

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

*

نام کتاب: کلام و عرفان (رساله در ...)

مؤلف متن .... محشی ....

شارح .... مترجم ....

تاریخ تحریر ق ۱۲ نوع خط نستعلیق تعداد سطر ۲۰

جزء کتب کلام و عرفان زبان فارسی عدد اوراق ۲۶۰

طول ۲۲/۵ عرض ۱۸ شماره عمومی ۲۶۰۷۶

وقفی / خریداری .... تاریخ وقف / خریداری ....

ملاحظات ...

* کتاب ... رساله عرفان ۱، ۱۰۵۷ ق ...

اندازهٔ نوشته ها: ۱۳/۵ × ۱۸/۵

نقد الشعر
~~بدیع ابن کثیر~~

۴ حدائق وطواط

۱۱ حدائق تبریزی ۷۹۵

~~شرح بدیعیه~~

۱۳ البدیع شیرازی ۱۹۱۸ سید کمال الدین شاه فتح الله بن هبة الله بن عطاء الله حسینی شیرازی لاری

۲ ترجمان البلاغه ۴۲۹

۶ مفتاح ۶۱۷

۹ تلخیص ۷۳۹

۸ شرح مفتاح شیرازی ۷۱۰

۱۰ ح ، جرجانی ۸۱۶

۹ ایضاح خطیب قزوینی ۷۳۹

۱۴ منظومه و انوار الربیع ۱۱۳۰ سید علیخان شیرازی

۳ سحر البدیع در بدیع ۵۵۹ حمیدی بلخی عمر بن محمود ملقب بحمید الدین معاصر انوری ابیوردی

۱۵ راح الافراح ۱۲۸۹ حکیم سبزواری

۱۷ دره نجفی ۱۳۳۹ نجفقلی میرزا

۱۸ ازهار الربیع ۱۳۴۳ بدایع نگار

۱۹ ابدع البدایع ۱۳۲۸ شمس العلماء

۵ بدیع مطرزی ۶۱۶ ابوالمظفر ناصر بن السادم بن علی بن مطرز ملقب برهان الدین خوارزمی مطرزی

۱ الصناعتین عسکری ۳۹۵ ابوهلال حسن بن عبدالله بن سهل بن سعد عسکری اهوازی

۱۲ بدایع کاشفی ۹۱۰ ۱۳ وحید تبریزی ۹۴۲

وتعین او نیز عین وجود اوست واگر نه بایستی که زاید بر ذات بودی و مستلزم احتیاج بغیر گشتی واطمینان قلب سالک باراده این معنی موقوف مقدمه ایست که ارباب مکاشفات بذوق فهیم وفهم سلیم ادراک آن نموده اند وبتشکیک اهل عقل از حکما ومتکلمین در آن ملتفت نگشته اند چنانکه گویی مخالفت آن از دعوی خلاف بدیهیات عقلیه است وآن مقدمه اثبات وحدت وجود است باین معنی که چنانچه از مفهوم وجود بغیر هستی چیزی مدرک نمیشود در واقع ونفس الامر نیز تعدد بحقیقت او راه نمی یابد واطلاق وتقیید از اعتبارات عقلیه این مفهوم واحدند و مستلزم کثرت حقیقت هستی نمیشود وکلام دلپذیر حضرت امیر ع نیز اشاره باین معنی است که التوحید اسقاط الاضافات وهر دو اضافات امور اعتباریه غیر قائمه بذات خود است چنانچه توضیح سخن در روضه معرفت بتفصیل مبین گردد ان شاء الله تعالی وچون این مقدمه معلوم گردی بباید دانست که هستی حقیقی چنانچه مذکور شد مخصوص وجود واجب الوجود است ونسبت آن بممکنات باعتبار ظلیت ومظهریت تواند بود ومرجع اختلاف ممکنات در ظهور وخفا ونوریت وتیرگی وبساطت وترکیب وغیر ذلک این وجود نیست زیرا که نسبت او بهمه مساویست بلکه تفاوت در اینها راجع بقابلیت اشیا در نسبت ظلیت ومظهریت راست چنانچه عکس صورت یکشخص در چند آینه که در درازی وکوتاهی وبزرگی وکوچکی واستداره وتربیع وغیرها مختلف باشند نزد حس بصر چند شخص نماید وبنا بر این نفی وجود حقیقی از ماسوا واثبات آن از برای حق که حقیقت وجود است مشکل ننماید بلکه بر وجهی که مضمون آیه کل شیء هالک الا وجهه یعنی

هرچند اطلاق شیء بر آن توان کرد فانی و بی اعتبار است بجز ذات خداوند
که وجه عبارت از آنست همه را هالک عاری از وجود حقیقی بلند و نسبت وجود
بغیر حق مستعار داند و بنابراین دلبستگی و اعتقاد بر صور کونیه اعتباریه نزد
سالک بی اعتبار نماید بوسیله تذکر این معنی و تفکر در حقیقت آن بداند
که تعلق دل بما سوا که ماصدق هوس و هواست محض وهمی و خیالی بیش
نیست و بدان مانَد که نادانی عکس خورشید را مثلاً در آب بلند و گمان
آفتاب کند و چنان مشغول آن شود که از خورشید فلکی یاد نیاورد
و بعد از ساعتی که آفتاب از مقابلهٔ آینه آب بگردد متحیر بدگمان و متفکر
و سرگردان بماند پس قطع تعلق از غیر موجود حقیقی نموده از آله قید هوای
نفس بروی آسان گردد و عقده شرک خفی که تدبیر عقل از حل آن عاجز است
جز باین کلید نگشاید و وحدت ذاتی و الهکم اله واحد لا اله الا هو یعنی
خداوند شما در الوهیت که مرتبه ذات متعالیه ولیست یگانه و یکتاست و
وجودی نیست بغیر او زیرا که موجود حقیقی چنانچه مذکور شد غیر
او نتواند بود بلکه نسبت وجود بغیر وی از قبیل نمود بی بود و هیچ در
حساب اعداد معدود دست ظاهر شود رباعیه

اشیاء بظهور در شمار عددند — واعیان بوجود عین ذات احدند
موجود بجز وجود مشمر تبعین — یک هستیست کز هزار ند و صدند

مراد از اشیا ماسوای ذات واجب بالذاتست که باتفاق از خود وجودی ندارند
پس امتیاز انواع و اشخاص اشیا که موجب تعدد شده باعتبار ظهور تواند
بود نه باعتبار وجودی که نسبت آن بهمه مساویست و بنابر آنکه اختلاف
راجع بماهیات و قابلیات اشیا باشد نیز موجب تعدد وجود نمیشود زیرا
که

که ماهیت باصطلاح این طایفه علم حق تعالی است در ازل بهرچه مشیت تقاضای
ظهور آن کرده و این را عین ثابته آن شیء میگویند چنانکه مذکور شود پس
اعیان اشیا نیز وجودی بغیر از علم نداشته باشد و علم را وجودی زاید بر ذات
نیست چنانچه معلوم شود و بنابرین موجودی بغیر ذات ازلی که عین وجود است
نباشد و هستی که معنی وجود ست متعدد نشود بتعدد ظهور اشیا و خصوصیت
عدد صد و هزار مراد نیست بلکه از برای مبالغه عرفیست و تقدیم هزار بر صد
بنا بر رعایت قافیه است رباعی

هستی که بذات بی نیاز از نمرست — پیوسته بوصف کثرت اندر نظرست
مرآت که بحالی ظهور صور است — در هر نفسی بصورتی جلوه گر است

غرض از ذکر این رباعی آنست که کثرت اعتباریه را با وحدت حقیقی منافاتی نیست
و مثل هستی که معنی وجود ست و نظر بذات او کرده چنانکه گذشت قابل
تعدد نیست و عقل بواسطه تعددی که از اشیاء باعتبار است ادراک میکند
و وجود را موصوف بکثرت بحسب تصور میداند مثل آئینه ایست که صور
مختلفه باو نسبت دهند بنابر اختلاف صورتها که در آینه محل ظهور عکس آنها
شده است و حال آنکه در آینه کثرتی بحسب ذات نیست چنانچه معلوم است
شعبه ثانیه در بیان آنچه تعلق بمعتقد است اهل حکمت و کلام دارد
در عدل تحقیق اعتقاد اهل حق در آن سابقاً مذکور شد که شمردن
عدل از اصول دین بمعنی نسبت اسما و صفاتست بذات متعالیه الهی و
بامتیاز ثبوتیه و سلبیه و ذاتیه و افعالیه آن نیز فی الجمله اشاره رفت اکنون
باید دانست که مراد از اسم لفظیست که دلالت کند بحسب وضع واضع
بر چیزی با قطع نظر از آنکه آن چیز موصوفست بصفتی یا نه بحیثیتی که هر

که علم بآن وضع داشته باشند نزد سشینین آن اسم همان چیز را اراده تواند
کرد بی قرینه که آنرا مدخلی درین اراده باشد اعم از آنکه بحسب لغت بر معنی
دیگر دلالت کند یا نه وچنین اسم را علم ذات خوانند و مراد از صفت اسمیت
که دلالت کند بر ذات موصوف بمعنی که در لغت از آن لفظ مفهوم شود چون
این مقدمه مفهوم شد توان دانست که اسمی بغیر لفظ الله نیست که دلالت
او بر ذات الهی بر وجه علمیت باشد وبعضی اسم الرحمن را نیز علم دانسته
اند باعتبار اختصاص این دو اسم بذات احدیت وتبعیت اسمای دیگر مر
هر دو را چنانکه می فرماید که قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن ایاما تدعوا
فله اسماء الحسنی یعنی بخوانید خداوند خود را باسم الله یا بخوانید او را باسم
الرحمن بهر یک از این دو اسم که میخوانید پس مرآت اسم را اسماء پسندید
نیست لیکن علم دانستن این دو اسم نیز موقوف آنست که معنی الوهیت
و رحمانیت که مفهوم لغوی این دو اسمست ملحوظ نباشد چنانکه در معنی
علم مذکور شد هر چند نکته در عدم اطلاق این دو اسم بر غیر اختصاص الوهیت
که استجماع جمیع صفات کمالیه است و رحمانیت که افاضه وجود عامست بر
اعیان علمیه که ماهیات اشیا نزد محققین عبارت از آنست بذات خداوند
تواند بود و باین اعتبار از ملاحظ معنی وصفی خالی نباشد و مع ذلک
تقدیم اسم الله چنانچه در آیه واقع شده اولی می نماید بنابر آنکه از
غایت شهرت در علمیت معنی وصفیت او بخاطر سامع خطور نمی کند و
اگر نه نظر باتحاد مسمی نموده که ذات احدیست هر یک از اسمای الهی
را که خواهی بر وجه علمیت اطلاق میتوان کرد بی ملاحظه معنی لغوی
با قرینه داله بر این اطلاق و درین هنگام باقی اسماء را اطلاق تابع باشند
مرآت

مرآت اسم را لیکن باید دانست که در مطلق نسبت صفات بذات اختلاف
کرده اند رای حکما آنست که اطلاق صفات بر ذات بنابر آنست که بر وی اثری
مترتب میشود که بر ذات با صفت مترتب شود هر چند نسبت فعل و ترک
ایجاد و اعدام اشیا را بذات میدهند بر وجه مشیت باین معنی که اگر خواهد
میکند و اگر نخواهد ترک میکند اما صحیح نمی دانند از وی کردن و نکردن را بر
وجه اختیار بلکه آنچه واقعست از اوضاع عالم همه را موافق حکمت و مصلحت میدانند
و دلیل کمال می شناسد و وقوع غیر آنرا خلاف حکمت و مستلزم نقص می پندارند
و بر خداوند روا نمیدارند و از ین سخن نفی صفات بالکلیه مفهوم میشود خصوصاً
نفی قدرت و اختیار در فعل و ترک که موجب قول بایجابست و هر گاه فاعل قدیم
موجب باشد باید که فعل او هیچ وجه از وجدا نشود مانند سوختن از آتش و
حال آنکه فعل او که عالمست محل حوادث متغیره و مرجع عوارض متبدله است مانند
حرکت و سکون و ظهور و بطون و غیر ذلک دور هیچ وقت از قبول چیزی از امور
متقابله متجدده خالی نیست پس حادث باشد و موجد او نیز مختار باشد و اختصاص
ایجاد اشیا در اوقات معینه راجع بتعلق ارادهٔ ازلی باین خصوصیت بنا بر
مصلحت و قابلیت آن شیٔ تواند بود تا ترجیح بلا مرجح لازم نیاید اما معتزله
از متکلمین صفات را عین ذات میدانند و اثبات آن بر وجهی که قرآن و احادیث
بآن مشعر است می نمایند و ایجاد و اعدام و ابدا و اعاده عالم را بقدرت و
اختیار راجع میدارند و بحدوث عالم ترجیح اراده قدیم در خصوصیت وقت
چنانکه مذکور شد قایلند و نسبت علم و اراده و قدرت را که از صفات
عامه اند و جمیع اشیا را شاملند بهمه چیز مساوی میدانند از جزویات
کلیات زیرا که صفت امکان که مدار معلومیت و مقدوریت میان ماسوا

بالسویه است پس احاطهٔ علم وقدرت وتعلق اراده ببعض دون بعض ترجیح
بلا مرجح باشد لیکن اختیار عینیت صفات بنا بر آنست که بر تقدیر غیریت
باید که زاید بر ذات باشد وبوجود غیر وجود ذات موجود پس اگر فرض کنیم
که حادث شد ذات قدیم محل حوادث ومعروض تغییر وتبدیل باشد وسابقاً مذکور
شد که هرچه تغییر وتبدیل بآن راه یابد یا از حوادث خالی نباشد حادث است
واگر فرض کنیم که قدیمند چنانکه مذهب شیخ ابوالحسن اشعری واتباع اوست
در صفات ثبوتیه ولبس زیرا که سلبیه را باتفاق وجودی نیست وبنا برین اثبات
معانی واحوال نیز نموده اند یعنی سمیع وبصیر است بسمع وبصر وعلیم وقدیر
است بعلم وقدرت زایده بر ذات وهمچنین در باقی صفات وهرگاه این معانی
زایده در ازل برای ذات ثابت باشند بنا بر تحقق اتصاف او باین صفات ازلاً
باید که قدیم بالذات باشند واین معنی مستلزم تعدد قدما واحتیاج خداوند
در صفات ذاتیه خود بغیر است وشک نیست که تعدد قدما موجب مشارکت
غیر است با وی در قدم ذاتی که از صفات المختصه بذاتست وتجویز احتیاج
بغیر موجب نقص واین هر دو بر خداوند محالست پس باید که صفات
را وجودی غیر وجود ذات نباشد لیکن معتزله اگر در تعقل نیز صفات را
ممتاز ندانند باید که با حکما در نفی صفات موافق باشند واگرچه میان
ایشان در اختیار وغیره چنانچه مذکور شد مخالفت هست وچگونه
نفی بالکلیه توان نمود که الفاظ داله بر صفات در کلام مجید بسیار است
واختلاف مفهومات این الفاظ هر چند مستلزم تغایر وجودی نیست
بنا بر آنکه در خارج وجودی بغیر وجود موصوف خود ندارند فاما امتیاز
علم وقدرت وحیوة واراده غیرها بمفهومات خود از ذات در تعقل چنانکه
از یکدیگر

از یکدیگر ذات ممتازند نزد عقل ضروری الثبوتست واخبار نبویه مانند انّ
لله تسعة وتسعین اسماً مائةً الّا واحدة من احصها دخل الجنة یعنی مر خدای
را نود ونه نامست که صد اسم باشد بیکی کم هر که بشمارد این اسمارا داخل
بهشت میشود ومراد اسمای مفرده است واگر نه مرکبات بسیارند وما این
اسمارا در شرح اوراد فتحیه تفسیر کرده ایم وبمعنی احصا نیز اشاره نموده
و در حدیث دیگر واقع شده تخلقوا باخلاق الله واتصفوا بصفات الله یعنی
سعی نمائید در مجاهده نفس وتبدیل اخلاق ذمیمه وی از جهل ظلم وعجب
وبخل وغیر ذلک تا متخلق باخلاق حمیده ومتصف باوصاف جمیله خداوند خود
گردید از علم وحکمت وعدل ورافت سخاوت وامثال که دلالت بر ثبوت اتصاف
ذات میکنند واثبات صفات برین وجه که در وجود عین ذات باشند ودر
تعقل ممتاز شوند موافق مذهب محققین صوفیه است چنانکه از شیخ عین
القضاة همدانی قدس سره منقولست آنچه مضمون آن کاشفست از نقض
کلام حکما ورد مذهب اشاعره واینست مفاد کلام او که هر که رفته است باثبات
ذات ونفی صفات جاهل ومتبدعست وهر که اثبات مغایرت کلی یعنی در وجود
وتعقل میان ذات وصفات نموده پس او بت پرست وکافر است وبا وجود
کفر وشرک جاهل است بدلایل عقلیه وشواهد نقلیه که بر امتناع تعدد قدیم
واثبات وحدت وجود وارد شده وهم از کلام وی مستفاد میشود که ذوات
خلق بسبب نقص امکان محتاج تکمیل وتوصیف بصفات زایده اند واما ذات
حق سبحانه که کامل بالذاتست محتاج نیست در هیچ چیز بچیزی غیر ذات خود
وهر که در چیزی بچیزی محتاج باشد ناقص باشد وناقص خداوندی
را نشاید پس ذات او کافیست از برای همه چیز در همه چیز چنانکه گویی

که آن ذات نسبت به معلومات علمست و نسبت به مقدورات قدرتست و نسبت
بمرادات اراده است و برین قیاس در هر چه بوی نسبت کنند و نیست در آن
ذات دوئی بهیچ وجه من الوجوه نه باعتبار حقیقت ذات و نه از حیثیت نسبت
صفات و اگر از عدل معنی لغوی و عرفی وی مراد باشد که آن رعایت توسط
است در امور بنابر اول و وضع هر چیز در موضع خود بر ثانی پس نسبت
آن بحق سبحانه اولاً یعنی باعتبار تسویه وجود بر ماهیات اشیا و اعطای آن
بر یک بر قدر قابلیت و استعداد وی باشد چنانچه در معنی رحمانیت مذکور
شد و قوله تعالی اعطی کل شیٔ خلقه ثم هدی بران دلالت میکند یعنی
عطا کرد خداوند بموجب عدل و حکمت بر هر شیٔ آنچه سزاوار بود بقابلیت
و در کار بود از برای خلقت وی بعد از آن هدایت کرد و راه نمود او را
بقیام مراسم عبودیت در خود آن پس مواخذه وی بتقصیر در بندگی
ثانیاً بعد از عطای قوی و آلات و عقل و ادراک که بآن امتیاز حق از باطل
تواند کرد نه بر ستم کردن او بر نفس خود باشد بصرف آنچه آلت تحصیل
کمال اوست از علم و معرفت و طاعت مستحق اطاعت در جهل و معصیت
که غیر مصرف آنست و اگر نه امتناع نسبت ظلم که نقیض عدلست بمعنی
مذکور بخداوند چنانچه سابقاً مذکور شد نزد عقل معلومست و قوله
تعالی ان الله لا یظلم مثقال ذرة و امثال آن بر آن دلالت میکند اما آنچه در
تحقیق نسبت اسما و صفات مذکور شده بود از مضمون این رباعی مفهوم
میشود

رباعی

آن ذات که واحد بود از جمله جهات — نبود صفت و تعینش زاید ذات
اسماء بوجود عین ذاتند ولیک — ممتاز باعتبار عقلند صفات

شعبه

شعبه ثالثه در بیان بعضی اسرار نبوت و فواید پیروی خلق و متابعت
ایشان نبی را در احکام ظاهره و اخلاق باطنه باید دانست که در اجتبای
انبیا و امداد حکیم علی الاطلاق ایشانرا برعایت طهارت و نزاهت و حفظ
حال ایشان بعصمت نکتهاست یکی از آنجمله اتمام حجت بر ملائکه در استحقاق
نوع بشر خلافت را و رد قول ایشان که بعد از استماع قول انی جاعل فی
الارض خلیفه می گفتند که اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء
یعنی در مقابل قول حق سبحانه و تعالی که من گردانندهٔ و ایجاد کننده ام در
زمین خلیفه را که بجمعیت صور اشیا ظاهراً و مظهریت معانی اسما باطناً
حافظ نظام و ناظم احوال و مهام ارض باشد گفتند که آیا میگردانی تو
در زمین آنکسی را که فساد کند در زمین و بریزد خونها را و مفهوم کلام ایشان
مشعر باین بود که همه آدمیان چنین خواهند بود زیرا که تخصیص بعض
دون بعض از کلام ایشان باستثنا یا غیره مفهوم نمیشود پس بوجود
جمعی که از ارتکاب آنچه ایشان دعوی می نمودند محفوظ و معصوم
باشد حجت انی اعلم ما لا تعلمون بر ایشان تمام شود که آن خطابست
بملائکه برین وجه که بدرستی آنکه من میدانم از اسرار مخفیه تکوین نوع
انسان آنچه شما نمیدانید و بحکمت آن نمی رسید نکته دیگر آنکه آدمیان
بدانند که هر چند کسی را قوت ادراک معانی خفیه و احوال مستوره باشد
بواسطهٔ غلبه حسد یا غرض دیگری از اغراض چشم از حقیقت میپوشد و بمقتضای
آن غرض اجرای کلام می کند بلکه بواسطه شآمت غرض حق برو پوشیده
می ماند و در نظر او باطل مینماید چنانکه ملائکه را در خبر آفرینش آدم (ع)
اتفاق افتاد چرا که ایشان حکم بفساد کردن و خون ریختن انسان پیش

ازآفرینش وی بقوت روحانیت وصفای ملکوتیت خود کردند لیکن حسد
چشم ایشان را از دیدن آنچه منشاء اسائی بر آن مشتمل بود از جمعیت
ومظهریت چنانچه مذکور شد واختصاص عبودیت وامکان علم واذعان
عشق محبت پوشیده داشت که از آن هیچ نگفتند پس باید که طالب
تحقیق امری پیش از توجه دو اشتغال بطلب خود را از غرضها پاک
کند واز روی عجز افتقار وخشوع وانکسار بمناجات پروردگار خود
متوجه شود وتوفیق هدایت واستقامت بدان از حضرت احدیت
استغاثه نماید واگر محتاج استفاده واستعلام از اهل آن علم باشد نیز
جهد نماید که باهل حسد وغرض ودنیا دوست ودین بدنیا فروش رجوع
نکند بلکه طلب ناصح مشفق نماید که وجود وعدم دنیا ورد وقبول خلق در
نظر او مساوی شده باشد وبحکم حدیث المستشار مؤتمن یعنی آنکه طلب
مشورت ونصیحت از وی نماید محل امانتست پس باید که متصف باشد باما
نت دیانت وعلم بآنچه سایل طلب میکند ورعایت کردن مصلحت حالی وی
در دین ودنیا ومزد سعی نمودن خود را در افصاح واهدای خلق از خدای
خود خواهد یعنی بآن رضای وی طلبد وبس نه بغرض شهرت وریا کرد
خاطر او گردد ونه باندیشه اغراض نفسانیه خلوص نیت او در شغل نصیحت
آلاید ونه در بذل جهد خود در آن از بیم وامید منع وعطا اندیشه وشک
نیست که چنین ناصحی که صحبت او سبب هدایت واستقامت احوال
دنیا وآخرت گردد انبیا بودند علیهم السلام که قوله تعالی انا لکم ناصح
امین یعنی هر یک از انبیا بقوم خود می گفتند که من شما را نصیحت کننده ام
بصفت امانت ویاد کردن حق سبحانه مضمون کلام انبیا را در قرآن مجید
پاکی

پاک بودن ایشان را از خیانت غرضها تصدیق می نماید واز علو همت وغنای
ایشان بخدای خود از ذلت طمع وطلب مزد از خلق نیز خبر میدهد که
قل لا اسئلکم علیه من اجر ان اجری الا علی الله یعنی بگوای احمد من، بقوم خود
که من نمیطلبم از شما بر تبلیغ رسالت ومراعات امانت در نصیحت هیچگونه
مزدی وعوضی که از شما بمن تواند رسید از مال دنیا وغیره چنانچه انبیای
سابق نخواستند بلکه نیست جزای امتثال من امر خداوند خود را در نصیحت
وارشاد خلق مگر بر خدای من زیرا که قدر تعب مرا در ابلاغ رسالت وتحمل
آزار امت وصدق نیت مرا در طلب هدایت قوم غیر او کسی نمیداند واعطا
امری که در خور آن باشد جز او نمیتواند لیکن بباید دانست که بعد از انقطاع
وحی آسمانی واختتام امر نبوت بر خاتم انبیا حکمت ومصلحت نظام کل
اهل هر زمان را حق سبحانه وتعالی بوجود بعضی از امنای دین وعلمای بالله
علی طریق الحق والیقین که مضمون حدیث علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل
بیان حال ایشان می نماید یعنی دانایان امت من در راهنمای مانند پیغمبران
بنی اسرائیلند در قوم خود مشرف گردانیده وباین وسیله متابعان و
معتقدان ایشان از شر اغوای شیطان وآفت اضلال مبتدعان حفظ و
حراست مینماید وبامداد واعانت روح آنحضرت وصحت متابعت این گونه علما
اخلاق واوصاف وی را در حفظ امانت وترک طمع وغرض ودر صیانت ایشان
احکام دین نبی را از تحریف وتغییر وسنت وی را از تبدیل وتسویل منظور نظر حفظ
عنایت الهی ومخصوص محبت ومکرمت نیابت انبیا بفضل ورحمت نامتناهی
شدند وبصیقل کثرت ذکر حق سبحانه بر وجهی که از رسول واهل بیت
بطریق تعلیم بایشان رسیده بود مرآت ضمیر خود را که محل قبول فیض تجلیات

اسمائی خود انیست از کدورت محبت غیر محبوب حقیقی منجلی و مصفی ساخته
قابل و محل دل که موجب صحت و اصابت فکر است بحکم حدیث اتقوا فراسة
المؤمن فانه ینظر بنور الله شدند یعنی پرهیز کنید از فراست مؤمن که
عبارت از دانش و اخبار اوست و از اسرار معارف الهی پس بدرستی آنکه
وی ناظر است یعنی کاشف است ازین اسرار بوسیله نور تجلی الهی که مرآت
قلب وی بقدر صفا و قابلیت قبول آن نموده و غرض ازین مقدمه آنست
که سالک را در زمان غیبت از باب عصمت از صحبت صاحب دولتی و
برکت صحبت متابعت رسول و آل شرف معرفت و محبت شرف گشته آنچه
از اوصاف و احوال این طایفه مذکور شد و صفت ذات و صورت حال وی
شده باشد و از مضیق جهل بنور علم رسته و از طلب معنی بصورت دعوی
ننشسته ناچار است لیکن طریق شناختن وی کثرت معاشرت است بر وجه بیان
تا حسن خلق و قدر علم و معرفت وی فی الجمله معلوم شود که تواند بود که داند و
پرستد تا خود را از خلق بشهرت دانش ممتاز نسازد چه جای آنکه بجبه و
دلق علم مقتدای نزد نادانان برافرازد و خلق را بدعوی باطل در بادیه جهل
و ضلالت اندازد ای درویش هرچند که چنین عزیزان عزیز الوجودند برای
اخفای حال خود در لباس خلق پنهان و از جمله اشیا معدودند لیکن طالب
صادق بعد از غلبه درد طلب بمشقت سعی و شدت تعب از پای ننشیند
و بامید مشاهدهٔ شاهد مقصود دست از مجاهده زود باز ندارد زیرا که در
حدیث واقع شده که در طلب برادری که راهنمای تو باشد نه از برای غرض و
طمع و ریا تا توانی جدّ و جهد نما و اگر چه همه عمر تو صرف این جست وجو
شود و امید هست که چنین جوینده یابنده باشد چنانکه آیه وافی هدایة
والذین

والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا از آن خبر میدهد یعنی آنانکه سعی بلیغ
نمایند و بقدر وسع و طاقت بذل استطاعت خود در طلب راه راست یا را-
هبری که ایشانرا براه ما خواند نمایند هرآینه هدایت میکنیم ایشانرا براههای ما
و اطلاق لفظ جمع در راه باعتبار آنست که هر نوعی از عبادات و مجاهدات
که ظاهر احکام شریعت و باطن الهام طریقت بر آن مشتملست فی الحقیقه
راهیست که بسلوک آن بنده را قربی و منزلتی نزد پروردگار خود حاصل
میشود و مزید شرح و تفصیل این مطلب در بیان ارادت مبین گردد ان شاء
الله تعالی نکته دیگر آنست که خلق بطاعت و عبادت و علم و معرفت خود معجب
و متکبر نکردند و بمجرد حرفی چند معدود که از ابجد بندگی معبود خود بجهد
و جد یاد گیرند یا قدمی چند که در راه مجاهده نفس بسعی و اجتهاد برگیرند
دفتر دعوی وصول بدرجه کمال نگشایند و خود را از اهل حال بمردم ننمایند
بنا بر آنکه نه کرامات ایشانرا در جنب معجزات انبیا قدر و قیمت و نه مقامات
ایشانرا بر پایه قاب قوسین او ادنی قدری و نیز بدانند که چنانچه صحت
اعمال و افعال ظاهره عباد موقوف اطاعت شریعت و انقیاد ملت رسولست
بلکه اطاعت او عین اطاعت خداوند است و بدون آن اطلاق اسم طاعت
بر آن روا نیست چنانکه در کلام مجید وارد است که و من یطع الرسول
فقد اطاع الله یعنی هر که اطاعت و انقیاد امر رسول نمود پس بتحقیق اطاعت
امر خداوند خود نموده است همچنین وصول بدرجه صحت معرفت و دخول در رتبه
قابلیت محبت الهی بریاضیات باطنه ارباب سداد را جز بوسیله متابعت آن
جناب میسر و مقدور نیست و شاهد این معنیست خطاب مستطاب الهی بجناب
رسالت پناهی که قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله یعنی بگوای محمد (ص)

بآن کسان که همت بر نفی هوای ماسوا گماشته اند بامید محبت مولی که اگر هستید شما از آنان که سر ایشان بدوستی غیر ما فرو نمی آید بلکه دوستی غیر ما فرو نمی آید بلکه دوست میدارید خداوند خود را پس باید که متابعت کنید مرا در آنچه از خدا بشما میرسانم از احکام شریعت و پیروی نمائید اداب و اخلاق مرا در سلوک اطوار طریقت تا آنکه دوست دارد خدای نیز شما را بلکه بحکم آیهٔ یحبهم و یحبونه این دو دوستی از طرفین بهم باز بسته است و سر رشته آن بمتابعت رسول (ص) پیوسته است و حدیث من رانی فقد رائی الحق نیز از این مقام خبر میدهد زیرا که رسول (ص) باین سخن آن میخواهد که هستی مستعار من در وجود ذی اقتدار خداوندگار چنان فانی و مضمحل گشته که سایه من هم از من رمیده و دیده بینا از صورت من که مظهر تجلی الهیت بجز حقیقت حق ندیده پس هرکه مرا باین دیده بلند حق را دیده باشد.

رباعی

دوستی را حق ازگذارد دوست — آنکه او را خدا شمارد دوست
سید انبیاست کز ره قدر — پیروش را خدای دارد دوست

شعبه رابعه در بیان نسبت باطنه امامت و ولایت که مراد از آن اخذ کردن ولیست احکام ظاهره و احوال باطنه خود و اتباع خود را بروفق متابعت نبی از خداوند سبحانه و تعالی بواسطه وحی دل که از آن تعبیر بالقا و الهام نموده اند بلکه قیام سموات و ارضین بامر رب العالمین موقوف وجود امام عادل معروف بانسان کامل است که منظور نظر رحمت ازلی و مرآت تجلی وحدانی ذاتی و مشرع انوار تجلیات اسمائیه و صفاتیه ساریه در مظاهر کونیه کون جامع و نور ساطع اوست چنانکه مصدر تطبیق نسختین انفس آفاق و امام قبلتین ظاهر و باطن باستحقاق اوست و از جمله از شواهد

نقلیه

نقلیه داله بر قیام و قوام دنیا بوجود انبیا و اولیا حدیث قدسیست که شیخ ابو یعقوب کلینی باسناد خود از ابی عبدالله (ع)، روایت نمود یقول قال الله تعالی لیأذن بحرب منی من اذی عبدی المؤمن ولیأمن غضبی من اکرم عبدی المؤمن ولو لم یکن من خلقی فی الارض فیما بین المشرق والمغرب الا مؤمن واحد مع امام عادل لاستغنیت بعبادتهما عن جمیع ما خلقت فی الارض ولقامت سبع سموات و ارضین بهما یعنی امام جعفر صادق فرمود که از کلمات قدسیه خداوند است عز شانه که باید اذن دهد یعنی راضی باشد بجنگ کردن با من هرکه آزار رساند به بنده مؤمن من و باید که ایمن شود از خشم من هر که گرامی دارد بنده مؤمن مرا و اگر نباشد از خلقی که در زمین اند در میان مشرق و مغرب بغیر از یک مؤمن با امام عادل هر آینه مستغنی میشوم من بعبادت این دو شخص از جمیع آنچه خلق کرده ام در زمین خود و هر آینه برپای می مانند هفت آسمان و زمینها بوجود ایشان و نزد عقل سلیم از شکوک و شبهات مفهوم معانی الفاظ این کلمات دلیل صریحست بر عزت و اعتبار اهل ایمان نزد پروردگار ایشان و آنکه قوام و نظام علویات و سفلیات عالم بوجود امام عادل کامل از نسل بنی آدم است که واسطه فیض انجلای ربانی و وصول اثر رحمت عام رحمانیت بسایر مخلوقات جهان در آشکار و نهان و قید وجود مؤمنی با وی بنابر آنست که تحقق معنی امامت موقوف بمتابعت مأمومیست مر او را و اگر همه یکی باشد چنانچه در صحت نماز جماعت بامام و مأموم واحد مذکور شود و چون این مقدمه معلوم کردی بباید دانست که هر چند در مراتب میان ارباب ولایت تفاوت بسیار است لیکن چنانکه دست همت هیچ یک از امت بالله و الیان خطه نبوت و

وازآنجا سکه ولایت بساحت رفعت فص خاتم نبوت نمی‌رسد هیچ یک از اولیای
رفیع مرتبت را نیز از خصوصیت موجب عصمت واختصاص منصب وصایت وامامت
که بحضرات ائمه هدی بتفصیل مامضی منسوب و متعلقست حظی ونصیبی نیست
زیرا که فی الحقیقه این کرامت دربارهٔ ایشان نیز بمحض موهبت وعنایت بیغایت
الهیست برقیاس اختصاص انبیا بخلعت نبوت که در ازل خیاط قدرت بدست
موهبت درخور قد واندازه قدر هریک دوخته بود وکسب اعمال حسنه و
حسن معامله ایشان درین عالم کاشف ومبین استحقاق ایشانست براین
بخشایش ازلی را درعلم قدیم لم یزل وبحکم آیه قل لااسئلکم علیه اجراً الا
المودة فی القربی یعنی بگوای محمد ص، بامت خود که من نمیطلبم از شما
برای ابلاغ رسالت مزدی چنانکه گذشت مگر دوستی اقربا واوصیای
خود پس نابردن دوستی ایشان موجب خوشنودی رسول وازجمله
اصول مستلزم قبول طاعات ووصول بدرجات باشد واما غیر ازایشان
ازاولیارا تفاوت مراتب قرب بمحض استعداد قبول این مرتبه علیه
وقابلیت این موهبت ازلیه نیست بلکه این مواهب نسبت بایشان از
اسباب توفیق مجاهدات ومکاسبت وهرچند ازصورت حال مجذوبان
این طایفه چنان مفهوم میشود که کسب را در احوال ایشان مدخلی نباشد
لیکن درحقیقت مجذوبان ابتر نیز چنانچه ظاهر است از ریاضیات و
مشقات سالم نیستند باآنکه مراد بیان حال این طایفه نیست بلکه سخن
درمجذوبیست که از ربقه عقل وتکلیف بیرون نرفته لیکن حالش بواسطه
غلبه شوق وغلق اضطراب بمحبت آشفته گشته ترک اختلاط خلق گرفته
وازسرش سروبرگ آشنای خلق رفته برای ضرورت معیشت وقوت

لایموت

لایموت ازکسب وکار عار ندارد تا بار دوش خلق نشود و بجست وجوی
احوال نیک وبد وسود وکم کار ندارد تا رد خالق نکرد وقدم ازسلوک نمیکشد که در
پستی خودپرستی نماند دم ازبیش وکم نمی زند که بدعوی سربلندی خودبینی
نجوید غرض اینست که چنانکه سالک طریقت را بی مدد جذب عنایت
الهی وتقویت تربیت مرشد وهادی رستن مرغ دل ازقفس تعلقات بشما
وجستن صید جان ازمضیق هواجس نفسانیه مقدور ومیسر نیست مجذوب
را نیز اشتغال بصور اعمال که مراحل طریق سلوکست بعد از استمداد باطنی
ازارواح طیبه انبیا واولیا که موجب استقامت بر طریقت ناچار است انقدر
هست که مجذوب هرچند مصدر کرامات وخوارق عادات شود در طریقت
مقتدای وپیشوای را نشاید وهرچند در رعایت حال مجذوبان وخواستن
دعا وهمت ازین طایفه دغدغه نیست لیکن سالک را ازصحبت ایشان بیم ضرر
بیش ازامید منفعتست زیرا که برنفس ایشان مظهریت صفات جلالیه غالبست
زود رنجند ودیر آشتی کنند وازرنجش ایشان خوف نوایب ظاهره ونقایص
باطنه هست بلکه سالک را از صحبت دانای که پاک باشد ازلوث غرض
وحیل وعاری نباشد شاهد علم او ازحلیهٔ عمل چنانچه در شعبه سابقه بآن
اشاره رفت ازضروریات سلوک سبیل مستقیمست زیرا که هایم بی دلیل
را در بادیه خوف وخطر عظیمیست لیکن باید دانست که همچنانکه سالک
را ازمفارقت مغروران دنیاپرست دررعنایان ازباده لهو وطرب
مست اجتناب واحتراز لازمست تا آینه دل که بسبب صیقل ریاضات
ومجاهدات ازکدورت حرص وامل وغبار غفلت وکسل فی الجمله مصفی
ومصقول گشته بار دیگر بزنگ محبت مال ومنال دنیا وآلایش خواهش

نفس و هوا تیره و تاریک نگردد همچنین از موافقت جمعی از جهال که از
عالم شریعت و طریقت عاری و بی بهره اند و بمجرد حرفی چند که از افواه
یاد گرفته اند خود را حقایق دان و معارف شناس بخلق می شناسانند و
خلق را بوسیله این حیله یا شعبده چند که آنرا کرامات نام کرده اند بمتابعت
خود میخوانند و بدعوی فقر و تشبه صوری بدرویشان خود را از ایشان
نموده علم شیخی برافرازند و بنوای ذکر فقرا صفیری اغازند و صورت
حلقه و سلسله را دامی سازند مانند صیادی که جامه شکاری از وی
پوشیده تا جانوران شکاری از وی نرمند یا صفیر مرغ را تقلید کنند
تا مرغکان بسوی او رغبت نموده صید وی شوند و بنابر آنکه درین
زمان ازاین قبیل عیان را کاذب و بخدا خوانان از خدا هارب بهم
رسیده اند که با صورت صلاح در عین فسادند و ضایع کننده اوقات
عباد جمعی از علمای شریعت که شیوه ورع و زهد خشک ورزیده اند و
میوه توحید و معرفت از شاخ شبهات دلایل عقلیه بوسایل مسایل آن
چیده اند و در پوست صورت خود از معنی شوق و محبت الهی مغزی
ندیده اند در مقام تعرض و اعراض و تشنیع و اغراض آمده بشکوه اهل زمان
خود که مستوجب شکایتند نمی سازند بلکه قیاس مع الفارق که نزد
هیچ یک از ارباب عقل لایق محبت نیست وجهه نظر استدلال ساخته
رسایل در طعن و رد جمعی که بقرنها پیش از زمان ایشان بوده اند و
در کتب اخبار اهل اخبار و سیر بحسن سیرت و صفای سریرت
معروفند و بعلم و فضل و مجاهده نفس هوا مشهور نوشته اند بمجرد
قیاس احوال آن دانایان در پرده نهان بر حال نادانان این زمان

با آنچه

یا آنچه بنادر از اشعار و عبارات منسوبه بایشان بر تقدیر ثبوت بنا بر تقیه
در غلاف موافقت اهل خلاف باشد یا بواسطه عدم اطلاع بر اصطلاح صوفیه
و معنی سخن اهل تحقیق بحقیقت آن نرسیده باشند حکم جزم بمخالفت در
مذهب نمایند یا بکفر و زندقه نسبت دهند و با خود نگویند که ما با کسانی که در
زمان خود معاصریم بلکه با جمعی که معاشریم اگر حکم جزم بچگونگی اعتقاد
ایشان کنیم مخالف عقل و نقل مینماید بنا بر آنکه اعتقادات از امور خفیه
است و اخبار شخص نیز از اعتقاد خود خبر را از احتمال صدق و کذب بیرون
نمی برد بلکه بتجربه نیز معلوم شده که کسی بواسطه غرضی از اغراض خود را بدینی
منسوب می ساخته و در ادعای موافقت آن دین کتب پرداخته و التزام
اعتقاد خلاف آن نموده چنانکه یکی از فضلای زمان ما که بکمال فهم و کیاست
و صدق و قول و فراست و رعایت حقوق خلق و امانت و حسن خلق و دیانت
معروف است نقل نموده که در هندوستان یکی از امرای پادشاه آنجا آشنا
شدیم که از مردم عراق بود و در علوم نیز مهارت تمام داشت و بما کرم
بسیار میکرد اما بسبب آنکه شنیدیم که تصنیفی کرده و در آن دلیل چند
برای تفضیل عایشه بر سیدة النساء فاطمه زهرا نوشته بنابرین ترک آشنای
او کرده جزم بتعصب او در تسنن نمودیم و الزام کردیم که بعد از غایت او را لعن
کنیم بعد از چندی آن شخص بیمار شد و در آن بیماری چند از علما و غیرهم
را که گمان تشیع ایشان داشت طلبیده گفت بدانید یاران که من شیعه و
اثنا عشری مذهبم و بواسطه رغبت پادشاه و حفظ تقرب خود پیش او اخفای
دین خود میکردم تا غایت و از آنچه نوشته و کرده ام بیزارم و پشیمانم
و ابطال حجج خصم بعید و کفن و دفن مرا بطریق شیعه بجا آورید و چون

این وصیت محل تهمت نبود دانستیم که درین قول صادقست و بر ما ظاهر شد
که بمجرد غلبهٔ ظن مؤید بشواهد ظاهره حکم بر اعتقاد باطنی کسی نمی تواند کرد
و این مضمون آیهٔ کریمه ان الظن لا یغنی من الحق شیئاً یعنی چنین مفهوم میشود
که بمجرد ظن کافی نیست برای حکم بحقیقت شیئ بلکه ظن ظاهر نمیکند از حق
هیچ چیز را و در آیهٔ دیگر نهی از تجسس احوال بندگان و غیبت کردن ایشان
نموده چنانچه مشهور است و درباره ظن فرموده که ان بعض الظن اثم
یعنی بعضی از گمانها گناهست و گمان نبری که تقیید ببعض برای آنست که
بعضی از گمان بد که در حق مردم بری گناه نیست بلکه مراد از آن بعض که گناه
نیست با گمان نیکست چنانچه در آیهٔ دیگر فرموده که لولا اذ سمعتموه ظن المؤ
منون والمؤمنات بانفسهم خیراً پس باید که گمان برند اهل ایمان بامثال
خود نیکی را یا آنکه مراد از آن احکام شرعیه است مثل تعیین قبله و دخول
وقت نماز و غیره که در آن غلبهٔ ظن کافیست و طرفه تر آنست که آنچه بطریق
نصیحت نوشته اند و مبالغه و تکرار در نهی از آن نموده اند که مذهب
حلاج نگیرید و متابعت دین او مکنید هیچ کس از او یا امثال او مذهبی
غیر دین اسلام نقل کرده و کتابی که مخالف مذاهب مشهوره باشد از
ایشان مشهور نیست و با وجود تجسس و تفحص از اهل این زمان کسی
ندیدیم و از افواه نیز شنیده نشد که فلانی مذهب حلاج دارد و آنچه از اشعار
و رسایل اهل معرفت و سالکان بر جادهٔ شریعت ازین طایفه مفهوم میشود
و فهم اهل ظاهر بآن نمی رسد در معنی وجود و بیان شهود و تحریص دوستان
خود بر صیام و قیام و ذکر بر دوام و خلوت و عزلت و شوق و محبت بعد
از تامل در آن تفسیر آیات قرآنیه و اخبار و آثار نبویه میشود و حال آنکه

تصریح

تصریح بنهی در کلام مجید بدین وجه که ولا تقف ما لیس لک به علم ان السمع
والبصر والفؤاد کل اولئک کان عنه مسئولا مرویست در معنی که از پی نباید
رفت و خوض نباید نمود آنچه دانش تو بآن نرسد و علم یقینی بآن حاصل نکرده که از
گوش و چشم بواسطهٔ فکر در مظنونات غیر متیقنه سوال خواهند کرد بعد از
وفات در مضیق برازخ و مسیق عقبات اما آنچه مذکور شد از عدم اطلاع
باصطلاح مثلی آنست که ملای روم در مثنوی و غیره از اشعار خود گاهی
اشعار بجبر میکند چنانچه کسی گمان کند که جبریست و گاهی از آن نهی می
کند و اثبات اختیار می نماید بلکه در منظومات ما نیز ازین مقوله سخنان
هست لیکن باصطلاح این طایفه غرض از جبر اشاره بکمال اضطرار بنده
و افتقار اوست بخداوند خود بحدی که گوئی که او را هیچ اختیاری در کار
خود نیست و ازین گونه کلام در ادعیه و اوراد منسوبه بائمه هدی بسیار
است و مراد از اختیار اعتراف بتقصیر خود و در مراسم عبودیت و آنچه تکلیف
بقدر وسع و طاقت بشری تواند بود بدین وجه.

رباعی

داند که ز کیست قدرت ار هشیار است　　مامور بمقدور خود ار مختار است
نبود ز گمان جبر در دین خللی　　دانستن عجز خویشتن از اجبار است

و اگرنه حق نزد اهل تحقیق مضمون قول حضرت امام جعفر صادقست (ع)، که
لا جبر و لا تفویض بل امر بین امرین یعنی بندگان مجبور نیستند بدین
وجه که فعل نیک و بد را در ایشان خدا خلق کند بحسب مشیت خود بی شعور
و ارادهٔ ایشان زیرا که تعلق ثواب و عقاب که جزای تکلیف است بنابرین
بایشان معقول نباشد و مختار نیز نیستند بدین وجه که تفویض امور برای

نباشد واراده ایشان باشد تا هرچه خواهند توانند کرد ومشیت الهی را درآن
مدخلی نباشد تا لازم آید که بندگان بواسطهٔ قدرت برآنچه خلاف و مقتضای
مشیت ازلیست باید که شریک خداوند باشند در فعل هرچه خواهند و بر تقدیر
تخصیص فاعلیت ایشان بر اعمال سیئه را بقدرت خود نیز مشابه قول مجوس
باشد که فاعل خیر را یزدان فاعل شر را اهرمن میدانند چنانکه در حدیث القدریه
مجوس هذه الامة ازآن خبر میدهد یعنی آنانکه افعال را بقدرت خود مفوض
میدارند مجوس این امتند وچه جای این توهم است که ما بعد از رجوع بوجدان خود
می یابیم که با وجود عزم جزم بر فعلی که مقدور امثال ما باشد از نیک و بد و سعی
بلیغ در آن میسر نمی شود و این نباید آن تواند بود که موافق مشیت الهی نباشد
چنانچه حضرت امیر المؤمنین علی ع، میفرماید که عرفت الله بفسخ العزایم
یعنی شناختم خداوند خود را باینکه فسخ و تغییر راه می یابد بآنچه عزم من کرده
در آن جزم بوده بدین وجه که گردانیده عزیمت من بجز خداوندی نتواند بود
که مضمون آیه یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید از کمال قدرت او خبر میدهد
پس بنابرین اطلاق قول بجبر و اختیار از فساد خالی نباشد واشاره باین
معنی است مضمون این رباعی

نظم

جبر گوید که حق کند نیک و بدم — گوید قدری که موجد فعل خودم
بر کردهٔ مجبور خبر اینست سزا — ور من کنم آنچه من کنم کی سزدم

لیکن اینجا نکته هست که ارباب ذوق بآن متفطن شده اند بعد از آنکه دیده
اند که آنچه آلت فعل بنده است از اعضا و حواس ظاهرهٔ وی و آنچه دلیل
اختیار ویست از عقل و حواس باطنه جمله مخلوق خداوند است و در صورت

فعل

فعل نیک و بد از وی همه مشترک کند بنابر رعایت ادب عبودیت و مقتضای رضا
بقضای مستحق ربوبیت اعمال حسنهٔ خود را که بمیزان شریعت موافق ارکان
طریقت بوده بتوفیق الهی فضل نامتناهی وی در حق عبد راجع داشته اند و
صدور سیئه را بنقص بشریت و قلت قابلیت ماهیت خود نسبت داده اند

رباعی

عاشق سزد ار بجبر اقرار کند — کو نیکی خود بیار یار کند
هرچند بد بدم هم از دوست رسد — کی دل دهدش که عیب دلدار کند

وگوی که آخر حدیث سابق نیز که بل امر بین امرین از این مضمون
خبر میدهد که بنده را هرچند اختیاری بمقتضای عقل و تکلیف هست لیکن
در آن گمان استقلال روا نیست و بر هر تقدیر بروی امتثال امر بقدر
مقدور لازمست چنانکه درین رباعی مذکور شد

نظم

با حق اگرت وصل وز باطل بین است — نه جبر و نه اختیار بین البین است
چون نزد محقق از ره جبر و قدر — بر امر حق امتثال فرض العین است

مخفی نماند که مراد از حق در مصرع اول سخن راستست و وصل رسیدن بآن چنانکه
مراد از باطل کذبست و از بین جدایی و دوری از آن غرض بیان تفاوت
معانی این دو لفظ بود بحسب اصطلاحات تا موجب خطای غیر عارف درین
تخطیه ظاهر نشود درینها و از جملهٔ اخبار داله بر منع از جبر و تفویض
و برین معنی که عباد معاصی را با آلات مخلوقه در ایشان میکنند روایت
حسین بن معلی است از حسن بن علی الوشا از ابی الحسن علی بن موسی
الرضا قال سألته الله فوض الامر الی العباد قال الله اعز من ذلک قلت
فجبرهم علی المعاصی قال الله اعدل و احکم من ذلک ثم قال قال الله یا

بن آدم انا اولی بحسناتک منک وانت اولی بسیئاتک منی عملت المعاصی
بقوتی التی جعلتها فیک یعنی گفت راوی که سؤال کردم از امام (ع) گفتم خداوند
جل وعلا بزرگتر است از آنچه تفویض کرده است یعنی واگذاشته است کار را
به بندگان که هرچه خواهند کنند گفت خداوند بزرگتر است از آنچه تو گفتی
بعزه وغلبه خویش گفتم پس جبر می کند ایشان را بر کردن معاصی گفت خداوند
عادل تر است در حکم از آنکه جبر کند بر عصیان و عذاب کند بر آن پس گفت
امام که گفت خداوند تعالی فرزند آدم من بآنکه نسبت دهی حسنات خود را بتوفیق
من سزاوارترم و تو بنسبت دادن سیئات بتقصیر خود سزاوارتری از من که کردی
تو معصیت را بهمان قوتی که من خلق کرده ام در تو و مضمون این حدیث صحیح است
در بیان نکته که سابقاً بآن اشاره رفت پس بعضی از مرموزات کلام الائمه
را چنین باید دانست و برین قیاس الفاظ دیگر را پس بنابرین نسبت تکفیر و اشقیا
لعن بجمعی دادن که تمامی احوال ایشان بر همه کس ظاهر نباشد و حال آنکه
بعضی از ایشان بخدمت بعضی از ائمه معصومین (ع) رسیده باشند و بشرف
استفاده و تعلیم اداب طریقت مشرف گشته مثل شیخ بایزید که از تلامذه حضرت
امام جعفر صادق (ع) بوده و شیخ معروف کرخی که در کودکی شرف ملازمت
امام جعفر صادق و امام موسی کاظم علیهم السلام دریافته و حدیث از ایشان
روایت نموده و اغلب اوقات عمر آستان بوسی حضرت امام رضا (ع) گذرانیده
و هم از راویان طریق ائمه منقولست که وقتی از اوقات بودن آنحضرت در
خراسان جمعی از مخلصان که بسفر دریای قلزم می رفتند بخدمت آنحضرت
آمدند که نشانه بگیرند که سبب نجات ایشان باشد از شورش طوفان و چون

دیدن

دیدن حضرت بواسطه مانعی میسر نشد بشیخ معروف عرض کردند شیخ بایشان
گفت که آب دریا را قسم دهید باین مضمون را نوشته داد که بدریا بنمائید
وقتی که کشتی ایشان طوفانی شد بفرموده معروف عمل کردند و نجات یافتند
و بعد از مراجعت صورت حال را بحضرت امام رضا (ع) عرض کردند حضرت بجانب
وی التفات نموده فرمودند که یا معروف سر شما این قدر قدر از کجا بهم رسید
که آب دریا را بآن قسم دهند شیخ بخدمت حضرت امام عرض کردند که برکت
آستانست که پرورش سری یافته باشد این از و بدیع نیست غرض آنست که نسبت
بکسی که چندین سال خادمی و دربانی حضرت کرده باشد گفتن که شاید که جاسوس
مأمون الرشید بوده باشد باوجود گناه ظن بد بردن موجب آن جرأتست که
دعوی دانش خود نمایند بحدیکه آنچه امام معصوم در حضور ندانسته من در
غیبت با آنکه آن وقت در جناب عدم هم نبودم میدانم پس بهتر آنست که علمای
ما یا تتبع کلام این جماعت بر وفق اصطلاحات ایشان نمایند چنانچه شیخ بهاء
الدین محمد عاملی و امثال او نمودند و غبار انکار از مرآت خاطرات زدودند یا
بقول شیخ ابوعلی عمل نموده قدم در بقعه امکان بگذارند و ضمیر منیر خود را بتلویث
رد و قبول نیالایند و باغوای جهال که از اهل زمان شکایت نمایند و در مبالغه
افزایند نوشتن چیزی جرأت نکنند که قطع نظر از گناه آن کرده بمرور ایام
مستلزم شنعتی نشود بلکه نزد اهل فهم طوق لعنتی گردد اعاذنا الله و ایاهم
من شرور انفسنا و سیئات اعمالنا سخن دراز شد و از مقصود باز ماندیم غرض
این بود که امامت و ولایت نسبت باطنیست که بنده را بخداوند خود حاصل شود
و این محض لطفست به بندگان که بوسیله وی راه یابند و در گمراهی و سرگشتگی

نمانند ودر حدیث وارد شده که من مات ولم یعرف امام زمانه مات میتة
جاهلیة یعنی هرکه بمیرد بعد از زمان تکلیف مراد است ونشناخته باشد در زندگی
پیشوا ومقتدای زمان خود را مرده است مانند آنانکه در زمان جاهلیت بی
کیش مردند لیکن باید دانست که هرچند امام اصیل درین زمان صاحب الامر است
که قایم آل محمد است ومرکز دایره کون وسبب بقای عالم وقطب الاقطاب
منظور نظر رحمت الهی که واسطهٔ رسیدن فیض وجود بخلق عالم در هر نشئه
بتجدد آنات باشد بوجهی که بباید نیز اوست فاما بنا بر آنکه بحکمت الهی از
نظر خلق مختفیست پس اهل هر بلدی وقطری که در آن یکی از متابعان آنحضرت
یافت شود که بحلیهٔ علم وعمل آراسته باشد واز طمعهای وغرضها برخاسته
باعتبار استحقاق نیابت نسبت بآن جماعت امام ومقتدای زمان ایشان تواند
بود ومتابعت ایشان مراد را بدین وجه سبب نجات ورفعت درجات ایشان
شود انشاء الله تعالی

رباعی

زین گردش ثبات نگار پرکار جهان — جوی ز مدار عشق کیشان چو نشان
پرکار روش از پی بسر باید گشت — زین دایره پا برون نهادن نتوان

شعبهٔ خامسه در بیان برخی از معانی باطنه معاد واقسام نام قیامت بر وجهی
که بعضی از ارباب طریق ذکر کرده اند باید دانست که معاد از عود مشتقست
وآن بمعنی بازگشتن است بحال سابق بعد از آنکه بحال دیگر غیر آن منتقل شده
باشد وبنابرین معاد عبارت از زمان بازگشتن باشد زیرا که مکان آنرا در
عرف محشر وقیامت نیز میگویند ومراد ازین غالب استعمالست وگرنه هر یک
را گاه در معنی آن دیگری استعمال می کنند وهرگاه مراد بازگشت بحالت اولی
باشد

باشد وحال آنکه اعاده معدوم چنانکه گذشت محالست پس مراد ازان تذکر نفس
باشد مر احوال سابقه خود را بعد از تغیر با بقای عین ثابته وی علی ما هی
علیها فی العلم وبنابرین بر غیر معنی معهود که روز حشر موعود است نیز اطلاق
توان کرده لهذا در انواع دیگر بر اصطلاح این طایفه مستعمل شده وقیامت
را نیز باعتبار هر یک ازین انواع نامی کرده اند یکی قیامت صغری که مراد از
آن بیدار شدن آدمیست از خواب چنانچه حدیث النوم اخ الموت ازان
خبر میدهد که نفس بعد از تغیر حالت اولی بابطال قبض وبسط اعضا و
تعطیل حواس ظاهره بر انگیخته شود چنانکه گویی روح بعد از مفارقت بدن
بان آمده وزندگی از سر گرفته وبرخی از آنچه نفس بعد از تعطیل حواس به
نسبت تجرد خود از مواد جسمانیه در عالم مثال مطلق یا مقید که خیال عبارت
ازانست ادراک کرده باشد وبهمان صورت مدرکه قوت حافظ بعد از بیداری
بیاد وی دهد پس اگر آن صورت یا تعبیر آن ملایم طبع وی بود بآن انس گیرد
وخوش دل شود واگرنه تواند بود که بیاد وی آورد وازآن تعجب کند چنانکه
در حشر از اطلاع بر اعمال صادره از وی در دنیا تعجب خواهد کرد وآنرا مانند
خیال خواب خواهد انگاشت ومفهوم کلام امیر کبیر که الناس نیام فاذا ماتوا
انتبهوا ازان نشان میدهد بنا بر آنکه خیال بعضی از خبر واول متصله بانسانست
از عالم مثال که معانی در آن در خواب بصورت مصور میشود ودانا ازان باحوال
متناسبه تعبیر می نماید وقرب وبعد ظهور تأثیر آن نیز باین نسبتست که هرچه
بعالم مثال نزدیکتر باشد باید که دیرتر ظاهر شود بیدار شدن از خواب را حشر
توان گفت وبعضی قیامت صغری را اقرب ازین نیز دانسته تجدید حیات بدن

را به تعاقب نفس داخل و خارج مفاد شمرده اند و این معنی را که عبارت از فنا و بقاست یعنی فانی شدن از حال سابق و باقی گشتن بمثل آن یا ضد آنرا تجدد امثال یا اضداد نامیده اند بلکه بخصوص انسان یا حیوان متنفس نساخته سایر اجسام و اعراض عالم امکانرا در آن مساوی دانسته اند چنانکه در آیه و ترى الجبال تحسبها جامدة وهى تمر مر السحاب یعنی ببینی تو کوه ها را چنانکه پنداری برجای خود مانده اند و حال آنکه همه در حرکتند و میروند مثل رفتن ابر در هوا و این اجزای بدو اعتبار تواند بود یکی باعتبار آنکه آنات غیر قارة زمان و آنچه از جسم آناً فاناً بتحلیل میرود و باز از آنچه غذای او شود بدل ما یتحلل تکون میشود جزو آن جسمند و بفنای جزو کل از کلیت خود فانی میشود و کل دیگر حادث میگردد و ببقای عین که ماهیت آن جسم است بحال خود و دیگری باعتبار آنکه هرگاه ممکن در بقای خود محتاج به مؤثر باشد چنانچه مذهب اکثر علماست و تأثیر متحقق نمیشود مگر بترجیح طرف وجود بر عدم بسبب آنکه در هر آنی نسبت تساوی وجود عدم بممکن ممکنست و بنا بر آنکه از ایجاد سوای این ترجیح معنی دیگر مفهوم نیست پس در هر آنی بسبب این ترجیح وجود ممکن مجدد شود و این را تجدد امثال و خلق جدید گفته اند و گفته اند که بنا بر احتجاب نظر خلق بسبب مماثلت صورت فانیه صورت متجدده و عدم انقطاع فیض مرجح و سرعت انتقال ممکن بوجود بر صورت مثل اول حقیقت آن بر مردم پوشیده مانده است و در گمان استمرار وجودند و قوله تعالى بل هم فى لبس من خلق جديد اشاره باین معنیست که در هر نفسی عالم حشری و نشری و اعدام و ایجادیست و اکثر خلق نه همین از قیامت موعود در شکند بلکه دیده بصیرت ایشان در پوشش است از آفرینش

بتجدید

بتجدید آنات و این معنی در اجسام لطیفه مثل آب روان و شعله چراغ که در هر زمان متجدد میشوند بی گمان بهتر دانسته میشود نزد خرده دان تا آنکه قیاس کردن باقی اجسام بر آن اعتبار اشتراک در علت توان

رباعی

این صورت عالم که نمودی دارد — آن نیست که بر دوام بودی دارد
هر چیز که جز حقیقت هستی اوست — هر دم بنوان عدم و بدوی دارد

بلکه همچنانکه تکرار در وجود بدین وجه که هر موجود من جميع الوجوه و الجهات مماثل یکدیگر باشند و از هیچ گونه فارقی میان ایشان نباشد ممنوعست تعطیل در تأثیر فیض وجودی نسبت به افراد ممکنات نیز متصور نیست چنانکه قوله تعالى كل يوم هو فى شأن از آن خبر میدهد زیرا که مراد از یوم مطلق وقتست و از شأن ایرا آفرینش عام که اگر این فیض در آنی منقطع گردد از عالم و مافیها قطعاً نشانی نماند و اشاره باین معنی است.

رباعی

آن بحر وجود کش جهانیست حباب — موج کرمش بر اوج هستیست سحاب
گر دم بدمش ز عشق جوشی نبود — لی گشت بقای دهر را ماند آب

و دیگری قیامت وسطی که عبارت از موت طبیعیست چنانچه در حدیث وارد شده که من مات فقد قامت قيامته یعنی هر که مرد پس بتحقیق که قایم شد قیامت او باعتبار آنکه روح بعد از مفارقت بدن و انتقال او بصورت مثالیه چنانچه مذکور شد در عالم برزخ گویی که باصل تجرد خود رجوع کرده با وجود اطلاع بر نیک و بد اعمال خود که بصور ملایمه یا منافره آن متلذذ یا متألمست و ممکنست که این را قیامت کبری گویند زیرا که ازین بزرگتر چه تواند بود که دیوان عمل در نور دیدند و بحکم حدیث كما تعيشون تموتون و كما تموتون تبعثون یعنی بر آن

مقدار از علم و معرفت و عمل و عبودیت که در دار دنیا کسب کرده اید و زندگانی خود صرف آن نموده اید از خیر و شر خواهید بود وقت رسیدن اجل بی زیاده و نقصان و همچنانکه میمیرد بر انگیخته خواهید شد از خاک در روز عرض اکبر و هر چه بسبب آن امید ترقی منقطع گردد و بیم حسرت و ندامت باشد مطیع را بر قلت عبادت عاصی را بر کثرت معصیت درین معنی قیامت بزرگ تواند بود و مضمون آیة من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی واضل سبیلاً مشعر بآنست که آدمی را بعد از مردن امید ترقی نیست و هرکه درین دنیا دیدهٔ دل او از دیدن حق و تماشای وجود مطلق و کسب هنر که تبدیل اخلاق و اوصاف ذمیمه است باوصاف حمیده نا بینا باشد در دار عقبی نیز نابینا و متحسر و متحیر خواهد بود بلکه گمراه تر از کورانی که تعبیر کوری بعذاب دیگر ندارند و بنا بر روز محشر را قیامت عظمی باید خواند چنانکه بعضی گفته اند و اگر قیامت وسطی را بنا برین موت ارادی گیرند که حدیث موتوا قبل ان تموتوا بآن مشیر است دور نباشد و آن بیشتر سالکان طریقت را روی نماید که درین حیوات قطع شهوات و مستلذات نفس نموده و رخت هوس و هوا در نوردند و گرد دوستی ماسوا نگردند گویی که مرده اند از صفات خلق بعزلت و انقطاع و آسوده اند در کنج خلوت خود از آرزوی صحبت و اجتماع هر نفس ایشانرا با نفس خود مخاطبه ایست و بار تکالیف ریاضات و مجاهدات معاینهٔ دفتر محاسبه خود مدام در نظر دارند با آنکه در غلبات شوق و محبت از خود نیز خبر ندارند وارستگان ناشاد و دلدادگان آزاد در بیخودی باخود درین زمزمه اند.

رباعی

با نرگس نیم مستش ار سازد دل — با هستی خود نرد فنا بازد دل

هردم

هردم چو بشد ری زمستش گزرست — گو دل که دمی بخویش پردازد دل

و دیگری قیامت کبری که روز میعاد عام و اجتماع کافهٔ اناست که خلق بسماع صوت صور اسرافیل مستانه سر از قبور غفلت و پندار خود بر دارند و ایام حیات فانی دنیا و وقوف در برزخ را در جنب حیات جاودانی عقبی یوماً او بعض یوم شمارند و باید که بر همان صورت و صفت که درین عالم بوده اند محشور شوند چنانچه مفهوم قوله تعالی کما بدأکم تعودون بر آن دلالت میکند هرچند محتملست که تشبیه در مقدوریت ابدا و اعاده باشد نه در خصوصیت صورت لیکن باید دانست که آنچه در قرآن و اخبار نبوی منقول شده نسبت ببعضی از بشارت عفو و غفران و سنگینی عمل در میزان و بر صراط گذشتن آسان و داخل شدن بدرجات جنان و خلود در نعیم مقیم روضهٔ رضوان صورت حسن اعتقاد و ثبات و سداد سالکست در طریق متابعت آداب شرع و طریقت و غلبه شوق و تعطش او در طلب توفیق و وصول بدقایق تحقیق و انقطاع علاقه همت از ماسوی از اسباب تعلقند و موجبات تعویق و بدین قیاس درخت طوبی که نشانه اطمینان قلب مؤمن بکلمهٔ طیبه توحیدست که بدلیل اصلها ثابت و فرعها فی السماء حقیقه این کلمه که مانند بیخ شجره است در دل پیغمبر که مظهر جامعست ثابت و مستقرست و شاخهای آن بآسمان دلهای مؤمنان که قبله مناجات ایشانست سر کشیده چنانکه گویی هیچ دلی نیست که شاخی ازین شجره در فضای وی نباشد چنانچه از شجره طوبی منقولست که اصل او در سدرة المنتهی ثابت است و در هیچ خانه بهشتی نیست که فرعی از فروع وی نباشد و در بارهٔ تسبیحات و اذکار نیز وارد شده که اشجار و انهار بهشتند و در مقابل این عقبات و عقبات هایله و نفخت

میزان اعمال و تاریک بودن راه صراط و سلاسل و اغلال و گرفتاری در درکات
نیران صورت عقاید فاسده و شرک در توحید و انکار اهل حق و متابعت هوای
نفس و غلبه شهوت و غضب که صفت نفس امّاره است و تضییع عمر و بلهو
و لعب و غفلت از یاد موجد حقیقی و مخالفت اوامر و مسارعت در نواهی تواند
بود باید دانست که هرچند شیطان از نخست کمر عداوت آدمیان بر میان
بسته و در کمین خواص و عوام نشسته لیکن راه تصرف او در طبیعت انسان
از رعونت طاوس شهوت و خباثت مار غضب و کسالت بوتیمار و غفلت
چنانکه در کلام مجید میفرماید که ومن یعش عن ذکر الرحمن نقیض له
شیطاناً فهو له قرین یعنی هرکه آرام گیرد از یاد کردن خداوند خود و
فراموش کند یا سمارا بر می انگیزیم برای او شیطانرا که قرین و همنشین او باشد
و اگرچه بندگان مخلص را چنانکه حق سبحانه از قول شیطان نقل نموده باوی
استثنا اورا بر ایشان دستی نیست قوله تعالی حکایة عنه فبعزتک لاغوینهم
اجمعین الا عبادک منهم المخلصین یعنی بعزت و کبریای تو قسم که اغوا
و اضلال میکنم آدمیانرا جمیعاً مگر بندگان خاص ترا از ایشان که بصفت اخلاص
در عمل موصوف باشند و غیر ترا در قصد بندگی با تو شریک نسازند که مرا با ایشان
دستی نیست غرض که بنده باید که امروز قیامت خود را از خود دور نبیند که
حایل میان این عالم و قیامت تو بغیر خیال دوری تو نیست تا دانی و از خود غافل
نشوی قوله تعالی و ما امر الساعة الا کلمح البصر یعنی نیست کار قیامت مگر
مانند یک چشم زدن شاهد قرب مذکور است .

نهر ثالث در بیان فروع خمسه دین مبین که عبارت از نماز و روزه
و زکوة

و زکوة مال و حجة الاسلام و جهاد با کفار است بر وجهی که بر ظاهر احکام شرع قویم
مستقیم باشد و لهذا افیضان ینبوع مسایل سایله ازین نهر فروع بوسیله
پنج رشحه مترشح میگردد رشحه اولی در بیان انواع صلوات مفروضه و بعضی
از شرایط و آداب و افعال واجبه و مستحبه آن بر سبیل اجمال باید دانست
که نمازهای فریضه که بحسب اختلاف هیئات و وقت و مکان و اضافت و وجوب
و عروض آن و اطلاق اسم بحقیقه یا مجاز بر آن اختلاف پذیر گشته بر هفت نوع
است اوّل یومیه دوّم جمعه سیم عیدان چهارم طواف پنجم آیات
ششم و ملتزم بنذر و شبه آن هفتم اموات و بنابرین مستقیات این
رشحه را بهفت جرعه اولی در ذکر یومیه و کمیة آن بحسب اوقات و عدد رکعات
و بیان مقدمات مرعیه در حین صلوات و یاد کردن نیت و کیفیت افعال واجبه
و بعضی از مستحبات و ذکر حجت وجوب و فضیلت آن بعد از تقدیم تقسیم
انواع طهارت و آداب فرض و سنت آن که شروع در نمازهای حقیقیه بدون
آن مشروع و مرضی نیست اما کمیة نماز یومیه که بحسب وقت پنج وقت است
ظهر و عصر و مغرب و عشا و صبح و بحسب عدد رکعات هفده است در حضر و
یازده است در سفر اما نماز حضر بر سه قسمت چهار رکعتی و سه رکعتی و دو
رکعتی قسم اوّل مشترکست میان ظهر و عصر و عشا و قسم دوّم مخصوص بمغربست
چنانکه قسم سیم مخصوص بصبح و نماز سفر بر دو قسمت دو رکعتی و سه رکعتی
و قسم اوّل از آن مشترکست میان ظهر و عصر و عشا و صبح و قسم دوّم مخصوص
مغربست و اما مقدمات که دانستن آنها موقوف علیه شروعست و مراعات جمله در
جمیع احوال نماز از حیثیت مقارنت و استدامت ناچار سخنیست اوّل دانستن قبله

وآن خانهٔ کعبه است یا جهتی که بحسب علامات موضوعه برای شناختن آن غلبهٔ ظن بودن
کعبه در آن جهت بعید را حاصل شود مثل گرفتن ستارهٔ جدی که بقطب شمالی نزدیکست
بر پشت دوش راست بشرط مقابله او با فرقدان از طرف افق شمالی فوقاً یا تحتاً
و گرفتن مغرب و مشرق اعتدال را که آن وقت بودن آفتاب یا یکی از کواکب مستقله
باقیه است در درجهٔ اولین برج حمل یا میزان بر دوش راست و چپ بترتیب از برای
اهل عراق و خراسان و نماز گذارنده را در حال اختیار رو بجانب قبله کردن در تمام
نماز واجبست و در حال اضطرار بقدر امکان چنانکه در حین غلبهٔ خوف یا مقاتله
با عدو و همچنین با خفاء امارت و عدم غلبهٔ ظن که اگر وقت وفا کند هر نمازی
را چهار نوبت که بچهار جهت رو کند میگذارد و اگر نه بقدر وسعت وقت بهر جهت
که خواهد رو کند دوّم شناختن وقتست برای هر یک از فرایض خمس بر این وجه
که اوّل وقت نماز پیشین زوال آفتابست بمعنی گذشتن او از دایرهٔ نصف النهار
و آن نسبت باهل عراق و خراسان که قبله ایشان میان مشرق و مغرب
اعتدالست معلوم میشود بمیل کردن قرص آفتاب بطرف ابروی راست آنکس
که روی او بجانب قبله باشد و بآنکه سایهٔ هرچند بعد از آنکه بنهایت کمی رسیده
باشد شروع در زیادتی کند و چنانکه پیش از رسیدن باین نهایت در طرف
مغرب بود میل بطرف مشرق کند لیکن از اوّل زوال بقدر نماز اگر محدث باشد مخصوص
این نماز است نزد اکثر فقها و وقت نماز پسین پس از گذشتن این قدر داخل
میشود لیکن تقدیم ظهر بر عصر واجبست تا زمانی که بغروب آفتاب مقداری
ادای عصر بماند و بس که آن مخصوص نماز عصر است و اوّل وقت نماز شام غروب
مذکور است و علامت آن غایب شدن قرص آفتابست در افق آن مکان که اعتبار
وقت

وقت در آن کند لیکن نزد بعضی مادام که شفق از طرف مشرق بر طرف نشود شروع
در نماز مغرب نمیتوان کرد و این باحتیاط اقربست و بر آن وجه که در ظهر مذکور
شد مقدار ادای مغرب از اوّل غروب مخصوص اوست نزد بعضی وقت نماز خفتن
بعد از آن داخل میشود با رعایت تقدیم مغرب بر وجه مذکور تا آنکه بنصف شب مقدار
ادای عشا بماند و بس که مخصوص اوست و بعضی دخول وقت عشا را موقوف
بر طرف شدن سرخی شفق غربی میدانند و این احوط است خصوصاً نسبت
بآنکه در حضر باشد و عذری که بسبب آن تقدیم بر این وقت ضرور شود نداشته
باشد و اوّل وقت نماز بامداد ظاهر شدن روشنی کنارهٔ آسمانست از طرف مشرق
و آخر آن طلوع قرص آفتابست لیکن وقت فضیلت نماز ظهر تا وقتیست که مثل شاخص
باقی در وقت زوال بقدر آن شاخص زیاده شود و از نماز عصر تا دو مقدار آن
زیاده شود و تقدیم نافله بر فریضه نیز بعد از گذشتن وقت فضیلت جایز نیست
و در نماز شام تا وقت رفتن سرخی طرف مغربست و نافله او را بر نماز خفتن
بعد از این مقدم نمیتوان داشت و در نماز خفتن تا آنکه یک ربع از شب بگذرد
و بعضی تا یک ثلث نیز گفته اند و نافلهٔ او را بعد از فریضه تا نصف شب میتوان
کرد و در نماز بامداد تا وقت پیدا شدن شفق شرقیست و جواز تقدیم نافلهٔ نیز بر
فریضه مبلغ تا آن وقت است و معلومست که فایدهٔ دانستن وقت در هر نماز آنست
که پیش از دخول وقت شروع در آن نکند بعد لیکن اگر بسهو شروع کند یا بغلبه
ظن و بعد از فارغ شدن از نماز وقت داخل شود اعاده لازمست و اگر در اثنای نماز
داخل شده باشد لازم نیست سیم وجوب طهارت بدن مصلی و آنچه بآن
ستر عورت توان کرد از ملبوس و محمول وی از نجاسات عینیه که آن بول و غایط

حیوانست که خون روان داشته باشد و گوشت او را نخورند و دیگر خون و منی مرده
از آن حیوان و اگرچه گوشت او را خورند دیگر سگ و خوک و کافر غیر ذمی نزد بعضی
و مطلقا نزد اکثر دیگر مست کننده که در اصل روان باشد مانند شراب و عرق آن
در حکم او است عرق که از خرما و سیب و سنجد و امثال اینها گیرند هرگاه مست کننده
باشد و فقاع نیز در حکم مسکرات است و در نجاست این مسکرات بعد از ثبوت حکم
حرمت باتفاق خلاف کرده اند و بنا بر کثرت اخبار که بر نجاست دلالت میکند
اجتناب احوط انسب است دیگر شیره انگور که نزد بعضی بعد از آنکه بجوشیدن
قوای فی الجمله بهم رساند نجس میشود و مادام که دو ثلث آن بجوشیدن کم نشود
پاک نمیشود و بعد از صدق اسم دوشاب بر آن هرچه بآن آلوده بوده از دیگ و کفچه
و غیر هما به تبعیت پاک میشود اما شیره کشمش و مویز و خرما که رطوبت آن
بتحلیل رفته است بجوشیدن نجس نمیشود و پاک کردن هریک از این نجاسات
از جامه یا بدن بآبی باید کرد که بسبب اضافه از اسم آب مطلق بیرون نرفته
باشد و بنجاستی متغیر نشده باشد و [illegible] آب جاری یا مقدار یکهزار و دویست
رطل که یک کر است از آب ایستاده بملاقات نجاست بدون تغییر نجس نمیگردد
و خلافی نیست لیکن در نجس شدن آب کمتر از کر و همچنین در نجاست آب
چاه و اگرچه زیاده از کر باشد بملاقات خلاف کرده اند و نجاست اشهر است
و غیر آب از مطهرات مانند آفتاب و آتش و خاک و استحاله و انتقال و انقلاب و
نقص و زیاده و اسلام هریک مخصوص اند بازاله بعضی از نجاسات باین تفصیل آفتاب
پاک می کند نجاستی را که بشعاع وی خشک شود و عین آن باقی نماند و محل آن
قابل نقل و تحویل نباشد مثل زمین و دیوار و درخت یا بدشواری نقل توان
کرد

کرد مانند بوریا و حصیر بزرگ و آتش هر نجسی را که بسوزد و خاک زیر کفش و عصا و
کف پای که برهنه براه رود بعد از زوال عین نجاست و استحاله نجسی را که خاک یا نمک
کند و انتقال خون حیوان ذی نفس را به بدن غیر ذی نفس مانند کیک و شپش منتقل
شود و [illegible] اب شراب که سرکه شود و نقص در شیره انگور که مذکور شد و زیاده
آب متغیر بنجاست را که بریختن یک کر یا زیاده بر آن تغییر زایل شود و اسلام همه
اجزای کافر را که مسلمان شود **چهارم** وجوب ستر عورتین مرد و همه بدن
زن است و سر و موی بغیر از رو و هر دو سر دست و هر دو پشت پا لیکن پوشیدن
سر و موی بر غیر حره بالغه واجب نیست و پوشیدن عورت در تمام نماز شرط است
بهرچه ممکن باشد بغیر از حریر بعضی و طلا که مردان را مطلقا [illegible] پوشیدن
پوشیدن انچه ساتر عورت تواند شد از آن حرامست باتفاق و از جمله حریر
[illegible] در نماز ممنوع نیست نزد [illegible] از پوست و پشم و مو و پر یا
چیزی دیگر از اجزای حیوان غیر ماکول مطلقا یا از آنچه حیوة در آن حلول میکند
از اجزای حیوان ماکول هرگاه مرده باشد که حمل هیچ یک از اینها [illegible]
[illegible] در نماز برای مرد و زن و اگرچه با آن ستر عورت نکنند و در جواز گذاردن
نماز زنان را با حریر محض و طلا خلافی هست لیکن جواز اشهر است و باید که بی
عذر شرعی چیزی از افعال نماز در جامه نجس یا غصبی که علم بغصبیت آن داشته
باشد نیز واقع نشود مگر آنچه ساتر عورت نتواند شد مانند بند [illegible] و بند
و زیر جامه یا کلاه و جوراب یا آنکه نجاستی باشد که از آن احتراز ممکن نباشد
بنابر آنکه از برهنه نماز کردن بیم ضرر باشد یا از جمله نجاسات باشد که عفو
کرده اند شرعاً نماز گذاردن را با آن مانند خون جراحتی که سر بهم نیاورده باشد

خون آن منقطع نشده باشد و خون کمتر از اندازگی درهم بغلی که خون حیض و
نفاس واستحاضه ونجس العین نباشد ونجاست جامه مرتبه صبی بشرط آنکه جامه
دیگر میسر نشود ونجاستی دیگر در آن نباشد ودر هر شبانروزی یکبار بشوید اگر
ممکن باشد **پنجم** مباح بودن مکان نماز است بانکه ملک مصلی باشد
یا اذن داشته باشد در آن خواه عموماً که مانند مساجد ومشاهد متبرکه
باشد وخواه خصوصاً باذن صریح یا ضمنی مثلی مکانی که منافع آن بوجه شرعی
مانند اجاره ومسکنی بوی متعلق باشد یا از فحوای حال مالک اذن مفهوم
شود مثل طلبیدن او شخصی را بمهمان یا مهمی دیگر که تمام وقت نماز در آن باشد
بود یا بحسب عرف مانعی از بودن غیر مالک در آن مکان نباشد مانند زمینی که
دیواره ودری ندارد وضرری بسبب نماز گذاردن در آن بمالک نمی رسد که دال
درین مقام شاهد رضا مالکست لیکن پاک بودن غیر مکان سجده از مطلق نجاست
شرط نیست مگر در صورت تعدی نجاست ببدن یا محمول مصلی که اجتناب مطلقاً لازمست
و باید که مکان سجده که پیشانی بر آن میگذارد زمین است از جنس خاک وسنگ یا آنچه
از زمین روید لیکن زمین باید که از نوع معادن نباشد خواه بالاصالت مانند زاج
وکبریت وجواهر یا بعد از گداختن مثل طلا ونقره ومس که بعد از استحاله سجده بر
آن جایز نیست وحکم آجر وگچ وآهک نیز بعد از پخته شدن همین حکم است و
آنچه از زمین روید باید که خوردن وپوشیدن آن عادت آن ملک نشده باشد
امّا تقسیم انواع طهارات شرعیه که شرط صحت نماز اند وشروع در نماز بی حصول
یکی از اینها بتفصیلی که بیاید جایز نیست وفایده اینها رفع حدث است که آن
عبارت از نجاست حکمیست که در ازاله آن به نیت احتیاج افتد وانواع آن
وضو

وضو وغسل وتیمم است لیکن بجای رفع حدث در تیمم مباح شدن نماز قصد
باید وانواع آن لازم وضو وغسل کرد ودر حدثی که از برای آن وضو تنها واجب شود
وخروج بول وغایط وباد است از موضع معتاد یا غیر معتاد بشرط آنکه معتاد شده
شود یا خروج مکرر شود وغالب شدن خواب بر چشم وگوش واغما که بیهوشیست
وجنون که دیوانگیست واستحاضه قلیله واما حیض ونفاس واستحاضه متوسطه
وکثیره ومس میت موجب وضو وغسل باهم میشوند وجنابت موجب غسلست
ومس وتیمم در وقت ضرورت که آب یافت نشود یا مانعی از استعمال آب باشد
مثل خنکی هوا ومرض وجراحت وحرجیه بسبب آن بیم ضرر بدنی یا مالی باشد
یا بواسطه اشتغال بوضو یا غسل دغدغه بیرون رفتن وقت نماز داشته باشد
واجب شود **امّا وضو** پس واجبات وی نیت است که آن قصد شستن ومسح کردن
اعضای مخصوصه است بر وجهی که مبیح صلوة باشد برای خدا وبنابرین پیش از دخول
وقت نیز وضو ساختن هرچند صاحب قضا نباشد کافیست وبهمان وضو بعد از
دخول وقت نماز میتواند کرد بعضی از فقها قصد وجوب وندب را نیز در نیت
دانسته اند ونزد ایشان پیش از وقت باید که صاحب قضا نیت وجوب را بنمازی
که قضای آن مقدم باشد متعلق سازد واراده فعل آن نیز داشته باشد وغیر
از او بقصد ندب وضو کند تا در وقت خود نماز واجب را بآن تواند کرد ومذهب
اوّل که قصد قربت کافیست قوی تر است وبعد از اتمام نیت بی فاصله ریختن
آب بر رو واجبست برین وجه که از پیش رستنگاه موی سر ابتدا کند وآب
را تا زنخدان که زیر لب پائین دهنست جاری سازد که آن درازی روست
وپهنای او میان آن دو سفیدیست که در پیش هر دو گوشست وواجب اقل

مرتبه جریانست چنانکه در عرف اسم شستن بر آن صادق باشد و شستن موی
فرود آمده از زنخدان لازم نیست و همچنین رسانیدن آب بزیر موی ریش
که بعد از زیر آن نهی نماید واجب نیست و بعد از آن بی فاصله عرفی دست راست
را از مرفق ابتدا نموده تا سر انگشتان بشوید و بعد از آن دست چپ را بدستور
و هرچه مانع رسیدن آب وضو ببدن باشد مثل انگشتری تنک یا غیر آن
تخلیل نماید و بعد از آن برطوبتی که در دست او مانده از آب دست شستن
مسح کند پیش سر خود را بالای پیشانی بر روی موی که بر آن موضع رسته
و اگر مو نباشد بر جای آن بمقدار سه انگشت مضمومه بر وجهی که کشیدن
دست تر بر آن صادق آید و بعد از آن پشت هر دو قدم را بهمان تری
آب وضو از سر انگشتان گرفته تا کعب که موضع اتصال ساق و قدمست مسح
کند و ترتیب مذکور در وضو شرطست مگر در قدمین که هر دو را بیکبار مسح
میتواند کرد بآنچه اسم مسح بر آن صادق آید و شستن پا یا مسح بر کفش و
موزه کردن بی آنکه تقیه یا ضرورتی باشد جایز نیست و شستن رو و دستها
بیش از یکبار روا نیست لیکن لازم نیست که بیککف آب باشد بلکه آب
آنقدر باید ریخت که بتمام آن عضو برسد و اگرچه بدو کف یا بیشتر
باشد و پاک بودن اعضای وضو در حین آب ریختن و مسح کردن لازمست
و همچنین پاکی آب وضو و مباح بودن آن و مباح بودن مکان که بر آن قرار
بگیرد و در وقت وضو ساختن واجبست و سنت است پیش از شروع
در واجبات وضو مسواک کردن بچوب یا انگشت و احادیث داله بر تاکید
آن بسیار است و همچنین مضمضه و استنشاق کردن که عبارت از آنست که سه
بار آب

۴۹

بار آب در دهن کند و بجنباند و بریزد و سه بار در بینی کند و برای هر یک از افعال
سنتی و واجبی وضو دعایی منقولست که در وقت بجا آوردن آن فعل خواندن
آن سنت است چنانچه بعضی از آن در عبادات مذکور شود و هرکه زیاده بر آن
تواند خواند رجوع بکتب مشتمله برین ادعیه باید کرد و غایة وضو مباح شدن نماز
مطلقا طواف واجب و مس کتابت قرآنست اما غسل که واجب آن بر شش
قسمست اول غسل جنابت که موجب آن انزال منیست مطلقا در خواب و بیداری
یا اراده خروج و غیر آن یا ادخال قدر حشفه از ذکر در فرج آدمی و اگرچه منی
بیرون نیاید و فاعل و مفعول بر فرض بلوغ در وجوب غسل مساویند و واجبات
غسل نیت است که آن قصد شستن همه بدنست برای خدا و خلاف در وجوب قصد تعیین
وجوب و ندب بر آن وجهست که در وضو مذکور شد و نزد بعضی که غسل را واجب النفسه میدانند
تقدم غسل بر وقت مانع قصد وجوب نمیشود مطلقا و لازمست مقارن داشتن نیت بر ریختن
آب بجزوی از اجزای سر و گردن در غسل ترتیبی و بعد از اکمال شستن سر و گردن جانب راست را از
دوش تا قدم بشوید و بعد از آن جانب چپ را بهمین دستور بحیثیتی که آب بر همه بدن جاری شود
بی حایلی لیکن موالات که پی در پی شستن باشد شرط نیست بلکه اتمام شستن جانب راست بطریقی
که در سر گفته شد وقت شروع در جانب چپ لازمست تا ترتیب بفعل آید و در غسل ارتماسی نیت
را مقارن جزوی از اجزای بدن باید داشت و بیفاصله باقی را بآب فرو باید برد یا بعد از فرو بردن
سر بآب نیت را مقارن بیرون آمدن سر از آب باید ساخت و رسیدن آب بهمه بدن بسبب
این حرکت را غسل باید دانست و پیش از این غسل استبرا سنت است ببول و دست کشیدن
بزرگ عجان از پیش مقعد تا بیخ ذکر سه بار و فشردن و افشاندن ذکر بدستوری و مضمضه و استنشاق

بطریقی که در وضو گذشت وشستن رو و دستها از مرفقین و پس از غسل کردن جنب را اجتناب
از نماز و روزه و مس کتابت مصحف و دخول در مسجدین و درنگ در مساجد و دیگر قرأة سوره عزیمه
که سجده واجب در آنست وطواف خانه کعبه واجبست دوم غسل حیض که موجب آن دیدن
زنست بعد از نه سالگی و پیش از پنجاه سالگی در ایام عادت یا در غیر آن خونی را که عدد ایام دیدن
خون کمتر از سه روز متوالی و زیاده از ده روز نباشد پس هرگاه بده یا کمتر منقطع شود همه آن حیض
است و اگر در گذرد و مقدار عادت خود را حیض حساب کند و زیاده را استحاضه و چون مقام
گنجایش ذکر شقوق محتمله آن ندارد بذکر بعضی از ضروریات اکتفا کنیم باید دانست که بر زن
لازمست که در ایام حیض نماز نکند و روزه نگیرد و طواف خانه کعبه نکند و عضو خود را بنوشته قرآن
نرساند و هیچ چیز از سوره عزایم نخواند و داخل مسجدین نبی و مسجد الحرام نشود و در باقی مساجد درنگ
نکند و شوهر بوی نزدیکی نکند و بعد از انقطاع خون بروی غسل کردن واجبست بدستور غسل جنابت
لیکن پیش از غسل یا بعد از آن برای نماز وضو نیز لازمست و از روزه هرچه درین ایام خورده قضا میباید
کرد و قضای نماز واجب نیست. سیم غسل نفاس و سبب آن بیرون آمدن خونست در وقت
زائیدن فرزند یا بعد از آن و احکام زن در حال نفاس همچو حال حیض است اینقدر هست
که خون نفاس کمتر از سه روز نیز میتواند بود و بعد از انقطاع بر ده روز یا کمتر غسل کردن و
وضو ساختن بطریق حیض واجبست و هرگاه از ده بگذرد صاحب عادت زیاده بر عادت
و غیر او زیاده از ده روز را نزد اکثر استحاضه حساب میکنند. چهارم غسل استحاضه
است و موجب آن خونیست که زن پیش از بلوغ یا بعد از پنجاه سال بیند یا کمتر از
سه روز متوالی باشد یا زیاده از ده روز باشد مطلقاً یا زیاده بر ایام عادت باشد و
بر ده منقطع نشود یا آنکه از زمان پاک شدن از حیض سابق هنوز ده روز نگذشته
باشد

باشد و استحاضه که موجب غسل میشود یا متوسط است که علامت آن فرو رفتن
خونست در پنبه بی جریانی و برو درین صورت در شبانروزی یکغسل واجب میشود
پیش از نماز صبح با تغییر پنبه و خرقه که بر آن بسته باشد کثیر و علامت آن روان شدن
خونست و درین صورت برا و زیاده بر حکم متوسط دو غسل دیگر لازمست یکی بعد
از ظهر که بآن میان ظهرین جمع کند و یکی بعد از شام که بآن میان عشائین جمع
نماید و برین هردو آنچه بر مستحاضه قلیله واجبست از تغییر پنبه و شستن ظاهر فرج
و وضو ساختن برای هر نماز لازمست و کیفیت غسل همانست که گذشت و هرگاه رعایت
احکام مذکوره نماید در حکم زنان طاهره است. پنجم غسل مس میت و سبب آن رسیدن
عضویست از اعضای آدمی زنده که حیوة در آن حلول کند بجزئی از اعضای مرده آدمی که
آن عضو نیز در زندگی محل حلول حیوة باشد یعنی مانند مو و ناخن و دندان و استخوان
نقط نباشد که مس اینها موجب غسل نیست لیکن در عضو مقطوع از بدن آدمی زنده
یا مرده که او را غسل شرعی نداده باشند مادام که استخوان نداشته باشد مس آن غسل
واجب نمیشود و همچنین هرگاه بدن میت هنوز گرمی حیوة داشته باشد یا بعد از
غسل دادن وی باشد و آنکه مس میت کرده پیش از غسل و وضو از غیر نماز گذاردن
ممنوع نیست. ششم غسل اموات است و آن بسبب مردن یا کشته شدن مسلمانی
یا مسلمان زاده که در شکم چهار ماهه باشد از مرد و زن و بنده و آزاد واجب شود بر همه
مسلمانان علی الکفایه که او را غسل دهند مگر شهید که محتاج بغسل نیست و آنکه بسبب
قصاص یا حدی از حدود شرعیه واجب القتل شده باشد و بامر حاکم شرع قبل از قتل
بطریقی که میت را غسل میدهند غسل کند و بهمان سبب کشته شود که بار دیگر غسل دادن

او واجبست نیت و وقت غسل دادن بعد از سرد شدن اوست و سنت است که بعد از
ازالهٔ نجاست عینیه از بدن میت عورت ویرا با آب اشنان و سر او را بکف سدر
بشویند و انگشتان او را باهستگی نرم کنند و چیزی از مو و ناخن او را از وجدا نکنند
و پیش از غسل او را وضو دهند یعنی اعضای وضوی او را بعد از آنکه نیت کند وضو
دهنده برین وجه که وضو میدهم این میت را وضوی سنت برای خدا و هرچه شسته
میشود بشویند و هرچه مسح کرده میشود دست تر بر آن بکشند و او را سه مرتبه غسل دادن
واجبست اول با آبی که در آن برگی چند از سدر ریخته باشند دوم با آبی که در
آن چیزی از کافور انداخته باشند سیم با آب خالص. و تعذر سدر و کافور یا
احدهما بجای آن غسل دادن با آب خالص نزد اکثر لازمست اگرچه مس او در این
درین صورت هان موجب غسل میشود. و افضل در غسل دادن میت طریقیست
که در غسل ترتیبی مذکور شد و بعد از غسل دادن میت بر وجه مذکور مواضع
سبعهٔ او را که در وقت سجده بر زمین میآید بکافور هرگاه یافت شود حنوط کردن
واجبست بمقداری که اسم مالیدن کافور بر آن صادق باشد دیگر واجبست
کفن کردن او در سه جامه از جنس آنچه مرد آنرا نماز در آن گذاردن رواست
که یکی از پس کمر تا ساق را بپوشد که آنرا ازار گویند و یکی از دوش تا کمر که آنرا
پیراهن گویند و یکی همه اعضای او را از سر تا پای فراگیرد که آنرا میزر و لفافه
نیز گویند و واجبست و در حال اضطرار که هر سه میسر نشود بیک لفافه سراسری
اکتفا میتوان کرد و سنت است زیاده کردن پارچهٔ که میان آنرا از میان هر دو
ران میت بگذرانند و هر دو طرف آنرا بر رانهای وی به پیچند و هر دو سر آنرا بر کمرگاه

وی

وی به بندد و پارچهٔ دیگر را که عمامه گویند از زیر حنک او گذرانیده بر سرش به پیچند
بر وجهی که هر دو سر آن بعد از گذرانیدن از تحت الحنک بر سینهٔ میت افتد و برای
زن پستان بندی نیز زیاده کنند و بعوض عمامهٔ مرد مقنعه بر سر و گردن وی پیچند
و جریدتان که عبارت از دو چوب تر است از نخل خرما یا درخت دیگر از دو جانب
پهلوی وی در کفن گذارند و بخاک تربت امام حسین ع بر کفن و جریدتان نام میت
بنویسند و بعد از آن شهادتان و اقرار ائمه و کفن را از اصل ترکهٔ میت بر باید داشت
پیش از برداشتن وجه طلب قرض خواه و بیرون کردن وصایای میت از آن و
و اگر ترکه از وی نمانده باشد بر مسلمانان دادن کفن وی واجب نیست بلکه سنت
است و با ضرورت بی کفن دفن باید کرد لیکن کفن کردن و نماز گذاردن چنانکه باید
و دفن کردن بدستور غسل واجب بالکفایه اند باین معنی که هرکه بر موت او اطلاع
دارد از مسلمانان بر او واجبست و بکردن بعضی از دیگران ساقط میشود و اگرنه
همه در گناه تقصیر در آن شریکند و طریق دفن آنست که گوی در زمین بکنند و قدر
واجب در آن آنقدریست که میت را در آن رو بقبله توان خوابانید که بوی تعفن
او شنیده نشود و از بیرون آوردن جانوران مردارخوار ایمن توان بود لیکن
سنت است که بمقدار قامت آدمی یا نزدیک بآن باشد و لحدی نیز از جانب
قبله بکنند اگر میسر شود و واجبست که میت را در قبر بر پهلوی راست بخوابانند
و خشتی با خاک بقدر آن در زیر سر وی گذارند و در عقب وی نیز چیزی بگذارند
که بر پشت نیفتد و بندهای کفن ویرا از طرفین را بکنند و روی ویرا نیز بگشایند و
چیزی از تربت امام حسین ع در پیش روی او بگذارند و آنکه او را دفن میکند سر و پای

برهنه باشد و بند جامهٔ خود را نیز بگشاید و اگر زن باشد شوهر یا یکی از محرمان
زن او را دفن کنند و اگر مرد باشد بیگانه بهتر است و از طرف سر میت شروع کرده
سر قبر را بپوشد و از طرف پائین قبر بیرون آید و هر که خویش میت نباشد از حاضران
خاک را به پشت دست در قبر ریزند و انا لله و انا الیه راجعون بگویند پس قبر
را بهمان خاک که بیرون آورده اند پر کنند و قدر چهار انگشت بلند سازند بر هیأت
تربیع و آب بر آن ریزند از طرف سر بین قبر تا پائین بریزند و باز از آن طرف
برگشته باول متصل کنند و آنچه زیاده ماند بر میان قبر بریزند و حضار دست
بر اطراف قبر نهاده برای میت دعا کنند و سنت است بگویند: اَللّهُمَّ صِلْ -
وَحدتَه وَآنِس وحشتَه وَارحَمْ غربتَه وَآمِنْ رَوعتَه واسکن الیه
من رحمتک رحمةً یستغنی بها عن رحمة من سواک واحشُرهُ مَعَ مَن کانَ
یَتَولّاه مِن الائمة الطاهرین. و بعد از رفتن مردم ولی میت یا یکی باذن او
باواز بلند تلقین بخواند بر وجهی که منقولست اما اغسال مسنونه پس بعضی
از آن تعلق دارد بوقت معین مثل غسل جمعه که وقت ادای آن از صبح روز جمعه
تا زوالست و تا آخر روز شنبه به نیت قضا میتوان کرد و در روز پنجشنبه کسی که
گمان میسر شدن آن در روز جمعه نداشته باشد به نیت تقدیم بجای میتوان
آورد تاکید و استحباب این غسل بحدیست که بعضی از فقها بر وجوب آن رفته اند
و دیگر غسل عیدین پس از گذاردن نماز عید و غسل شب اول ماه رمضان و
شب نیمهٔ آن و لیالی افراد از نوزدهم تا آخر و شب نیمهٔ رجب و روزش که روز
استفتاحست و روز مبعث که بیست و هفتم رجبست و شب براة که شب نیمهٔ شعبانست

وبعضی

و بعضی از آن تعلق بکردن فعلی دارد مثل غسل احرام و دخول حرم و دخول مسجد
الحرام و دخول خانهٔ کعبه و غسل زیارت نبی و زیارت ائمه علیهم السلام و اینها را
پس از شروع در آن فعل بجای باید آورد و غسل توبه را بعد از توفیق توبه کردن
بجا آوردن بهتر است. اما تیمم پس واجبات آن بعد از نیت زدن شکم هر دو
دست باهم بر زمین که مراد از آن خاک یا سنگست که پاک باشد از نجاسات
عینیه و از غصبیت و از قبیل معدنیات مذکور نباشد و باستحاله از اسم زمین بیرون
نرفته باشند و بغیر خاک مثل کاه و غیر آن آمیخته نباشد و در دست مانعی از رسانیدن
آن بر زمین از انگشتری و غیر آن نباشد بعد از آن مسح کردن بهر دو کف دست
تمام پیشانی را از رستنگاه موی سر تا بینی و بعد از آن مسح کردن تمام پشت دست
راست را بشکم دست چپ و تمام پشت دست چپ بشکم دست راست بترتیب و
قصد تعیین آنکه بدل وضوست یا بدل غسل در نیت باید نمود و پس بعضی بر
آن هر دو یکبار دست بر زمین زدن کافیست و بعضی دو بار واجب میدانند در هر دو
یکبار برای مسح پیشانی و یکبار برای مسح هر دو دست و تفصیل که یکبار برای وضو
و دو بار برای غسل باشد مشهورتر است و اگرچه احوط در هر دو آنست که یکبار
دست بر زمین زنند و بر پیشانی و پشت دستها بکشد و یکبار دیگر بر زمین زند
و به پشت دستها اکتفا نماید و مباح میشود بتیمم نزد ضرورت هرچه مباح میشد
بوضو و غسل چندانکه حدث نکرده یا ممکن از استعمال آب نگشته و اگر غیر جنب
آب بقدر وضو یا غسل یا بدل دیگری تیمم کند اما نیت نماز واجب که بعضی
آنرا جزو نماز و رکن آن دانسته اند بواسطهٔ آنکه اخلال به نیت عمداً و سهواً

مبطل نماز است و بعضی شرط نماز و خارج شمرده اند مرقیاس و صواب قول اینست
می نماید بنا بر آنکه مراد از رکن فعلیست که زیاده و نقصان آن بعمد و سهو موجب بطلان
باشد و تکرار نیت پس از شروع در تکبیر احرام مفسد نماز نیست مطلقاً اگر گوییم
که بی مقارنهٔ تکبیر نیت بر و صادق نیست پس زیاده شدن نیت به تنهائی ممکن
نباشد و گفتن نیت را بزبان اکثر فقها مکروه داشته اند مطلقاً برای نماز و غیره
و این در صورتیست که آنچه بزبان گوید موافق قصد دل باشد و در مقارنهٔ تکبیر
احرام اتمام قصد دل را منظور دارد نه تمام شدن لفظ که بنا بر این اطلاق مقارنه روا
نباشد زیرا که مأمور بمقارنه نیت است و باتفاق فقها آنچه بزبان گفته میشود نیت
نیست و آنچه بعضی از افاضل در توجیه کراهت تلفظ به نیت ایراد نموده اند برین
وجه که اگر بر آخر الفاظ نیت وقف کند و بعد از آن شروع در تکبیر احرام نماید
موجب فاصله میشود والا باید که حرکت همزهٔ الله در وصل نیفتد و آن جایز نیست
با آنکه مدفوعست باختیار شق اول بنا بر آنکه آنقدر سکوت که اقل وقف بآن متحقق
شود در عرف مستلزم فصل نیست و مستلزم تسلیم آنست که آنچه بزبان گویند نیت تواند
بود شرعاً و حال آنکه چنین نیست باتفاق مذکور شد بلکه مراد از نیت قصد بجا
آوردن افعال مخصوصه معهوده در شرع نیست بعد از تعیین آنکه کدام نماز است از
نمازهای یومیه واجبهٔ حاضره با فایته باین معنی که اگر در وقت بجای آرد ادا یا
حاضره قصد کند و اگر وقت بیرون رفته قضا یا با فایته داند و قصد قربت که مراد
از آن کردن فعلست برای خدا روح نیت و مدار صحت و مرکز دایرهٔ اوست پس
هیچ عملی بدون آن مقبول نباشد زیرا که صحت اعمال بنا بر حدیث صحیح انما الاعمال

بالنیات

بالنیات و غیر آن موقوف نیت است و فی الحقیقه نیت عبارت از قصد قربت
است چنانچه در نیت وضو بآن اشاره رفت و آنچه مقارن تکبیر احرام تواند
شد در نیت نماز همین تواند بود که متمم قصد امور سابقهٔ مشروطه در نیت است
و تصویر صورت آن بعربی اُصَلّی فرض الظهر الحاضر لله کا فیست و بفارسی نماز
واجب پیشین را ادا میکنم برای خدا و بر حکم نیت بودن تا آخر نماز واجبست
پس اگر در میان نماز قصد قطع کردن کند و ساکت شود یا منافی یا قصد یا بدون
آن بفعل آرد نماز باطل میشود والا فلا اما کیفیت افعال واجبه نماز که بقول
اصح هفت فعلست اول تکبیر احرام دوم قیام سیم قراءت چهارم رکوع پنجم
سجود ششم تشهد هفتم تسلیم و چهار فعل از آنجمله را رکن می شاریم که بزیاده
و نقصان آن عمداً و سهواً نماز باطل میشود و سه دیگر که عبارت از سیم و ششم
و هفتم باشد بزیاده و نقصان از روی نسیان و سهو مبطل نماز نیستند اول
ارکان اربعه تکبیر احرام است که مصلی بشروع کردن در حرف اول از آن داخل
نماز میشود و هر چه منافی نماز است بر و حرام میگردد و واجبست در آن گفتن
الله اکبر بزبان با رعایت مقارنه مذکوره و ترتیب میان این دو کلمه و حروف
هر دو بعربی گفتن بی فاصلهٔ عرفی میان هر دو اخراج حروف از مخارج خود بروجهی
که زیاده از حد طبیعی کشیده نشود و سنتست گفتن شش تکبیر دیگر در اول نماز
و خواندن دعایی بعد از سه تکبیر اول و دعائی دیگر بعد از دو تکبیر دیگر و گفتن
وَجَّهْتُ وَجْهِیَ تا آخر بعد از تکبیر هفتم و در روایتی وارد شده که حضرت رسالت
پناه را در شب معراج بر هفت حجاب گذرانیدند و نزد هر حجابی یکبار تکبیر

گفت ودر اول نماز که معراج مؤمنست مُستَر گشت وبلند گفتن تکبیر احرام آنراکه
پیشنماز باشد یا تنها نماز گذارد بهتر است امّا مقتدی تکبیرات وذکر رکوع و سجود و
تشهد نماز را چنان بگوید که خود بشنود و با بطلان حس سامعه یا مانع دیگر از
شنیدن خود تقدیر کند بدین وجه که اگر مانع نمی بود می شنیدم دوم قیام
یعنی ایستادن در مکانی که قدمهای وی بران قرار گیرد و متمکن از ایستادن باشد
بخودی خود در حال اختیار پس اگر تکیه بر شخصی یا عصای یا دیواری کند بحدی که
اگر آنرا بردارند بیفتد یا آنقدر کج شود بی عذری که بحد راکع برسد نماز باطلست
و در حال اضطرار بواسطهٔ مرض یا غیر آن ازینها ممنوع نیست بلکه مضطر را سواره
نماز کردن یا راه رفتن در حال نماز جایز است و با عجز ازینها نماز کند و اگر نشسته نیز
نتواند بر پهلوی راست و اگر نتواند بخوابد و اگر نه بر پهلوی چپ والّا بر پشت
بخوابد و خوابیده بر هر وجه که باشد برای رکوع و سجود ایما میکند بچشم یعنی بجای
هر یک از رکوع و سجود چشم برهم می نهد و بجای سر برداشتن چشم را وا میکند
وقیام شرط صحت تکبیر احرام مذکور و قرآئت چنانچه بیاید و رکن بودن قیام
پس از اتصال او برکوع معلوم نمیشود زیرا که زیادتی آن سهواً در حال فراموش
کردن تشهد یا صلوة بر نبی و آل با یک سجده و بیاد آمدن آن در حال قیام پس
از کج شدن برای رکوع رکعت دیگر مانع تلافی و موجب بطلان نماز نیست سیم
رکوعست و معنی آن دو تا شدن است آنقدر که دستها، مصلی برابر زانوهای
وی بیاید و وقت رکوع نزد اتمام قرآئت و ذکر واجب برای مختار سبحان ربی
العظیم و بحمده یا سه بار سبحان الله گفتن و از برای مضطر یکبار نیز کافیست و

بعضی

بعضی هرچه بر آن ذکر صادق آید رخصت داده اند لیکن شروع در ذکر پس از
رسیدن بحد راکع جایز نیست و آرام گرفتن در آن بقدر ذکر لازمست و بعد از
اتمام ذکر راست شدن و آرام گرفتن اندکی واجبست و سنت آن تکبیر گفتن است
پس از کج شدن برای رکوع و تکرار ذکر مذکور سه نوبت یا بیشتر و تبعیت ذکر بر
قرآئت را در جهر و اخفات برای منفرد و گذاشتن هر دو کف دست بر زانوها
و گشاده داشتن همهٔ انگشتان در حال ذکر و گفتن سمع الله لمن حمده بعد از راست
شدن برای منفرد و پیشنماز و مأموم بگفتن ربنا ولک الحمد یا گفتن الحمد لله رب العالمین
چهارم سجود است بر اعضای سبعهٔ که آن پیشانی و هر دو شکم دست و هر دو سر
زانو و سر انگشت بزرگ پاست و بعضی گذاشتن سر بینی را نیز در سجود بر زمین
واجب دانسته اند و سنت بودن آن ظاهرتر است و واجب گذاشتن این اعضاء
است بر زمین بروجهی که قرار گیرد هر یک بر مکان خود در حال اختیار و آنچه بپیشانی
را بر آن توان گذاشت پیشتر گذشت و گذاشتن آنقدر که گشاده گی گو کف
دست است از پیشانی کافیست و تفاوت مکان سجده با مواضع اعضای دیگر در
بلندی و پستی زیاده از چهار انگشت مضمومه در حال اختیار جایز نیست و واجب
در هر رکعت دو سجده است و فاصله میان هر دو برافست نشستن و آرام گرفتن
در آن فی الجمله واجبست و ذکر در هر یک از سجدتین سبحان ربی الاعلی و بحمده
یا سبحان الله است و تکرار آن بران وجهست که در رکوع مذکور شد و همچنین
وجوب آرام گرفتن بقدر ذکر و استحباب تکبیر پس از کج شدن برای نشستن بسجده
و دو تکبیر دیگر در حین آرام گرفتن میان هر دو سجده و استغفار میان این دو

تکبیر و حکم جهر و اخفات در سجود نیز مانند رکوع است و باید دانست که رکن بودن
سجود بر تقدیر زیاده و نقصان هر دو سجدهٔ با همست و اگر نه زیاده شدن یک
سجده از روی سهو یا فراموش شدن آن هرگاه بعد از رکوع رکعت دیگر بیاید آید
مبطل نماز نیست اما ثلاثه باقیه که رکن نیستند اول قرائت است و واجب آن خواندن
سورة الحمد است با سورهٔ کامله دیگر در هر رکعتی یکبار و بس در نماز دو رکعتی که آن نماز
صبح است مطلقاً و ظهر و عصر و عشا در سفر و در دو رکعت اول مغرب مطلقاً و از
آن سه نماز دیگر در حضر با ملاحظهٔ آنچه در خواندن قرآن لازمست از رعایت
مخارج حروف و صفات آن و حرکات و سکنات و تشدید در مد و وقف و سکون
و عدم تطویل آن با مراعات ترتیب کلمات و آیات بر وجه متواتر و دانستن
بسم الله را جزو هر یک از الحمد و سوره و بلند خواندن هر دو در نماز صبح و دو رکعت
اول از مغرب و عشا بر وجهی که شنوای نزدیک بشنواند و آهسته خواندن هر دو
سوره در دو رکعت اول ظهر و عصر مطلقاً و در شش رکعت باقی از نماز حضر و یک
رکعت آخر مغرب مطلقاً که مخیرست میان الحمد تنها خواندن یا خواندن
تسبیحات اربعه هر کدام را که اختیار کند آهسته باید خواند چنانکه خود بشنود
و اگر چه تقدیراً باشد و ظاهر آنست که گفتن سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا
الله و الله اکبر یکنوبت کافی باشد لیکن سه بار گفتن اکمل و احوطست و سنت
بعد از تمام قرائت در رکعت دوم خواندن قنوت قبل از رکوع بکلمات فرج
یا غیر آن از ادعیه مأثوره و در قنوت هر دو دست را برابر رو بلند کردن و کفهای
دست را بجانب آسمان راست برداشتن و تکبیر پس از قنوت نیز گفتن سنت

است

است لیکن بلند گفتن بسم الله در مواضع اخفاتیه که بعضی تصریح بسنت بودن
آن کرده‌اند از رعایت طریقهٔ احتیاط بغایت دوری نماید بنا بر آنکه جزئیت
بسمله مر هر یک از الحمد و سوره را چنانکه گذشت مقتضی تبعیت اوست مر کل خود
را در حکم جهر و اخفات و بنا بر منافات ندبیت مذکوره مر صدق حکم جزئیت را
چنانچه معلومست بعضی تصریح بتحریم اختلاف نموده‌اند و شک نیست که رعایت
موافقت که مصدق جزئیت باحتیاط اقربست دوم تشهد است و در نشستن
و آرام گرفتن بقدر شهادتین و صلوات بر نبی و آل واجبست و گفتن آن برین
وجه که اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمداً عبده
و رسوله اللهم صل علی محمد و آل محمد هر چند ترک وحده لا شریک له در اول
و لفظ عبده در ثانی میتوان کرد و وقت خواندن تشهد بعد از سر برداشتن
از سجدهٔ دوم رکعت دوم است مطلقاً و بعد از آن سجده از رکعت سیم نماز شام
و چهارم بواقی یک تشهد دیگر بر وجه مذکور واجبست و در هر دو رعایت ترتیب
حروف و کلمات و مخارج و صفات بدستور مذکور باید نمود و شنوانیدن پیشنماز
تشهد را بمامومین بقدر امکان سنت است و همچنین گفتن بسم الله و بالله و الحمد
لله و الاسماء الحسنی کلها لله پیش از شروع در شهادتین مصلی را مطلقاً سنت است
سیم سلام دادن است بعد از تشهد آخر برین وجه که السلام علیکم و رحمة
الله و برکاته یکبار رو بقبله اگر منفرد باشد لیکن بدنبالهٔ چشم بجانب راست
اشاره کند و امام بصفحهٔ روی خود بهمان جانب و مأموم را دو بار سلام دادن بهر دو
طرف بهتر است که بیکی قصد جواب سلام امام کند و بعضی بتجویز السلام علینا

وعلی عباد الله الصالحین بعوض السلام علیکم کرده اند و در وجوب سلام و وجوب
قصد خروج از نماز بآن بر تقدیر وجوب نیز خلاف کرده اند و احوط در هر دو
وجوب است و بر همه تقادیر گفتن السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته
بقصد سلام بر پیغمبر ص مقدم بر سلام نماز سنت است و بعد از فارغ شدن از
سلام نشستن بر جای خویش برای خواندن تعقیب سنت مؤکد است و افضل
آن تسبیح فاطمه زهراست ع و آیة الکرسی و هر چه از ادعیه میسر شود بطریقی
که در کتب دعا از ائمه هدی منقولست تتمه در شرایط قصر که موجب آن یا
غلبه خوفست بوجوه محتمله آن و اگرچه در حضر باشد یا سفر بشرط آنکه متعلق
سفر معصیت نباشد و بقصد هشت فرسخ یا بیشتر باشد یا چهار فرسخ با اراده
رجوع در همان روز و بعضی این اراده را هم شرط نمیدانند هرگاه اراده اقامت ده
روز در آن موضع که قصد کرده نداشته باشد و اول اولی و اشهر است و از
موضع خروج قدر خفای جدران و اذان دور شده باشد تحقیقاً و تقدیراً
و در اثنای سفر بموضعی نرسد که در آنجا ملکی داشته باشد و اگرچه یک درخت
باشد یا آنکه آن موضع را وطن خود ساخته باشد هر چند ملکی در آن نداشته
باشد بشرط آنکه در آن محل شش ماه توقف کرده باشد یا آنکه قصد اقامت
ده روز کند در آن و آنکه گمان توقف بقدر اقامت ندارد نماز را قصر میکند
تا سی و روز بعد از اتمام واجبست با قصد و عدم آن و کثیر السفر قصر نمیکند
مگر بعد از آنکه ده روز در موضعی بقصد اقامت بماند یا در خانه خود مطلقاً
و با وجود شرایط قصر هرگاه مسافر یکی از مواضع اربعه برسد میان قصر و اتمام

مخیّر

مخیر است ششم در بیان مبطلات نماز و احکام سهو و شک در آن اما مبطلات
یا اخلال بشرط نماز است از انواع طهارت و نیت اعم از آنکه خلل طهارت بسبب
نجاست موضع آن از بدن یا نجاست آب یا خاک مستعمل باشد مطلقاً یا بسبب
غصبیت احدهما یا مکان باشد عمداً یا زیاده کردن یا کم کردن یکی از ارکان اربعه
مذکوره یا پشت بقبله کردن مطلقاً یا رو بجانب مشرق یا مغرب در حال نماز کردن
عمداً یا سهواً با بقای وقت یا شروع کردن در نماز پیش از دخول وقت عمداً یا سهواً
هرگاه چیزی از آن در وقت گذارده نشده باشد فعل غیر نماز در میان نماز یا ساکت
شدن مطلقاً هرگاه فعل را کثیر و سکوت را طویل نامند بحسب عرف و عادت
یا فراموش کردن که عدد رکعات گذارده شده چند است مطلقاً یا فراموش شدن
دو رکعت اول یا شک کردن در آن یا در نمازی که کمتر از چهار رکعتست مطلقاً یا
فراموش کردن چیزی از عدد رکعات هرگاه بیاد نیاورد تا از و مبطلی بفعل آید که
نماز بآن عمداً و سهواً باطل میشود و اگر نه مثل حرف زدن اندک مانع اتمام نماز
و سجده سهو نیست یا گشودن چیزی از عورت خود در نماز اگرچه ناظری نباشد
لیکن بعمد بر قول اصح یا نماز گذاردن با سبق علم بنجاست جامه و بدن یا احدهما
یا نجاست محل سجده یا گفتن لفظی که از آن دو حرف یا بیشتر مسموع شود عمداً هرگاه
از قرآن و دعا نباشد یا سلام دادن پیش از اتمام نماز عمداً یا بعمد و اختیار خنده
کردن که آوازی از آن بگوش رسد یا گریستنی که برای رضای خدا نباشد یا بعمد
چیزی خوردن و آشامیدن در میان نماز هرگاه بحد فعل کثیر برسد و در اینجا که
گفته شد جاهل مسئله نیز معذور نیست مگر در مخالفت حکم جهر و اخفات یا حکم

قصر باختیار اتمام که جاهل درین دو موضع معذور است و عمداً وحکم سهو دارد امّا
سهو در هرچه مقید بعمد شد مبطل نیست لکن بنا بر احتیاج بعض از آن بتدارک
یا سجدهٔ سهو و بعضی بغیر سجده و بعض بعدم احتیاج نزد بعضی بچهار قسم منقسم
گردد اوّل آنچه محتاج بتدارک و سجود هیچکدام نیست و آن در واجب غیر رکن
میرود که ترک آن سهواً هرگاه پس از داخل شدن برکنی از ارکان نماز واقف
نشود یا زیادهٔ آن سهواً خواه واقف شود خواه نشود مانند آنکه قرائت را
مطلقاً یا بعضی از آن فراموش کند و بعد از شروع در رکوع بیاد آورد یا زیاده از
قدر واجب سهواً خوانده شود مطلقاً که هیچ یک از ینها موجب تدارک و سجده
سهو هیچکدام نیست و همچنین است حکم آنکه کثیر السهو باشد یا سهو در چیزی کند
که بسبب سهو بجای آورد مثل نماز احتیاط و سجدهٔ سهو یا در نماز جماعت هرگاه
امام یا مأموم شک کنند و آن دیگری بر یقین باشد یا ظن مصلی بر یکی از دو
احتمال مشکوک فیه خود غالب شود که درین صورت ملتفت بسهو خود نمیشود
دوّم آنچه محتاج بتدارک باشد و بس و آن در نقصان واجبست سهواً که پیش
از دخول در رکن بخاطر رسد مثل نسیان قرائت یا بعضی از آن هرگاه پس از
رکوع بخاطر رسد آنرا بجای میآورد و بعد از آن رکوع میکند و فراموش کردن
رکوع که پس از رسیدن بحد سجود بیاد آید یا سجود یا تشهد که قبل از رکوع رکعت
دیگر بخاطر رسد همین حکم دارد سیّم آنچه محتاج بهر دوست و آن در صورت
فراموش کردن یک سجده یا تشهد یا صلوات بر نبی و آل اوست هرگاه بعد
از شروع در رکوع بیاد آید که درین صورت بعد از سلام نماز آن اجزای منسیه را به
بنیت

نیت تدارک بجا میآورد و دو سجدهٔ سهو نیز برای آن میکند بعد از نیت وصورت
سجدهٔ سهو و شروط آن مثل سجود نماز است لکن بعوض ذکر بسم الله وبالله
وصل الله علی محمد و آل محمد میگوید و بعد از سر برداشتن از سجدهٔ دوم تشهد خفیف
میخوانند و سلام میدهد و بعضی وجوب سجود سهو را مخصوص بصور مذکوره ندانسته‌اند
بلکه برای هر زیاده و نقصان که مبطل نماز نباشد واجب شناخته‌اند و شک نیست
که رعایت اتصال عادی سجدهٔ سهو و اجزای منسیه به تسلیم نماز احوطست لکن
با وقوع فصل یا خروج وقت نیت قضا باید کرد چهارم آنچه موجب سجدهٔ سهو
است و بس بنا بر قول آنکه بتعمیم وجوب چنانچه گذشت قایل نیست و آن از
برای حرف زدن در غیر محل خود است سهواً یا سلام دادن برین وجه و از برای
شک کردن میان چهار و پنج بعد از سجود امّا آنچه تدارک آن بنماز احتیاط باید
کرد و آن مخصوص نمازهای چهار رکعتست بشرط آنکه شک بعد از فراغ از سجدتین
رکعت دوم نباشد و این بر چند وجه ممکنست و ما از آن آنچه بوقوع اقربست و
بتلامی انسب ذکر کنیم اوّل شک میان دو و سه یا میان سه و چهار که حکم
آن بنا نهادنست بر طرف زاید و بعد از اتمام نماز یک رکعت نماز احتیاط گذاردن
ایستاده یا دو رکعت نشسته دوّم شک میان دو و چهار که بنا بر زاید باید نهاد
و دو رکعت نماز احتیاط ایستاده باید گذارد سیّم شک میان دو و سه و چهار
که بنا بر چهار باید نهاد دو رکعت نماز احتیاط ایستاده و دو رکعت نشسته باید گذارد
باین ترتیب و بعضی تجویز عکس بلکه سه رکعت ایستاده مید و سلام نیز کرده‌اند
چهارم شک میان دو و چهار و پنجست یا میان دو و سه و چهار و پنج و درین هر دو

نیز بنا بر چهار باید گذاشت و دو رکعت نماز احتیاط باید کرد ایستاده بار و سجدهٔ سهو
و در اخیر دو رکعت نماز احتیاط نشسته باید افزود پنجم شک میان چهار و پنج یا میان
سه و چهار و پنج است و درین هر دو صورت اگر شک بعد از سجود باشد موجب دو
سجده سهو است چنانچه مذکور شد لیکن در صورت دوم یک رکعت نماز احتیاط ایستاده
یا دو رکعت نشسته هم بجای آرد و اگر پیش از رکوع باشد حکم شک میان سه و چهار
و میان دو و سه و چهار میشود بنا بر آنکه آن قیام را اعتبار نمیکنند و حکم هر دو گذشت
و اگر میان رکوع و سجود باشد بطلان نماز ظاهر تر است و در همه انواع در نماز احتیاط
بعد از نیت و تکبیر خواندن الحمد تنها لازمست آهسته و باقی افعال بر وجهیست که
در نماز اصل گذشت و ملاحظه باید کرد که فاصله بسیار میان نماز مشکوک فیه
و نماز احتیاط نشود که در آنصورت بعضی اعاده را اولی میدانند و برین تقدیر با
خروج وقت در صورت قلت فاصله نماز احتیاط را به نیت قضا باید گذارد و در
صورت کثرت نماز اصل را اعاده باید کرد و اگر در اثنای نماز احتیاط یا بعد از آن
بیادش آید که نماز اصلی ناقص بوده با تمام احتیاط اکتفا میکنند و اگر چه احتیاط
در اعادهٔ اصلیست و اگر اتمام اصل ظاهر شود مخیرست در احتیاط میان قطع و
اتمام تکمله در بیان حجت وجوب نماز و فضیلت آن از قرآن بر وجهی که از طریق
ائمهٔ معصومین منقولست در کتاب فقیه از ابن بابویه قمی علیه الرحمه قال زرارة
بن اعین قلت لابی جعفر علیه السلام فاخبرنی عما فرض الله تعالی فقال
خمس صلوات فی اللیل والنهار فقلت سمّیهن الله و بیّنهن و وقتهن فی کتابه
فقال نعم قال الله عزوجل لنبیه اقم الصلوة لدلوک الشمس الی غسق اللیل

و دلوکها زوالها ففی ما بین دلوک الشمس الی غسق اللیل اربع صلوات سمّیهن
الخ و غسق اللیل انتصافه ثم قال و قرآن الفجر کان مشهودا فهذه الخامسة
یعنی گفت زراره که گفتم مر امام بحق ناطق ابی جعفر امام محمد باقر ع را پس خبر ده مرا
از آنچه واجب گردانیده حق تعالی پس گفت امام ع که آن پنج نماز است در شب
روز گفتم آیا نام نهاده است خداوند تعالی این پنج نماز را و بیان کرده است در کتاب
خود پس گفت آری گفته است حق سبحانه و تعالی مر نبی خود را که بپای دار
تو و متابعت نمایند امت نیز ترا در بپای داشتن نماز از وقت دلوک آفتاب
تا وقت غسق شب و دلوک بمعنی زوالست پس در میان دلوک شمس تا غسق
لیل چهار نماز میباید گذارد و نام نهاده و بیان کرده و تعیین وقت همه نموده حق
تعالی بر زبان رسول خود ص تعیین هر یک را بعد از ذکر اول و آخر آن زیرا که مراد
از غسق لیل نصف شبست پس از دلوک تا غسق وقت چهار نماز باشد که آن
پیشین و پسین و شام و خفتن است بعد از آن در کلام مجید فرموده که قرآن الفجر
و مراد از آن نماز بامداد است پس این پنج صلوات خمس باشد و در تعبیر از آن
القرآن الفجر کان مشهودا وارد شده است که بدرستی آنکه نماز صبح گواهی داده
شده است بر آن بنا بر آنکه وقت رفتن ملائکه شب و آمدن ملائکه روز است
پس چنانست که در دو دیوان ثبت میشود و هر دو بر آن گواهی میدهند در حدیث
آیهٔ اقم الصلوة طرفی النهار و زلفا من اللیل را نقل نموده و فرموده که دو طرف
روز بامداد و شامست که در آن چهار نماز گذارده میشود صبح و ظهر و عصر و مغرب و
زلف اللیل یعنی پارهٔ از اوایل شب که نزدیک بوقت شام باشد وقت نماز عشاست

ودرمعنی ان الحسنات یذهبن السیئات که درآخراین آیه وارد شده گفته اند که
مراد از حسنات نماز پنجگانه است که پاک میکند گناهان ایشانرا از دیوان اعمال در
حدیث دیگر باین معنی واقع شده که هریک از نمازهای یومیه کفارهٔ گناهست بنده
از وقت نماز سابق تا آن وقت کرده وهمچنین نیز از حضرت رسول ؐ منقولست که مثل نماز
درمیان شما همچو مثل نهری است ومراد از آن نهر آبست که بر در سرای یکی از شما
باشد وآنکس بیرون آید در شبانروزی از آن غسل کند پنج بار پس همچنانکه باقی نمیماند
چرک بر بدن آنکه غسل کند پنج بار باقی نمی ماند گناه بر آنکه نماز گذارد در شبانروزی
پنج بار و دلالت حدیث سابق بر وجوب بنا بر آنست که باجماع امت امر اقم درین دو
آیه از برای وجوبست وهمچنین امر بمحافظت وضبط اوقات صلوات در آیهٔ حافظوا
علی الصلوات والصلوة الوسطی وقوموا لله قانتین یعنی محافظت نمائید وقت نماز
های یومیه را وذکر صلوة به تنهای با دخول او در لفظ جمع بنا بر اهتمام ومبالغه در حفظ
آن تواند بود وتتمهٔ آیه یعنی برخیزید از برای خدا درحالی که قنوت گویندگان
باشید یا نمازگذارندگان برهیئت جماعت چنانچه از لفظ جمع مفهوم میشود ونزد بعضی
متعلق بصلوة وسطی باید داشت یعنی دعا کنندگان در آن نماز ونزد بعضی امر بقیام
در مطلق صلوات مفروضه است ودرتعیین صلوة وسطی اقوال مختلفه منقولست
بنا بر آنکه هریک را باعتباری در وسط میتوان شمرد زیرا که ظهر وسط روز است باعتبار
اول وقت همچنانکه عشا وسط شبست باعتبار آخر آن وصبح میان شب وروز است
ومغرب عکس لکن بر اولویت نماز عصر دو وجه گفته اند یکی آنکه مراد از آن باید
که نمازی باشد واقع درمیان آن چهار دیگر بقرینهٔ عطف بر صلوات وهرگاه ابتدای

اعداد از نماز بامداد کنیم که اول صلوات نهار است وسطی بنماز عصر نباشد دوم
آنکه در اخبار وارد شده است که در آیه صلوة الوسطی العصر بوده صریحاً ودر دلالت
این هردو بر اولویت دغدغه نیست وهم در آن کتاب وارد شده است که قال النبی ؐ
مامن صلوة یحضر وقتها الا نادی ملک بین یدی الناس ایها الناس قوموا
الی نیرانکم التی اوقدتموها علی ظهورکم فاطفئوها بصلواتکم یعنی فرمود سید بشر
وشفیع جمیع عاصیان در محشر حبیب آله مختار رسول الله ؐ که نیست هیچ نمازی که برسد
وقت آن مگر آنکه ندا میکند ملک مقربی از پیش روی آدمیان ومضمون ندای آن
ملک اینست که ای مردمان برخیزید سوی آتشهای که بسبب گناهان افروخته
اید بر پشتهای خود پس فرونشانید آن آتشها را وتدارک نمائید آن نافرمانیها را
بگذاردن نماز خود واحادیث وارده در فضیلت نماز وافضلیت او از اعمال بدنیه بسیار
است وحدیث من ترک الصلوة متعمداً فقد کفر وتارک الصلوة کعابد الوثن و
امثال آن دلیل صریحست که فرق میان کافر ومسلمان بترک نماز وفعل آن میتوان
کرد زیرا که وجوب نماز بنص از آیات مذکوره وروایات صحیحه وباجماع امت ثابت
شده واز ضروریات دین است وباتفاق منکر یکی از ضروریات دین کافر است و
تارک نماز از روی عمد هرچند اظهار انکار نکند از عدم اقدام واهتمام او بر آن ظاهر
است ومضمون آن حدیث دیگر که ترک کنندهٔ نماز مانند بت پرست است
نیز باعتبار آنست که اگر موحد بودی بخداوند خود واعتقاد جازم داشتی مخالفت
امر وی نکردی بلکه هر شغلی ومهمی که او را از عبادت خداوند باز دارد وبنده از خداوند
خود بسبب آن غافل شود درحقیقت بت اوست واو را در پرستش شریک خداوند

خوگر گردانیده **تذنیبه** در ذکر بعضی از مستحبات متعلقه بصلوة یومیه و
فضیلت آن بر سبیل اجمال و آن بر چند نوعست و ما از آن سه نوع را اینجا ذکر
کنیم **اول** اذان و اقامت گفتن پیش از شروع در نماز که روایات در فضیلت و ثواب
و تاکید استحباب آن بسیار است از آنجمله ابن بابویه در کتاب فقیه نقل کرده که
قال رسول الله ص من اذن فی مصر من امصار المسلمین سنة وجبت له الجنة یعنی
حضرت پیغمبر ص فرمود که هر که اذان گوید در شهری از شهرهای مسلمانان مدت
یکسال واجب میشود برای وی دخول بهشت مراد ازین اذان گفتن مؤذنست برای
اخبار وقت نماز بشرط مداومت بر آن از برای خدا نه بمحض طمع یا قصد ریا و این
موذن سنتست که خوش آواز باشد و وقت شناسد و اگر عادل نیز باشد که بشنیدن
اذان او در دخول وقت اعتماد توان کرد بهتر است و سنتست که در وقت اذان گفتن
با وضو باشد و باواز بلند بگوید و بر آخر فصول آن وقف کند و همچنین بر فصول -
اقامت لیکن اذانرا شمرده خواند و اقامت را تندتر بگوید و حکایت اذان و
اقامت برین وجه که هر چه مؤذن گوید شنوندگان نیز آهسته از عقب وی گویند سنت
موکد است و مؤذن باید که رو بجانب قبله بایستد و آنکه برای خود اذان گوید
یا گوش کند نشسته جایز است لیکن وقت گفتن قد قامت الصلوة باید که برخیزد
و بعد از آن سخن غیر ضروری نگوید و در ثواب آنکه برای نماز خود یا جماعت اذان
گوید مرویست آنکه ملائکه آسمان هرگاه شنید ندا اذان اهل زمین را میگویند که
این آوازهای امت محمد است ص که بتوحید خداوند خود برداشته اند پس طلب
آمرزش میکنند برای ایشان تا آنکه فارغ شوند این نماز پس تقصیر در آن بی عذر

خوب نباشد و اذان در غیر نماز یومیه که جمعه را هم شاملست روا نیست بلکه سه
بالصلوة گفتن کافیست و زن اگر اذان گوید باید که مردی آواز او را نشنود و در نمازهای
جهریه خصوصاً نماز صبح و شام تاکید در گفتن اذان و اقامت هر دو بیشتر از ظهر و عصر
است و در عصر روز جمعه باقامت تنها اکتفا باید کرد و در روزهای دیگر مخیر است و فصول
اذان بر قول مشهور هجده است و اقامت هفده برین ترتیب در اول اذان چهار تکبیر
بگوید و بعد از آن شهادتین و حی علی الصلوة و حی علی الفلاح و حی علی خیر العمل و الله
اکبر و لا اله الا الله هر یک را دو بار بگوید و در اول اقامت بدو تکبیر اکتفا کند و در
آخر آن بیک تهلیل آخر دو بار قد قامت الصلوة بگوید چنانچه معروفست **دوم** به
جماعت گذاردن و آن در همه فرایض سنت مؤکد است مگر در نماز جمعه که واجبست
و فضیلت آن بیرون از شمار است و در کلام مجید واقع شده که و اقیموا الصلوة و
آتوا الزکوة و ارکعوا مع الراکعین یعنی بپای دارید نماز را و بدهید زکوة را و مراد از
رکوع با راکعان گذاردن نماز با جماعت است همچنانکه در تفاسیر مذکور است و در -
همان کتاب فقیه روایت کرده که جماعت در غیر نماز جمعه واجب نیست لیکن سنت
موکده است و هر که ترک کند جماعت را برین وجه که بگذاردن نماز با جماعت
مسلمانان رغبت نداشته یا بی عذری و مانعی ترک کند پس نیست نماز مر او
را یعنی آنچه او میکند بفرادای درین حال نماز محسوب نیست و مضمون حدیث دیگر
اینست که هر که ترک کند جماعت را سه هفته از پی هم بی عذری و علتی پس او -
منافقست و در قرآن مجید واقع شده که ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار
یعنی منافقان روز قیامت در درکه پائین تر دوزخ باشند و معنی حدیث دیگر اینست

که نماز مرد در جماعت فاضل و زاید است بر نماز او که تنها گذارد و بیست و پنج درجه
در بهشت و در روایات دیگر افضلیت از نماز تنها بمقدار بیست و چهار نماز پس -
جماعت برابر بیست و پنج نماز تنها باشد در فضیلت و در روایت دیگر به بیست و هفت
درجه واقع شده و مفهوم روایت دیگر اینست که در هر دیهی یا شهری که سه کس
جمع توانند شد و شرایط جماعت میسر شود و ایشان در اجتماع یا در حضور بموضعی
که نماز جماعت میگذارند تقصیر نمایند و نماز را بجماعت نکنند فرا میگیرد ایشانرا
وسوسهٔ شیطان پس بر تو باد که تا توانی نماز را بجماعت گذاری پس بدرستی آنکه
گرگ میگیرد گوسفند از گله دور مانده را و مراد از گرگ اینجا شیطان است و گوسفند
دور مانده را و مراد آنکه تنها نماز گذارد در جای که اجتماع ممکن باشد و از فواید مترتبه
بر هیأت اجتماع یکی حصول وحدت در کثرت باعتبار اتفاق همه بر فعل واحد است
و دیگر آنکه قبول آن از یکی بر بنی تقدیر مستلزم قبول از همه است چنانچه بیان آن
در بحث ذکر بیاید و دیگر آنکه موجب قلت سهو است در نماز بنا بر آنکه جمعیت
خاطر و حضور دل اقربست که رکن اعظم نماز است و دیگر آنکه موجب اهتمام مردم
باتمام نماز در اول وقت و مداومت بر آن میشود و آن سبب خشنودی خداوند
است چنانکه در حدیث مذکور است و دیگر فایدهٔ دیدن هیأت اجتماع بعضی
موجب رغبت خلق بعبادت میشود و دیگر آنکه در نماز جماعت سهو اعتبار ندارد
بنا بر آنکه مذکور شد در احکام خلل نماز که هر یک از امام یا مأموم که سهو کنند و
آن دیگری حفظ داشته باشد او بسهو خود ملتفت نمیشود و سهو کردن هر دو
باهم در یک چیز دور می نماید لیکن پیشنماز باید که علم بافعال نماز داشته باشد و قرائت

درست تواند کرد و ظاهر العداله باشد بلکه بهتر آنست قوم باشد بعلم و ورع و صلاح
و تقوی و در حدیث نبوی وارد شده که امام قوم پیشوای ایشانست پس پیش -
دارید آنرا که فضیلت او که بیشتر باشد و در حدیث دیگر میفرماید که هر که پیشنمازی
قومی کند و در میان ایشان دانا تر از و باشد همیشه کار ایشانرا به پستی افتادنست
تا روز قیامت و مضمون روایت دیگر اینست که امام تو شفاعت کنندهٔ تست بسوی خداوند
عز و جل پس مکردان شفیع خود را کم عقل نادانی یا فاسقی که بر قول و فعل او اعتماد -
نشاید کرد از شرایط جماعت قصد اقتدا کردن مأموم است در نیت به پیشنماز خود
تاخیر نیت از تکبیر احرام امام و ترک قراءت میتواند در جهریه و اخفاتیه لیکن
هرگاه در جهریه بواسطه دوری آواز امام بگوش او نرسد آهسته قراءت میتواند
کرد و از گفتن تسبیح هر جا که آواز امام نمیشنود ممنوع نیست و بر مأموم واجبست متابعت
کردن در افعال نماز تمام بر بنی وجه که پیش از امام برکوع و سجود نرود و سر بر ندارد و
تکبیرات نماز و در رکوع و سجود و تشهد و تسلیم را همه آهسته بگوید در عقب امام نه پیش از آنکه -
هرگاه امام در وقت راست ایستادن از رکوع سمع الله لمن حمده گوید مأموم بعوض
آن ربنا و لک الحمد گوید یا الحمد لله رب العالمین و باید که صفها راست باشد و بهم
نزدیک بایستند آنقدر که میان هر دو صف بیکدیگر یا میان مأموم و امام کمتر
از نهادن یک گام فاصله باشد و احکام نماز جماعت خصوصاً نسبت بمسبوق
که در میان نماز برسد که تا امام سر از رکوع راست نکرده میتواند که نیت کند و برکوع
رود و آن رکعت اول و حساب است و اگر در رکعت دوم برسد مأموم در آن تشهد را
با امام بقصد سنت میخواند و در رکعت دوم خود بعد از برخاستن امام تنها تشهد

واجب خود را خوانده باامام ملحق میشود و هرچه از عدد رکعات نماز او کم باشد
بعد از سلام دادن امام باید که برخیزد و بجای آورد بقصد انفراد و غیر ذلک
بسیار است در دانستن آن رجوع بکتب مبسوطه باید کرد سیم گذاردن نوافل
مرتبه است و آن بقول اشهر سی و چهار رکعتست در هر شبانروزی باین ترتیب
پیش از نماز ظهر هشت رکعت و همچنین پیش از نماز عصر و چهار رکعت بعد از نماز شام
و دو نشسته بعد از نماز خفتن که یک رکعت ایستاده حساب است و هشت رکعت نماز
تهجد که نافلهٔ شب میگویند و وقت آن بعد از گذشتن نصف شب است پس
از طلوع صبح و بعد از این تهجد قبل از طلوع صبح سه رکعت دیگر سنت است که آنرا
نماز وتر گویند بدو سلام باید گذارد دو رکعت شفع از وتر نیت باید کرد و دیگر رکعت
را مفردهٔ وتر و دو رکعت نافلهٔ صبح است پس از فریضه و همه این نوافل را بلکه
هر نماز سنتی که گذارند هر دو رکعت هر دو رکعت را بیک نیت و یک سلام باید گذارد
مگر مفردهٔ وتر که یکرکعتست چنانکه گذشت و نماز اعرابی که چهار رکعتست همان
بیک نیت و یک سلام و تقدم نوافل ظهرین و صبح بر فریضه وقتیست که وقت
فضیلت فریضه بیرون نرود الا بعد از فریضه به نیت تدارک مافات بجا میتوان
آورد و نافلهٔ مغرب را مادام که شفق غربی نرفته باشد مقدم بر نماز عشا میتوان
داشت والا بهمان طریق بعد از عشا تدارک باید کرد و در فضیلت این نوافل
اخبار بسیار است هرچند مقام گنجایش ذکر فضایل و احکام مختصه باینها ندارد
لیکن بعضی از ان در روضه عبادت مذکور شود انشاء الله تع اما نکته که در بیان
تعیین این نوافل وارد شده است بر دو وجه است یکی آنکه مجموع فریضه و نافله

هرگاه و تیرهٔ عشا را حساب نکنیم بنابر اختلاف هیأت یا آنکه گذارندهٔ وتر در
گذارندهٔ وتر در گذاردن آن مخیر است چنانچه در حدیث وارد شده و پنجاه رکعت
میشود در مقابل پنجاه نماز که در شب معراج حضرت رسول الله با آن امر کرده بودند
و بتکرار التماس روحانیت موسی ع از آنحضرت طلب تخفیف را بنا بر ضعف حوصلهٔ امت
بر پنج نماز مقرر شد و در حدیث وارد شده که بعد از قرار نوافل جبرئیل ع نیز بحضرت
خبر داد که این پنجاه رکعت را امر که بجا آورد ثواب آن پنجاه نماز را در می یابد و دیگری
آنکه بنا بر حدیث لا صلوة الا بحضور القلب یعنی حقیقت نماز حاصل نمیشود مگر
در آن مقدار از نماز که دل بنده از خدا و نه خود غافل نباشد و بفکر زن و فرزند
باغ و بستان و خانه و دکان و امثال اینها مشغول و متفرق نشود و خالی بودن
خاطر اکثر مردم از این وساوس در تمام نماز فریضه میسر بلکه متصور نمیشود پس
فایدهٔ ضم کردن نوافل با آن آن باشد که هرچه از حضور قلبی در وقت ادای نوافل
حاصل شود داخل حضور روز فرایض گردد و بآن فریضه مقبول و کامل تواند شد
و باین معنی نیز حدیث وارد شده و بعضی از آداب نوافل غیر مرتبه نیز بطریق اجمال
در روضهٔ طاعت مذکور شود انشاء الله جرعهٔ ثانیه در بیان نماز جمعه که آن
دو رکعت است و بجای چهار رکعت نماز ظهر روز جمعه واجبست هرگاه شرایط وجوب
آن متحقق شود و نزد اکثر وجود امام اصل یا نایب خاص که امام بنفسه در ظاهر
تعیین نموده باشد شرطست و بنابرین در حال غیبت میسر نشود و بعضی نزد حصول
شرایط دیگر که آن اجتماع پنج تن یا بیشتر که یکی از ایشان پیشنماز باشد و خواندن دو
خطبه پیش از شروع در نماز با ظهور عدالت و علم پیشنماز باحکام نماز کافی میدانند و

باوجود شرائط در غیبت مکلف را میان گذاردن نماز جمعه یا نماز ظهر مخیر میدانند
وبعضی بر تعیین رفته اند واکثر بر اولویت اختیار جمعه رفته اند و بنا بر احتمال حرمت
هیأت جمعه و در زمان غیبت بر تقدیر اعتبار شرط اول بعد از ادای جمعه تجویز
اعادهٔ ظهر به نیت احتیاط نموده اند و وقت این نماز و دو خطبهٔ مقدم بر و بعد از زوالست
تا آنکه سایهٔ زیاده شده بعد از زوال بقدر دو قدم شود که هر یکقدم عبارت از هفت
یک طول شاخص باشد و بقولی سایه مثل شاخص شود پس اگر وقت بیرون رود
و بظن بقای وقت شروع نکرده باشد یا قدر یکرکعت در وقت نیافته باشد نماز ظهر
باید گذارد و گوش کردن خطبه و نزدن در میان آنرا بعضی واجب دانسته و سنت
است بلند خواندن امام قرائت را و قرائت و اختیار کردن سوره جمعه در رکعت اولی
و منافقین در ثانیه و قنوت در اولی قبل از رکوع و در ثانیه بعد از آن و بر مریض و مسافر
و اعمی و اعرج و عبد و آنکه منزل او از موضع نماز زیاده از دو فرسخ دور باشد حضور به
نماز جمعه واجب نیست لیکن اگر حاضر شوند بر ایشان نیز واجب میشود و بر زن
و غیر مکلف مطلقاً واجب نیست و اگر مانع از حضور عذر دیگر باشد مانند ضعف
پیری و صعوبت حرکت و شدت سرما و گل و باران و خوف تضییع نفسی یا مالی
که باو متعلق باشد معذور است و گذاردن این نماز و سایر نمازهای فریضه در مسجد
فاضلتر است تتمه در فضیلت نماز فرض در مسجد و ثواب قدمی که مصلی در راه
مسجد بر میدارد و اجر عظیم برای آنکه بنای مسجدی نهد یا تعمیر کند یا خدمت کند
یا چراغی در مسجد روشن کند احادیث و اخبار بیشمار است و از آنجمله است مضمون
آنچه در توریه مکتوبست برین وجه که حق سبحانه میفرماید که خانهای من در

در زمین مساجد است پس خوشحال بنده که وضو یا غسل کند در خانه خود بعد از آن
بیاید برای عبادت و زیارت کند مرا در خانهٔ من آیا نه چنین است که بر صاحب لازمست
گرامی داشتن زایر خود را آگاه باش و بشارت ده روندگان در تاریکی شب بمساجد
را بنور درخشنده در تاریکی قیامت و در روایت دیگر آمده که بدرستی که خانهای که نماز
گذارده شود در آنها بشب میدرخشند و مینمایند روشنی آن در نظر اهل آسمانی همچنانکه
نور ستارهها در نظر اهل زمین و حضرت رسول الله ص فرموده اند باین مضمون که هر
که روشن کند چراغی را در مسجدی از مساجد خدا همیشه ملایکه و حاملان عرش برای او
طلب آمرزش مینمایند مادام که در آن مسجد آن چراغ باقی باشد جرعهٔ ثالثه در نماز
عیدین یعنی روز عید رمضان و روز عید قربان که وجوب آن نیز موقوف اجتماع شرائط
نماز جمعه است آنقدر هست که نماز عید را بدون شرائط به نیت سنت میتوان
گذارد بجماعت و فرادی و وقت این نماز از طلوع آفتاب روز عید است تا زوال و
بعد از آن هر چند بتقصیر فوت شده باشد قضا ندارد و شرائط و واجبات این نماز
مثل نماز یومیه است و این نماز دو رکعتست و در رو بعد از نیت یعنی قصد آنکه نماز عید
فطر یا اضحی میگذارم واجب یا سنت برای خدا تکبیر احرام میگوید و الحمد و سوره میخواند
و اگر سبح اسم ربک الاعلی داند بهتر است و پیش از رکوع پنج تکبیر بگوید و بعد از هر
تکبیری یکبار قنوت بخواند و رکوع و سجود بدستور نماز یومیه بجای آورد و در رکعت
دوم بعد از الحمد سورهٔ والشمس اگر داند اولی است و درین رکعت چهار تکبیر بگوید و
چهار قنوت بهمان طریق بخواند و نماز را بطریق معهود تمام کند و اکثر فقها تکبیرات
زایده را درین نماز واجب دانسته اند و دو خطبه را درین نماز بعد از فارغ شدن باید

خواند و شنیدن آن بر مردم واجب نیست جرعهٔ رابعه در نماز طواف و آن دو رکعت
است بدستور نماز صبح و وجوب این نماز نسبت بکسی است که طواف خانهٔ کعبه کرده
باشد در عمره یا حجة الاسلام واجبین و وقت آن حین فارغ شدن از هفت شوط
طواف و مکان این نماز مقام ابراهیم ع است یا یکی از دو جانب مقام و در حال ضرورت
مثل ازدحام خلق در موضع دیگر از مسجد الحرام نیز میتوان گذارد و مقدم داشتن این نماز
بر سعی واجبست و اگر فراموش شود بعد از سعی قضا کند در مقام اگر میسر شود و اگر نه
در زمین حرم و با تعذر قضا کند هر جا که بیاد آورده و در طواف سنت نیت سنت کند
جرعهٔ خامسه در نماز آیات که سبب آن گرفتن یا ماه یا زلزله یا اخاویف سماویه
مثل صاعقه مخوفه و اصوات هایله و تاریکی هوا و زردی و سیاهی با رهایت و وقت
آن حصول یکی ازین اسبابست بشرط آنکه مقدار وقت نماز بماند و آن دو رکعتست
بشرایط یومیه لکن در هر رکعتی پنج رکوع واجبست برین وجه که بعد از نیت و تکبیر الحمد
و سورهٔ بخواند هر چه خواهد و رکوع کند و چون سر از رکوع راست کند باز الحمد و سوره
بخواند و برکوع رود و بدین دستور پنج بار قرائت و رکوع بجای آورد و دو سجده بطریق
معهود کرده رکعت دوم برخیزد و بهمان دستور به پنج رکوع تمام کند و بسجدتین و تشهد
و تسلیم نماز را تمام کند و جایز است که بعد از الحمد بعضی از سورهٔ بخواند و بعد از رکوع از
موضع قطع شروع کرده چیزی از آن بخواند بی اعادهٔ الحمد لکن باید که کمتر از یک
آیه نباشد و سوره در رکوع پنجم یا بیشتر تمام شود و همچنین در رکعت دوم و هرگاه
سوره تمام شود اعادهٔ الحمد در رکوع دیگر باید کرد و بدستور سورهٔ کاملهٔ یا بعضی از
آن باید خواند و سنت اطالهٔ نماز است بقدر سبب و با علم و تقصیر بعد از انجلای

سبب به نیت قضا بجای باید آورد مگر در زلزله که هر وقت که خواهد به نیت
ادی کند و در خسوف و کسوف که هرگاه قرص تمام گرفته شده باشد قضا
واجب نیست جرعهٔ سادسه در نذر و شبه آن که عهد و یمین است و
بنا بر آنکه باصل باصل شرع واجب نیست بلکه بر خود لازم ساخته ملتزم -
میگویند و واجبست در آن تحمل از غیر نیز مثل نماز اجاره و قضای ولد از برای
والد بلکه قضای نمازی که خود فوت نموده نیز از آن جمله است که بسبب تقصیر
در ادا قضا را بر خود لازم گردانیده و اما صیغهٔ نذر بعربی لله علی و بفارسی خدای
را بر منست که هرگاه فلان مسافر بسلامت بیاید یا مریض به شود مثلاً دو رکعت
نماز بگذارم و نذر عبادت مثل نماز و روزه را بی متعلق نیز میتوان کرد لکن بر
وجهی که در شرع جایز باشد پس نماز پنج رکعتی مثلاً بیک سلام یا روزه وصال
و امثال آن جایز نباشد و هرگاه مقید بزمانی سازد مثل روز جمعه و عید و غیره
آن لازم میشود مطلقاً و اگر مقید بمکان گرداند اگر آن مکان را زیادتی فضل
بر امکنهٔ دیگر باشد لازم میشود و اگر نه مخیر است که در مکان دیگر بفعل آرد نزد
اکثر و اگر نمازی مثل نماز عید یا آیات را نذر کند در غیر آن وقت ظاهر آنست
که منعقد نشود و هرگاه بعد از انعقاد نذر یا شبه نذر مخالفت نماید بی عذر شرعی
کفارهٔ یمین لازم میشود و درین کفاره اولاً مخیر است میان آن که یک بنده آزاد
کند یا ده مسکین را طعام دهد هر یک را دو مد که نصف صاع باشد و نزد اکثر
یک مد کافیست و قدر صاع در بحث زکوة مبین شود از قوت غالب بلد یا کسوه
ده مسکین یعنی پوشش ایشان بر نهج متعارف آن موضع بدهد و اگر ازین که گفته

شد هرسه عاجز شود سه روز روزه بگیرد و در نماز اجاره علم اجیر باحکام نماز
و تمکن او از قیام و استیفای رکوع و سجود باقی و شرایط و آداب نماز لازمست
و شک نیست که شرط عدالت چنانکه اکثر نموده اند احوطست و در نماز ولد برای
والد یا قضای شخص فوایت خود را ملاحظه ترتیب بر وجهی که فوت شده باشد
باید نمود و آنچه اول فوت شده مقدم باید داشت مگر آنکه فایت از همان روز
باشد که آنرا بر نماز حاضره نیز مقدم باید داشت مادام که وقت حاضره تنگ
نشده باشد و با نسیان ترتیب هرچه قضا میکند اول فوایت قصد میکند.
بنا بر آنکه اولیت نسبت بآنچه در ذمه او باقی مانده اعتبار باید کرد و آنقدر
قضا برین وجه باید کرد که ظن غالب شود برا استیفای قدر واجب از قضای
فوایت جرعه سابعه در بیان صلوة اموات که اطلاق اسم صلوة بر آن بمجازست
بنا بر اختلاف شرایط و افعال او با نچه در عرف اهل شرع اطلاق نماز بر آن
میکنند و این نماز نیز واجب بالکفایه است چنانچه در باقی احکام اموات گذشت
و طریق این نماز آنست که مردهٔ مسلمان یعنی معترف بشهادتین که ناصبی و غالی نباشد
خواه مرد و خواه زن و خواه بنده و خواه آزاد و آنچه در حکم مسلمان اند از اطفال
ایشان که بشش سالگی رسیده باشند و بر کمتر از شش ساله نماز سنت است
و میت را بعد از آنکه غسل داده و کفن کرده باشند بدستور مذکور چنان بخوابانند
که سر او بجانب مغرب و پای او بطرف مشرق باشد و نمازگذارنده رو بجانب
قبله بایستد نزد کمرگاه مرد و سینهٔ زن و نیت کند یعنی قصد کند که برین میت
نماز میگذارم واجب برای خدا و مقارن سازد نیت را به تکبیر اول و بعد از آن

شهادتین بگوید برین وجه که اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و
اشهد ان محمداً عبده و رسوله بعد از تکبیر دوم صلوات بر نبی و آل فرستد و گفتن
اللهم صل علی محمد و آل محمد کافیست و بعد از تکبیر سیم برای مؤمنین و مؤمنات
آمرزش خواهد و گفتن اللهم اغفر للمومنین و المومنات و المسلمین و المسلمات
الاحیاء منا و الاموات نیز کافیست بلکه تا المسلمات نیز کافیست لیکن اگر وقت
وفا کند سنت است که بر هر یک از مذکورات آنچه منقولست بیفزاید و بعد از تکبیر
چهارم برای میت دعا کند برین وجه که اگر مرد باشد بگوید اللهم هذا عبدک
و ابن عبدک نزل بک و انت خیر منزول به اللهم انا لا نعلم منه الا خیراً
و انت اعلم به منا اللهم ان کان محسناً فزد فی احسانه و ان کان مسیئاً
فتجاوز عنه و احشره مع من کان یتولاه من الائمة الطاهرین و اگر زن باشد
دعای تکبیر چهارم را چنین بخواند که اللهم هذه امتک و ابنت امتک نزلت بک
و انت خیر منزول به اللهم انا لا نعلم منها الا خیراً و انت اعلم بها منا اللهم
ان کانت محسنة فزد فی احسانها و ان کانت مسیئة فتجاوز عنها و احشرها
مع من کانت تتولاه من الائمة الطاهرین و اگر طفل باشد چنین بگوید که اللهم
اجعله لنا و لابویه فرطا و برای دختر بجای اجعله اجعلها بگوید و از برای
مستضعف و مجهول الحال اللهم اغفر للذین تابوا و اتبعوا سبیلک و قهم عذاب
الجحیم بگوید و از برای آنکه او را بنفاق یا مخالفت در مذهب شناسد بجای دعا
نفرین باید کرد و این نماز به تکبیر پنجم تمام میشود لیکن سنت است ایستادن آنقدر
که جنازهٔ میت را بردارند و درین نماز طهارت شرط نیست یعنی محدث و جنب

زن حایض نیز میتوانند کرد بلکه سنت است و تیمم با وجود آب برای تحصیل
این ثواب کافیست و قرائت و رکوع و سجود و تشهد و تسلیم نیز ندارد و بلکه مشارکت
او با نمازهای دیگر در وجوب نیت و تکبیر و مراعات ستر عورت و استقبال قبله
است و بس و بجماعت نیز میتوان گذارد لیکن وارث میت اگر صلاحیت پیشنمازی
داشته باشد باید که امامت کند و اگر نه دیگری را اذن دهد که امامت کند
و اگر دو میت یا بیشتر باشند بر همه یکبار نماز میتوان کرد لیکن ضمایر را در دعای
میت تثنیه یا جمع باید کرد و جنازهٔ زن را از عقب جنازهٔ مرد باید گذاشت از طرف
قبله و طفل را از عقب زن و مشایعت جنازه کردن وقت بردن او برای دفن سنت
است برین وجه که از عقب جنازه یا یکی از طرفین او برود و دیدن مردم صاحب
عزا را پیش از دفن یا بعد از آن سه روز نیز سنت است رشحهٔ ثانیه در بیان
اقسام اربعهٔ صوم که عبارت از واجب و مندوب و مکروه و حرام باشد بطریق
اجمال اولاً بباید دانست که مراد از روزه داشتن در شریعت امساک است با
نیت از طلوع صبح صادق تا غروب آفتاب که علامت آن ذهاب حمرهٔ مشرقیه
است نزد اکثر از مفطرات یعنی از هرچه اکل و شرب برای اطلاق توان
کرد و از رسانیدن غبار غلیظ عرفاً بحلق و از فرو بردن قدر حشفه در قُبُل
یا دُبُر یا بیرون آوردن منی بهر وجه که باشد و از باقی ماندن بر جنابت بی
عذر تا طلوع صبح و از قی کردن باختیار و حقنه کردن بی اضطرار که بسبب کردن
یکی از اینها در روز رمضان یا در روزهٔ که بنذر و شبه آن در روز معین واجب شده
باشد قضا و کفاره واجب میشود و بعضی برای تعمد قی و حقنه کردن قضای تنها

لازم میدانند و این قول قویست و بعضی صحت صوم جنب را مطلقاً موقوف بتقدیم
غسل ندانسته اند و مستند ایشان بعضی از اخبار داله بر آنست هرچند مشهور
خلاف آنست چنانچه گذشت و روزهٔ رمضان را هرگاه که بسبب سفر یا مرض یا
حیض بخورد قضای آن واجبست و نذر معین نیز همین حکم دارد و نزد اکثر افساد
صوم در اعتکاف واجب بنذر و شبه آن نیز موجب قضا و کفاره است و اگر
اعتکاف در رمضان باشد دو کفاره واجب شود و همچنین برای ابطال روزهٔ که
به نیت قضای رمضان باشد دو کفاره واجب شود و همچنین برای ابطال گرفته باشد
بعد از پیشین قضا و کفاره لازم میشود و اگر پیش از زوال روزهٔ قضا را افطار کند
بار دیگر قضا باید کرد بی کفاره و کفارهٔ ماه رمضان یکی از سه چیز است یعنی مخیر
است میان آنکه یک بنده آزاد کند یا شصت مسکین را طعام دهد هر یکی را یک
مد از قوت غالب نزد اکثر یا دو ماه پی در پی روزه بدارد و از برای افطار بفعل حرام
مانند زنا و لواطه یا خوردن خمر و امثال آن کفارهٔ جمع که هر سه باهم باشد لازم میشود
کفارهٔ حلف و نذر کفارهٔ یمین است چنانکه مذکور شد در بحث صلوة و کفارهٔ قضای
رمضان که بعد از زوال بی عذر افطار کند طعام دادن ده مسکین است برای وجه
که گذشت و اگر از آن عاجز شود سه روز روزهٔ میدارد و اقسام روزه چنانکه مذکور
شد چهار است قسم اوّل روزهٔ واجب خواه باصل شرع که آن روزه ماه رمضان
است با ادا یا قضای آن و روزهٔ بدل هدی تمتع چنانچه در بحث حج بیاید و روزهٔ
نذر و شبه آن چنانکه گذشت و وجوب روزهٔ رمضان نیز ثابت شده است
بنص زیرا که قوله تعالی کتب علیکم الصّیام را تفسیر بفرض کرده اند یعنی فرض کرده

شده بر شما روزه داشتن و در آیهٔ دیگر بعد از تقدیم شهر رمضان میفرماید که فمن
شهد منکم الشهر فلیصمه بصیغهٔ امر یعنی هر که از شما حاضر باشد آن ماه معهود
را که ماه رمضان است و مسافر و مریض نباشد باید که روزه دارد آن ماه را و باجماع
علما و مفسرین مراد از صیام مفروضه در آیه اولی صوم شهر رمضان مذکور در آیهٔ
ثانیه است و تتمهٔ این آیه که ومن کان مریضاً او علی سفر فعدة من ایام
اُخَر باشد دلیلیست بر آنکه مریض متضرر بصوم و مسافر بشرایط مذکوره در قصر
صلوة ممنوع‌اند و قضای عدد ایام افطار باین سبب در حال صحت و حضور بر
ایشان واجبست و در فضیلت صوم اخبار معتبره بسیار است و آنچه مشهورترست
یکی حدیث الصوم جنّة من النار است یعنی روزه داشتن و تحمل او کلفت و مشقت
گرسنگی و تشنگی را برای خدا سبب نگاه داشتن او میگردد از تأثیر شدت و الم
آتش دوزخ مانند سپر که صاحب خود را از تأثیر تیغ و نیزهٔ دشمن محافظت مینماید
و نکته درین آنست که موجب مخالفت انسان احکام الهی را در امتثال اوامر و
اجتناب مناهی غلبهٔ شهوت و غضبیست که از صفات نفس اماره‌اند که مجانس نار
است در تمرد و سرکشی و شیطنت که فعل آتشست بقرینهٔ قیاس ابلیس که خود را
بحجت خلقتنی من نار و خلقته من طین بهتر از آدم میدانست و بهمان نسبت
مستوجب لعن جبار و خلود در نار گشت و کمال انسان در میل تواضع و فروتنی
و سکونت که از صفات نفس مطمئنه اندیش بقدر ریاضتی که نفس متحمل آن شود
بسبب صبر بر ترک مشتهیات و لذاتی که برافروزندهٔ آتش شهوت و غضب از
صفات اماره‌گی نفس چیزی کم میشود بقدر نقصان مناسب او باین آتش از آتش

دوزخ

دوزخ که افروزندهٔ او همین صفاتند فروی نشیند پس روزه که موجب ضعف
و نقص قوت غضب و شهوتست سپری باشد از آتش دوزخ و حدیث
دیگر آنست که للصائم فرحتان فرحة عند الافطار و فرحة عند لقاء الجبار یعنی
مر روزه‌دار را دو نوع شادی میسر و مقدرست یکی در دار دنیا برین وجه که در
وقت افطار کردن نه همین برخصت خوردن و آشامیدن خوشحال شود بلکه
بدر توفیق الهی در اتمام امتثال امر صیام و ندادن کام نفس خود کام و آن شادی
دیگر که در عقبی مقدرست در نزد رسیدن بنده است بلقای پروردگار خود یعنی
دیدن آنچه خداوند وعده کرده بود و برا بر صبر و تحمل از درجات جنان و تمتع از
نعیم ریاض رضوان پس از غایت فرح و سرور زبان بشکر رب غفور بگشاید که
الحمد لله الذی انجزنا وعده یعنی سپاس و ستایش خداوندیرا که راست گردانید
برای ما وعدهٔ رحمت و عنایت خود را و اگر لقای جبار را بمعنی تشریف استماع خطاب
ادخلوا الجنة بما صبرتم کریم باعتبار آنکه مخاطبه و مکالمه مشعر است بقرب و قبول
مخاطب حضوروی نزد متکلم یا ملاقات آنچه متکلم در وصفت کلام ظاهر شده
مانند شجرهٔ طور نسبت بموسی ع بر تقدیر آنکه مراد ظهور تجلی متکلم باشد که در صورت
مظهری که بصفت تکلم در و ظاهر شده که آن بمعنی لغوی اقرب و باستیفای کمال
فرح و سرور انسب خواهد بود اما آنکه صوم را افعال شمرده‌اند و حال آنکه معنی
او ترک مفطراتست چنانچه گذشت باعتبار بازداشتن صائم نفس خود را از منهیات
تواند بود تا محتاج بنیت شود و در نیت ماه رمضان و نذر معین و اعتکاف
واجب قصد آنکه فردا روزه میدارم بادا برای خدا کافیست و در نذر مطلق و مثل آن
تعیین نوع و قصد وجوب و ادا باید کرد و همچنانکه قصد قضای معین در روزهٔ قضا و

هرگاه از اوّل شعبان سی روز گذشته باشد یا هلال رمضان را خود ببیند یا دو
عادل گواهی دهند یا جمعی گواهی دهند بالاشاعه بر وجهی که ظن صدق غالب
شود در نیت قصد وجوب باید کرد و اگر تعیین حاصل نشود و اراده روزه یوم
الشک داشته باشد باید که در نیت جزم بسنت بودن کند و احتمال وجوب
را راه ندهد و آنچه بعضی را بر حکم بحرمت صوم یوم الشک داشته آنست که نزد ایشان
نفی این احتمال گویا که احتمال ندارد حال آنکه نه چنین است بلکه قصد از امور
اختیاریه است بل الانسان علی نفسه بصیرة بدان دلالت میکند و هر کسی
نیز از حال نفس خود مییابد و اکثر فقها نیز تجویز این صوم به نیت ندب نموده اند و
حال آنکه از اهل عقل بوده اند پس محالیت نفی این احتمال را چه احتمال باشد
و در هر وقت از اوقات روز که اول ماه بودن ظاهر شود تجدید نیت وجوب باید
نمود و اگر بعد از غروب معلوم شود بواجب محسوب است و وقت نیت کردن از اوّل
شب است تا طلوع صبح معلوم نشده و اگر کسی را در تمام شب قصد روزه گرفتن روز-
بخاطر نگذشته باشد زوال نشده نیت میتواند و اگر بعد از زوال بیاد آورد وقت
نیت گذشت امساک بقیه روز واجبست و قضای آن روز نیز لازم است و باید که
بر حکم نیت باشد تا وقت غروب لیکن در فساد صوم بمجرد قصد افطار بدون فعل
مفطر تردد است و نزد آنکه قصد تنها مفسد نیست تجدید نیت صوم بار دیگر مفید
نیست و آنکه اراده سفر داشته باشد در روز رمضان و افطار کند بعد پیش از-
گذشتن از حد ترخص کفاره بر وی لازم میشود و اگر نیت روزه کرده باشد و بعد از
زوال مسافر شود روزه آن اتمام میتوان کرد و اگر پیش از زوال در آمدن به بلد-
خود یا موضعی که قصد اقامت در آن دارد بحد ترخص برسد و افطار نکرده باشد

اراده

روزه را نگاه میدارد واجباً و اگر افطار کرده بوده یا بعد از زوال برسد امساک
میکند تادیباً و قضا بدستور لازمست و به شدن مریض و پاک شدن حایض
و نفساء و بالغ شدن کودک و بهوش آمدن بیهوش و دیوانه و مسلمان شدن
کافر هرگاه در اثنای روز باشد در حکم آمدن مسافر است بتفصیل مذکور و صحت
روزه زنان که مشروط به پاک بودن ایشانست در تمام اوقات روز پس قضای
روزی که در اول یا آخر آن خون بینند لازمست و وجوب امساک برای پاک
بودن در بعضی از اوقات روز مسقط قضا نیست قسم ثانی روزه سنت و آن
ماسوای روزه واجبست که بآن اشاره رفت و روزه حرام بتفصیل که بیاید و آن
جاریست در غیر آن هر روز وقت از ایام سال علی الخصوص آنچه مضمون احادیث
و اخبار بفضل و ثواب آن مشعر بخبر است مانند روزه ماه رجب و شعبان مطلقاً
و از امام موسی کاظم منقولست که رجب ماه عظیم القدر است در و حسنات مضاعف
میشود و سیئات محو میگردد هر که روزه گیرد یک روز از رجب را دور گردانند از و آتش
دوزخ را یکساله راه و هر که روز از آن روزه دارد واجب شود مر او را بهشت
و از ابی عبدالله ع مرویست که هر که روزه دارد اول شعبان را واجب شود برای
او دخول جنة البتة و هر که دو روز روزه دارد نظر کند خداوند تعالی بر وی در
هر شبانروزی در دار دنیا یا نظر کند بسوی او در بهشت و هر که روزه دارد و سه
روز را چنان باشد که زیارت کند حق تعالی را در عرش او از غایت دوستی و قربی
که بنده را بدرگاه وی حاصل شود و همچنین در هر روزی و بر همین و تیره روایات
در فضل و ثواب روزه اول ماه ذی الحجة بلکه تا روز نهم که عرفه است لیکن
روزه روز عرفه و مشروطست بآنکه در اول ماه شکی نباشد که گمان روز عید شود

وهمچنین در ثواب روزهٔ ایام البیض که سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم هر ماه باشد و روزه
سه روز از هر ماهی که اول آن پنجشنبهٔ اولین و آخر آن پنجشنبه و اوسط آن چهارشنبه
اولین دهۀ دوم ماه باشد و روز پنجشنبه و جمعه مطلقاً از مستحبات است قسم ثالث
روزهٔ مکروه و آن روزهٔ سنت در سفر یا مرض گرفتنست و روزهٔ روز عرفه با وجود
شک مذکور یا بیم ضعف از خواندن دعا و روزهٔ کسی که او را بطعامی خوانند
و او اجابت نکند بلکه مهمان را افطار پیش از اظهار صوم افضلست مگر آنکه روزه
باشد که قصد تتابعی در آن کرده باشد مانند ایام بیض یا کل رجب و شعبان
و افطار کردن موجب اخلال بآن تتابع باشد که عدم افطار درین حال بظن
من ناچار است قسم چهارم روزهٔ حرام که آن روزهٔ عید رمضان و عید قربانست
مطلقاً و سه روز بعد از عید قربان که آن را ایام تشریق میگویند بر کسی که در منی
باشد برای اتمام مناسک حج و روزه که بقصد فرصت یافتن بر فعل حرامی نذر کرده
باشد یا در آن حرف نزدن را شرط کرده باشد یا وصال کردن را که مراد از آن
دو روز یا بیشتر را روزه گرفتنست متصل بیکدیگر که در شب نیز افطار نکند و بعضی
شرط افطار نکردن تا سحر را هم وصال میدانند و روزهٔ واجب را در سفر یا مرض
گرفتن مگر نذری که در آن مساوات حضر و سفر قید کرده باشد یا کثیر السفر شده
باشد و باید دانست که بندهٔ را روزه سنت گرفتن بی اذن مولی و همچنین زوجه را
بی اذن زوج و فرزند را بی اذن پدر جایز نیست و نذر ایشان نیز بی اذن منعقد
نمیشود و در جواز روزهٔ مهمان بدون اذن صاحب منزل و بر عکس و انعقاد روزهٔ
سنت در سفر خلاف کرده اند و عدم انعقاد اشهر است رشحهٔ ثالثه در بیان
آنچه زکوة بآن تعلق میگیرد از اموال و قدر نصاب هر یک و وقت اخراج و اصناف

مستحقین

مستحقین و تعیین واجب و سنت آن و ذکر زکوة فطر و قدر آن و آنچه جنس در آن
واجبست و قدر اخراج و مصرف آن اولاً باید دانست که وجوب اصل زکوة نیز
بنص اوتوا الزکوة و امثال آن که در قرآن مجید و اخبار نبویه وارد است ثابت
شده و آیات و روایات دالة بر بیم عذاب و وعید آن کسانی که مال جمع کنند
و نصیب فقرا و مستحقین از آن بیرون نکنند چنانکه مفهوم آیه سیطوقون ما بخلوا
به یوم القیمة و آیه دیگر برین وجه که یوم یحمی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم و
جنوبهم و ظهورهم هذا ما کنزتم لانفسکم فذوقوا ما کنتم تکنزون یعنی باید که شما
یاد کنید از آن روز که گرم کنند در آتش دوزخ مالهای ایشان را از جنس طلا و نقره
که ذخیره کرده باشند و در راه خدا صرف نکرده باشند پس داغ نهند بآن بر پیشانیهای
و پهلوها و پشتهای ایشان و گویند موکلان عذاب بایشان که اینست آنچه ذخیره
میکردید برای نفسهای خود پس بچشید لذت آنچه بودید که آنرا ذخیره میکردید
و زکوة آن نمیدادید بر آن دلالت میکنند برین وجه که بخیل و امساک نگاه دارند
تا بحوادث روزگار تلف شود و قرض زکوة در ذمت ایشان بماند یا بوارث منتقل
شود و نیز از حسرت و ندامت وقت مردن در دست ایشان چیزی نماند و در
قیامت آنرا بآتش دوزخ طوق گردن و آلت داغ کردن اطراف بدن آن بخیلان
صاحب گنج کنند یا بطریق اسراف و تبذیر در اغراض فاسد و صرف نمایند و بر
این سبب از محبت خداوند محروم و باخوان الشیاطین موسوم گردند و بیان احکام
ضروریه زکوة مستدعی چهار مقصد است مقصد اول در ذکر اجناس تسعه که زکوة
واجب بآن تعلق میگیرد و قدر نصاب هر یک و وقت اخراج در ضمن سه نوع
که مراد از آن نقدین و انعام ثلثه و غلات اربعست نوع اول نقدین یعنی طلا و نقره

وتعلق زکوة باین هر دو مشروط است بآنکه منقوش باشند بسکه که در معاملات آن
بلد رایج باشد و بمقدار نصاب اول که در طلا بیست مثقال است و در نقره دویست
درهم رسیده باشد و از حین رسیدن هر یک بنصاب قدر حول که عبارت از گذشتن
یازده ماه هلالی و داخل شدن در ماه دوازدهم باشد گذشته و با این شرایط زکوة
در بیست مثقال طلا نیم مثقال و در دویست درهم نقره پنج درهم باشد و قدر درهم نیم-
مثقال و خمس مثقال میشود که پنج درهم سه مثقال و نیم باشد و هر یک نصاب ثانی-
نیز دارند که آن در طلا چهار مثقال و در نقره چهل درهم است و بر این قیاس برای
هر چهار مثقال که زیاد شود برای آن دو قیراط که عشر یکمثقال باشد باید داد و
برای هر چهل درهم که زیاده شود یکدرهم پس اگر در اثنای سال همه را یا بعضی را بی
سکه کند یعنی قرض کند یا چیزی بسازد یا بمثل آن تبدیل کند یا تقرض دهد چنانکه
از سکوک موجود در ابتدای حول قدر نصاب نماند زکوة ساقط شود هر چند بقصد
گریختن از زکوة کرده باشد و در مالک نصاب از نقدین و غیرهما بلوغ و عقل و حریت
و تمکن از تصرف در آن مال شرط است نوع ثانی در انعام ثلثه که عبارت از شتر و گاو و
گوسفند است و شرط تعلق زکوة بآنها آنست که شتر و گاو کارکن نباشند و حول
بدستور مذکور بر هر سه بگذرد و در تمام حول چرا کنند در صحرا و علف از مال مالک
و غیر او نخورد و از قدر نصاب چیزی باختیار آن کم نشود در تمام حول و در شتر-
دوازده نصاب مقرر است اول پنج شتر است و زکوة آن یک گوسفند است و همچنین
هر پنج که بیافزاید برای آن گوسفندی زیاده میکند تا بیست و پنج شتر که پنج نصاب
باشد زکوة آن پنج گوسفند شود چون بیست و شش شود که نصاب ششمست و
بدستور بر آن بگذرد بر آن یک نفر شتر بنت مخاض باید داد و نصاب هفتم سی و

شش

شش است و زکوة آن یک شتر بنت لبون است و هشتم چهل شش است و در آن
حقه باید داد و نهم شصت و یکست و در آن جذعه لازم شود و دهم هفتاد و شش
است و در آن دو بنت لبون میدهد و یازدهم نود و یکست و در آن دو حقه واجب
شود و نصاب دوازدهم صد و بیست و یکست و بعد از این تقسیم مجموع بر عدد چهل
یا عدد پنجاه میتوان کرد پس مالک مخیر است که برای هر چهل شتر یک بنت لبون
بدهد یا برای هر پنجاه یک حقه دایما و در گاو دو نصابست نصاب اول سی عدد
و برای آن تبیع یا تبیعه باید داد دوم چهل عدد و در آن مسنه اخراج باید کرد
هر چند زیاده شود بر این وجه بهر عدد که خواهد حساب کند و زکوة آنرا بعد از تمام
حول بیرون کرده بمستحق رساند و در گوسفند پنج نصاب است اول چهل عدد و زکوة
آن یک گوسفند است دوم صد و بیست و یک و در آن دو گوسفند میدهد سیم
دویست و یک و برای آن سه گوسفند باید داد چهارم سیصد و یک و در آن چهار
گوسفند نزد بعضی لازم شود و بعد از تمام عدد نصاب پنجم که چهار صد باشد از برای
هر صد گوسفند یک گوسفند میدهد و بعضی حساب از هر صد و یک را در نصاب
چهارم اعتبار کرده اند و همچنین هر چند زیاده شود دایما و آنچه از یک نصاب گذشته
و بنصاب دیگر نرسیده زکوة بآن تعلق نمیگیرد مثل آنکه از برای شتری که عدد
آن تا نه برسد همان یک گوسفند باید داد و بعد از آنکه ده شود و زاید نیز تا چهارده
گوسفند و بر این قیاس در گاو و گوسفند نیز و آنچه میان دو نصاب است در شتر شنق
میگویند و در گاو وقص و در گوسفند عفو تتمه باید دانست که وقت تعلق گرفتن
زکوة بهر یک از انعام ثلاثه بعد از سیر شدن از شیر و چریدن در صحرا است پس خود
پس ابتدای حول در ایشان بعد از تحقق رعی باشد و آنچه از برای زکوة بمستحق توان

داد از گوسفند میشیند هشتاحد کافیست و از بز بیند باید که در سال دوم داخل شده
باشد و مراد از بنت مخاض شتر ماده است که بسال دوم داخل شده باشد و باین
ترتیب پس جذعه که آخر حد است شتر ماده باشد که در سال پنجم داخل شده باشد
و همچنین در گاو از تبیعه و مسنه دخول در سال دوم و سیم مراد است **نوع ثالث**
غلات اربعه که مراد از آن گندم و جو و خرما و مویز است و شرط تعلق زکوة باین
اجناس مالک شدن آنست بطریق زراعت اعم از آنکه مالک اصل زمین مزروع
شده باشد یا مالک منفعت آن باجاره یا مزارعه و مساقات و مانند آن و
شرط دیگر رسیدن مقدار هر یک بنصاب است که آن سیصد صاعست و هر صاع
چهار مداست و هر مدی دو رطل و ربع رطلست بر طل عراق که یکصاع نه رطل
باشد و یک رطل نود و یک مثقال شرعی میشود و در حصه زارع و مالک هر یک بر
تنهائی نصاب معتبر است و وقت تعلق زکوة بدو صلاحست که عبارت از
سخت شدن دانه گندم و جو و سرخ یا زرد شدن خرما و بستن غوره انگورست
و اگر زارع یا مالک حاصل آنرا پیش از بدو صلاح بفروشد زکوة بر مشتری واجب
میشود و وقت اخراج بعد از پاک شدن غله و خشک شدن خرما و انگورست
و اعتبار نصاب بعد از وضع تخم و خراج دیوان و مصالح الاملاک و اجاره آب
و مزدوران اگر اجاره کرده باشد و غیر ذلک از اخراجات ضروریه باید کرد و
قدر واجب ده یکست در آنچه بآب باران یا رود آب چشمه پرورش یابد و
بیست یک است در آنچه آب دادن آن محتاج بکشیدن آب بدلو یا دولاب
باشد و آنچه بهر دو طریق آب خورد غالب را اعتبار باید کرد و اگر ندا از هر یک بر
حساب آن باید داد **مقصد ثانی** در اصناف مستحقین زکوة که بنا بر مدلول
آیه

آیه هشت صنفند لیکن دو صنف که فقرا و مساکین اند یک صنفست که وفا نکردن مال
او بقوت سنه خود و عیال باشد یا عجز از قدر کسب معیشت شاملست و در زمان
غیبت امام[ع] سهم عاملون و مؤلفة القلوب ساقطست و از فی الرقاب دادن مال
کتابت و استخلاص مکاتبین است یا خریدن بنده که بسختی کشد و آزاد کردن و
از غارمون قرض داران که در معصیت خرج نکرده باشند و بر وجه قرض عاجز
باشند و از فی سبیل الله صرف کردن سهمی از زکوة در عمارت پل و رباط و آنچه
در آن مصلحت حال مسلمانان باشد مراد است و ابن السبیل مسافریست که
قدر مؤنت وصول ببلد خود نداشته باشد و اسلام در غیر مؤلفه شرطست
و در اعتبار عدالت تردد است و بر بنی هاشم گرفتن زکوة یا از کمال عفت از غیر
اهل نسب خود حرامست مگر با ضرورت و هرگاه استحقاق آنکه شرم میدارد
از گرفتن زکوة یا از کمال عفت اظهار احتیاج خود نمیکند ظاهر شود از مال زکوة
بطریق هدیه یا قرض باو میتوان داد زیرا که نیت مالک در وقت اخراج کافیست
و احتیاج بصیغه قبول از مستحق نیست و آنچه از مال مالک بصاحب در ذمه فقیر باشد
بزکوة حساب میتوان کرد و اگر چه بعد از وفات او باشد و دادن زکوة بزنان
و اطفال مؤمنان جایز است و بهر که اظهار احتیاج یا ادعای تلف شدن مال
سابق خود کند از مال زکوة میتوان داد هرگاه محل تهمت نباشد چنانکه بتجربه
از حال گدایان و قلندران این زمان ظاهر میشود که با ذخیره و دفینه بعضی
گدائی میکنند و بعضی ترک کسب بلوندی و طنبلی نموده بالحاح تمام تکلم مکنایه
و ابرام میگیرند و بغفلت صرف کنند و یا اعمال ناصواب می نمایند **مقصد ثالث**
در زکوة فطر که در حدیث آمده است بیان وجوب آن بر هر که بالغ و عاقل و آزاد

وقادر بر اخراجات سالیانهٔ خود و عیالان خود باشد و اگرچه تحصیل آن بکسب
بازراعت یا غیر آن بتدریج تواند و در اخبار ائمه منقولست که تمامی روزه باداء
زکوة فطر است چنانکه تمامی نماز بصلوات بر نبی و آلست و قدر آن یکصاعست
که تخمیناً وزن آن دویست و سی درهم متعارف اهل عراق عجم است و بر دویست درم تبریز
تبریز اطلاق میکنند از هر جنس ماکول لیکن از قوت غالب آن بلد بهتر است و
واجبست اخراج این قدر برای نفس خود و هر یک از عیالان خود از زن و مرد و
کوچک و بزرگ و بنده و آزاد و از برای غیر واجب النفقه نیز واجب میشود مانند
مهمان اعم از آنکه خود او را طلبیده باشد یا برو وارد شده باشد هرگاه در وقت رؤیت
هلال عید نزد وی باشد و همچنین برای طفلی که پیش از رؤیت متولد شود و یا منزه که
بتملیک او در آید و اگر بعد از رؤیت و قبل از نماز عید باشد سنت است و آنکه او
را بر زیاده از یک صاع قدرت نباشد سنت است که آنرا بر عیالان خود بگرداند
و آخر او را بر زیاده از یک صاع قدرت نباشد سنت است که آنرا بر عیالان خود
بگرداند و آخر بمستحق رساند و مخیر است در تخصیص هر جنس که خواهد و در دادن قیمت
نیز مستحق این زکوة همان مستحق زکوة مالست و وقت بیرون کردن زکوة فطر بعد
از رؤیت هلالست تا فراغ از نماز عید و اگر مستحق حاضر نباشد بهتر آنست که
بیرون کند از مال خود و نیت چنین کند که بیرون میکنم زکوة فطر خود و عیالان خود
را باداء برای آنکه واجبست تقرباً الی الله و اگر بعد از وقت نماز اخراج کند قصد
قضا باید کرد نزد اکثر و اگر خویشی یا همسایه داشته باشد که مستحق از بیگانه سزاوارتر
است **مقصد رابع** در خمس و بیان تعلق او باشیاء نخست اول غنایم دار الحرب
که موقوف ظهور امامست دوم معادن مانند طلا و مس و امثال اینها هرگاه بعد از

وضع

وضع آنچه خرج جمع و تخلیص و نقل آن نموده قیمت آن بیست دینار طلا یا بیشتر شود
سیم گنج هرگاه در دار الحرب بیابد یا در دار الاسلام و بر آن سکه اهل اسلام نباشد
چهارم آنچه بطریق غوص از دریا بیرون آورند مانند مروارید و مرجان هرگاه
قیمت او یک دینار طلا یا زیاده باشد و در آنچه از روی دریا بی غوص بیابند خمس
واجب نیست پنجم آنچه زیاده ماند از معیشت و اخراجات سالانه اعم از آنکه
منافع تجارت یا زراعت باشد یا حاصل کسب و صناعت ششم از قیمت زمینی
که بخرد آنرا ذمی از مسلمان هفتم در مال حلال که بمال حرام بیامیزد و مالک را
نشناسد که حلیت شرعی حاصل کند و قدر معلوم نباشد که آنرا تصدق نماید
و واجب در همه خمس است و موقوف حول نیست لیکن در ارباح تجارات تجویز
تأخیر نموده اند برای مصلحت مالک و منقسم میشود خمس بشش قسم چنانچه در کتاب
خدا وارد شده لیکن سه قسم آن که بخدا و رسول و اولو الامر منسوبست بامام تعلق
دارد و سه قسم دیگر نصیب یتامی و مساکین و ابناء السبیل است که مؤمن باشند و از
بنی هاشم و اکتفا بقدر حاجت باید کرد و نصیب امام باید که مالک نگاه دارد و وقت
وفات بآن وصیت کند و هر یک از خمس و زکوة که مستحق آن در بلد مال یا نالک
یافت شود نقل آن بموضع دیگر جایز نیست **و تتمهٔ رابعه** در بیان سبب وجوب
آن و تقسیم انواع و تفاوت میان انواع و ذکر عمرهٔ مفرده و ترتیب افعال عمره و
حج تمتع بر سبیل اجمال باید دانست که وجوب حج نیز بموجب نص کلام ثابت
شده بشرط استطاعت قوله تعالی ولله علی الناس حج البیت من استطاع
الیه سبیلاً یعنی مر خدا راست بر مردمان طواف خانهٔ کعبه کردن در حجة الاسلام
بر وجه مأمور به شرعی و این وجوب نسبت بآن کس است که مستطیع باشد و مانعی

ازرفتن براه مکه وبجای آوردن مناسک نداشته باشد ودر حدیث واقع شده که
هرکه استطاعت حج کردن بهم رساند وتقصیر کند ونرود تا از دنیا برود با یهود ونصاری
محشور خواهد شد در قیامت بلکه درعالم برزخ نیز با ایشان محشور است چنانچه
نقل وقایع بعضی از رؤیت حال برخی از اموات برین معنی دلالت میکند وهریک
ازحج وعمره درعمری یکبار واجب میشود بربالغ عاقل آزاد خواه ذکور خواه انثی بر
شرط استطاعت که آن تملک قدر زاد وراحل است ازبرای رفتن وبازگشتن
درخور حال هرکس ازمطعوم ومرکوب وخادم وغیر ذلک وآنچه بعلت راهداری و
نامعلومی دیگر بناچار باید داد یا برای نفقهٔ عیال واطفال تا زمان مراجعت
باید گذاشت داخل شرط استطاعتست وبرین قیاس قدرت برکوب که ازلوازم
سفراست وخالی بودن راه ازموانع مثل دزد ودشمن وخوف هلاک بواسطهٔ
غلبهٔ حرارت هوا وقلت آب وغیر ذلک ازموجبات غلبهٔ ظن خطر وبعد از اکال
شرایط اهمال جایز نیست ووجوب غیر حجة الاسلام بسبب نذر وشبه آن و
افساد حج استیجاری تواند بود وهرچه غیر اینهاست سنت است وانواع مشروعهٔ
حج سهاست تمتع وقران وافراد اما تمتع فرض آنکس است که ازخانهٔ او تا مکه
زیاده از دوازده میل که چهار فرسخ است راه باشد وعمره را متمتع برحج مقدم میدارد
وبیان ترتیب افعال عمره وحج درتمتع شمردن مناسک موقوفست برین وجه اول
احرام بعمره گرفتن ازهرمیقات که مرور او بران باشد یا موضعی که ظن برد بمحاذات
آن مرمیقات را برتقدیر آنکه هریکی ازمواقیت بعینه نگذرد وپیش از نیت
احرام غسل کردن سنت است واگر وقت نماز فریضه باشد بعد از آن نماز احرام
گرفتن واگرنه شش رکعت یا کمتر به نیت سنت گذاردن ودرنیت قصد کند که احرام

میگیرم

میگیرم بعمره تمتع که مقارن حجة الاسلام واجبست وتلبیه برای عقد احرام میگویم
برای خدا وصورت تلبیه اینست لبیک اللهم لبیک ان الحمد والنعمة والملک
لک لا شریک لک لبیک وباید که میان نیت وگفتن تلبیه فاصلهٔ عرفی
واقع نشود وهمچنین واجبست بروی مقارن احرام کندن جامهٔ دوخته وپوشیدن
دوجامهٔ احرام ازجنس آنچه نماز مردان را درآن جایز باشد واجتناب کردن
ازمحرمات احرام بتفصیلی که بیاید ووقت احرام ازاول ماه شوالست تا گذشتن
آنقدر وقت از ذی حجه که ادراک مناسک دران توان کرد دوم طواف عمره بجای
آوردن بعد از دخول مکه برین وجه که برابر حجر الاسود بایستد وقصد کند که طواف
عمره متمتع بها در حجة الاسلام بجای میآورم واجب برای خدا بعد ازآن هفت بار
گرد خانهٔ کعبه بگردد وخانه بردست چپ خود گیرد ومیان خانه ومقام ابراهیم
براه رود ودرهر طوف شروع از حجر وختم بآن کند ودرطواف واجب طهارت جامه
وبدن ازنجاسات عینیه وحکمیه لازمست چنانکه گذشت وطواف مردبی ختنه
روانیست سیم نماز طواف کردن ونیت چنین کند که دو رکعت نماز طواف عمره تمتع
بجا میگذارم واجب برای خدا وذکر مکان وکیفیت آن در نماز احرام گذشت چهارم
سعی کردنست میان صفا به نیت آنکه سعی درعمره تمتع واجب میکنم برای خدا و
وقت آن بعد از نماز طوافست وتأخیر آن بروز دیگر جایز نیست ودرسعی ابتدا
ازکوه صفا کند ورفتن تا مروه را یک شوط حساب کند وبرگشتن ازآن بصفا را
شوط دیگر ودرشوط هفتم بمروه ختم نماید وبعد از اتمام سعی نیت تقصیر بدشود
بنموده چیزی ازمو یا ناخن خود مقارن نیت به برد تا از احرام عمره حلال شود
پنجم احرام گرفتن بحج تمتع است ازمکه دروقت مذکور بعد ازغسل بآب زمزم در

حوالی حرم کعبه و در نیت احرام حج تمتع و عقد آن بتلبیه قصد کند از روی وجوب و
تلبیه بدستور بگوید و بهتر آنست که در روز ترویه باشد و شب عرفه را بمنی رفته تا روز
توقف کند ندباً ششم وقوف عرفاتست در روز عرفه که روز نهم ذی الحجه است
از زوال تا غروب آفتاب بنیت آنکه وقوف عرفات میکنم در حج تمتع واجب برای
خدا و اگر قبل از غروب بی ضرورتی عمداً از عرفات بیرون رود واجبست که بازگردد
و وقوف را تمام کند و اگر باز نگردد دو کفاره بروی لازم شود و آن یک شتر است
و اگر از آن عاجز شود هیجده روز متوالی روزه میگیرد در مکه لیکن بعد از غروب واجبست
که بیرون رود برای وقوف مشعر الحرامست هفتم وقوف در مشعر الحرامست و وقت
آن از اول طلوع آفتاب بعد از نیت و سنتست که نماز شام شب عید را تأخیر کند
و با خفتن بیک اذان و دو اقامت در مشعر بجای آرد مانند نماز پیشین و پسین روز
عرفه و آنکه بعضی از شب در مشعر توقف کرده قبل از طلوع شمس میتواند رفت هشتم
مناسک مفروضه منی بجا آوردن بعد از آمدن از مشعر در روز عید بترتیب اول رمی
جمره عقبه بعد از نیت بهفت سنگ که از مشعر یا موضع دیگر از زمین حرم برچیده باشد
و سنتست که نرم و منقط و کبود رنگ باشند و نیت را مقارن اول رمی داشته باقی
را بر توالی بیندازد چنانکه هر یک بتوالی بر جمره واقع شود و فعل رمی بعد از آن
نیت ذبح هدی واجب نموده هر کدام که خواهد از شتر یا گاو یا گوسفند مقارن نیت
ذبح کند و آنرا بعد از پوست کندن بسه حصه کند تخمینا و از یک حصه آن که بوی
تعلق دارد چیزی بخورد و اگرچه اندکی باشد و یکحصه آنرا بطریق هدیه بیاران خود
فرستد و یکحصه دیگر را بفقرا دهد و در هدی سلامت از عیوب ظاهره و عدم ظهور
لاغری و داخل شدن شتر در سال ششم و گاو و بز در سال دوم لازمست لیکن در بره

هنگام

هنگام شدن کافیست و در اضحیه یعنی قربانی که در غیر منی کنند و روایات در
وفور ثواب آن وارد شده رعایت شروط مذکوره کردن سنتست و بعد از ذبح مقارن
نیت تقصیر یا حلق راس برای حلال شدن از احرام حج تمتع مرد سر را بتراشد
یا چیزی از مو و ناخن خود ببرد و زن اکتفا ببریدن یکی از این دو کند نهم طواف
حج است بر این وجه که در روز عید بعد از فارغ شدن از مناسک منی یا روز دیگر از عقب
آن بر وجه وجوب از منی بمسجد الحرام رود و بدستور طواف عمره نیت طواف حج تمتع
کند و از مقابل حجر الاسود شروع نموده هفت شوط برگرد خانه بگردد و ختم بر حجر نموده
دو رکعت نماز طواف در مقام ابراهیم یا عقب یا یکی از دو جانب آن بگذارد و سعی
میان صفا و مروه بهمان طریق که در عمره گذشت بنیت حج بجای آورد دهم طواف
نساست و وقت آن بعد از فارغ شدن از سعی مذکوراست و نیت چنین کند که طواف
نسا در حجة الاسلام حج تمتع بجا میاورم واجب برای خدا و افعال طواف را بدستور
سابق تمام کند و دو رکعت نماز بنیت طواف نسا بروش معهود در مقام بگذارد یازدهم
رفتن بمنی بعد از اتمام افعال مذکوره برای بودن در آن شب یازدهم شب دوازدهم
و شب سیزدهم و نیت بیتوته بمنی در حجة الاسلام حج تمتع وجوباً باید که هر شب
بکند و اگر در غیر منی باشد بی عذری برای هر شب یک گوسفند کفاره باید داد مگر
آنکه در مکه باشد مشغول بعبادت دوازدهم رمی جمار است در ایام تشریق که این
سه روز مذکوراست و واجب زدن جمره اولی و وسطی و عقبه است هر یک را بهفت
سنگ بترتیب بعد از نیت بر وجهی که در جمره عقبه گذشت و اگر متقی از صید و نسا
در روز دوازدهم برود رمی روز سیزدهم از و ساقط میشود تتمه در بیان محرمات احرام که
آن موجب وجوب اجتناب از صید حیوان مأکول ممتنع بالاصالة است از وحش و طیر

که درختی زاید وز ندگانی کند و تحریم در و شامل صید کردن و کشتن و خوردن و اشاره
کردن یا دلالت کردن غیر با نکه این صید است و بستن در بر موضعی که صید در آن باشد
حرمت و از نزدیکی بزنان بوطی کردن یا دست مالیدن یا بوسیدن یا دیدن
از روی شهوت و عقد کردن برای خود یا برای غیری و حاضر شدن در مجلس عقد یا
گواه شدن بران و اگر زن خود را یا غیر آنرا پیش از وقوف مشعر الحرام وطی کند حج
واطی و همچنین موطوئه اگر اطاعت کرده باشد باطل میشود و بر وا تمام حج فاسده و یک
شتر برای کفاره و کردن حج در سال آینده لازم میشود و از استمنا مطلقاً و بسبب آن شتری
لازم میشود و از پوشیدن جامهٔ دوخته برای مرد و همچنین سایه بر سر خود کردن بی مرض
و عذر در وقت راه رفتن و اگرچه در زیر باری یا کجاوه رود یا سر خود را بچیزی بپوشاند
هرچند سر بآب فرو بردن باشد یا چیزی بسر برداشتن که از جای بجای برد و از کندن
درخت و گیاه در غیر ملک خود مگر درخت میوه و اذخر که جایز است و از روغن
مالیدن و از بوی خوش شنیدن یا با خود داشتن یا در طعام و غیره خوردن و از کندن
دندان و بریدن ناخن و ازاله کردن موی سر یا بدن و کشیدن سرمه سیاه در چشم
و از نگاه کردن در آینه و از جدال که آن گفتن لا والله و بلی والله است در قسم و از کشتن
هوام بدن مانند شپش و کیک و از پوشیدن آنچه پشت پای را بپوشد بی ضرورت
امّا بیان تفاوت میان حج تمتع که احکام آن مذکور شد و آن دو نوع دیگر آنست
که هر یک از قارن و مفرد در ابتدا از میقات احرام بحج میگیرند و افعال آنرا بر
طریق مذکور بجای میآورند بغیر هدی که برایشان واجب نیست و امتیاز قارن
از مفرد بآنست که قارن احرام خود را مقارن راندن هدی میکند و اگرچه و حج
آن هدی بروی بدون نذر و شبه آن واجب نمیشود و بر هر یک عمرهٔ مفرده بعد از

حج

حج واجبست خواه در همان سال بجا آورد و خواه در وقت دیگر و افعال عمرهٔ مفرده
نیز مثل افعال عمرهٔ تمتع است مگر در نیت و عدم اختصاص مفرده باشهر حج زیرا که
گذاردن آن در هر ماهی یکبار سنّت و حکم کفارات غیر مذکوره و لواحق و تفریعات
فروع همه که این مختصر گنجایش آن نداشت حواله بکتب مبسوط است رشحهٔ
خامسه در بیان جهاد کفار حربی و هر که بشرایط اخلال نماید از اهل ذمه که نص
یا ایها النبی جاهد الکفار و المنافقین و اغلظ علیهم یعنی ای پیغمبر خدای جهاد کن
و مقاتله نمای با کفار اصلیه و منافقان از اهل کتاب و غیرهم و سخت گیر برایشان
بوضع جزیه بر اهل کتاب که یهودی و نصاری و مجوس اند و منع ایشان از اعلان منکرات
و نکاح محرمات و غیر ذلک تا موجب خواری و بی اعتباری ایشان گردد چنانچه مضمون
آیه حتی یعطوا الجزیة عن ید وهم صاغرون بران دلالت میکند و بمقاتله با کفار
و مشرکین تا دین اسلام قبول کنند لیکن بنا برانکه وجوب جهاد موقوف و حضور
امام اصل و ظهور اوست و در زمان غیبت کبری مکلف نیستند هیچیک از مکلفین
بچیزی از انواع مشروعه آن سوی وجوب دفع جمعی که قصد تسلط بر بلاد
مسلمانان داشته باشند و دست بقتل و اسر و نهب اموال اهل اسلام دراز
کنند یا مرتکب فتنه و فساد گردند که وجوب دفع ایشان بالکفایه میشود یا دفع
صایلی که متعرض عرض یا مال یا نفس مسلمانی شود در حضر یا سفر اعم از آنکه
آن صایل مسلمان باشد یا کافر که با ظن قوت مقاومت دفع او واجب عینی
و جهاد شرعیت ارتکاب بتفصیل انواع و احکام آن مناسب مقام نبود لیکن
آنقدر باید دانست که مؤمنان را خاصةً جایز است در زمان غیبت تصرف
در بعضی از اشیای مختصه بامام مثل کنیز و غلام که از کفار بگیرند بجنگ یا غیر آن

وبملکیت نگاه دارند وبیکدیگر فروشند جایز است باآنکه در حکم غنیمت مجاهد
بغیر اذن امامست که تعلق بامام دارد وهمچنین تصرف ایشان در اراضی باحیای موات
که مراد از آن آن زمینست که در دست کسی نباشد واثر تصرف مسلمانی بزراعت
وعمارت وتحجیر بران نباشد اعم از آنکه هرگز ملک کسی نشده باشد یا بعد از ملکیت
مالک هلاک شده باشد وازو وارثی نمانده باشد یا جلای وطن کرده وملک
خراب شده باشد که همه اینها مال امامست وهرکه احیا کند در زمان غیبت دران بملکیت
تصرف میتواند کرد تتمه در بیان وجوب امر بمعروف ونهی از منکر که از ملحقات
جهاد است ودر قرآن واحادیث مبالغه در التزام آن وارد شده وامر کردن بآنچه
در شرع واجبست همچنانکه امر بآنچه سنتست لیکن نهی از منکر مطلقاً واجبست واین
وجوب علی الکفایه است نزد اکثر بر هرکه شرایط وجوب درو موجود باشد که آن
عبارتست از علم بمأمور ومنهی بروجهی که در شرع نبی مقرر شده است نه بمجرد گمان یا
شنیدن از افواه مردمان واز تجویز تأثیر سخن او در تارک مأمور به یا مرتکب منهی
عنه واز ظهور اصرار ومداومت تارک یا مرتکب بر فعل خود تا منع کردن ناچار
شود ضرر بسبب امر ونهی بنفس او یا مال او یا بکسی از اهل نسبت وصحبت او وبعد
از اجتماع شرایط وثبوت اصرار مذکور وحصول انکار قلبی بر آنچه مخالف شریعت
مطلقاً اعم از آنکه قادر بر امر ونهی باشد یا نه جامع شرایط را حفظ مراتب از لوازمست
باین معنی که اولاً باظهار کراهیت اکتفا کند واگر بآن متنبه نشود صریح بگوید واگر
بآن متأثر نگردد اعراض کند بدرشت گفتن یا پهلو ازو خالی کردن یا تخویف بزدن
وامثال آن واگر بزدن نیز احتیاج افتد بقدر احتیاج تجویز نموده اند بخلاف احتیاج
بجرح یا قتل که آن موقوف رخصت امامست همچنانکه اقامت حدود شرعیه موقوف

اذن

اذن اوست هرچند بعضی فقیه جامع الشرایط را در اجرای احکام برخلق واقامت
حدود مأذون میدانند وبنا بر آنکه بمأمورات شرعیه در رشحات مذکوره اشاره
رفته بود مناسب می نمود اشاره کردن بذکر منهیات نیز مجملاً مضمون کلام امام و
مقتدای طوایف انام علی ابن موسی الرضا علیه السلام اکتفا نموده که در رساله که برای مأمون
الرشید نوشته وذکر منهیات شرعیه دران باین تفصیل نموده که آنها قتل نفس است
آنچنان نفسی که حرام کرده است حق سبحانه کشتن او را بنابر آنکه بسبب قصاص یا
حدی از حدود شرعیه مستوجب کشتن نشده باشد وهمچنین زنا کردن و دزدیدن
مال مردم وخوردن شراب وامثال آن وعاق شدن فرزند در والدین خود وگریختن
در وقت جهاد از لشکرگاه وخوردن مال یتیم بغیر حق وخوردن گوشت حیوان
که مرده باشد وخوردن خون وخوردن گوشت خوک وخوردن حیوانی که بغیر
اسم خدا کشته باشد بی ضرورتی وخوردن ربا بعد از ظهور حرمت آن وسحت
که مراد از آن ارتکاب چیزی از معاصی کبیره است ومیسر که آن قمار باختن است
بهر وجه که باشد وبخس در مکیال ومیزان یعنی کم فروختن در چیزی که کیله کنند
یا بترازو کشند ودرین حکمتست زیاده گرفتن در وقت خریدن ونسبت دادن به
زنا زنان محصنه را که از فواحش نباشند ولواطه کردن با پسران وگواهی دروغ
دادن ودرین حکمت گواهی را پوشیدن ونا امید شدن از رحمت خداوند ومأیوس
گشتن از بخشایش وی وایمن شدن از مکر او یعنی مؤاخذه او بنده را بر گناه ویاری
کردن ستمکاران واعتماد کردن بر اهل ظلم وسوگند دروغ بر حق که انکار کند منع کردن
حقوق غیر مفلس را ودروغ گفتن مطلقاً وتکبر نمودن بمال یا منصب خود بر خلق و
اسراف کردن تضییع مال خود یا غیر وتبذیر که آن صرف مالیست در باطل و در

نگاه داشتن امانت خیانت کردن و خوار داشتن دوستان خدا خواه در حیات باشند
وخواه بعد از وفات واستخفاف حج کردن یعنی آنرا خفیف وسهل شمردن تا سبب
جرئت مردم بر ترک آن شود وبرین قیاس باقی فرایض شرعیه واشتغال بملاهی
مثل ساختن آلت لهو وبیع وشری آن وبازی کردن بآن واصرار بر صغایر از گناه به
تکرار آن وغرض از ذکر مضمون حدیث آنست که اهل ایمان تدبر دران کرده منهیات
شرعیه را از کلام امام بشناسند وبواسطهٔ ارتکاب چیزی از آن خودرا در معرض خشم
الهی نیارند ومستوجب دخول نار و وصول بعقوبات روز شمار نسازند ونیز بدانند که
عدم دخول بعضی ازین مذکورات در بعضی از روایات مشتمله بر جواب از کمیت گناهان
کبیره موجب خروج آن از منهیات نمیشود ودر کلام مجید الهی ذکر اکثر این مناهی صریحاً
وضمناً وکنایةً وارد شده در آیات متفرقه لیکن بآنچه در سورهٔ سبحان الذی اسری ازین
آیات متتالیات از بیان منهیات اشاره رفته که اول آن آیهٔ لا تجعل مع الله الهاً آخر
فتقعد ملوماً مخذولاً وآخر آن ولا تجعل مع الله الهاً آخر فتلقی فی جهنم ملوماً مدحوراً
باشد بترتیبی که تفصیل آن مذکور است مجملاً اشاره نمودن مناسب مینمود برین وجه
که خطاب خداوندی بهر یک از نوع انسان که از اهل این مخاطبات باشند متوجه
گشته باین مضمون که مکردان با خدای خود دیگری را شریک در الوهیت که اعظم کبایر
منهیه است وامر پروردگار تو در ازل جاری شده است که عبادت نکنید غیر ویرا ودیگر
آنکه با پدر و مادر نیکویی کنی بحدی که در روی ایشان کلمهٔ اف که کنایه از دلگیر شدنست
نگویی تا بزیاده از آن که موجب خلاف وعقوق والدین میشود چه رسد ورعایت ادب
بمرتبه نمایی که در وقت سخن گفتن آواز را بلند نکنی که سبب آزردگی ایشان شود وبعد از
ملاحظهٔ آداب فروتنی وملایمت ومراعات ومراسم وتواضع وخدمت بقدر وسع وطاقت

بدعا وزاری از حضرت باری بر وجه شکرگذاری طلب رحمت نمایی برای ابوین و
بگویی که ای پروردگار من تو ترحم نمای بر ایشان همچنانچه پرورش دادند مرا در حالی که کودک
بودم ودیگر از اصرار بر فساد وگناه باز ایستی وبتوبه وانابت که رجوع بخداوند خود دست
بتضرع وافتقار حال خود را باصلاح آوری که پروردگار شما بآنچه در نفس شماست از صلاح
وفساد داناتر است واوست دانا بر گناه پنهانی بنده وبعد از توبه بفضل خود آمرزنده
ودیگر آنکه منع نکنی مستحقان را از حقوق ایشان مانند زکوة وصدقات وغیر ذلک ودیگر
آنکه مال خود را در غیر مصارف شرعیه واغراض غیر صحیحه صرف نکنی که معنی تبذیر و
اسرافست وموجب در رتبه دخول اخوان الشیاطین ومستلزم کفران نعمت رب
العالمین ودیگر آنکه مگردان دست خود را بر بسته بگردن خود که کنایه از حال بخیلانست
وگشاده نیز مگردان دست خود را بسخاوت آنقدر که ما یحتاج خود را نمیدهی ووقت احتیاج
ملامت زده وحسرت خورده باشد بدرستی آنکه پروردگار تو را در گشاده کردن روزی
بر بعضی از بندگان وتنگ کردن آن بر بعضی حکمتها ست دیگر آنکه جرأت بر کشتن فرزندان
صغار مکنید از بیم احتیاج وخوف افتقار که آن خطای بزرگست دیگر نزدیک مشوید
بعمل زنا که آن از فواحش اعمال وسبیل اهل ضلالت دیگر مکشید نفسی را که بحسب
شرع مستوجب کشتن نشده باشد که هر قاتل بعمد وعدوان نصرت میدهد حق سبحانه
ولی خون را بقصاص در دنیا وجزای او در عقبی خلود از نار است چنانچه در آیت دیگر
وارد شده ودیگر نزدیک مشوید بمال یتیم ودران تصرف مکنید مگر بوجهی که نسبت
بحال یتیم نیکوتر باشد ودیگر از شکستن عهد وپیمان که با خدای کرده باشید یا با خلق او بر
وجه تطفیفی مشروع کرده باشند ودیگر از شکستن بلا شند اجتناب کنید که از وفای عهد
در قیامت سؤال خواهند کرد ودیگر از تطفیف که عدم وفای حق مستحق در کیل ووزنست

احتراز کنید و دیگر باید که از پی نروید بر وجه غیبت و سخن چینی آنچه شما را علم یقینی بآن
حاصل نشده باشد و دیگر مروید در زمین از روی عجب و تکبر که خداوند شما را ازین اخلاق
ذمیمه اکراه دارد و ازین جمله نهی نموده و بنا بر اشتمال آن بر حکمت و مصلحت بندگان
بر رسول خود وحی کرده و ختم این آیات باز منهی از شرک دلیل شدت عذاب مشرکان
و نا امیدی ایشان از رحمت و مغفرت یزدانست نهر چهارم در بیان بعضی از اسرار
باطنه و حقایق خفیه و دقایق مکنونه در زوایای حکمت سرای حکیم غیب دان
که ارکان خمسهٔ مفروضهٔ مذکوره مشتملند بحکم الظاهر عنوان الباطن بر نکات کاشفه
از سرایر آن و بر نهج مذکور مجاری فیضان این نهر نیز از رشحات پنجگانه ترشح گردد
رشحهٔ اولی در کشف برخی از استار مرخیه بر وجوه عرایس و ابکار صلوات خمسه
و شرایط و مقدمات و افعال مفروضه و مستحبهٔ آن مشتمل بر مقدمه و پنج اصل و خاتمه
مقدمه در بیان آنکه نماز هرچند بحسب صورت عبادت از افعال مخصوصهٔ مخصوصه
است اما بحکم حدیث صحیح لا صلوة الا بحضور القلب حقیقت نماز نه همین قیام و قعود
و رکوع و سجود بدنست و بس و اگر نه فرقی میان حرکاتی که بندگان پرستارپیشه خداوند
ناقص عیار خود اظهار میکنند با دل از خواری بندگی بیزار و میان خضوع و خشوع
نمازگذاری که بظاهر بر صفت عبودیت ثابت و استوار و بباطن در تفرقهٔ خاطر از فکر
جمع اسباب خانه و بازار باشد نیست بلکه وضع این عبارت برای ترقی و تقرب
بنده بخداوندیست که مطلع الاسرار است و خفایای ضمایر خلقان پیش علم او ظاهرتر
از عیانست و نظر او بر حضور دلست و منظور او نه این صورت آب و گلست و
مادام که بنده از دام هوا و قید هوس نرهد و پنبهٔ غفلت خیال ما و من از گوش دل نکشد
از هرای دلگشای قرب الصلوة معراج المؤمن بوی ترقی بمشام جان و ندای

بگوش دل او نرسد و چندانچه سراچهٔ سینهٔ مصلی که محل تجلی انوار مکاشفه و
مشاهده است از ظلمت خیالات فاسده و عقاید کاسده مصفی و منجلی نگردد از
درجات مناجات خداوند خود که حدیث رسول ص إن المصلی مناج ربه بر آن
دلالت میکند آگاهی نیابد و اظهار او شهادتین را از سر زبان با غفلت دل از حضور
مشهود بگواهی رانشاید و هرگاه دانسته شد که نماز معراج بنده و محل مناجات اوست
و با وجود آلایش تعلقات آرایش ظاهر و باطن و افزایش کدورات خواهش بآن
وکامن قدم در حرم قرب خداوندی نتوان نهاد و دم از رقم قبول مناجات عالم
السر والخفیات نشاید کشاد و از دور باش نهی دلخراش و لا تقربوا الصلوة و انتم
سکاری حتی تعلموا ما تقولون یعنی نزدیک مشوید بنماز و حال آنکه شما مستان
باشید تا آنقدر که دانید که چه میگوئید که مراد از آن نه همین مستی آب انگور موجب
ازالهٔ شعور است بلکه حقیقت آن عدم قبول نماز مستان غفلت و غرور هوا پرستان
از ذوق حضور معبود و خود بی شعور است که بزبان در قرائت الحمد و سوره اند و بدل
در جستجوی جدال و توبره ایمن نتوان بود و این نهی زایل نمیشود تا زمان زوال مستی
غفلت و انتباه از رقدهٔ معصیت و شستن دست در رو با آب وضو از خوی آمیزش
بهر دو کون که بحکم کل شیء هالک الا وجهه از خود وجودی ندارند و بنمود حجاب راه
سالک و موجب غفلت او از هستی مذکور است و معلومست که آب این وضو از نهر
نیاز دل و چشمهٔ سوز و گداز چشم تواند بود بیت خواهی بنماز اگر شوی محرم راز
با ذوق حضور بایدت سوز و گداز . دست از دو جهان بشوی اول به نیاز، وانگاه در
آور صف مردان بنماز بلکه ملاحظهٔ وجه باقی الهی غبارچه و چون از روی صفحهٔ خاطر
باید شست و برای تحصیل نسبت بواحد حقیقی طریق انقطاع از ماسوی باید جست

و برای رهایی از آمیزش نخلق یا دلبستگی بجنه و دلق گرد اندیشه غیر از چهرهٔ ضمیر
خود باید زدود و در وضوی این نماز از سر سوز و گداز ترک بود و نمود خود نمود از دل
پرخون دری بر دیدهٔ باید گشود رباعیه تا دیده برد بهره ز اسرار شهود، رخساره
بخون دیده آلود، کی کشتی هستیم شدی طوفانی، گر دیدهٔ در بحر بعمان نگشود. و
بنابر آنکه موجب جنابت غلبهٔ شهوت و خروج منی ساری در همه اقطار بدن نیست
ظاهر تن را از بهر حدوث این حدیث باید شست و از برای ازالهٔ زنگ بیگانگی
که موجب نیک التفات بغیر گشته تطهیر دل و جان از لوث جنابت اجنبیت بامتثال
امر اغتسال در چشمهٔ زلال توبه و انابت باید نمود تا محرمیت حریم دل را شاید-
رباعیه احرام حریم دل چو جوید سالک، بی غسل ره حرم نپوید سالک. از حیض
کرامات و مقامات زهد و جود را زخود از دی نشوید سالک و نه پنداری غسل
یکبار این کار میسر شود بلکه تکرار باید چندانکه بسبب لطافت گوهر دل و نظافت
جوهر حال مرآت صفت محبت و مناسبت که محل انعکاس انوار معرفتست از-
کدورت غیریت مصقول و مصفی گردد و مصلی را در حین اشتغال بلوازم عبودیت و
ذکر مستحق مرتبهٔ ربوبیت شعوری بحضور مذکور خود بی شبهه حاصل شود تا داند
که چه میگوید و باکه میگوید و بصفت هشیاری مشروط در نماز حقیقی موصوف گردد
اما تیمم که نسبت بحال مضطری که آب نیابد طهارتست مناسب حال مسافران بی
بضاعتست که راه بادیهٔ سلوک بی توسل بدلیل راهبر و هادی معرفت کستر پیش
گیرند بعد از آنکه بقدر وسع سعی کنند و نیابند یا آنکه بواسطهٔ علایق و عوایق
و کثرت تعب از دولت طلب مرشدی که بزلال نصیحت ارشاد او را از آلایش هستی
مستعار پاک کند میسر نگردد پس بناچار بغبار خالص اخلاص خود دستی زده از روی

اقتقار

اقتقار بر رخسار خود کشد و روی گرد آلود نیاز خود را برای نماز بامید بخشایش بی نیاز
برزمین نهد رباعی نبود ز نماز بهره در عشق بهی، ز آلایش خویش بینی ار می نرهی،
تا میچکد از کباب دل آب وضو، خود را بغبار خود تیمم چه دهی. و بنابرین مقدم تقدیم
طهارت بر وجه مذکور شرط نماز موقوف علیه شروع در آن باشد و بعضی از فواید
و اسرار سنن طهارت و مقدمات و باقی افعال در ضمن اصول نیز اشاره نموده شود
اصل اول در مسواک که تقدیم آن بر وضو سنت موکده است و در حدیث واقع شده
السواک مطهرة للفم مرضات للرب یعنی مسواک کردن پاک کننده دهن است
از بقایای غذای ظاهر که در میان دندان و اطراف دهان می ماند و موجب تغیر-
رایحهٔ دهن و تنفر ملائکه از ملاقات مصلی و استماع کلام او میشود و حال آنکه حامل
و رافع اعمال بندگان ملائکه اند چنانچه اخبار صحیحه بر آن دلالت میکند لیکن بودن
مسواک موجب خوشنودی پروردگار عالمیان برین وجه تواند بود که مصلی مادام که
محل مناجات سر خود را که دلست از بقایای عقاید و افکار فاسده که غذای وی شده اند
بتدریج بوسیلهٔ قطع تعلقات و قمع مواد توغلات در رسوم و عادات که موجب تفرقهٔ
دلند بمسواک نسیان ماسوی پاک نسازد سزاوار طهارتی که هیچ صلوة حقیقی باشد نتواند
شد چنانچه آیهٔ و اذکر ربك اذا نسیت از آن خبر میدهد برین وجه که یاد کن پروردگار
خود را هرگاه که فراموش کرده باشی ماسوای وی را و برین قیاس بی تطهیر دهن و
دماغ و دل بمضمضهٔ مذاکرهٔ آیات که شوینده آفات حدیث و نفسند و استنشاق-
روایح روایات که گشایندهٔ مشام دلند شروع در آن نتوان نمود زیرا که تحصیل مناسبت
مذکور که نتیجهٔ این طهارت است موقوف فهم کردن این اشارتست که والله یحب
التوابین و یحب المتطهرین یعنی حق سبحانه و تعالی دوست میدارد شویندگان

آلایش معصیت را از نفس خود بآب توبه که وضوی طریقتست وسالک را بی تقدیم
آن قدم درین راه نهادن موجب ذلت و فضیحت و دوست میدارد طهارت کنندگان
را از رجس وساوس شیطان بصحت رجوع انابت بخداوند خود که غسل دل و پاک
کردن اوست حقیقت خود را از کدورت بیگانگی مذکور و ظهور وحدت نسبت که
موجب ظهور حقیقت است از کثرت چه وچون خیالات وتعدد ما و من اعتبار-
است برای تحصیل مناسبت مناجات واحد حقیقی منزه از نسبت حدود وجهات
واشاره باین نوع طهارتست رباعیه در حضرت عشق با وضو باید شد، از خون
دو دیده شسته رو باید شد اندیشهٔ چون کنم چه آرم هوس است، وابی چه وچونست
چو او باید شد اصل ثانی در بیان نکاتی که تعلق بمقدمات نماز دارد اما کمیت اوقات
واعداد رکعات صلوة یومیه از جملهٔ صلوات مفروضه باید دانست که آدمی را آلت
تحصیل منافع ورفع منافر در اغلب حواس پنجگانه است در ظاهر که آن سامعه وباصره
وشامه وذائقه ولامسه است وهمچنین حس مشترک وحافظه متخیله وواهمه ومفکره که
عبارت از پنج حواس باطنه است وآنچه شکر این نعمت مقیم دایم تواند بود مداومت
بر نماز پنجگانه است و عدد رکعات آن بر وجهی که روایات بر آن دلالت میکند ده
رکعت بوده در اول الامر در برابر ده حواس که در خلقت انسان پیدا و نهانست وهفت
رکعت دیگر را برای تتمیم شکر قیام بامر عبودیت حضرت رسول به تبعیت بر آن اصول
افزوده که موجب قبول اصل گردد وآن نیز بامر الهی واجب شده وبنا برین است
که در دو رکعت اصل قرائت الحمد وسوره واجبست وبخلل عمد یا سهو باطل میشود و
در سفر وحضر چیزی از آن بتخفیف ساقط نمیگردد بخلاف ملحقات که در آن به تسبیح
یا الحمد تنها اکتفا میباید کرد وتدارک سهو نیز چنانکه مذکور شد سابقاً رواست لیکن
دارد

در ظهر وعصر وعشا که گشادگی وقت هست ومساوی اصل ملحق شده اما در نماز مغرب
که بنا بر تنگی وقت فضیلت در زیادتی آن بیک رکعت اکتفا نموده اند در حال سفر بر مثال
اصلست ودر سفر نیز ساقط نمیشود وبر نماز صبح که وقت آن تنگ تر است هیچ نیفزوده اند
ودور نیست که سبعهٔ ملحقه را نیز هر یک شکر نعمتی شماریم که تمیم نماز موقوف بر آنست
مانند تمکن از طهارت واز توجه قلبی در نیت که شرط نماز ند واز قدرت بر استقامت
قامت در قیام وبر نطق بر قرائت کلام وبر انحناء در رکوع وبر انخفاض در سجود وبر
ادای تشهد وتسلیم در حال قعود که افعال مفروضهٔ نمازند وشک نیست که بعد از-
شناختن اصول متقدمهٔ نماز افضل فروع متاخره است چنانچه حدیث ما تقرب العبد
الی الله بشیء وبعد المعرفة افضل من الصلوة بر آن دلالت میکند اما آنچه موجب نرد
وبعضی شده در فضیلت نماز بر باقی فروع خمسه بنا بر آنکه حدیث افضل الاعمال احمزها
یعنی فاضلترین عبادات آنست که مشقت در آن بیشتر باشد دلالت بر زیادتی فضیلت
حج وجهاد میکند مدفوعست بآنکه وجوب حج که مشروطست بوجود استطاعت وتوانائی
ومانند جهاد که ساقطست از ناتوان بی بضاعت وآن بیش از یکنوبت در عمری بر
اصل شرع لازم نیست ولزوم این بحسب اتفاقست نه علی الدوام والاتساق ونماز از-
عملیست که مداومت بر آن وجه مذکور در ایام عمر همیشه واجب ومستمر است وبهیچ عذر
موقوف نشاید داشت وشک نیست که در مراعات انواع طهارات ومحافظت اختلاف
اوقات ومواظبت بر ادای صلواة در حضر وسفر وامن وخطر ورعایت قدر مقدور
از آن با وجود اضطرار در جمیع حالات مشقت بیشتر وامتثال امر عبودیت اتم واظهر
است اما قبله که در نماز بظاهر خانه کعبه است وعدول از آن بعمد بی ضرورتی جایز
نیست بنا بر آنکه اهل ظاهر را اعتماد بر محسوسات غالبست وانحصار آن در یکجهت

برای ادای صلوات وذبح حیوانات ودفن اموات که مشروطند بقبلهٔ مخصوص مفید اجتماع ایشان بریک هیأت وعدم اختلاف ایشان دراختیار جهت میشود ولکن نسبت باهل معنی باموافقت اهل ظاهر درحفظ ظاهر شریعت بروجه مذکور بنابر آنکه حضور مذکور را مخصوص وقتی ازاوقات نمیدانند بلکه بحکم الذین هم فی صلواتهم دائمون لحظهٔ ازذکر خداوندگار خود غافل نیستند وبهر جهت که روکنند وجههٔ همت ایشان توجه بذات پاکی منزه ازحدود وجهاتست ونماز بردوام این طائفه فارغ ازحرکات وسکنات پس بهر طرف که روکنند جزاو نه بینند وازو با وگفت وگو کنند واشاره باین قبله است که میفرماید ولله المشرق والمغرب فاینما تولوا فثم وجهُ الله ان الله واسع علیم یعنی مرخدا راست باعتبار احاطهٔ علمی ووجودی جهات شرقیه وغربیه که مطالع ومغارب کواکبند بلکه صور ظاهرهٔ عالم کون که باشراق ظاهر نور وجود مرئی ومحسوس میشوند وحقایق باطنهٔ عالم ملکوت که درخفایای غیب ازنظر محجوبان بپردهٔ شک وریب مستورند ولهذا باعتبار ظهور ونسبت بطون بدستور مذکور ازجهه تعبیر بمشرق ومغرب میتوان نمود بدرستی آنکه هستی خداوند سمیع الدعوات بر وسعت ذات احاطه نموده بجمیع جهات وبرعلم او پوشیده نیست قصد ونیت بندگان درحین توجهات بنابرین پس بهر جهت که دل ذاکر متوجه شود وبحکم حدیث قدسی انا جلیس من ذکرنی بحضور مذکور خود متذکر گردد پس همانجا یابد ذات متعالیه از حدود جهات را که مقصد اصلی وقبلهٔ حقیقی عارف واقف اسرار آلهیست واشاره باین قبله است آنچه رب جلیل ازتوجه خلیل خود خبر میدهد که انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفاً مسلماً وما انا من المشرکین زیرا صدور مضمون این کلام ازحضرت ابراهیم علیه السلام درمقام نفی ماسوی بود که ازبعضی ازآن بستاره وماه و

آفتاب

آفتاب درآیه تعبیر نموده شده بنابرآنکه لا اُحِبُّ الآفلین همه را شامل است ودرصفت افول که عبارت ازقبول تغییر وتبدیل وفنا وبقاست جمیع ممکنات مساویند پس هیچیک بخصوص قبلهٔ توجه خدا جوی فی الحقیقه نتواند بود بلکه بلکه طالب معرفت حقیقت شیء تا بکلی متوجه آن نشود ازکماهی احوال مطلوب خود بقدر امکان آگاهی نتواند یافت ولهذا خلیل الله نیز بعد ازسعی واجتهاد درمعرفت رب العباد میفرماید که من گردانیدم روی خود را که مراد از وجه درآیه ذات وحقیقت است چنانچه سابقاً مذکور شد یعنی متوجه شدم بکلی ماهیت وحقیقت وخود بسوی آفریدگار آسمانها که محرک کواکب سبعهٔ سیاره وثوابتند وآفریدگار زمین یعنی آنچه درزیر آسمانست ازعناصر اربعه وموالید ثلثه که مراتب ارض وطبقات اویند واین توجه من درحالتیست که بردینی راست که توحید است ایستاده ام ونیستم من ازشریک گیرندگان بخداوند خود زیرا که هیچ آفریده مشارکت آفریننده را نشاید واز مخلوق اندیشهٔ شراکت خالق نیاید لیکن عارف را که شوق کعبهٔ حقیقی یعنی غالبست جز آتش درنظر نمی آید وقبلهٔ او بباطن غیر آن کعبه نیست هرچند که ظاهر او درنظر اهل ظاهر بدین متوجه وراغبست رباعیه تا ظن نبری که رغبت غیر کند ، طوف حرم آنکه ازره دیر کند - چون آنکه موج بحر هستی بیند ، هرسو که سفینهٔ نظر سیر کند اما اللباس مصلی که مراد از آن ساتر ظاهر عورت نماز گذارنده است بظاهر چنانچه گذشت وپوشیدن او است باطن خود را بلباس تقوی از التفات بماسوی ومستور ساختن ستر خود است بستر اخلاص ازمتابعت نفس هوا بامید استخلاص از فضیحت ورسوائی درروز قیامت کبری بسبب ظهور آنچه درنفس خود پنهان کرده باشد ازغرض وریا زیرا که آنروز روز تجلی اسم الباطن وظهور امور خفیه است چنانچه یوم تبلی السرایر ازآن خبر میدهد

یعنی روز محشر که روز عرض اکبر است روزیست که پیدا شود در آن هرچه پوشیده باشد

بندگان درین عالم از نظر خلق و نیابند در آن روز پوششی از جنس جبه و دلق پس باید

که بنده برانفد[?] اندیشد از آنچه بر عمل خودی پوشد در حال نیت که روح عملست و محل هجوم

وساوس و وقوع در خطا و زلست تا از لباس صدق و اخلاص عاری نباشد و در پردهٔ خیال

خودبینی متواری نماند بلکه طالب معرفت مادام که خودرا از لباس تعینات و تعلقات عالم

کون که مکونات بصورت آن از یکدیگر ممتاز ند عاری نسازد از حقیقت هستی که بوحدت

ذاتی از همه مستغنی و معراست آگاهی نیابد زیرا که ظهور او از مظاهر گویند بحسب قابلیت

و استعداد اشیاست که بصور و اعتبارات مختلفه خود ملابس نور وجود گشته اند و در نظر

اهل ظاهر بان اعتبار غیری نمایند و بعد از تفکر در معنی وجود ظاهر میشود که کثرت

اعتبارات موجب تعدد ذات نمیگردد رباعی گلذر ز خرد و خدای خودرا بشناس،

بر تست قیاس معرفت را چراساس، در هرچه نظر کنی جز او نیست ولی، پوشد ز تو-

خویش را به تبدیل لباس اما مکان که بحکم حدیث جعلت لی الارض مسجداً و ترابها

طهوراً بظاهر شامل همهٔ روی زمینست که برای کرامت و عنایت باین امت تقید و

تخصیص مکان عبادت که نسبت بامم انبیا از شرائط و لوازم بود برداشتند چنانچه مفهوم

حدیث مذکور بر آن دلالت میکند برین وجه که حضرت خاتم الانبیا در بیان بعضی از

عطایا و مواهب علیه مختصه بان حضرت و بامت وی میفرماید که حق سبحانه و تعالی بر

عنایت خود گردانید برای من همهٔ روی زمین را مکان سجده کردن تا امت مرا مشقت

سعی کردن بمکان مخصوص نباید کشید و گردانید خاک زمین را در حال ضرورت که وضو

و غسل متعذر باشد طهوری که بآن تیمم کنند و در ادای عبادت مشروط بطهارت متحیر

و متفکر نمانند لکن علمای بالله که از مقام قرب لی مع الله آگاهی یافته اند از مفهوم

حدیث

حدیث بر طبق آیهٔ و هو معکم اینما کنتم چنین یافته اند که قرب بندهٔ بخداوند غیب دان

متعالی از نسبت زمان و مکان منحصر در اشتغال بصورت بندگی در زمان و مکان مخصوص

نیست بلکه مقربان این درگاه درگاه بیگاه خودرا از یاد پروردگار خود خالی نمی سازند و

از ذکر خداوند خود بفکر دیگری نمی پردازند از کعبهٔ جان خویش نشان بی نشان میجویند و

پس بانداشتهٔ[?] وکان گرد کون و مکان نمی پویند رباعیه همراز تو نیست در جهان جز

یارت، روی تو بسوی کعبه بندارت. گر بند مکان ز پای جان برداری، هرجا باشی

خبر او نباشد یارت اصل سوم در بیان بعضی از اسرار و احوال متعلقه بنماز از حیثیت

اختلاف حرکات و سکنات مخصوصه و تنوع افعال مفروضه آن بباید دانست که

نماز عبادتیست که بحسب هیأت و صورت از سر موالید که نتایج تراکیب عناصرند آگاهی

می بخشد که موجب زیادتی معرفت بنده است بعجایب خلق و لطایف صنع خداوند

خود و بحسب تدبر و تفکر در معنی الفاظ قرائت و باقی اذکار که بر زبان نمازگذار جاری

میگردد بر مناجات سری و حضور قلبی تنبیه میکند که سبب مزید قرب و آشنائی بنده

است بدرگاه پروردگار خود باین تفصیل اول هیأت قیام که مخصوص نوع انسانست

اشاره بآنست که مصلی در حال قیام بداند که اختصاص او از میان حیوانات باستقامت

قامت و استواء هیأت و خلق در احسن تقویم و تعلیم طریق معرفت رب قدیم برای

آنست که در اقامت مراسم عبودیت مختصه باین نوع ثابت و مستقیم باشد و از تکریم

و تعظیم خداوند کریم و تفضیل او بندهٔ ضعیف نحیف خودرا بر انواع مخلوقات که بیشتر

آنها بخلقت از و بزرگتر و بقوت از و توانا ترند فراموش نکند و برین قیاس از لطایف

اسرار نیت و تکبیر احرام و قرائت که مشروط بقیامند غافل نشود بلکه در وقت نیت

که بحکم حدیث نیة المؤمن خیر من عمله نیت بهترین اعمال اهل ایمانست و مراد

از آن قصد کرد لنست بدل وتعیین فعل و ادای آنرا از برای خدا چنانچه سابقاً مذکور
شد باید که در رعایت خلوص آن از غرض و ریا و اهتمام بر اتمام آن عمل بر وفق مامور مقرون
بصدق و صفا سعی تمام بجای آورد بحدی که از کال اشتغال بتصور عظمت و کبریای خداوند
ذی الجلال از طمع بهشت و ترس دوزخ نیز یاد نیاورد و صفای وجه آئینهٔ اخلاص خود
را بکدورت اندیشه رد قبول و بیم بعد و وصول نیالاید تا آنکه در حین گفتن تکبیر ماسوی
ذات خداوند بی مثل و نظیر در نظر او حقیر نماید و لفظ الله اکبر حصر کبریای ذاتی در ذات
قدیم متعالیه از اتصاف باوصاف حوادث ممکنات قصد توان نمود و در کلینی مذکور
است عن ابی عبد الله ع فی قوله تعالی لیبلوکم ایکم احسن عملا قال لیس یعنی اکثر
کم عملاً ولکن اصوبکم عملاً وانما الاصابة خشیة الله والنیة الصادقة ثم قال الابقاء
علی العمل حتی یخلص اشد من العمل والعمل الخالص الذی لا ترید ان یحمدک علیه
احد الا الله تعالی والنیة افضل من العمل الا وان النیة هی العمل ثم تلا قوله عز و جل
قل کلٌ یعمل علی شاکلته یعنی علی نیته راوی از امام بحق ناطق جعفر ابن محمد الصادق
روایت نموده و معنی آیه که مضمون آن اینست که فایدهٔ تکلیف آنست که معلوم شود
بعد از آزمایش که کدام شما بهترید از روی عمل امام فرمود که مراد آن نیست که بیشتر
باشد عمل او بلکه مراد آنست که رسیدن او بآنچه مقصود معبود است از عبادت بیشتر
باشد و جزاین نیست که این رسیدن بر ستگاری بنده است و صدق نیت او بنا بر
آنکه خداوند را بر احوال ظاهر و باطن خود همیشه واقف داند تا عمل خود را بغرضی
که غیر رضای وی باشد نیامیزد و بعد از آن امام ع فرمودند که باقی ماندن بنده بر عمل
یعنی ملاحظه نمودن وی که عمل خالص شود سخت تر است از اصل عمل و عمل خالص
آنست که تو ارادهٔ آن نداشته باشی که کسی ترا بآن رضای خداوند خواهی و لبس و

بنا بر تاکید این معنی فرمود که نیت خالص در عمل فاضلتر است از عمل بلکه آگاه باشید
که بتحقیق صحت قصد که نیت عبارت از آنست زیرا که اثر قبول بر آن مترتب میشود نه
بر صورت عمل که بدون نیت جسد لیست در حقیقت خالی از روح و فعلیت عاری از فتوح
پس امام خواندن این آیه را که قل کل یعمل علی شاکلته و فرمود که مراد آنست که هر یک از
افراد انسان عمل کننده است بر نیت خود یعنی قدر او و در اجر بر عمل بمقدار نیت است
و خلوص آن از اغراض نفسانیه و آرای شیطانیه و بنا برین رعایت اخلاص در نیت
از شرائط متممه و امور مهمه نماز بلکه سایر اعمال و اشغال بدنیه و اذکار لسانیه و غیرها
باشد و در حال قرائت الحمد که حدیث لا صلوة الا بفاتحة الکتاب دلالت بر وجوب
خواندن آن در نماز میکند خود را در مقام مناجات بیند و بصفت نیاز و افتقار و عجز و انکسار
در عرض حاجت و بذل جهد و طاقت خود در بندگی معترف و موصوف داند و در حدیث
وارد شده که سورهٔ سبع المثانی میان خداوند تبارک و تعالی و میان بندهٔ نمازگذارنده
بالمناصفه است هرگاه بنده بقصد شروع درین سوره از روی اخلاص خضوع بسم الله
الرحمن الرحیم بر زبان راند خطاب عزت از بارگاه صمدیت در رسد که ذکرنی عبدی
یعنی یاد کرد مرا بندهٔ من و چون الحمد لله رب العالمین بگوید گوید که حمدنی عبدی یعنی
سپاس و ستایش بجای آورده بندهٔ من و چون الرحمن الرحیم بگوید گوید مجدنی عبدی
یعنی ببزرگی و بزرگواری نسبت افاضهٔ رحمت رحمانی و بسط نور وجود عام بر اعیان
و ممکنات و رحمت رحیمی که مخصوص است باهل ایمان در دار و در خوان ستوده و مراببندهٔ
من و چون بگوید مالک یوم الدین گوید فوض الی عبدی یعنی تفویض کرد بسوی
من بندهٔ من و بمن گذاشت بانکه مخصوص گردانید مرا بسلطنت و مالکیت امور در
روز جزا و چون بگوید ایاک نعبد و ایاک نستعین گوید هذا بینی و بین عبدی و

لعبدی ما سئل یعنی مضمون این کلام مشترکست میان من و میان بنده من زیرا
که بایاک مقصود بنده اختصاص خداوند نیست بصفت معبودیت و استحقاق ربوبیت
و به نعبد بر لفظ متکلم مع الغیر اظهار اتصاف خود را مثال خود بصفت ذلت و
عبودیت از برای خداوندگار خود بی مشارکت غیر در آن و همچنین به ایاک ثانی
مراد تخصیص ولیست بقدرت بر استعانت و یاری کردن بندگان بر آنچه صلاح حال
و خیر مآل ایشان در آن باشد و به نستعین اقرار بآنکه یاری خواستن من از برای
خود و غیر خود در هرچه باستعانت در آن احتیاج افتد از امر دنیا و آخرت بظاهر
و باطن از تست و بس که قدرت یاری دادن محتاج از محتاج مانند او نیاید و کارساز
بندگان قادر علی الاطلاق باید و تتمه کلام قدسی ملک علام که و لعبدی ما سئل
باشد یعنی مر بنده مراست آنچه سوال کرد اشاره بقبول شدن دعای بنده است
در آنچه بتعلیم الهی از اهدنا الصراط المستقیم تا آخر سوره سوال کند از خداوند خود
که معنی آن بر سبیل اجمال آنست که هدایت کن و بنمای بما راه راست را مانند
راه نمودن تو آنکسانرا که انعام کرده بر ایشان بتوفیق قیام بلوازم بندگی و
استقامت بر جاده عبودیت بعد از تقدیم حق معرفت و تصمیم صدق عزیمت
نه راه آنانی که خود را بجهل در معرض غضب تو در آورده اند و بسبب شرک مستوجب
دخول در دوزخ خشم تو شده اند و نه راه آنانی که گمراهی را بر راه یافتن گزیده اند
و ضلالت را بر هدایت اختیار کرده اند و از ابن عباس منقولست که در حال گفتن
غیر المغضوب علیهم از مناسبت طریق فریق یهود عنود که بسبب شدت عداوت
با اهل ایمان مستوجب لعنت و غضب رحمن شدند بخدای خود پناه باید گرفت
و در گفتن و لا الضالین از موافقت سبیل بر تضلیل بی بصران نصاری که از عیسی ع

بشارت

بشارت قدوم خاتم الانبیاء شنیدند و ضلالت و گمراهی مخالفت را بر راه دین
اسلام گزیدند در خداوند خود باید گریخت و برین قیاس در خواندن سوره دیگر
نیز از رعایت تدبر الفاظ و تفکر در معانی آن غافل نباید بود تا آنکه بسبب اکمال
شرایط ایستادگی در مقام ایستادن نزد خداوند خود بصفت بندگی اظهار خضوع
بحالت رکوع مستقل توان شد ثانی هیأت رکوع که بحسب خلقت بر صورت اکثر
انواع حیوان از وحوش و طیور و بهایم غالبست و از انقیاد و اطاعت این حیوانات
در اغلب نوع بشر را بروان شدن در زیر ران سایران و بر پشت کشیدن بارهای
گران و تسلیم گشتن برای تزکیه و قربان و امثال آن اشاره ایست بآنکه راکع
را نزد خداوندگار خود بر صفت ذلت و افتقار و حیرت و اضطرار که از لوازم حقیقت
حیوانیت اوست باید ایستاد در مقام انقیاد و فرمان برداری و تحمل و بردباری چنانچه
گویی از شرم تقصیر خود در بندگی و ضایع کردن ایام زندگی سر بر نمیتواند آورد
و اگر از مالک الرقاب بزدن گردنش فرمان رسد باندیشه سرکشی کردن از تسلیم
امر نخواهد کشید و بسوی غیر خداوند خود از چپ و راست بچشم امید شفاعت
نخواهد دید بنا بر آنکه توسل مملوک بغیر مالک و توکل بنده بر غیر صاحب از خلوص
عبودیت و خصوص رقیت بمراتب و غیر مناسب بحال عبید است ثالث
هیأت سجود که مصلی بعد از اکمال مراتب خضوع در رکوع بجهت مبالغه در اظهار صفت
عبودیت و اتمام مراتب رقیت بر موافقت اشجار و نباتات که همیشه ساجدند
بنا بر آنکه محل کشیدن غذا که سر است از زمین بر نمیدارند و برین وجه شکر نعم خود
میگذارند بنده نمازگذار نیز بقدر طاقت سر ارادت و تسلیم از روی ذلت و استکانت
و اقرار فقر و حاجت بسجده نزد خداوند مستحق مرتبه الوهیت و مستجمع صفات

ربوبیت بر زمین خدمت نهد و در وقت گذاشتن پیشانی بر خاک از اصل خلقت
خود که خاک خوار بمقدار است بر اندیشد و از تقلب خود در اطوار نطفه و
علقه و مضغه و عظم و لحم و استواء صورت تن و ولوج روح در بدن و مکیدن خون
از راه ناف بی حرکت کام و دهن و ماندن مدت مدید برای استیفای قدر
معهود از نور وجود بر وجه اتم و در ظلمات ثلاث صلب و مشیمه و شکم یاد آورد
و بمضمون آیه وافی هدایه منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری
متذکر گردد و بر این وجه که در وقت نهادن سر بر زمین برای سجده یاد کند از این معنی
که خداوند عالم از خلقت نوع بنی آدم و تقلب ایشان در مراتب حیوة و موت و
استقرار در قبور و خروج از آن بعرصه گاه نشور خبر میدهد که از زمین آفریدیم
ما شما را بحسن صورت و صفای سیرت و قدرت بر تحصیل علم معرفت و فهم احکام
شریعت و آداب طریقت که از شرائط تکلیفست برگزیدیم و آگاهی دادیم و بعد از
اتمام ایام حیوة معدود و حلول وقت اجل معهود در زمین باز میگردانیم بدنهای
شما را انا علم کل شیء یرجع الی اصله بدن خاکی بمطمورهٔ خاک و جان قدسی بحظیرهٔ
افلاک باز گردند و روح در صور اعمال خود تقلب نماید در عالم برزخ چنانچه در بحث
معاد مذکور شد تا زمان قیام قیامت کبری که برای استیفای جزای اعمال بر
مقتضای عدل و استدعای عفو و افضال از زمین بیرون آوریم صورت بدنهای
شما را بار دیگر مانند اول بی زیاده و نقصان تا باز بالتیام روح و بدن که موجب
تکمیل ادراک جزای عملست بمانید در دار آخرت جاویدان و هر گاه بنده در
حین سجده بر این وجه از مبداء و معاد خود فی الجمله یاد کند و بداند بنور ایمان که
همچنانکه در احوال سابقه او بر نهج مذکور احتمال کذب و گزاف راه ندارد در صحت

اقوال

اقوال دالّه بر یقین بموت و اهوال تا بعد آن نیز ریبی و خلافی نیست در خضوع تن
و خشوع دل افزاید و بکلی از گمان خردی و خودبینی بر آمده جبین عجز بر خاک این آستان
ساید و بآب یاری گریه و زاری تخم طلب عفو و آمرزگاری کارد و از غایت خجلت سر
از زمین مذلت و خاک خواری بر ندارد رابع هیأت قعود در حال تشهد و تسلیم که
مناسب تمکین و استقرار صور جمادات و معادن است در امکنهٔ خود و عدم اقتدار
بر حرکات ارادیهٔ نفسانیه و غیرها اشاره بآن معنی تواند بود که نمازگذارند بعد
از استیفای طرق حرکات ثلاث مذکوره که مستلزم شعور ببعضی از اسرار و حکم
نماز و مرور بر مراتب انسانیه و حیوانیه و نباتیه است بسیر رجوعی معکوس که مانند
سالکان طریق دین مبین و طالبان وصول بمنزل حق الیقین است بنا بر شعور
بقصور خود از قیام بمراسم خدمت و اقدام بلوازم عبودیت طومار دعوی منی و مائی
در نوردد و از روی عجز بر خاک مذلت که غالب ارکان اربعهٔ قالب خلقت اوست
نشیند و پیش مانند گرد کرد میدان خیال خودی نگردد و در سهو و عمیه کون جز
بنظر اعتبار نه بیند و بآب ریاضت در ریاض سینهٔ خود تخم سکینه و وقار کارد و ریشهٔ
نهال اندیشهٔ اطمینان و قرار نشاند تا خار گلخن تاب و تحمل مشقت مجاهده اش
منجر بسیراب گلشن مشاهده بشکفاند و عندلیب بر شکیب زبانش بر شاخسار
عجز و انکسار بهوای نوای مرغ دل شکسته بال بال شهادت بر افشاند و در ادای
شهادت چنانچه حق گواهی را بنسبت تخمین و تمال خرسند نگردد بلکه جهد نماید
که شنیده در دیده و نشان در بیان کم گردد تا حضور تجلی حقیقت شریعت را لایق
و در ادای حق شهادت صادق باشد و چهرهٔ شاهد ایمانرا بزیور احسان بر آراید
و مضمون حدیث الاحسان ان تعبد الله کانک تراه را منظور نظر همت داشته

در سایهٔ وحشت فزای غیر نمای نهال خیال و پایهٔ کسالت واهمال منهدم وان لم
تکن تراه فهو یراک بنیاساید زیراکه معنی اول حدیث یعنی رسیدن تو ای بنده
بعد از صحت ایمان بمقام احسان بآنست که پرستش نمای تو خداوند خود را چنانکه
گویی تو او را معاینه می بینی و بر احاطهٔ وجود و علمی و یگانگی ذات او از روی مشاهده
و معاینه گواهی میدهی و این صفت مناسب حال دیده در آن گوهر معرفت و جوهر ان
ملکون حقیقت است چنانچه صاحب بصیرت انوار پرده لو کشف الغطا ما ازددت
یقیناً در کشف حجاب مرتبهٔ عبودیت میفرماید که لم اعبد ربا لم اره یعنی عبادت
نکردم من پروردگاری را که نه بینم او را بدیدهٔ یقین و عیان یا باشم از دیدن نور حضور او
در شبهه و گمان و آخر حدیث یعنی و اگر تو نباشی در کمال معرفت خود چنانکه نور شناسائی
بینی خداوند خود را پس باید که ازین معنی غافل نشوی در حال عبادت که او ترا می بیند
تا ترا تصور این معنی از التفات بغیر فی الجمله باز آرد و در پردهٔ غرض در پا نگذارد و بنا
بر آنکه این صفت مناسب احوال پرده کیان نقاب حجابیت سالک را ترقی آنان
بمرتبهٔ سابقهٔ عین صوابست پس باید که مصلی در حال تشهد اقرار بشهادتین را که
بیان توحید است و مستلزم نفی و اثبات بخصوصیت قول و فعل خود که در نفی
ما سوای داخلیت منسوب نداند بلکه این دو شهادت را هم از قول او که مدلول
شهد الله انه لا اله الا هو و کفی بالله شهیداً محمد رسول الله باشد بر و عرض
نماید و طهارت ذیل این شهادت را بگمان گفت و گوی خودی خود نیالاید و برین
قیاس تتمیم تشهد را بصلوات بر نبی و آل و بیرون رفتن از نماز را بذکر تسلیم از تعلیم
خداوند عزیز علیم داند و بر وفق امر او در کتاب کریم که ان الله و ملائکته یصلون
علی النبی یا ایها الذین امنوا صلوا علیه و سلموا تسلیماً بجای آورد که صلوات و سلام

در آیه بلفظ امر واقع شده یعنی بدرستی آنکه خداوند تبارک و تعالی از کمال عنایت
و اشفاق و علم بسزاواری و استحقاق و همچنین ملائکهٔ مقربین بموافقت و متابعت رب
العالمین صلوات میفرستند بر پیغمبر که مراد از آن محمد رسول الله است[۳] باشاره الف
لام عهد که داخل لفظ نبی شده است ای آنکسانیکه ایمان آورده اید بخدا و رسول صلوات
فرستید به آنحضرت بوجوب صلوات و رسول و آل نیز در عقب تشهد بروایات
ثابت شده و سلام نیز بگوئید سلام گفتنی بر آن و جبر که سابقاً مذکور شد لیکن سالک
طریقت باید که سلام را اشاره بمعنی در سلامتی نفس و پاک شدن او از صفت
امارگی که مجمع سیئات و مرجع اخلاق ذمیمه است داند و بتصور ذلت و خواری و افتادگی
و بی اعتباری خود که مناسب مرتبهٔ قعود متعلق بخالقیت و جباریت اوست در جنب
رفعت و عظمت شان خداوندی هوای خودی خودسری و غلبهٔ خواهش شهوت
و غضب را که مقتضای ناریت و هوائیت نفس اماره اند در هم شکند و بصفت اطمینان
و فروتنی خاک متصف گشته سری بجیب تفکر و مراقبهٔ احوال خود فرو برد تا بوسیلهٔ
شناختن نفس خود که پستی و ناتوانی و نیستی و نادانی از صفات اصلیه ولیست و
آنچه باو منسوبست از وجود و علم و قدرت و امثال آن عین اوصاف کمالیه مرجلالت
که باعتبار مظهریت و مرآتیت در وظاهر گشته معرفت متصف بحقیقت این صفات
که ذات خداوند است فی الجمله میسر گردد و بحکم حدیث مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ
رَبَّهُ که حاصل آن اینست که شناختن انسان نفس خود را چنانچه گذشت مستغرق
در نقایص امکان و اختلال آنچه باو منسوبست از احوال بر وجه تقابل مستلزم شناختن
اوست پروردگار خود را باطلاق وجود بی زوال و اتصاف بحقایق اوصاف کمال
بلکه بصحبت افتقار و اضطرار و تسلیم اختیار بقا در نجار و رضا و تقضای واحد قهار و

تحقق بتمام فنای فی الله بموت ارادی موتوا قبل ان تموتوا که موجب قطع تعلقات
کونیه و تصرفات ارادیه است و مستلزم بقای بالله معرفت از نقایص خود را بقدر
امکان باعث کمال او در مقام عرفان گردد و تقاضا نماید استحقاق نفس بسبب اطمینان
و سلامت او از نیران شهوات طبیعیه و قیود تعلقات کونیه رجوع او باصل تجرد و اطلاق
و تشبه بحقیقت وجود منزه از تعلقات و قیود را استحقاق خطاب مستطاب یا ایتها
النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة یعنی ای نفس که بسبب کثرت ذکر و
مجاهده از ظلمت خیال هستی موهوم خود در گذشته و بنور مشاهدهٔ جمال مذکور در عین
حال آرام گرفته برگرد بسوی پروردگار خود در حالی که تو از خداوند خود که منبع فضل
و رحمت است بانقیاد و تسلیم راضی و شاکر باشی و تو نیز در وی نیز باین صفت مرضی
پسندیده و مشکور گردی و آنچه باقی این آیه که فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی باشد
مشتمل بر آنست یعنی در آی ای نفس مطمئنه در زمرهٔ بندگان خاص و مخلصان با اختصاص
من و داخل شو در بهشت مخصوص عارفان اسرار و واقفان انوار دیدار من رزقنا
الله و اخواننا الصالحین و جعلنا من المصلین الذینهم فی صلواتهم دائمون و به
شهاداتهم قائمون و من زلات النفس و آفاتها سالمون مر ترا حاصل شود و از
آفات نفسانی بعفو و عنایت رحمانی در دنیا و آخرت معاف و سالم مانی لیکن مادام
که بنده بصفت عجز و نیاز روی بدرگاه بی نیاز نیاورد و توفیق این گونه نماز که توشهٔ
این سفر دراز و کشتی این بحر جانگداز است بتضرع و زاری و تشوق و بیقراری نطلبد
و از دیدن این مطالب از خورد دیده نپوشد و بقدر وسع در نفی نسبت داشتن آن
بخود نکوشد خلعت قرب الصلوة معراج المؤمن نپوشد رباعیه این کار بگفتگو
دلا بر ناید، راهی بخرد او مگر بخود بنماید. این ره نه بپای خویش رفت آنکه رسید

بخود را

خود را دهد ار بآب کشتی شاید. و باقی اقسام صلوات و افعال واجبه و مندوبه
آنرا برین قیاس باید نمود رشحهٔ ثانیه در بعضی از اسرار باطنهٔ صوم بر وجه اختصار
بباید دانست که ظاهر صوم باز داشتن نفس است از مفطرات مخصوصه چنانچه پیشتر
گذشت از طلوع صبح صادق تا وقت تحقق غروب آفتاب که گذاردن نماز شام است
و فضیلت این روزه بنا بر آنکه موجب ریاضت نفس و تسکین مواد شهوت و غضب
و سبب رقت قلب و تشبه اغنیا بفقرا و واقف شدن از شدت صبر فقرا و
مساکین بر محنت جوع و فاقه و ترحم بر حال ایشان ببذل مال و تفقد احوال و اطعام
صائمان بقدر قدرت و توان بفعل نیز میتوان دانست لیکن اخبار مشتمله بر ذکر ثواب
آن بسیار است علی الخصوص در ماه مبارک رمضان از حضرت رسول[٣] منقولست که مَنْ
فَطَّرَ فی هذا الشهر مؤمناً صائماً کان له بذلک عند الله تعالی عتق رقبة و مغفرة لما
مضی من ذنوبه یعنی هر آنکس که بگشاید درین ماه رمضان روزهٔ مؤمنی روزه دار مر او را
خواهد بود از برای او بسبب این روزه گشودن نزد خداوند تبارک و تعالی ثواب
آزاد کردن بندهٔ با آمرزش آنچه پیش گذشته باشد از گناهان وی و از ابی عبدالله[٤]
مرویست که مَنْ فَطَّرَ صائماً فَلَهُ اَجرُ مِثلِه یعنی هر که بگشاید روزهٔ روزه داری را پس
مر او راست از اجر و ثواب مثل آنچه روزه دار راست و این روایت مخصوص ماه رمضان
نیست بلکه در افطار مطلق روزه از واجب و سنت جاریست لیکن معنی صیام بمجرد امساک
از آب و طعام تمامی نمیشود بلکه صیام را امساک جمیع جوارح و اعضا از آنچه مخالف رضای
خداوندست باید نمود مانند آنکه زبان را از گفتن فحش و لغو و غیبت کردن و سخن چینی
نمودن و امثال آن نگاه باید داشت و چشم را از دیدن و اشاره کردن بمنهیات و گوش
را از شنیدن منکرات اصوات مانند کثرت غیبت و شعر باطل و سازهای حرام منع

باید نمود و دست را از دراز شدن بمحرمات و مکروهات و پای را از رفتن برای طلب
لذات و شهوات و هرچه ازین باب باشد باز باید داشت بلکه اتمام مراتب صیام
کف نفس از خطرات افکار و خیالات مشوشه که دل را از ذکر خداوند مشغول کند و
موجب التفات ستر سالک بغیر مقصود اصلی و مطلوب حقیقی گردد از لوازم این مقامست
و آنچه در حدیث قدسی واقع شده که الصوم لی و انا اجزی به یعنی روزه داشتن خاص از
برای منست و من جزا میدهم صیام را بآن یعنی آنکه جزای او بقدر فضل و عطای منست
که ادراک خلق بفهم کمیت و کیفیت آن نمی رسد در خور روزه داری تواند بود که همیشه
خداوند خود را بر پیدا و نهان احوال خود مطلع و واقف داند و بیند و مدام بر در
دیر دل خود معتکف و مترقب نشیند تا خواهش غیر در حواشی ضمیروی نگردد و دنیا
و کام خاطرش بلذت آرزوی خام محبت غیر نیالاید و روزه جز بجز آن ابیت عند
ربی هو یطعمنی و یسقینی نگشاید و از جزا و جزایی روزه نخواهد تا تقید آنچه از تن
باین روزه که روز نامه موت ارادیست میکاهد و در وجه باقی رضای الهی که مستلزم
حیوة ابدیست میفزاید بیت زان روزهٔ عاشقان پذیرند، کز هرچه نه دوست
روزه گیرند. جانانست جزای جان عشاق. کز پیش ز مرگ تن بمیرند رشحه بالله
در بیان آنکه زکوة بحسب ظاهر شرع بر توانگران واجبست بر اجناس تسعه بشرایطی
که در بحث زکوة و خمس مذکور شد و حکمت در آن آزمایش اغنیاست در بذل فاضل
مال و توسعه بر اهل عیال که موجب خوشنودی خداوندست بنا بر آنکه فی الجمله متضمن
قطع تعلق از حطام فانی دنیوی برای تحصیل وجه باقی ایزدی در آن هست و بقدر
انقطاع بنده از تعلقات نزدیکی او برحمت و فضل پروردگار روی و فلاح رستگاری
در دار باقی حاصل میشود و چنانچه مضمون آیه قد افلح من تزکی بر آن دلالت
کند

میکند و اگر بنظر اعتبار در گردش احوال روزگار نگرند فی الحقیقه آن مال که با ایشان
وفا کند و در وقت احتیاج و اضطرار بکار ایشان آید همان قدر تواند بود که در راه
خدای خود نفقه کرده باشند و برسم زکوة و صدقه صرف محتاجان نموده باشند
بنا بر آنکه بقای مال بعد از زوال عمر مستلزم انتقال اوست بوارث یا به بیت المال یا
تلف شدن بحوادث روزگار و رفتن مالک از دنیا تهی دست و شرمسار بمقام وحشت
انجام گور، و از آنجا بعرصهٔ گاه نشور، برای محاسبه واحد قهار در حالی که تنها و بیکس
و بی گمان مددکار و فریادرس باشد چنانچه در کلام مجید میفرماید لقد جئتمونا
فرادی کما خلقناکم اول مرة یعنی بتحقیق که آمدید و مراد آنست که البته میآیید بسوی
ما در حالیکه همه فرد باشید در عدد و همراهی نکند شما چیزی از مال و ولد و همچنانکه
آفریده بودیم شما را بار اول در وقت بیرون آمدن شما از شکم مادر بی یار و مددکار
عریان و گریان و تهی دست و ناتوان از شکم مادر دنیا نیز چنین بیرون خواهید
آمد بسوی تنگنای لحد از مال و منال و اهل عیال جدا مانده پس آنچه از پیش فرستاده
باشند همان پس از مرگ پیش ایشان باز آید و از حرارت آفتاب در زمین محشر
بسایهٔ رحمت الهی رساند و ظل مغفرت بر ایشان گستراند و دستگیری نموده بدرجات
روضهٔ رضوان کشاند و از حضرت عیسی علیه السلام مضمون این کلام منقولست
در ترغیب اهل زمان خود بصدقه دادن و نفقه کردن میفرمودند که دل انسان
مایلست بجانب مال خود بگردانید شما مالهای خود را در آسمان باینکه در طلب رضای
الهی صرف نمائید و ملائکه صحیفهٔ اعمال شما را که در آن خیرات و مبرات شما مکتوب
باشد بآسمان برند تا دلهای شما نیز مایل عروج بجانب سما و ولوج روح در فضای
دلگشای ملاء اعلا شود و خروج جان از بدن وقت رفتن از دنیا که زندان مؤمنست

برشما دشوار نماید فاما بحسب حقیقت چنانچه امام بحق ناطق جعفر ابن محمد الصادق
فرموده برهر جزوی از اجزای بدن بلکه برهر موضع موئی که رسته برتن بلکه برهر نفسی
که لحظه لحظه برمیآید از دماغ وچون نوع از زکوة واجبست ودربیان برخی از خصوصیات
احوال که مناسب زکوة بعضی ازین اعضا باشد برسبیل اجمال ذکر نموده نکتهٔ چند
مشتمله برلطایف دل پسند که آنچه مذکور میشود کاشف ومبین بعضی ازمعانی وتفاصیل
آنست برین وجه که زکوة چشم نظر کردنست بعبرت بینی باید که بدیدهٔ اعتبار در
اختلاف لیل ونهار وآثار انظار فلک دوار ووقایع متعاقبهٔ روزگار ودر بیوفائی
دنیای ناپایدار نگرد وبداند که چنانچه پیشینیان رفتند او نیز رفتنی است بناچار پس
از گران باری تعلقات براندیشد وبقدر وسع در سبکباری کوشد که بحکم نجی المخففون
موجب نجات ورفع درجاتست در دار قرار واز شهوات ولذات نفسانیه که اسباب
غفلت وموجبات کسالت او در عبادت وسبب خشم خداوند ودوری از رحمتند
چشم بپوشد وزکوة گوش شنیدن مسایل ضروریه علم وحکمت وآیات قرآن مجید
مشتمله براسرار معرفت واحکام شریعت وطریقت وآنچه درآن فایدهٔ دینی وی
بود از موعظه ونصیحت وحفظ کردن آنچه موجب نجات وخلاص اوست از درکات
جهل وغفلت وباز احتراز از اضداد آن که شنیدن لغو ولهو ودروغ وغیبت وامثال
اینها باشد وزکوة زبان نسبت بنحو دانان وعالمان که علم بمسایل معروف ومنکر
دارند واز طمع وغرض دریا برکنارند نصیحت کردن مسلمانانست وبیدار کردن ایشان
از خواب غفلت بتعلیم احکام شریعت وآداب طریقت وماننده آن وبکثرت ذکر وفکر
تسبیح وتهلیل وتحمید وانواع ادعیه واوراد مشتمله بریاد کردن خداوند حمید مجید که دانا
ونادان را در کار وازان ناچارست وبازبستن زبان از آنچه موجب سخط وخشم

کردگار وگرفتاری در عذاب خداوند عزیز جبار است وزکوة بخشیدن معروف و
سخاوت بمال مألوف بقدر وسع قدرت بامعرفت آنکه اصل آنچه در دست
اوست نه همین ملک یمین وکسب دست اوست بلکه نعمتیست که حق سبحانه وتعالی
بعنایت بیغایت خود بوی انعام واکرام نموده وتوفیق بذل آن برضای وی
نعمتی دیگر است که بی مدد توفیق از عهدهٔ شکر آن بیرون نمیتوان آمد تا ثواب
آنرا بمنت نهادن بلکه خود را مالک آن دانستن باطل وعاطل نسازد ودر ورطهٔ
هلاکت عجب وریا نیندازد ودیگر حرکت دادن دست بنوشتن رسایل در معارف
الهی ومسایل دینی وغیر آن که از جنبانیدن دست او بر هر وجه که داند وتواند
منفعتی بمسلمانان رسد ومعاونتی مر ایشانرا در طاعت خداوند باشد واز هرچه که
موجب شرور ومعاونت ارباب عجب وغرور که سبب مضرت خلقست شود دست
باز دارد وزکوة پای روان کردن اوست در ادای حقوق الله وحقوق الناس و
سعی در زیارت کردن صالحان وشتافتن بمجالس ذاکران ومساجد عبادت و
محافل علما وعرفا وخدمت دوستان خدا واصلاح احوال مردمان وصلهٔ رحم
خویشان ودلجوئی فقیران وپای مردی بیچارگان ودرویشان واجتهاد در جهاد
با کفار بلکه با نفس سرکش دیوکردار که سلطان ملک وجود انسانی یعنی قلب
قابل قبول نور ایمان نگردد ووساوس وهجوم هواجس او اسیر وگرفتار است و
پی گذاشتن پای قیام بر هوای نفس برداشتن گام برای گشتن کام وی خلاصی
دل از تعلقات آب وگل که حجب ظلمانیه وصور اعتباریه وهمیه اند دست ندهد
وحال مرغ دل شکسته بال بر وجه رهای از قید قفس خیال صلاح پذیر نگردد و
بتأمل صادق در بیان زکوة اعضای خمسه مذکوره که اعظم ارکان خلقت انسانند

بادراک زکوة جزئیات اجزا بروجه کلی که صرف آن درجهان معنی که برای آن مخلوقست
باید نمود توان رسید اما زکوة بندگان خاص که دست تصرف از هر دو جهان شسته
و برعتبهٔ عبودیت نشسته مترصد فرمانند و خود را بهیچ وجه مالک هیچ نمیدانند
افکندن گوی سر در خم چوگان کُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ و بذل جان در راه محبت جانان
تواند بود رباعیه خواهد ز دل از زکوة جانان، سری نکنم که نیست سامان.
آنست زکوة جسم عاشق. کز دوست دریغ نبودش جان رشحهٔ رابعه در ذکر
بعضی از اسرار و اشارات ملحوظ در ضمن افعال مناسک حجة الاسلام. و بیان.
مقصود اصلی آنچه سابقاً مذکور شد از احکام ظاهرهٔ آن بروجه مناسب
باین مقام که برخی از آن مستفاد است از کلام حقایق نظام امام جعفر صادق ؑ
بروجهی که جامع ابواب کتاب مصباح الشریعه از آنحضرت نقل نموده و قلم راقم
در بیان معانی مقصودة الافهام بر تفسیر و ترجمهٔ آن افزوده بعضی از نکات
موضحهٔ اسرار منطویه در مضامین کلمات بنا بر مناسبت کلام بمقتضی مقام اینست
که هرگاه ارادهٔ حج گذاردن داشته باشی پس مجرد و خالص ساز فکر دل خود را پیش
از جزم کردن عزم خود را از هر امری که باز میدارد و مشغول میکند ترا از توجه
تو و حاجب و مانع میشود از ارادهٔ این سفر و تفویض کن بنی و واگذار کارهای
خود را بهٔ حیات بسوی خالق به تحصیل صفا و مروت که کوی بر آن متذکر شدن
مردم ازین دو صفت که سزاوار مرتبهٔ خواص انسانست در تکرار سعی کردن میان
این دو کوه باین دو نام موسوم گشته اند و بهروله قصد گریختن از هوای نفس
و بیرون آمدن از خواهش وی نفرار در حول و قوة کردگار باید نمود و بعدد
اسبوعین طواف و سعی قطع تعلق از ادوار سماوی و اطوار ارضی باعتبار اعتقاد

استقلال

استقلال انظار کواکب و انواع تراکیب عناصر با ثار باید اندیشید و در طواف
جان خود که مظهر عرش رحمانست از دل که مرکز کعبهٔ تن و حجر الاسود خانهٔ بدنست
غافل نباید گشت و باداء دو رکعت نماز طواف در مقام ابراهیم خلیل از دوستی
غیر رب جلیل باید گذشت و در وقت وقوف بعرصهٔ عرفات که محل اجتماع
خلقست از کم و بیش در لباس کفن که فخر نکند بآن توانگر بر درویش که عمامهٔ
سرکشی از سر برکشیده و نعلین خود رای از پای دور افکنده و از لباس مانند
کفن ستر بدن کرده و از فضای پرشور عرصهٔ گاه نشور یاد کنی و بعجز و ضعف
و ناتوانی خود اقرار نموده بسوابق خطایا ذنوب و نقایص و عیوب خود که از
لوازم بشرمیت مصرف کردی بلکه همچنانکه درین موقوف شریف حوا آدم را
که مادهٔ اصل خلقت او بود شناختند عهد قدیم میان ایشان تجدد و قاعدهٔ توالد
و تناسل ممهد گشت حوای نفس خود را از صحبت عقل که آدم عالم تقدیس است
آگاه کن تا از ازدواج و ارتباط ایشان بیکدیگر از فضای عالم دل نتایج افکار
و عوارف اسرار که موجب آبادانی این عالم و واسطهٔ عزت و مکرمت بنی آدمست
منتشر گردد و دور نیست عارف را که باندیشهٔ انتساب همهٔ ذریه باین هر دو و آفرینش
حوا نیز از اجزای آدم تجدید عهد توحید که در میثاق الست بسته شده میسر شود
و در حال ارتحال از عرفات و نزول بمشعر الحرام مستشعر حل حلاوت معرفت که توشهٔ
راه آخرتست و فرود آمدن از پندار خیال خود به نزول در جبل حضور دل که مشرع
نور و مرجع شعور است یاد باید نمود و بصعود بر جبل قزح که اقصای مدارج
قاف قلبست از غایت سیر سیمرغ روح قدسی که باز بلند پرواز معارج عالم لاهوتست
آگاه باید گشت و از کان مالی و منی خود در وقت رحیل بمکان منی برای قربان

کردن نفس اماره در راه محبت مولی بیرون باید آمد و جمرهٔ خیال خوری خود را
حذف رمی حصاة فنا باید ساخت و هنگام ذبح هدی یکبار با هوای هستی مستعار خود
بر تختهٔ نیستی نرد فنا باید باخت و بستردن موی سر بکیر موی از آرزوی سری و سروری
در سر خویش نباید گذاشت و بالجمله سالک طریق کعبه محبت مولی را بعد از قطع بادیهٔ
ترک موافقت رسوم و عادات خلق از دلبستگی بهستی موهوم خود که اصل و مادهٔ
صفات ذمیمه و اخلاق ردیه است احرام باید گرفت و باین احرام میل شهوات
نفسانیه و هواجس شیطانیه را که محرمات این احرامند بر خود حرام باید شناخت
و داعی دخول حرم قضا را بگفتن لبیک تسلیم و رضا اجابت نموده چهار تکبیر فنا
بر پندار وجود ماسوی باید زد و بعد از وقوف در عرفات معرفت توحید حقیقی
و مشعر شعور بنفی ماسوی در مذبح منی که قربانگاه نفس عشاق بی برگ و نواست
کام ارادت بر خراهش خویش نهاده بخنجر لا خنجر و هوا باید سر برید تا لطیفهٔ جان
بسبب تجرد از تعلقات عالم امکان قدم در حرم قدس تجرید و کعبهٔ تفرید لامکان
نهد او علی الدوام در طواف خانهٔ دل که جلوه گاه صاحب مقام است بکام دل
مقیم ماند رباعیه عاشق نکند در حرم وصل مقام تا سینه ز بستگی بهستی احرام
بر خواهش خویش اگر نهد گم شده کام گرد سر دوست در طوافست مدام
رشحهٔ خامسه در بیان مراد از جهاد اکبر که غضنفر شیر گیر بیشه لافتی ولی
خدا علی مرتضی بعد از مراجعت از مجاهدهٔ کفار و مدافعهٔ اشرار میفرمود نذکر
قَدْ رَجَعْنَا مِنَ الجِهَادِ الأَصْغَرِ الی الجِهَادِ الأَکْبَرِ یعنی باز گشتیم بتحقیق از جهاد کوچکتر
که جنگ کردن با مشرکان مقابله مدبرانست بجهاد بزرگتر از آن که کنایه از وجوب
جهاد کردن مؤمن با نفس خود است زیرا که حفظ بیضهٔ ایمان حقیقی که سواد

اعظم مصر دل بضبط قواعد و اقامت ارکان آن معمور است و امین خزاین معارف
انظار و دفاین اسرار آن که یوسف عقل خورده دانست برعایت حال رعایا متوجه
و مسرور از ورود و فود وساوس دیو رجیم و هجوم جنود هواجس لئیم از لوازم حقایق
شرع مبین و عزایم دقایق طریق یقینیت و شک نیست که چنانچه در حفظ مداین
و امصار و الیان حصار را از استعداد دفع اعادی بجمع آلات حرب و نصب
حارس و پاسبان و تجسس حال مفسدان و جاسوسان و تحمل بار مجادله و ممانعه
طاغیان و معاندان لازم و ناچار است عزیز مصر دین را نیز در محافظت مدینهٔ
یقین خود از صور عبادات که آلات محاربهٔ شیاطین و مجادلهٔ فسقه و طاغیست
ضرور و درکار است و همچنین از نصب قیام لیل که بدستیاری نالهٔ حزین و پای
مردی آه آتشین سورانی مدینه را از عبور شب روان شک و گمان حراست
نماید و بکثرت تشوق ذکر و تعمق فکر جاسوسان شبهات را که رخنه گران
ملک رضا و تسلیمند و مفسدان حال رعایای این اقلیم از کمین گاه وهم دوربین
و خیال گوشه نشین بیرون کشیده بر بام این حصار معلق و نگونسار در آویزد
و از سر حد و اجتهاد بمجاهدهٔ نفس بحکم حدیث اعدی عدوک نفسک التی
بین جنبیک دشمن ترین دشمنان نفس نافرمانست که در میان دو پهلوی
تو پنهانست شتابد و بترکتازی هوس و روباه بازی هوا که سپهسالاران
جنود هواجس نفسانیه اند از مجاهده و مطارده ندارد و بیگمان بداند که جحیم مقیم
ماوای متابعان نفس هواست که بطمع مال و امانی زندگانی درین دار فانی
را بر بقای در آن سرای جاودانی اختیار کنند و اما اقامت بر دوام در جنات
نعیم و مشاهدهٔ تجلیات انوار لقای رب کریم از برای مردان میدان محبتست

که به تیغ مجاهده برسر معتدان خواهش نفس وهوا نازند وخوف مخالفت فرمان
خداوند غیب دانرا سپر سازند وبحیلهای غریب نفس ابله فریب نپردازند وراه مشاهده
راجز بگام مجاهده نپویند چنانچه در کلام مجید میفرماید که وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا –
لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا یعنی آنانکه جهاد کردند در جست وجوی طریق توحید بباز داشتن
نفس از متابعت خواهش هوس وهوا وساختند درمیان ابتلای ما بشدت
محنت وجفا هرآینه می نمائیم بایشان طریق هدی وسبیل وصول بجنت لقارا
پس مرد باید که درین میدان کوی سر را پیش چوگان ارادت اندازد ونیم جان
ناتوان خودرا بقدر توانائی درراه شهادت ببازد تا به پندار مرگ تن مرده
اش نه پندارند ودر حلقهٔ بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ ش درآرند واز بشارت
شادکامی فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللهُ مِنْ فَضْلِهِ مشکور ودر نعیم مقیم روضهٔ رضوان
مسرور مانده درو جه بزرگتری جهاد نفس اماره انیقدر کافیست که یکنفس ازمکر
او ایمن نتوان بود واز کمر تیغ محاربهٔ او نشاید گشود واگرنه بسا که از کمین برون
تازد و بنیاد خانهٔ دین بیک گمان باطل براندازد رباعیه آن برد بمردی ز
جهان گوی مراد کو رسم جهاد نفس اماره نهاد. کرسی کشدت ز زیر پا گر نکشی
بر تارک نفس یکنفس تیغ جهاد روضهٔ ثانیه در بیان ذوق عبادت که بروجه
مذکور سلاح سالکان راه وجنت در مجاهدهٔ نفس سرکش خودرای وجناح
روح مسافران معراج یقینست هنگام خلاص مرغ روح از قفس قالب تادر
هوای وحشت فزای عالم سفلی مقید ومحبوس نماند وعروج از آن بمقام اصلی
خود از عالم علوی تواند وتقید بذوق بنابرآنست که عبادت جاهلان غافل
از تصور تعظیم واندیشه بزرگواری معبود که از رعایت ادب عبودیت مقرون به

بخضوع

بخضوع وخشوع مقصود از بندگی فراموش نموده اند وبمجرد دیدن وشنیدن
صور اعمال از پدران یا از امثال خود جاهلان اکتفا کرده اند نزد دانا مرغوب
واز عبادت محسوب نیست واقرب ازین بمخالفت اصول وبعد از درجهٔ قبول عبادت
متکلمان خودنما ومترصدان اظهار عمل برعونت وریاست که هرچند بواسطهٔ
دانستن بعضی از مسائل عبادت بتقلید از پیشینیان بصورت بندگی در پیشند اما
بمعنی دربند پرستش هوای خویشند بلکه عبادت نسبت به بعضی از علمای
متقلد وصلحای متزهد که بکلفت ومشقت تحمل بار آن ناچار میشوند واگر
نه طمع وعدهٔ بهشت بودی که مقام عیش وفراغت ومنزل امن وراحتست
ودر آن بساتین وانهار وخورشهای بسیار وخوابگاه ارائک وقصور وتمتع از غلمان
وحور میسر است اطاعت امر طاعت نکردندی واگر نه بیم وعید دوزخ بودی
که مجمع درکات نازله وشعلات هائلهٔ نیران ومرجع عاصیان نافرمانست
فرمان نهی ترک تمرد وعصیان نکردندی واین گونه بندگی درحقیقت مزدوری
بطمع عطیات وانعام خداوندگار یا از بیم شدائد وآلام عذاب وی باشد وهرچند
ازین دو معنی برجا وخوف که از لوازم وشواهد صحت اسلامست تعبیر توان نمود
لیکن از مقام اخلاص در بندگی که مستلزم خالص ساختن بنده است عمل خودرا
از هرچه در آن شائبهٔ غرض وریا وبیم وامید منع وعطا باشد دوراست زیرا که
بندگان خاص از نظر بر اهلیت واستحقاق مولی وسزاواری اوست مر پرستاری
بندگان ویرا بصفت اختصاص دوستی وکمال التجا واضطرار موجب ذوق عبادت
واظهار افتقار وشوق قیام بمراسم بندگی برای خشنودی خداوندگار مطلع
برضمایر واسرار تا اختیار مشقت تکلیف وصبر بر تحمل این بار بردی دشوار.

نیاید و در شدت و رخا و سترا و ضرا بتصور حضور خداوند خود مشعوف و مسرور
بوده سر از خط فرمان بندگی نتابد و در تقلب احوال توسعه و تنگی و نزاهت
و نژندی لب باظهار شکر و شکایت نزد غیر و دست نگشاید و ملاحظه نماید
که در شمار بریک کناره روان در بندگی نیاید چنانچه حق سبحانه و تعالی درین آیه
میفرماید که وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَعْبُدُ اللهَ عَلَى حَرْفٍ فَإِنْ أَصَابَهُ خَيْرٌ اطْمَأَنَّ
بِهِ وَإِنْ أَصَابَتْهُ فِتْنَةٌ انْقَلَبَ عَلَى عَقِبَيْهِ یعنی از مردمان کسی هست که
پرستش میکند خداوند خود را بر طرفی و کناری از طریقهٔ بندگی که منحرف
گشته از حق عبودیت چرا که رعایت حق آن مقتضی استقامت و استواری
برین سمت است بر وجهی که بهیچ وجه من الوجوه روی ازین روش نگرداند
نه آنکه در گشادگی و نعمت مطیع و منقاد شود و چون تنگی و سختی پیش آید
بسبب کفران نعمت و کثرت اضطراب و شکایت خود را از حلقهٔ اهل
ایمان و دایرهٔ بندگی خداوند غیب دان بیرون داند چنانچه آخر آیه مذکوره
بر آن دلالت میکند که اگر برسد بوی خیری یعنی آنچه آنرا نسبت باحوال
زندگانی دنیائی خود نیک میداند آرام میگیرد و خاطر او بآن و از بندگی
اظهار خرسندی مینماید و اگر برسد بآو آزمایشی از آنچه در نظر او بآن
و از بندگی اظهار قاطر او بظاهر بلا و محنت بر میگردد و سرکشی میکند
از متابعت احکام دین و ادای شکر سوابق نعمتهای رب العالمین مانند کسی
که باز گردد و بهر دو پاشنهٔ پای خود را از راه راست و طریق مستقیم و اختیار
کند ماندن در ضلال قدیم را بر پیروی سالکان سبیل هدی و موافقت
متابعان دین قویم که این گونه بندگی موجب زیان کاری اوست در دنیا

بانکه از حول و قوة خداوند خود را اخراج نموده و حال آنکه فریادرسی غیر
او ندارد و باعث زیان زدگی او در آخرت نیز باستحقاق عذاب قطع وسیلهٔ
مغفرت میشود و کدام زیان کاری ازین ظاهرتر تواند بود پس بنابرین مقدمه
بنده باید که مضمون حدیث احسان مذکور را منظور نظر توجه نموده از حضور
معبود خود در حال عبادت غافل نشود تا اثر ذوق عبودیت بکام جان او
تواند رسید و بنابر آنکه مراد از عبادت اینجا توسل بنده است بخداوند خود
در صورت سعی کردن او برای ارتکاب طاعات و قربات و اجتناب از معاصی
و منهیات و بذکر فرایض آن در بیان انواع خمسه فروع دین مبین مشتمل بر تفصیل
احکام ظاهره و اسرار باطنه بر وجهی که مفید یقین تواند بود فی الجمله اشاره
رفت و تفصیل منهیات نیز از ترجمهٔ کلام امام علی ابن موسی الرضا ع که در ذیل
بحث جهاد مسطور است تفسیر بعضی از آیات ملحقه بآن مفهوم گشته باعادهٔ
آن حاجت نیست بلکه مقصود درین روضه بیان فضیلت نوافل است مطلقاً
و بعضی آنچه بخصوص نوافل یومیه است و آداب گذاردن این نوافل و ذکر
برخی از نوافل غیر مرتبه و ثواب تعقیب خواندن و سجده شکر کردن و لهذا
استثمار اثمار این روضه نیز موقوف انفجار انهار اربعه است نهر الاول در
فضیلت و منفعت مطلق نوافل بباید دانست که هر چند برای بنای عمارت خانهٔ
دین که کعبهٔ قرب کافهٔ مسلمین است رعایت قواعد واجبات شرعیه و ضبط
اقل واجب از فرایض مرعیه کافیست ولیکن بنابر آنچه سابقاً مذکور شد از
تتمیم فواید واجبات بالحاق سنن مقرونه بآن مثل تقدیم اذان و اقامت
که از شعایر دینیست و افتتاح صلوة بتکبیرات ست زایده بر تکبیرة الاحرام

وادعیه منقوله در اثنای آن و دعای قنوت و تکبیرات رکوع و سجود و تکرار ذکر
زاید بر قدر واجب در هر دو و اطالهٔ تشهد بالحاق التحیات بر وجه منقول از
ائمهٔ هدی غیر ذلک موجب زینت و ثبت نقوش و بسط فروش این بیت میشود
و بآن سبب حرمت و اعتبار بنده که بانی این بناست بامر صاحب نزد خداوندگار
وی می افزاید و بنیهٔ ادعیهٔ وی بخلعت اجابت میآراید و کوی مضمون بشارت
مشحون لِیَجْزِیَهُمُ اللهُ باحسن ما عَمِلُوا وَیَزِیدَهُم من فضلِهِ و امثال آن که در
کلام مجید وارد شده اشاره بفواید و فضایل فرایض باین معنی که تا آنکه جزا دهد
بندگان سعادتمند نیکوکار را خداوندگار ایشان بسبب نیکوترین اعمال و گزیده
ترین کردار که از ایشان صادر میشود و زیاده گرداند درجات ثواب ایشانرا
بر آنچه جزای اصل ایشانست بفضل و رحمت بی منتهای خود برین وجه که مراد
از اعمال نیکو ادای مامور به بقدر آنچه بر وی واجبست باصل شرع باشد که موجب
استحقاق اصل جزاست و زیادتی ثواب که بفضل الهی ملحق باصل میگردد بمقتضای
الحاق شده بعضی از سنن افعال را بواجبات تواند بود و نسبت آن بفضل بنابر
آنست که بی مدد توفیق رب الارباب صدور آن عمل از بنده که بآن مستحق ثواب
شود مقدور نیست و شک را راه احتمالست که توفیق را با وجود لزوم تقدیم
بنابر توقیف سعی در عمل بران چنانچه میفرماید که وما تشاؤنَ الا اَن یَشاءَ
الله رب العالمین یعنی شما بجای نمی آورید چیزی از اعمال خود را بحول و قوه خود
مگر آنچه ارادهٔ ازلی و توفیق الهی بآن تعلق گرفته باشد پس موقوف بودن
بر عملی که بسبب آن مستحق توفیق شود و او را اجزای عمل مؤخر از آن داشتن
محالست تکمله در ذکر آنچه از اسرار مکنونه اختیار اعمال مسنونه و ادراک فواید

اگر

آنست بذوق سلیم از مضمون این حدیث قدسی مفهوم میشود لا یَزالُ العبد
یَتَقرّبُ الیّ بالنوافِل حتی اَحْبَبْتُهُ فَکُنْتُ سَمْعَهُ وبَصَرَهُ فَبِی یسمع وبی یُبصِر
یعنی همیشه بندهٔ نزدیکی میجوید بمن بمداومت توسل باداء نوافل و مواظبت
ترجیح در قضای فضایل که برای خشنودی من بقدر مقدور بر وظایف مامور به
خود از فرایض میافزاید تا آنکه باین سبب منظور نظر محبت من گردد و در سلک
دوستان من در آید پس هرگاه دوست گرفتم او را بندارحستی مستعار بنده را
از نظر اعتبار او میدارم تا بر حقیقت ماهیت خود که عین ثابتهٔ اوست در علم ازل
مطلع گردد و بداند که چنانچه در ازل حلیهٔ وجود خارجی عاری و در مجاری معلومات
ازلیه جاری بود و بحکم حدیث کانَ اللهُ وَلَمْ یَکُنْ مَعَهُ شَیْءٌ اطلاق شیئیت
بر او روا نبود تا وجود خارجی چه رسد اکنون نیز بحکم اَلْآن کما کانَ رایحهٔ غیریت
بحسب وجود بمشام او نرسیده و بجز نامی از امکان وجود خود نشنیده و برین قیاس
از حدوث نفس ناطقهٔ موصوفه بتجرد متعلقه ببدن مادی خود بر اندیشد که از
وجود او نیز جز نامی باعتبار نسبت بعضی از آثار منسوبه باو مفهوم نمیشود و در
حقیقت این آثار نیز از فیضان انوار وجود حقیقیست که باعتبار ظلیت و مظهریت
او مر عین ثابتهٔ علمی خود را قابل و مستعد آن شده و باعتبار تشبه بمبداء خود در
تجرد مرئی و محسوس نمیشود و بقای نفس نیز بعد از فنای بدن باین اعتبار تواند
بود که صور مادیات عالم امکان بواسطهٔ اختلاف موادّ که اصول تراکیب صورند
و اقتضای هر یک رجوع باصل صورت عنصری خود بعد از راه یافتن ضعف
بقوتی که حافظ ترکیبست موجب را افتراق اجزا میشود که عبارت از فنای صورت
ترکیب بدنست و مجردات ازین وجه محل طریان فنا و انعدام نیستند بلکه بدن

نیز که از اجزای عالم امکانست وتجدد امثال چنانکه گذشت در انتقال وتبدلست
ومشرف بر تحلیل وتنزل وباتفاق از خود وجودی ندارد پس به نسبت هستی مستعار
ونمود ناپایدار بمحض اعتبار انسب واقربست وهرگاه بنده بعد از اطلاع برین
مقدمه در خود چیزی نیابد که شایسته نسبت هستی باشد بلکه بوسیله تفکر وتطبیق
آفاق وانفس همین معنی را در صور ومعانی عالم امکان مشاهده نماید وبغیر هستی
حقیقی که تقدم ذاتی از همه منزه ومعرا وشعور وجود در مظاهر کونیه بقدر استعداد
وقابلیت هر یک متجلی وهویداست نه بیند وبعد از استخلاص ارکان هست
وبود وتشکیک وجود خود بوسیله قطع تعلقات وفنای پندار هستی بی ثبات
بیقین وجود که عین ذات بی نقص وزوال منست باقی گردد تا باشم من که حقیقت
هستیم باین اعتبار مذکور عین وجود بنده هستی من زنده که مبداء ظهور سمع و
بصر وقوای دیگر است پس بمن بیند هر چه بیند وبمن شنود هر چه شنود وبرین
قیاس در باقی قوی وحواس چنانچه نسبت بمرکز دایرهٔ سنن ونوافل وسردار
قافلهٔ محاسن وفضائل حبیب آله محمد رسول الله در کلام مجید میفرماید که وَ
مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَٰكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ یعنی نینداختی تو ای حبیب من -
مشت سنگ ریزه را بجانب کفار در آن هنگام که بگمان ضعفاء العقول اهل
ایمان تو انداختی زیرکه بنظر قاصر دست ترا در ظاهر میدیدند ولیکن خداوند
تو که از کمال معیت وسرایت محبت از تو بتو نزدیکتر است انداختن آنرا در دل
تو انداخت واگرنه چگونه لشکری بحرکت مشت خاکی بدرجهٔ هلاک رسیدندی
یا فرار بر قرار اختیار کردندی واما امتیاز این قرب از عموم قرب مفهوم نحن اقرب
إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ یعنی من نزدیکترم بسوی بندهٔ خود از رگ گردن وی که

به بریده شدن آن حیرة از وی منقطع میشود وامثال آن دلالت بر مطلق
معیت وقرب باعتبار احاطهٔ علمی ووجودی آلهی بهمه اشیا میکند واختصاص
خواص باین قرب از میان همه بنا بر آنست که حصول این قرب موقوف تحمل
مشقت عبادات غیر مفروضه است باختیار مواظبت بر آن بمدد توفیق وعنایت
عالم الاسرار که مستلزم کشف حجب واستار از وجوه عرایس وابکار معرفت
کردگار میشود وجمال شاهد یقین که بر اکثر اهلی علم نیز مستور ومختفیست از پردهٔ
غیب روی نموده شعاع نور ظهور خود بر پردهٔ سوز نقاب شک وریب میگردد
چنانچه در کلام مجید از ترتب یقین بر عبادت خبر میدهد که وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ
يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ یعنی ایستادگی کن بر فنون عبادات وآداب بندگی چندانکه آینهٔ
دل که بجلای مجاهده روشن گشته محل صفای مشاهده گردد وجمال مطلوب که
حصول معرفت مقرون بکمال یقینست در مراتب علم الیقین وعین الیقین وحق-
الیقین جلوه نماید وشک نیست که اهل این قرب منظور نظر محبت مخصوص خاص
گرفتاران سودا وسود وکاهلان خواب آلود را هر چند بظاهر درویش باشند
باین حلقهٔ رامی وازین بمد کلاهی نیست وحدیث قدسی مَنْ تَقَرَّبَ إِلَيَّ شِبْرًا
تَقَرَّبْتُ إِلَيْهِ ذِرَاعًا وَمَنْ تَقَرَّبَ إِلَيَّ ذِرَاعًا تَقَرَّبْتُ إِلَيْهِ بَاعًا یعنی هر که نزدیکی
جوید بمن بارتکاب صور اعمال صالحه وانقطاع از ما سوی بصحبت اقبال بوجه
القلب بذکر ذات متعالیه نزدیکی ما بوی زیاده بر قدر کوشش او ظاهر میشود
وذکر شبر وذراع بنا بر تمثیل معانی معقوله بمحسوسه است که همچنانکه نسبت از ذراع
که ربع اوست وبرین قیاس نسبت ذراع از باع که مراد از وطول ازین سر دست
با آن سر دست انسانست پس اضعاف آن باشد نسبت نزدیکی فضل ورحمت

ما به بندهٔ خود به نسبت کنش مضاعف میشود و اشاره باین معنیست مفهوم
این آیات که لَیْسَ لِلْاِنْسانِ اِلّا ما سَعیٰ وَ اِنَّ سَعْیَهُ سَوْفَ یُریٰ ثُمَّ یُجْزیٰهُ
الْجَزاءَ الْاَوْفیٰ یعنی نیست از برای آدمی خواه درین نشاء از نتایج علم و عمل و
خواه در آخرت از درجات فضل نامتناهی بی بدل مگر بقدر آنچه سعی نموده
در مجاهدهٔ نفس و محاربهٔ شیطان و مداومت عبادات در آشکار و نهان و
بدرستی آنکه سعی او هر آینه زود باشد که دیده شود یعنی اثر نیکوکاری وی
برخلق ظاهر گردد تا در نظر همه پسندیده شود و بعد از ظهور قدر سعی و بندگی
او در دار دنیا جزا داده شود بآن عمل نیک جزا دادنی درخور عطای خداوند
که تمامتر و کاملتر از کردار وی باشد پس ای پسر امروز در عاقبت فردای خود نگر
و یکزمان سری از گریبان غفلت برآور درین سفر پرخطر و بیابان خونخوار
مادام که زمام اشترتن در دست تست بعلف زار رخصتش مگذار و عروة الوثقی
بار عمل را بحبل المتین علم استوار نموده توشهٔ برای بادیهٔ جان گداز آخرت
بسازد و گوش از شنیدن این سخن بخار نظم بدست اشترتن راست تا هنوز
مهار عنان قاید توفیق خود ز کف مگذار. چه سود بختی روخت بزیر بار خودی
شوی چو ناقهٔ جم ار بدوش خلق سوار نهر ثانی در بیان برخی از احادیث
دالّه بر فضیلت نوافل مرتبه بخصوصها علی الخصوص نافلهٔ شب که بتهجد موسومست
و مزید فضل و ثواب آن بنص کلام معلوم و از خطاب مستطاب ملک علام
باختصاص سید انام باین نماز در آیهٔ وَ مِنَ اللَّیْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نافِلَةً لَکَ
عَسیٰ اَنْ یَبْعَثَکَ رَبُّکَ مَقاماً مَحْمُوداً مفهوم میشود زیرا که وجوب مستفاد
از امر بتهجد مخصوص حضرت رسولست و پیروی امت مر آنحضرت را بر وجه

سنت

سنت موجب تحصیل دو فضیلت میشود یکی اجر قیام بعبادت پروردگار در
وقتی که خلق بخواب خوش خفته باشند یا برای ادراک لذات و شهوات
خود آشفته و دیگری ثواب متابعت و موافقت سید المرسلین که موجب خشنودی
و محبت رب العالمین است بیقین و معنی آیه آنست که بعضی از شب را
و مراد بعد از گذشتن ربّ العالمین است بیقین" نصف اولست از شب
خنانچه بیاید برخیز ای رسول من از خوابگاه خویش و بگذار این نماز نافله
را که وجوب آن بتخصیص از برای تست زود باشد که برانگیزاند ترا پروردگار
تو بسبب ادای این عبادت و تحمل این مشقت در درجه و مقامی از قرب مکان
و رفعت شان که ستوده و پسندیده بود نزد ملائکه و پیغمبران و نداند قدر
رفعت آنرا بجز خداوند جهان و امّا احادیث منقوله در فضیلت و ثواب
برخواستن آخر شب و گذاردن این نافله در کتب معتبره بسیار است
و ما از جملهٔ آنچه رئیس المحدثین ابن بابویه در کتاب من لا یحضره الفقیه نقل
نموده اند اندکی ذکر کنیم تا سالکان طریقت بر فواید آن فی الجمله اطلاع یافته
خود را در سلک طائفهٔ از صلحا و صحابه که با رسول الله موافقت نموده بودند
حق سبحانه و تعالی و در قرآن مجید از آن خبر داده بعد از اخبار بقیام آنحضرت
برین وجه که اِنَّ رَبَّکَ یَعْلَمُ اَنَّکَ تَقُومُ اَدْنیٰ مِنْ ثُلُثَیِ اللَّیْلِ وَ نِصْفَهُ
وَ ثُلُثَهُ وَ طائِفَةٌ مِنَ الَّذینَ مَعَکَ یعنی بدرستی آنکه پروردگار تو میداند
آنرا که تو بر میخیزی از خواب نزدیک بچهار دانگ از شب مانده را و گاه
نصف از شب گذشته را و گاه مقدار دو دانگ را و با تو موافقت میکنند جمعی
از آن مخلصان موافق که با تواند و ارادهٔ پیروی و متابعت تو دارند از

اصحاب تو و سبب نزول این آیه آنست که آنحضرت و بعضی از یاران وی
از بیم آنکه در خواب بمانند و از سعادت نافله گذاردن بوقت محروم شوند
باضطراب از خواب برمیخواستند و بملاحظهٔ آنکه از شب بسیار مانده است
نمی پرداختند و باین تقریب اثر ضعف در بشرهٔ ایشان ظاهر گشته بود
عنایت الهی ایشانرا ازین حال آگاهی داده در آخر این آیه بنابر رعایت
حد وسط در امور و حفظ نفس برای اقامت مأمور باکتفا کردن در قیام
بحد مقدور و قدر میسور اشاره فرموده بدین وجه که وَاللهُ یُقَدِّرُ اللَّیْلَ وَالنَّهَارَ
عَلِمَ اَنْ لَنْ تُحْصُوهُ فَتَابَ عَلَیْکُمْ فَاقْرَؤُا مَا تَیَسَّرَ مِنَ الْقُرْآنِ یعنی خداوند
تقدیر کننده و گرداننده شب و روز بدرازی و کوتاهی و غیر آن دانست
که شما از عهدهٔ احصای قدر معین آن در هر شب بیرون نمیتوانید آمد پس قبول
نمود توبهٔ شما را باعتراف تقصیر یا قصور از حفظ حد مقدور پس برخیزید و
نماز گذارید و بخوانید در نماز خود از قرآن مجید آنقدر که در خور گنجایش وقت
مقدور و میسر شود تا بسبب یقین قدر و لزوم ضبط حد معین از آن حرج
لازم نیاید و سبب بازماندن بکثرت مشقت از لوازم بشریت نشود چنانچه
در سبب نزول آیهٔ طه مَا اَنْزَلْنَا عَلَیْکَ الْقُرْآنَ لِتَشْقٰی ذکر کرده اند که از کثرت
قیام بنماز و عبادت در شب زنگی فام پشت پای رهنمای طوایف انام سید الانبیاء
علیه السلام ورم کرده بود که زیادتی مرض سبب نقص عبادت ضروری شود
جبرئیل باین آیه نازل شد که بنور روی درخشنده مانند ماه شب چهارده تو قسم
که فرو نفرستادیم ما بر تو احکام قرآن را برای آنکه تو خود را در زیادتی
مشقت اندازی و بدن مبارک خود را مریض سازی بلکه بهتر آنست که بحد

وسط

وسط آنقدر اکتفا کنی تا بقدر مقدور وفا کنی نه آنکه بغلبهٔ ضعف بر تن خود
جفا کنی و اما ذکر احادیث که در باب ثواب تهجد امانت ما بقدر مقدور نماز
شب مذکور است در آن کتاب حدیث اول نَزَلَ جَبْرَئِیلُ عَلَی النَّبِیِّ
فَقَالَ لَهُ یَا جَبْرَئِیلُ عِظْنِی قَالَ یَا مُحَمَّدُ عِشْ مَا شِئْتَ فَاِنَّکَ مَیِّتٌ وَاَحْبِبْ
مَنْ شِئْتَ فَاِنَّکَ مُفَارِقُهُ وَاعْمَلْ مَا شِئْتَ فَاِنَّکَ مُلَاقِیهِ شَرَفُ
الْمُؤْمِنِ صَلَاتُهُ بِاللَّیْلِ وَعِزُّهُ کَفُّ الْاَذٰی عَنِ النَّاسِ مضمون این
کلام آنست که نازل شد جبرئیل امین بامر رب العالمین بر حضرت سید
المرسلین و خاتم النبیین پس گفت آنحضرت مر جبرئیل را که ای مبلغ وحی
بر انبیاء و قاید سالکان طریق هدی مرا وعظی بگوی امروز و پندی در
آموز که بکار امتان و متابعان من آید در روز نشور پس جبرئیل گفت ای
رسول خدا و شفیع عاصیان در روز جزا زندگانی کن در دنیا بهر طریق که
خواهی پس بدرستی آنکه از موت طبیعی ترا و امثال ترا ناچار است یعنی درین
دنیای فانی بدستوری زیست نمای که از مردن و بعالم باقی آخرت بازگشت
کردن برای حساب و ادراک الم و لذت عذاب و ثواب فراموش نکنی و دیگر
و دیگر آنکه بدوست گیر و اختیار کن بمحبت هر کرا میخواهی از اهل دنیا پس بدرستی
آنکه مفارقت خواهی کرد از آن دوست دنیوی خود بواسطهٔ عارضهٔ هم در دنیا
یا بموت احدهما و منفعتی در ضمن آن محبت نخواهد بود در عقبی مگر آنکه آن دوستی
برای خدا باشد که بحکم حدیث قدسی وَجَبَتْ مَحَبَّتِی لِلْمُتَحَابِّیْنَ فِیَّ یعنی دوستی
من از برای دو کس واجبست که یکدیگر را در دوستی من دوست داشته باشند
که آن سبب نجات و رفع درجات ایشان میشود و در کتاب کلینی احادیث

کثیره در فضیلت الحبُّ فی الله والبغض لله ذکر نموده وازآن جمله است روایت
ابو بصیر از ابی عبد الله ع قال سمعته یقول ان المتحابین فی الله یوم القیمة
علی منابر من نور قد اضاء نور وجوههم ونور اجسادهم ونور منابرهم کل شیء
حتی یعرفوا به فیقال هؤلاء المتحابون فی الله یعنی گفت راوی که شنیدم از امام ع
آنکه آنکسانی که در دار دنیا دوستی کنند بیکدیگر در طلب رضای خداوند خود بی
غرض وریا در روز قیامت بر منبرها خواهند بود از نور که بتابد نور رویهای ایشان
ونور بدنهای ایشان ونور منبرهای ایشان بر همه چیز تا آنکه شناخته شوند
باین نور گفته شود یعنی باهل محشر بگویند ملائکه برای شناسانیدن ایشان
که این فضیلت وکرامت در حق ایشان برای دوستی کردن این گروهست بیکدیگر
در محبت خداوند خود ودر اجتماع بر ذکر وعبادت وی در شام وسحر نه برای
طمع نفع وبیم ضرر دیگر آنکه عمل کن در دنیا بهر وجه که خواهی پس بدرستی آنکه تو
ملاقات خواهی کرد جزای آن عمل را در آخرت پس در حال عمل از مکافات
ومجازات قیامت براندیش وستم روا مدار بکردار ناصواب بر جان خویش
لکن بدان یعنی آگاه کن مؤمنان را که این وعظ وپند برای ایشانست بآنکه شرف
واعتبار وفضل ومقدار مؤمن نزد خداوندی بگذاردن نماز شب وکشیدن مشقت
بیداری وتحمل این تعب زیاده میگردد وعزت وکرامت وامن سلامت وی در
قیامت بقدر باز داشتن اوست آزار خود را از مردمان که از شرایط مسلمانی
وآداب دین داریست چنانچه از حدیث المسلم من سلم المسلمون من یده ولسانه
مفهوم میشود حدیث الثانی قال ابو الحسن الاول فی قول الله عز وجل و
رهبانیة ابتدعوها ما کتبناها علیهم الا ابتغاء رضوان الله قال صلوة اللیل

یعنی

یعنی گفت راوی که سوال کردند ابو الحسن اول را یعنی موسی بن جعفر علیهما السلام
در بیان قول خداوند عز وجل ومراد ازین آیه نسبت باین امت تواند بود که بظاهر
در شان جمعی از امت عیسی ع نازل شده که ایشان اختیار رهبانیة یعنی عزلت
از خلق وگذرانیدن اوقات لیل ونهار در خلوات بذکر وعبادت خالق جبار
کرده بودند ونسبت ابتداع بآن بنا برآن بود که ذکر آن در کتاب ایشان بروجه
وجوب وارد نشده بود بلکه از جمله سنن ونوافلی بود که از برای طلب خشنودی
خداوند خود اختیار کرده بودند ومستلزم طلب تواضع وفروتنی ورام شدن مار
نفس اماره بتبدیل صفت سرکشی مالی ومنی میشد واشاره بانیست آنچه در قرآن
مجید واقع شده در تعریف ایشان بشدت دوستی اهل اسلام ووجه آن برین وجه
که ذلک بان منهم قسیسین ورهبانا وانهم لا یستکبرون یعنی دوستی ایشان
مر مسلمانان را وامتیاز ایشان از یهود عنود شدید العداوة بآنست که بعضی
از نصاری بدانستی که موجب زهد وصلاح وخدا خوانی وانقطاع بخلوت وعزلت
از مستلذات نفسانی باشد راغبند وحال آنکه ایشان بمداومت این خصال ترک
سرکشی واستکبار موجب عداوت وآزار کرده اند حضرت امام ع فرمودند که مراد از
معنی این آیه نسبت باین امت نماز شبست که آن عبادتیست بی غرض وریا پوشیده
است از نظر خلق بنا بر وقوع آن در تاریکی شبها وشکننده لذات نفس میشود
بقلت خورد وخواب وکثرت گریه واضطراب وباز گشتن از صفت غرور واستکبار
بطلب توبه واستغفار که از شرایط این نماز است نزد مردم دیندار وتقدیر انکسار
شهوت واعتراف بذلت ومسکنت قرب ومنزلت بنده نزد خداوندی می
افزاید حدیث الثالث روایت کرد جابر بن اسمعیل از امام جعفر صادق ع واو از

پدر خود امام محمد باقر علیهما السلام آنکه مردی سوال کرد از امیرالمؤمنین وامام المتقین علی ابن ابی طالب(ع) از ثواب شب برخواستن پس گفت آنحضرت که بشارة ده هرکرا نماز گذارد عُشر شب را باخلاص از برای خشنودی خداوند وادراک ثواب وی بآنکه میگوید حق سبحانه بملایکه که بنویسید برای این بندهٔ من از حسنات بعدد هر دانه که میروید درین شب وبرگ آن وساق آن وغیر ذلک ومراد از عشر ده یک شبست وهرکه نماز گذارد تسع یعنی نه یک آنرا عطا میکنید اورا خداوند وی اجابت کردن دعا در دنیا ودادن نامهٔ اعمال بدست راست او در عقبی وهرکه نماز گذارد ثمن شب که هشت یک باشد عطا میکنید اورا اجر شهید صابر بر شهادت به نیت صادق ورخصت میدهد اورا که شفاعت کند اهل بیت خود را وهرکه نماز گذارد سُبع شب را بیرون آید از قبر روز قیامت وروی او مانند ماه شب چهارده میدرخشید تا بگذرد بر صراط با من آسانی وهرکه نماز گذارد سدس شب را بنویسند اورا از اوابین وآمرزیده شود گناهان گذشتهٔ وی وهرکه نماز گذارد خمس شب را همراه حضرت ابراهیم خلیل باشد در قبهٔ وی وهرکه نماز گذارد ربع شب را داخل اول رستگاران باشد تا بگذرد بر صراط مانند تند باد وداخل بهشت شود بیحساب از کم وزیاد وهر که نماز گذارد ثلث شب را باقی نماند ملکی مگر آنکه حسرت برد بر مقام ومنزلت وی گویند مر اورا درآ از هر دری که میخواهی از هشت در بهشت وهرکه نماز کند مقدار نصف شب را پس اگر عطا کنند مقدار پری تمام روی زمین را از طلا هفتاد بار برابری بجزای او نکند وباشد اورا نزد خدای ثواب زیاده از هفتاد بندهٔ از اولاد اسمعیل(ع) که آزاد کرده باشد در راه خدای وثواب دو ثلث شب و

تمام

تمام شب چندان بیان فرموده که عقل حیران میشود ولهذا برین اختصار نماید

حدیث الرابع قال الصادق(ع) علیکم بصلوة اللیل فانها سُنّة نبیکم وداب الصالحین قبلکم ومَطرَدَة الداء عن اجسادکم یعنی فرمود امام بحقایق ناطق جعفر بن محمد الصادق(ع) که بر شما باد بمداومت بر قیام لیل وگذاردن نافلهٔ آن از روی رغبت ومیل پس بدرستی آنکه بپای داشتن این نماز وعرض کردن نیاز خود پنهان از نظر خلق بدرگاه بی نیاز سنت بر دوام وطریق مستدام پیغمبر شما خاتم الانبیا وداب قدیم وروش مستقیم صلحا واتقیای امت پیغمبران گذشته پیش از زمان رسول شماست ودور کننده ورانندهٔ است این نماز بخاصیت مرض را از بدنهای شما یعنی همچنانکه گذاردن این نماز واستغفار کردن در آن علت ذلت گناه را از باطن شما پاک میکند ودلرا آلایش ارتکاب سیئات والم وقوع در درکات نجات میدهد چنانچه درحدیث دیگر آیهٔ اِنّ الحسنات یُذهبن السیّئات را باین تفسیر نموده که مراد از حسنات نماز نافلهٔ شبست که بسبب گذاردن آن سیئات دیوان عمل بنده را محو میکند وآن موجب ازالهٔ علل وامراض ظاهر بدن نیز بدین وجه میشود که گرفتاری بنده بآلام واسقام بدنیه نیز در اغلب نتیجهٔ اعمال سیئه واخلاق ردیهٔ اوست که بمکافات آن مستحق الم مرض میشود وهرگاه بواسطهٔ غلبهٔ افعال حسنه از آن عفو نماید امید صحت بدن از امراض ظاهره که نتیجهٔ آن اعمال تواند بود نیز توان داشت یا آنکه بالخاصیة این اثر مرغوب باین عمل منسوب باشد وامام(ع) آنرا بتجربه بر وجه معمول با اخبار رسول(ص) نقل نماید ودر کتاب تهذیب حدیث بسند صحیح از امام جعفر صادق(ع) نقل نموده که حضرت رسالت پناه(ص) وصیتی بحضرت امیرالمؤمنین

خطابی فرمود که مضمون آن این بود که یا علی وصیتی چند میکنم ترا در نفس تو بخصلتی
چند پس محافظت کن وصیتهای مرا و دعا کرد که خداوندا یاری کن علی را بر حفظ
این وصایای من و بعد از ذکر بعضی از خصال حمیده فرمود که علیک بصلوة اللیل
و تا سه نوبت این کلام را برای مبالغه مکرر نمودند و بهمین طریق سه مرتبه دیگر و
علیک بصلوة الزوال ادا فرمودند و ظاهر آنست که مراد بصلوة اللیل هشت
رکعت تهجد و سه رکعت شفع و وتر است و وقت آن آخر شب است و دو
رکعت نافلهٔ صبح که وقت آن بعد از فارغ شدن از وتر است و مبالغه و تکرار
برای آنست که آدمی بواسطهٔ غلبهٔ خواب غافل نشود و از ادراک فضیلت آن
محروم نماند و مراد بصلوة الزوال هشت رکعت نافلهٔ پیشین که وقت اشتغال خلق
بکسب وجه معیشت و تجارات و معاملات است تا بواسطهٔ حرص در مهمات
دنیوی از گذاردن نافله که موجب سعادت اخرویست محروم نماند و اگر نه نماز
فرض بنا بر تقیید بوجوب شرعی از مبالغه مستغنیست و اگر صلوة زوال را شامل
هشت رکعت نافلهٔ عصر نیز سازیم بنا بر اشتراک در علت مذکوره و در صدق
وقوع بعد از زوال و قبل الغروب همچنانکه فریضهٔ ظهر و عصر در آن شریکند دور
نمی نماید و در حدیث دیگر وارد شده باین مضمون که ترک مکن چهار رکعت نافلهٔ
نماز شام را در سفر و حضر و اگر چه سواری ترا طلبید و تو از خایف و گریزان
باشی و در حدیث دیگر برای وتیرهٔ عشا وارد شده باین مضمون که هر که ایمان
بخدا و رسول دارد باید که بخواب نرود مگر بعد از گذاردن وتیره و اگر کسی را وقت
وفا نکند با تمام نوافل زوال و مغرب بر وجه مذکور نافلهٔ هر یک از ظهر و عصر
را بچهار رکعت و مغرب را بدو رکعت نیز اکتفا میتواند کرد چنانچه در بعضی از روایات

وارد شده

وارد شده غرض آنست که اهل ایمان را بقدر امکان سعی در ادراک فضیلت
نوافل لازم است و تقصیر از خود در ادای آن راضی شدن بی عذر شرعی موجب
ظهور کسالت و سستی در امر دین میشود با عذر نیز مثل غلبهٔ خواب بواسطهٔ کثرت
تردد در سفر یا تحمل تعب دیگر در حضر که موجب ضعف بدن و طلب استراحت
باشد قضا کردن آن در وقت فرصت بهتر است چنانچه در احادیث وارد شده
که حق سبحانه و تعالی مباهات میکند به بندهٔ که قضای نافلهٔ شب در روز کند یا
نافلهٔ روز در شب و بملائکه خطاب میفرماید که ببینید این بندهٔ مرا که آنچه بر
وی واجب نکرده ام تدارک فایت آن مینماید پس گواه میگیریم شما را بر آنکه
آمرزیدم من گناهان این بندهٔ را و در حدیث دیگر ذکر قدر ثواب آن نیز می
نماید و لیکن طریق ثواب تقلیل غفلت و خوابست بقدر امکان تا مزرعهٔ عمر و
زمین زندگانی که محتاج آبیاری بیداری شب بمددکاری گریه و زاریست خشک
نماند و موجب حسرت و ندامت روز حساب نشود و در قیامت که وقت حصاد زرع
عملست بحکم حدیث الدنیا مزرعة الاخرة شرمساری و بی بهره از حاصل کردار
نماند **رباعیه** عمر ار بفسانه یا بخوابت گذرد   این دم نگر آن دم که حسابت گذرد
از تخم امل چه بر جز افسوس بری   کز کشت عمل نوبت آبت گذرد **نهر ثالث**
در بیان آداب گذاردن نافلهٔ شب و باقی نوافل یومیه که بتعیین اعداد و اوقات
آن سابقاً اشاره رفته است و ذکر بعضی از ادعیهٔ متعلقه بمقدمات و اعمال آن بر
وجه اجمال مشتمل بر مقدمه و سه فصل و خاتمه **مقدمه** و در آداب خوابیدن و بیدار
شدن و طهارت گرفتن و ادعیهٔ آن هرگاه بیداری اول شب برای جمعیت حلقهٔ
ذکر یا تلاوت قرآن یا مطالعهٔ درس یا مهمی که ناچار باشد مشغول بآن ضرور

نشود بهتر خواب کردنست که آخر شب بیدار توان شد و سزاوار آنست که بر
دست راست بخوابد که روش خوابیدن مؤمنانست و در وقت خوابیدن این
دعا سنت است که در کلینی از امام جعفر صادق ع نقل نموده که هر که این دعا را در
وقت خوابیدن بخواند سه بار بیرون آید از گناه همچو روزی که از مادر متولد
شده بود الحمد لله الذی علا فقهر والحمد لله الذی بطن فخبر والحمد لله الذی
ملک فقدر والحمد لله الذی یحیی الموتی ویمیت الاحیاء وهو علی کل شیء قدیر
وهم در آن کتاب مذکور است که هر که آیه آخر سورة الکهف یعنی انما انا بشر
مثلکم یوحی الیّ انما الهکم اله واحد فمن کان یرجوا لقاء ربه فلیعمل عملا
صالحا ولا یشرک بعبادة ربه احدا را در وقت خوابیدن بخواند بقصد بیدار
شدن از خواب در وقت معین توفیق بیدار شدن در آن وقت میباید و تجربه نیز
معلوم شده و چون بیدار شود از خواب بگوید الحمد لله الذی احیانی بعدما
اماتنی والیه البعث والنشور الحمد لله الذی ردّ علیّ روحی لاحمده واعبده
واشکره و چون در آسمان نظر کند بگوید ربنا ما خلقت هذا باطلا سبحانک
فقنا عذاب النار و چون بقضاء حاجت رود پای چپ خود را پیش نهد و در
وقت نشستن بگوید بسم الله وبالله اعوذ بالله من الرجس النجس الخبیث
المخبث الشیطان الرجیم و چون فارغ شود و دست راست خود را بر شکم بمالد
و بگوید الحمد لله الذی رزقنی من الطیبات واخرج منی الخبائث و چون نظر
او بر آب افتد برای استنجا کردن بگوید الحمد لله الذی جعل الماء طهورا و
لم یجعله نجسا و در حال استنجا کردن بگوید اللهم حصّن فرجی واعصمه واستر
عورتی وحرّمنی علی النار فصل اول در ادعیه که تعلق بافعال وضو دارد

باید

باید که چون آب برای سر دست شستن بردارد بگوید بسم الله وبالله اللهم
اجعلنی من التوابین واجعلنی من المتطهرین و مسواک آنقدر که تواند بکند پس
آب برای مضمضه در دهان کند و بگوید اللهم لقّنی حجّتی یوم القاک واطلق لسانی
بذکراک و برای استنشاق در بینی کند و بگوید اللهم لا تحرمنی طیبات الجنان
واجعلنی ممن یشم ریحها وروحها وریحانها و در وقت شستن روی این دعا
بخواند اللهم بیض وجهی یوم تسود فیه الوجوه ولا تسود وجهی یوم تبیض
فیه الوجوه و چون دست راست از مرفق بشوید و بگوید که اللهم اعطنی
کتابی بیمینی والخلد فی الجنان بیساری وحاسبنی حسابا یسیرا و چون دست
چپ بدستوری شوید بگوید اللهم لا تعطنی کتابی بشمالی ولا من وراء ظهری
ولا تجعلها مغلولة الی عنقی واعوذ بک من مقطعات النیران پس مسح
کند پیش سر را و بگوید اللهم غشنی برحمتک وبرکاتک پس هر دو پای را مسح
کند پس سر را و بگوید اللهم ثبت قدمی علی الصراط یوم تزل فیه الاقدام
واجعل سعیی فیما یرضیک عنی یا ذا الجلال والاکرام و بعد از فارغ شدن از وضو
بگوید الحمد لله رب العالمین اللهم اجعلنی من التوابین واجعلنی من المتطهرین
اللهم انی اسئلک تمام الوضوء وتمام الصلوة وتمام رضوانک والجنة فصل ثانی
در آداب نماز شب و آنچه در آن بجای توان آورد بر سبیل اختصار بعد از فراغ از
طهارت بر وجه مذکور روایت کرده ثقة الاسلام در کتاب کافی معروف بکلینی
از امام محمد باقر ع که هر گاه برخواستی در شب و نظر کردی در آفاق آسمان پس
بگوی اللهم انه لا یواری عنک لیل ساج ولا سماء ذات ابراج ولا ارض
ذات مهاد ولا ظلمات بعضها فوق بعض ولا بحر لجی تدلج بین یدی المدلج

من خلقک تعلم خائنة الاعین وما تخفی الصدور غارت النجوم ونامت
العیون وانت الحی القیوم لا تاخذک سنة ولا نوم سبحان رب العالمین
واله المرسلین والحمد لله رب العالمین پس پنج آیه از اواخر سورهٔ آل عمران از
ان فی خلق السموات والارض تا انک لا تخلف المیعاد نیز بخواند و چون
خواهد که بمسجد یا موضع مصلی خود رود سنت است که بگوید بسم الله
الذی خلقنی فهو یهدین والذی هو یطعمنی ویسقین واذا مرضت فهو
یشفین والذی یمیتنی ثم یحیین والذی اطمع ان یغفر لی خطیئتی یوم الدین
رب هب لی حکما والحقنی بالصالحین واجعل لی لسان صدق فی الآخرین
واجعلنی من ورثة جنة النعیم واغفر لابی که شیخ جمال الملة والدین درلمعة
عدة الداعی از حضرت رسالت پناه فضیلت هر یک ازین آیات را بتفصیل
روایت کرده و چون خواهد که شروع در هشت رکعت نماز تهجد نماید برای دو
رکعت اول تکبیرات افتتاحیه وادعیهٔ آنرا برین وجه بخواند که اول سه تکبیر
بگوید و دستها را بهر یک از تکبیرات برابر گوش بردارد و بعد از آن بگوید اللهم
انت الملک الحق المبین لا اله الا انت سبحانک انی ظلمت نفسی فاغفر لی
ذنبی انه لا یغفر الذنوب الا انت باز دو تکبیر دیگر بدستور بجای آورد و بگوید
لبیک وسعدیک والخیر فی یدیک والشر لیس الیک والمهدی من هدیت
لا ملجأ منک الا الیک سبحانک وحنانیک تبارکت وتعالیت سبحانک
رب البیت باز دو تکبیر دیگر بگوید و این دعا بخواند وجهت وجهی للذی فطر
السموات والارض علی ملة ابراهیم ودین محمد ومنهاج علی حنیفا مسلما
وما انا من المشرکین ان صلواتی ونسکی ومحیای ومماتی لله رب العالمین

لاشریک

لاشریک له وبذلک امرت وانا من المسلمین و در هر یک ازین دو رکعت
بعد از الحمد سی نوبت قل هو الله احد بخواند اگر وقت وسعت آن داشته باشد
و اگر نه بهر چه وقت وفا کند و در یکی قل هو الله احد و در یکی قل یا ایها الکافرون
نیز میتوان خواند و در شش رکعت باقی که به سلام میگذارد بعد از نیت
و تکبیر احرام اکتفا مینماید و احتیاج تکبیرات زایده نیست و اگر وقت باشد
از سورهٔ طوال هر چه داند درین شش رکعت میتواند خواند و یا الحمد و قل هو
الله احد نیز اکتفا میتوان کرد وادعیهٔ که برای تعقیب بعد از هر دو رکعت از
نماز شب منقولست بسیارست و ذکر آن موجب تطویل میشود و در آن
تسبیح فاطمهٔ زهرا و هر چه داند از ادعیه و آیات قرآن اکتفا نماید در دو رکعت
شفع و وتر تکبیرات افتتاحیه وادعیهٔ ثلاثهٔ مذکوره و بعد از الحمد هر سوره
که داند بخواند و اگر همان سورهٔ توحید و جحد بخواند خوبست یا معوذتین
و قنوت خواندن را بر رکعت وتر گذارد و اگر وقت وفا کند بعد از نماز شفع این
دعا بخواند الهی تعرض لک فی هذا اللیل المتعرضون وقصدک فیه القاصدون
وامل فضلک ومعروفک الطالبون ولک فی هذا اللیل نفحات وجوائز
وعطایا ومواهب تمن بها علی من تشاء من عبادک وتمنعها من لم تسبق
له العنایة منک وها انا ذا عبدک الفقیر الیک المؤمل فضلک ومعروفک
فان کنت یا مولای تفضلت علی احد من خلقک وعدت علیه بعائدة
من عطفک فصل علی محمد وآله الطیبین الطاهرین الخیرین الفاضلین وجد
علی بفضلک ومعروفک وکرمک یا رب العالمین وصل اللهم علی محمد خاتم
النبیین وآل محمد الطاهرین الذین اذهبت عنهم الرجس وطهرتهم تطهیرا

انک حمید مجید اللهم انی ادعوک کما امرت فاستجب لی کما وعدتنی
انک لا تخلف المیعاد بعد از آن ابتدا کند مفرده وترا بهفت تکبیر و سه دعا
بدستور مذکور و در آن بعد از الحمد سه بار سورهٔ توحید بخواند و معوذتین و اگر غیر
اینها از سور و آیات قرآنی خواند شاید و چون از قراءت فارغ شود قنوت
بخواند و در وقت ادعیهٔ کثیرهٔ منقولست که مقام گنجایش تفصیل آن ندارد و اگر
وقت بقنوت طویل خواندن وفا نکند باید بکلمات فرج که در قنوت نماز
های یومیه خواندن آن سنتست اکتفا میتواند کرد بدین وجه که دستها را برابر
روی خود بردارد و بگوید لا اله الا الله الحلیم الکریم لا اله الا الله العلی العظیم
لا اله الا الله رب السموات السبع ورب الارضین السبع وما فیهن وما بینهن
ورب العرش العظیم اللهم عافنا واعف عنا واغفر لنا وارحمنا وانت ارحم
الراحمین اللهم انا نستعیذ بک اللیلة فاعذنا ونستجیر بک فاجرنا من النار
یا مجیر ونسئلک الجنة فلا تحرمنا و سنت است که چهل مؤمن را نام ببرد و از
برای ایشان آمرزش طلبد اگر تواند و اگر نه بر سبیل اجمال اللهم اغفر لنا ولآبائنا
ولامهاتنا ولمن له حق علینا من المشایخ والعلماء الهادین المهتدین ولاخواننا
المؤمنین وارحمنا معهم برحمتک یا ارحم الراحمین بگوید و گناهان خود را بیاد آورد
و از روی خضوع و خشوع و ندامت و خجالت از آن هفتاد بار یا صد بار که تا مرات
استغفر الله ربی واتوب الیه بگوید و سعی نماید در گریستن و خود را بگریه داشتن
و بداند که سیمای صلاح از وجوه گریندگان در نماز شب و ساطع و لایح خواهند
بود روز قیامت چنانچه قوله تعالی سیماهم فی وجوههم من اثر السجود بر آن دلالت
میکند و خروش زبانهٔ نار غضب جبار جز بجوش آب چشم مستغفرین بالاسحار

فرو نشیند

فرو نشیند که نور سیمای ایشان وقت گذشتن از صراط بر شعلهٔ دوزخ زیادتی
کند و اشاره باین نور است آنچه حضرت رسول الله ص برای تسکین قلق و اضطراب
اصحاب بعد از نزول آیهٔ وان منکم الا واردها کان علی ربک حتما مقضیا فرمود
که هرچند ورود همهٔ شما را بر دوزخ برای گذشتن بر صراط که جز جهت بر خود واجب
گردانیده پروردگار شما بحکم این آیه و از آن چاره نیست لیکن بشارت باد مؤمنان
موحد و راکعان ساجد را بآنکه وقت گذشتن بندگان صادق الایمان بر
زبر صراط مشرف بر درکات نیران از غایت روشنی و درخشندگی نور اخلاص
اعمال پنهان از نظر خلقان که در تاریکی شبها صادر شده از اهل ایمان فریاد
از دوزخ برآید که جز یا مؤمن فان نورک اطفی لهبی یعنی زود بگذر ای مؤمن
که نور سیمای خورشید آسای تو فرو نشانید حرارت زبانهٔ جگرسوز جان
فرسای مرا و هرگاه سالک طریقت که گذار او بر صراط مستقیم مخالفت نفس
و هواست بحقیقت این سخن رسد داند که زبانهٔ شهوت و غضب نفس اماره
او که سبب گرفتاری روح قدسیست در درکات جهالت و خودپرستی جز بتراوش
آب دیدهٔ خونبار و توالی آه جگر افکار فرو نشیند و جز بدستکاری دهقان
اخلاص که زارع تخم صالح است و آبیاری باران توبه استغفار که شویندهٔ
آلایش غفلت و کسل نفس سالکست صعود مرغ روح بآشیان اصلی و وصول بمقام
اولی خود میسر نشود چنانچه نص الیه یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح
یرفعه بر آن دلالت میکند و چون از استغفار مذکور شود سنتست که هفت
نوبت بگوید استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم لجمیع ظلمی وجرمی واسرافی
علی نفسی واتوب الیه و هفت نوبت دیگر بگوید بک نستجیر فاجرنی من النار

یا بخیر و بعد از آن سجده بار العفو بگوید و بعد از آن رکوع و سجود و تشهد و
تسلیم بدستور معهود بجای آورد و از ادعیهٔ مخصوصه باین افعال نیز هرچه تواند
در وقت خود بخواند و چون سلام دهد برای تعقیب تسبیح فاطمهٔ زهرا و هرچه
داند از دعا بخواند و بعد از آن دو رکعت نافلهٔ صبح را بدستور افتتاح "را بدستور"
تکبیرات و ادعیه نموده در هر دو رکعت بعد از الحمد سورهٔ توحید و جحد بخواند لیکن
بنابر آنکه سالک را چنانچه بیاید ذکر کردن مروجی که از مرشد و معلم خود تعلیم
گرفته باشد اهم آداب سلوک است خصوصاً در آخر شب که حضور دل بیشتر
حاصل میشود و کسی را بر حال او اطلاعی نیست پس اگر نوافل را بعنوان مقدور
بجای آورد و فاضل وقت خود را صرف ذکر نماید افضلست **فصل ثالث**
در آداب افعال باقی نوافل یومیه سنتست که چون فارغ شود از دو رکعت
نافلهٔ صبح بر پهلوی راست بخوابد و طرف روی راست بر دست راست نهد
و بگوید استمسکتُ بعروة الله الوثقی التی لا انفصامَ لها واعتصمتُ بحبل الله
المتین واعوذُ بالله من شرّ فسقة العرب والعجم وشرّ فسقة الجن والانس
ربّی الله ربّی الله آمنتُ بالله توکلتُ علی الله لاحول ولاقوة الا بالله
ومن یتوکل علی الله فهو حسبُه ان الله بالغ امره قد جعل الله لکل شیئٍ
قدراً حسبی الله ونعم الوکیل اللهم من اصبح وله حاجةٌ الی مخلوقٍ فان
حاجتی ورغبتی الیک وحدک لاشریک لک الحمد لله رب الصباح الحمد
لفالق الاصباح الحمد لناشر الارواح الحمد لقاسم المعاش الحمد لله جاعل اللیل
سکناً والشمس والقمر حسباناً ذلک تقدیر العزیز العلیم اللهم صلی علی محمد
وآل محمد واجعل فی قلبی نوراً وفی بصری نوراً وعلی لسانی نوراً ومن بین
یدی

یدی نوراً ومن خلفی نوراً وعن یمینی نوراً وعن شمالی نوراً ومن فوقی نوراً
ومن تحتی نوراً وعظّم لی النور واجعل لی نوراً امشی فی الناس ولا تحرمنی نورک
یوم القاک و اگر وقت باشد آیة الکرسی و معوذتین و پنج آیهٔ مذکوره از اواخر سوره
آل عمران بخواند و صد بار بگوید سبحان الله وبحمده سبحان الله العظیم وبحمده استغفر
الله واتوبُ الیه واسئله من فضله بعد از آن بگوید اللهم افتح لی باب
الامر الذی فیه الیسر والعافیة اللهم هیّئ لی سبیله وبصّرنی مخرجه.
اللهم وان کنت قضیت لاحدٍ من خلقک علیّ مقدرةً بسوءٍ فخذه من
بین یدیه ومن خلفه وعن یمینه وعن شماله ومن تحت قدمیه ومن
فوق راسه واکفنیه بما شئت من حیث شئت کیف شئت پس این
کلمه توحید را ده بار بگوید بعد از تحقق روشنی صبح که اللهم انی اشهد لک انه
ما اصبح بی من نعمةٍ وعافیةٍ فی دینٍ او دنیا فمنک وحدک لا شریک
لک فلک الحمد ولک الشکر بها علیّ حتی ترضی و بعد الرضا و در کتاب فقیه
از امام جعفر صادق ع روایت کرده که حضرت نوح ع این کلمه را در صبح ده بار و در
شام ده بار میگفت پس نام نهاده شد بسبب این عبد شکور و روایت کرده سید
جلیل رضی الدین علی بن طاوس علیه الرحمة از امام محمد باقر که هرکه در دست او
انگشتری نقره باشد که نگین آن از عقیق باشد و در وقت صبح پیش از آنکه بکسی
حرف زند بگرداند آن نگین را بجانب کف دست خود و سورهٔ انا انزلناه
فی لیلة القدر را تا آخر بخواند و بعد از آن بگوید آمنتُ بالله وحده لا
شریک له وکفرتُ بالجبت والطاغوت وآمنت بسرّ آل محمد وعلانیتهم
وظاهرهم وباطنهم واوّلهم وآخرهم نگاه دارد او را خدای تعالی از هرچه

از آسمان فرود میآید وهرچه بالا میرود وهرچه بزمین فرو میرود وهرچه بیرون
میآید ودرحفظ وامان خداوند باشد تا شب وازامام جعفر صادق مرویست
که این دعا را در صبح سه بار بخواند استودعُ الله العلیّ الاعلی الجلیل العظیم
دینی ونفسی واهلی ومالی وولدی واخوانی المؤمنین وجمیع ما رزقنی ربّی
وجمیع من یعنینی امرهُ استودع الله المخوف المرهوب المتضعضع لعظمته کلّ
شیئٍ دینی ونفسی واهلی ومالی وولدی واخوانی المؤمنین وجمیع ما رزقنی
ربّنا ومن یعنینی امرهُ وبعد از فراغ از فریضهٔ صبح بآداب مزبور در روضهٔ
سابقه واز تعقیب ها دررا وآن بعد از طلوع آفتاب بمهمّی که داشته باشد
متوجه شود وجهد نماید که در اوقات روز نیز از یاد خدا غافل نشود ونزد
شروع در امور ضروریه بخدای خود پناه برد واز روی توجه قلبی بسم الله
بگوید واین دعا بخواند اللّهمّ کن وجهتی فی کل وجهةٍ ومقصدی وغایتی فی
کل سعی وملجأئی وملاذی فی کُلّ شدة ومهمّ ووکیلی فی کُلّ امرٍ وتولّنی
تولّی محبةٍ وعنایةٍ فی کُلّ حالٍ وچون وقت زوال آفتاب شود وضو
بدستور بسازد ومتوجه نافلهٔ پیشین شود ودر دو رکعت اول تکبیرات وادعیهٔ
افتتاحیه را بطریق مذکور بجای آورد وبعد از الحمد در یکی سورهٔ توحید ودر دیگری
سورهٔ جحد بخواند ودر شش رکعت دیگر هر سوره که خواهد بخواند وبعد از اتمام
فریضهٔ ظهر وتعقیب آن هشت رکعت نافلهٔ عصر را نیز برهمین منوال ادا نموده
متوجه فریضهٔ آن شود ومقدار ضرر از تقدیم این نوافل بر فریضه مذکور شد
در روضهٔ سابقه ونشست بعد از تعقیب نماز عصر صد بار استغفار کردن وساعت
آخرین روز را بتسبیح وتهلیل وذکر مشغول بودن تا در امر وسجوهٔ بکرهً واصیلا

اهمال

که مراد از بکره اول بامداد واز اصیل وقت زرد شدن آفتاب داخل باشد
وبعد از تحقق غروب چنانچه مذکور شد کلمهٔ توحید را با هرچه تواند از ادعیهٔ
مسائیه بخواند وبعد از بجای آوردن فریضهٔ مغرب بآداب مذکور آن شروع
در ادای نافلهٔ مغرب نماید وافتتاح آن بتکبیرات وادعیهٔ مزبوره کند ودر دو
رکعت اول سورهٔ جحد وتوحید را بدستور بخواند ودر دو رکعت آن دیگر هرچه
خواهد واگر تعقیب نماز مغرب را تأخیر کند تا از ادای نافله وغفیله فارغ
شود بهتر است وبعد از فرو رفتن سرخی طرف مغرب مشغول فریضهٔ عشا
وتعقیب وادعیهٔ آن شود وآخر افعال عشائیه خود را دو رکعت وتیره سازد
وافتتاح آنرا بتکبیرات وادعیه نماید ودر قرائت آن بعد از الحمد از سور
وآیات هرچه خواهد میتواند خواند وگذاردن این دو رکعت نشسته بهتر
است چنانچه روایات بر آن دلالت میکند خاتمه باید که اشتغال سالک
باین صلوات وادعیه بمحض گفتن وخواندن از سر زبان نباشد بلکه اگر فهمیدن
معانی آن مقدور باشد با استحضار آن متوجه خداوند خود گردد واورا نزد
خود حاضر دانسته چنانچه داند که با او میگوید واز و میشنود واگر فهمیدن
معنی بواسطهٔ عدم اطلاع بر اصطلاحات الفاظ میسر نشود پس باعتبار
آنکه اینها همه مشتملند بر ذکر خداوند وفضیلت خواندن اینها بهمین اعتبار
است وبحکم حدیث انا جلیسُ مَن ذکرنی حضور مذکور نزد ذاکر لازمست
ازین حضور غافل نگردد وسرمایهٔ عمر عزیز که بتجارت در آن امید تحصیل سودی
که بکار سفر آخرت آید توان داشت بهرزه برباد ندهد رباعیه ای آنکه
رهت بخود زخود دوست نمود تا بوکه رهی بیادش از بود ونبود. عمر ست

درین سفر ترا مایهٔ سود زان پیش بغفلت از تو فرسود چه سود **نهر**

رابع در بیان آداب بعضی از نوافل غیر مرتبه که در ادای آن فضیلت و ثواب
بسیار است چنانچه بر آن دلالت میکند مضمون احادیث و اخبار و ذکر ثواب
خواندن ادعیه و اوراد و سجدهٔ شکر کردن در عقیب صلوات و غیر آن در
اوقات لیل و نهار مشتمل بر سه فصل **فصل اول** در ذکر بعضی از نمازهای سنت
که بوقت معین مخصوصند مانند نماز ساعت غفلت یعنی غفیله که وقت آن
میان شام و خفتنست و گذاردن آن بعد از نافلهٔ مغرب بهتراست مقدم
بر فریضهٔ عشا و اگرچه بعد از ذهاب حمرهٔ مغربی باشد و این نماز دو رکعتست
در رکعت اول بعد از الحمد آیهٔ و ذا النّون اذ ذهب مغاضباً فظنّ اَنْ لن نقدرُ
علیه فنادی فی ظلمات انْ لا اله انتَ سبحانکَ انّی کنتُ من الظالمین۔
فاستجبنا لهُ و نجّیناهُ من الغمّ و کذالک ننجی المؤمنین باید خواندن و در رکعت
دوم بعد از الحمد آیهٔ و عندهُ مفاتحُ الغیب لا یعلمها الّا هوَ و یعلم ما فی البرّ و البحر
و ما سقط من ورقه الّا یعلمها و لا حبّة فی ظلمات الارض و لا رطب و لا یابس
الّا فی کتاب مبین و بعد از خواندن این آیهٔ بقنوت دست بردارد و بگوید
اللّهمَّ انی اسالک بمفاتح الغیب التی لا یعلمها الّا انتَ ان تُصلّی علی محمد و آل
محمد و ان تَفعَل بی ما انتَ اهله و لا تفعل بی ما انا اهله و اگر حاجتی داشته
باشد ذکر کند و در آخر بگوید اللّهُمَّ انتَ ولی نعمتی و القادر علی طلبتی اسالکَ
ان تُصلّی علی محمد و آل محمد لما قضیتها لی و نماز را بدستور تمام کند و مانند نماز
روز استفتاح که پانزدهم ماه رجبست و وقت آن بعد از فارغ شدن از نماز ظهر
و عصر آن روز است با استحباب غسل نزد زوال و پوشیدن جامهٔ پاک و اختیار

موضعی

موضعی که در آن بحال خود تواند بود و تقدیم روزهٔ ایام بیض و این نماز دو رکعتست
در هر رکعتی بعد از الحمد آیهٔ شهد الله انه لا اله الّا هو و الملائکة و اولوا العلم قائماً بالقسط
لا اله الّا هو العزیز الحکیم ان الدین عند الله الاسلام را بیست و پنج بار میخواند و صد
بار یا قاضی حوائج السائلین میگوید و ترد بعضی این نماز را میان نماز ظهر و عصر
میگذارد و بعد از اتمام نوافل و فریضهٔ عصر همچنین روی بقبله نشسته صد بار سورهٔ
الحمد و صد بار سورهٔ قل هو الله احد و ده بار آیة الکرسی میخواند و بعد از آن سورهٔ
انعام و بنی اسرائیل و الکهف و لقمان و یس و و الصافات و حم سجده و حمعسق
و حم دخان و انا فتحنا و اذا وقعه و تبارک الذی بیده الملک و نون و القلم
میخواند و از سورهٔ اذا السماء انشقت تا آخر قرآن بترتیب میخواند و بعد از ختم
اینها دعا یکینه حضرت امام جعفر صادق ع بام داود آموخته بود که در عقب
این عمل بخواند برای استخلاص ولدوی داود مذکور از حبس ابی الدوانیق
باید که بخواند بروجهی که در مصباح المتهجد و غیر آن از کتب ادعیه قومست
و در روایتی آمده که بجای این سور از قرآن سورهای دیگر میتواند خواند
و آنکه قرآن هم نداند بخواندن سورهٔ توحید هزار بدل آن اکتفا کند
و مانند نماز سلمان که آن سی رکعتست ده رکعت در روز اول ماه رجب المرجب
و اگر میسر نشود تا روز دهم میتوان گذارد در هر رکعتی بعد از الحمد سه بار سورهٔ
توحید و سه بار سورهٔ جحد باید خواند و بعد از فارغ شدن از هر دو رکعت یا
از مجموع ده رکعت دستها بجانب آسمان برداشته باید گفت لا اله الّا الله وحده
لا شریک له له الملک و له الحمد یحیی و یمیت و هو حی لا یموت بیده الخیر و هو
علی کُل شیءٍ قدیر اللّهمَّ لا مانع لما اعطیتَ و لا معطی لما منعت و لا ینفع ذا الجد منک

المجد و دستها را بروی خود فرو باید آورد و باز در میان ماه در دهه میانین ماه ده رکعت
بهمان طریق باید گذارد و بعد از آن دستها را بدستور برداشته باید گفت همان ذکر را
تا علی کل شیء قدیرا الهاً واحداً احداً احداً صمداً فرداً لم یتخذ صاحبةً ولا ولداً و دستها
را بر فرو د آورد و در دهه آخر یا روز آخر ماه بدستور ده رکعت باید گذارد و دستها
را برداشته همان ذکر را باید خواند تا و هو علی کل شیء قدیر و صلی الله علی محمد
و آله الطاهرین و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و حاجت خود باید
خواست و دستها بر وفرو د آورد که از رسول الله صلی الله علیه و آله منقولست که بسلمان گفت یا
یا سلمان هر که این نماز برین وجه بگذارد حاجت او روا میشود و میگرداند حق
سبحانه و تعالی میان او و میان دوزخ فاصله بقدر هفت خندق که گشادگی هر
یک مقدار دوری زمین از آسمان باشد و مینویسند برای وی بهر رکعتی ثواب
هزار هزار رکعت با بیزاری از آتش دوزخ و گذشتن از صراط بآسانی و مانند
نماز یوم المبعث که بیست هفتم ماه رجبست و آن اول روزیست که وحی مشتمل بر
امر تبلیغ رسالت نازل گشته و در روزه داشتن آن روز ثواب بسیار است و سنت
است در آن روز دوازده رکعت نماز گذاردن پیش از زوال و اگر خواهد در
شب بیست و هفتم نیز میتوان گذارد چنانچه از بعضی روایت شده و در کیفیت آن
نیز اختلاف است لیکن بهتر آنست که بعد از الحمد هر سوره که خواهد بخواند
و بعد از فارغ شدن از هر دو رکعت از آن این دعا بخواند که الحمد لله الذی لم یتخذ
ولداً و لم یکن له شریک فی الملک و لم یکن له ولیٌّ من الذل و کبره تکبیراً
یا عدتی فی مدتی یا صاحبی فی شدتی یا ولیی فی نعمتی یا غیاثی فی رغبتی
یا نجاحی فی حاجتی یا حافظی فی غیبتی یا کالئی فی وحدتی یا انسی فی وحشتی
انت

انت الساتر عورتی فلک الحمد و انت المقیل عثرتی فلک الحمد و انت المنعش
صرعتی فلک الحمد صل علی محمد و آل محمد و استر عورتی و امن روعتی و اقلنی عثرتی
و اصفح عن جرمی و تجاوز عن سیئاتی فی اصحاب الجنة وعد الصدق الذی کانوا
یوعدون و چون از نماز و دعا تمام فارغ شود هفت نوبت سوره الحمد و چهار
قل و انا انزلناه و آیة الکرسی بخواند و هفت بار لا اله الا الله و الله اکبر و سبحان الله
و الحمد لله و لا حول و لا قوة الا بالله بگوید و هفت بار دیگر الله الله ربی لا اشرک
به شیئاً بگوید حاجت خود را بخواهد که روا میشود و دو سجده شکر بجای آورد و در
شب استفتاح نیز مثل این نماز وارد شده و مانند نماز شب برات که شب نیمه
شعبانست و از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که این شب فاضلترین شبهاست بعد
از شب قدر و درین شب حق سبحانه و تعالی عطا میکند بندگان خود را و می‌آمرزد
گناهان ایشان را بمنت خود پس جهد کند در نزدیکی جستن بخدای خود زیرا که بر
خود واجب کرده است که محروم باز نگرداند درین شب هیچ سائلی را مگر آنکه چیزی
طلبد که حرام باشد و اقسام نماز و اذکار و ادعیه درین شب بسیار است لیکن مشهورتر
گذاردن چهار رکعت نماز است بدو سلام بعد از نماز خفتن برین وجه که در هر رکعتی بعد
از فاتحه صد بار قل هو الله احد بخواند و چون فارغ شود این دعا بخواند اللهم
انی الیک فقیر و من عذابک خائف مستجیر اللهم لا تبدل اسمی و لا تغیر جسمی و لا
تجهد بلائی و لا تشمت بی اعدائی اعوذ بعفوک من عقابک و اعوذ برحمتک من
عذابک و اعوذ برضاک من سخطک و اعوذ بک منک جل ثناؤک انت کما
اثنیت علی نفسک و فوق ما یقول القائلون و اگر خواهد دعائی که بعد از نماز شفع
مذکور شد بخواند پس سجده کند و در سجده بیست بار یا رب و هفت بار یا الله و هفت بار

لا حول ولا قوة الا بالله وده بار ما شاء الله بگوید وده بار صلوات بر رسول
وآل بفرستد وحاجت خود بخواهد که در حدیث وارد شده که اگر بخواهی بدین نماز
ودعا بعدد قطرههای باران که حاجات تو روا میشود ومانند نماز نافلهٔ ماه
رمضان که در بعضی روایات استحباب هزار رکعت بدستور مشهور وارد شده است
ومانند نماز شب عید فطر که آن دو رکعت است بیک سلام در رکعت اول بعد از
فاتحه توحید را هزار بار بخواند ودر رکعت دوم یکبار و باقی انواع نمازهای مختص
را از کتب مبسوط باید خواست **فصل دوم** در ذکر آداب برخی از نمازهای
سنت که بوقت مخصوص نیستند هر چند گذاردن آن در شب جمعه روز جمعه
افضلست مانند نماز منسوب بحضرت رسول(ص) که آن دو رکعت است بیک سلام
در هر یک ازین دو رکعت بعد از خواندن الحمد پانزده بار سوره قدر که انا انزلناه
باشد میباید خواند وهمچنین در رکوع ودر سر برداشتن از آن ودر هر یک از
سجدتین ودر سر برداشتن از آن وچون از نماز فارغ شود هر دعائی که خواهد
بخواند وبعد از آن بگوید لا اله الا الله ربنا ورب آبائنا الاولین لا اله الا الله
الهاً واحداً ونحن له مسلمون لا اله الا الله ولا نعبد الا ایاه مخلصین له الدین و
لو کره المشرکون لا اله الا الله وحده وحده وحده انجز وعده ونصر عبده وهزم
الاحزاب وحده فله الملک وله الحمد یحیی ویمیت وهو حی لا یموت وهو علی
کل شیئ قدیر اللهم انت نور السموات والارض ومافیهن فلک الحمد وانت
الحق ووعدک الحق وقولک الحق وانجازک الحق والجنة حق والنار حق اللهم
لک اسلمت وبک امنت وعلیک توکلت وبک خاصمت والیک حاکمت
یا رب یا رب یا رب اغفرلی ما قدمت وما اخرت واسررت واعلنت

انت الهی

انت الهی لا اله الا انت صل علی محمد وآل محمد واغفرلی وارحمنی وتب علیّ
انک انت التواب الرحیم که در حدیث وارد شده که چون این نماز بگذاری
می آمرزد هر گناهی که میان تو ومیان خداوندست ومانند نماز منسوب بحضرت
امیر المؤمنین علی(ع) که از امام جعفر صادق(ع) منقولست که هر که از شما چهار رکعت نماز بگذارد
وبدو سلام در هر رکعتی بعد از فاتحه پنجاه بار قل هو الله احد بخواند وبعد از نماز این
تسبیح بگوید سبحان من لا تبید معالمه سبحان من لا تنقص خزائنه سبحان من
لا اضمحلال لفخره سبحان من لا ینفذ ما عنده سبحان من لا انقطاع لمدته سبحان
من لا یشارک احداً فی امره سبحان من لا اله غیره ودعای نیز که آنحضرت منقولست
ودر مصباح وبعضی از کتب دعا مسطور است بخواند از گناهان بیرون آید مثل آنروز
که از مادر متولد شده وحاجتهای وی را روا گردد ومانند نماز منسوب بحضرت فاطمه
زهرا(س) که آن دو رکعت است در رکعت اول بعد از فاتحه صد بار سوره قدر ودر دوم صد
بار سورهٔ توحید بخواند وچون سلام دهد تسبیح فاطمه بگوید وبخواند سبحان ذی
العز الشامخ المنیف سبحان ذی الجلال الباذخ العظیم سبحان ذی الملک الفاخر
القدیم سبحان من لبس البهجة والجمال سبحان من تردی بالنور والوقار سبحان من
یری اثر النمل فی الصفا سبحان من یری وقع الطیر فی الهوا سبحان من هو هکذا
غیره واگر گذارندهٔ این نماز بعد از تسبیح زانوها برهنه کند وهمچنین دستها تا مرفق
ومواضع سجود خود را بی حائلی بر زمین نهد ودعا کند وحاجت خود بخواهد و
در سجده بگوید یا من لیس غیره رب یدعی یا من لیس فوقه اله یخشی یا من
لیس دونه ملک یتقی یا من لیس له وزیر یؤتی یا من لیس له حاجب یرشی
یا من لیس له بواب یغشی یا من لا یزداد علی کثرة السؤال الا کرماً وجوداً و

وعلی کثرة الذنوب الا عفواً وصفحاً صلّ علی محمد وآل محمد واقض لی حوائجی کلها
وذکر حاجت خود بکند که باجابت اقربست ومانند نماز تسبیحات که بنماز جعفر معروفست
باعتبار آنکه حضرت پیغمبر اولی آنرا به پسر عم خود جعفر طیار تعلیم فرموده بودند و
طریق این نماز نزد عموم اهل اسلام متواتر است وآن چهار رکعتست بدو سلام
وبعد از فاتحه در رکعت اول اذا زلزلت و در دوم والعادیات و در سیم اذا جاء نصر الله
در چهارم قل هو الله احد باید خواندن وبعد از قرائت در هر یک از رکعات
پانزده بار سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر باید گفت و در رکوع و در سر
برداشتن از آن و در هر یک از دو سجده و در راست شدن از آن ده بار چنانچه
در هر رکعتی از آن هفتاد و پنج بار تسبیحات اربعه خوانده شود و در حدیث واقع شده
که این تسبیحات بهشت یعنی برای گوینده این تسبیحات بعدد آن بلکه باضعاف
مضاعفه آن در بهشت اشجار میوه دار میرویاند و در سجده آخر رکعت چهارم
چون از گفتن تسبیحات ده بار فارغ شود بگوید سبحان من لبس العز والوقار
سبحان من تعطف بالمجد وتکرم به سبحان من لا ینبغی التسبیح الا له سبحان من
احصی کل شیء علمه سبحان ذی المن والنعم سبحان ذی القدرة والکرم سبحان ذی
العز والفضل سبحان ذی القوة والطول اللهم انی اسئلک بمعاقد العز من
عرشک ومنتهی الرحمة من کتابک وباسمک الاعظم وکلماتک التامات التی
تمت صدقاً وعدلاً ان تصلی علی محمد وآل محمد وان تفعل بی کذا وکذا فی الدین
والدنیا وحاجت خود را یاد کند وتسبیحات وادعیه مطلقه ومخصوصه بتعقیب این نماز
مطولات مذکور است بآن رجوع باید نمود وانواع نمازهای غیر موقته از برای
حاجت واستخاره واستغفار وغیر ذلک بیرون از حد وشمار است لیکن سالک را

مواظبت

مواظبت بر آنچه مذکور شد بقدر وسع مفید و در کار است فصل سیم در بیان فضیلت
خواندن دعا و تعقیب نمازهای فرض و سنت به تسبیح و اوراد منقوله وختم آن
بسجدهٔ شکر بباید دانست که در ضمن خواندن دعوات بنا بر اشتمال آن در اغلب
بر حمد وثنای الهی وذکر آلا ونعمای وی و بر اسمای عظام و اظهار عجز و
افتقار و رجوع از ذنوب خود بتوبه و استغفار و طلب حاجت خود از غنی
کردگار با اعتراف بعجز از روی تضرع و انکسار هرگاه چیزی نطلبد که بحسب
شرع حرام باشد یا وجود آن نسبت بحال وی بی نسبت یا محال باشد یا
غرض از آن آزار و اضرار مسلمانان باشد ثواب بسیار و فضیلت بیشمار هست
و در کلام مجید نیز وارد شده که ادعونی استجب لکم یعنی بخوانید مرا و بطلبید
حاجات خود را از من تا اجابت کنم بر شما را و جای دیگر میفرمایند و اذا
سئلک عبادی عنی فانی قریب اجیب دعوة الداعی اذا دعان فلیستجیبوا
لی ولیؤمنوا بی لعلهم یرشدون یعنی هرگاه پرسند ترا ای سید ابرار و رسول
مختار بندگان من از نسبت من ایشان بحسب قرب وبعد و خواهند که بدانند
آگاهی مرا از حال ایشان و از آنچه میطلبند بسوال و دعائی خود در آشکار
ونهان پس اعلام کن ایشانرا که البته من نزدیکم بهم و بر خواهش هم اطلاع دارم
بلکه دوری من از هیچ چیز متصور و معقول نمیشود وگمان مخفی بودن یا دور بودن
چیزی از من گمان باطل وخیال بیحاصل است اجابت میکنم خواندن هر که مرا
خواند هرگاه باحاطهٔ علمی وذاتی و اطلاع من بر احوال ظاهری و باطنی اعتقاد
داشته باشد و از سر شعور و حضور دل مرا خواند نه صورت خیالی خود را که در
عرش یا کرسی یا سموات گمان برد پس باید که مرا همه جا حاضر داند و

برقضای حاجت خود قادر شناسند و طلب اجابت دعا از من کنند و ایمان
خود را بمن ثابت و صادق کردانند تا آنکه بیابند راه راست را و برسند
بمقصد خود و آنچه مدعای ایشانست در دعا کردن و در حدیث وارد شده که
هیچ مؤمنی نیست که بخواند پروردگار خود را برای حاجتی مگر آنکه مقارن
دعای او اجابت بلبیک عبدی از جانب کبریایی صادر میشود لیکن تأخیر
حصول مطلوب بنده در ظاهر بنابر مصلحت حال اوست زیرا که ممکنست که آنچه
نفع خود در آن میداند و تعجیل در حصول آن میکند موجب ضرری باشد
که علم او بآن نمیرسد تا تکرار سؤال و الحاح و توجه او در دعا برای عبادتی باشد
و حصول آن میکند مقارن سؤال سبب اشتغال او بغیر و غفلت او از ادای
شکر آن شود یا آنکه عنایت الهی در سرای باقی برای وی بهتر آنچه درین
دار فانی میطلبد آماده کرده باشد بالجمله بنده میباید که خداوند خود را از
روی جمعیت خاطر و حضور دل بخواند که از رسول الله ص منقولست که ان الله
لا یستجیب الدعاء من قلب لاه یعنی بدرستی که حق سبحانه و تعالی اجابت
نمیکند دعا را از دلی که مایل بلهو و لعب باشد و از روی جهالت و غفلت
دعا کند و باید که در دعای خود بتضرع از خدا آنچه صلاح حال او در آن
داند مسئلت نماید تا اگر بر وفق مسئول وی بحصول نگردد به بهتر از آن امیدوار
تواند بود و اما خواندن تعقیب بعد از فریضه و نافله سنت مؤکده است
و اکثر مفسرین در تفسیر فاذا فرغت فانصب والی ربک فارغب گفته اند که
مراد آنستکه هرگاه فارغ شدی از ادای نماز مکتوبه بزودی از پی کارهای دنیای
خود مرو یا بجهت راحت طلبی بخواب و استراحت خود مشغول مشو بلکه
ساعتی

ساعتی توقف کن و رنج خواندن تعقیب و اوراد از عقب نماز کردن خود
بکش و بسوی پروردگار خود درین شغل راغب باش و طلب کن رضای ویرا
در تعب خواندن تعقیب و بسا که در نماز تو نقصی و انکساری باشد که بسبب
توجه و ایستادگی تو در تعقیب تدارک آن بشود و نماز تو بدرجه قبول رسد
و روایت کرده شیخ الطایفه در کتاب تهذیب حدیث بسند صحیح از امام
جعفر صادق ع آنکه خواندن تعقیب در عقب نماز فریضه کاملتر است از
برای طلب روزی از سفر کردن و گشتن در شهرها بواسطه طلب رزق
زیرا که بنده در تجارت کردن و اکتساب معیشت بحرکت بدنی خود نمودن
اعتماد او بر اسباب تحصیل رزق بیشتر است و بسا که موافق تقدیر نیفتد و از
آن محروم ماند و در توجه و دعا اعتماد او بر مسبب الاسباب و مفتح الابواب
اغلبست و کمست که او رد کند سایل خود را مگر بنابر مصالح حال او چنانچه
مذکور شد و در حدیث دیگر وارد شده که دعا در عقب نماز فریضه بهتر از گزاردن
نماز سنتست و روایات در استحباب و کثرت ثواب تعقیب خواندن بیش
از آنست که متصدی ذکر آن توان لیکن میباید دانست که افضل تعقیبات
تسبیح حضرت فاطمه زهراست و هم در کتاب تهذیب از امام جعفر ع روایت
نموده که هر که تسبیح کند بطریق تسبیح فاطمه زهرا ع که آن سی و چهار بار الله اکبر
و سی و سه بار الحمد لله و سی و سه بار سبحان الله باشد در عقب نماز فریضه پیش
از آنکه بدو زانو بنشیند یعنی بر همان هیأت تورک که در تشهد نشسته بود نشسته
باشد تا تسبیح تمام شود آمرزیده میشود گناهان وی و شیخ ابو یعقوب کلینی
باسناد خود از زرارة بن اعین و او از امام جعفر صادق ع نقل نموده قال تسبیح

آنچه است که تعلیم کرد مرا حضرت رسول الله ص و فرمود مرا که تعلیم کنم فرزندان
خود امام حسن و امام حسین را علیهما السلام و هم در آن کتاب از امیرالمؤمنین ع
نقل نموده که هرگاه فارغ شود یکی از شما از نماز و اوراد آن پس باید که بردارد
دستهای خود را بسوی آسمان و راست کند پشت خود را برای دعا کردن
پس گفت ابن سبا یا حضرت که یا امیرالمؤمنین آیا نیست خدا عز و جل حاضر
بهر مکان حضرت فرمود که بلی حاضر هست هرجا گفت پس چرا دستها را
بآسمان بر باید داشت حضرت فرمود که آیا نخوانده قول خداوند را که و
فی السماء رزقکم وما توعدون یعنی در آسمان مقرر مقدر گشته روزی شما و آنچه
وعده داده شده اید از بهشت و آن بشما خواهد رسید پس از آنجا طلب توان
کرد روزی را مگر از محل آن و موضع روزی و آنچه وعده کرده است خدای عز
و جل آسمانست همچنانکه خبر داده است و دور نیست که نکته درین بحکم الظاهر
عنوان الباطن اشاره بآن باشد که بنده در طلب روزی و غیره باید که همت
خود بلند دارد و رجوع بمسبب الاسباب نماید که بحسب ذات و صفات فوق
مرتبه مخلوقاتست و هرچه خواهد از وی خواهد که بر قضای حوایج قادر است
و در پستی اعتماد بر سبب خاص از اسباب جزئیه نماند که بر تقدیر عدم موافقت
آن بر تقدیر ازلی را از آن محروم ماند. در کار خود متحیر گردد و مناسب این
مقامست ذکر آنچه در روایات وارد شده از خطاب الهی نسبت بحضرت موسی ع
که یا موسی من ترا دوست میدارم و بعد از سؤال موسی ع سبب محبت را که کدام
امر است تا در آن افزایم جواب دادن حضرت عزت و برا بانکه موجب این
محبت آنست که تو بهرچه محتاج میگردی از قلیل و کثیر از من طلب میکنی و نعم من

فاطمة من الذکر الکبیر الذی قال الله تبارک و تعالی اذکروا الله ذکراً کثیراً
یعنی امام ع گفت تسبیح فاطمه زهرا علیها السلام از جمله ذکر کثیر است که حق سبحانه
و تعالی در کتاب خود بآن فرموده و برین وجه که ای آنکسان که ایمان آورده اید
بخدا و رسول ذکر خداوند خود را بسیار بگوئید تا موجب قبول گردد لیکن
باید که بعد از سلام نماز ابتدای تعقیب به تکبیر باشد که بهر یک از آنها دستها
را برابر گوش بردارد و در تعقیب ادعیه مطلقه و مختصه بهر یک از صلوات خمسه
در کتب ادعیه منقولست هرچه خواهد بقدر وفای وقت اختیار کند و در-
کتاب فقیه رئیس المحدثین از امیرالمؤمنین ع نقل نموده که هرکه دوست دارد که
از دنیا بیرون رود و حال آنکه خالص شده باشد از گناهان همچنانکه خالص
میشود طلائی که در آن غش نباشد و نخواهد کسی از و در قیامت مظلمه را یعنی
چیزی از مظالم که بآن وی را مؤاخذه کنند بر ذمت وی باقی نماند باشد
پس باید که بگوید در عقب هر یک از نمازهای فریضه پنجگانه نسبة پروردگار خود
را که مراد از آن سوره توحید است دوازده بار بعد از آن دستها را برابر روی
خود بردارد اللهم انی اسألک باسمک المکنون المخزون الطهر الطاهر
المبارک و اسألک باسمک العظیم و سلطانک القدیم ان تصلی علی محمد
و آل محمد یا واهب العطایا یا مطلق الاساری یا فکاک الرقاب من النار
اسئلک ان تصلی علی محمد و آل محمد و ان تعتق رقبتی من النار و ان تخرجنی
من الدنیا آمناً و ان تدخلنی الجنة سالماً و ان تجعل دعائی اوله فلاحاً
و اوسطه نجاحاً و آخره صلاحاً انک علام الغیوب پس گفت بعد از بیان
این تعقیب امیرالمؤمنین ع که این از جمله آنست که مختار است نزد من و از جمله

بخر

از اشخاص و اسباب رجوع نمیکنی گویا که غیر من موجودی و فاعلی و مؤثری
نمیدانی و در واقع بنده را نسبت بخداوند خود چنین باید بود که ما سوی را در
جنب وجود حقیقی که ذات خداوندست موجود نیز نداند تا بفعل و اثر غیر
چه رسد و اما سجدهٔ شکر که بجای آوردن آن سنتست نزد تجدد نعمتی یا اندفاع
نقمتی و همچنین از فارغ شدن از تعقیب نمازهای فریضه و غیر آن بنا بر اظهار شکر
توفیق برادای بعضی از حقوق بندگی در ضمن این عبادت و آن دو سجده است
لیکن فاصله میان هر دو گذاشتن هر یک از طرفین روی خود بر زمین باید کرد
و به برداشتن سر و راست نشستن احتیاج نیست نزد اکثر و هم رئیس المحدثین
در کتاب مذکور باسناد خود روایت میکند از ابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق
که گفت سجدهٔ شکر واجبست بر هر مسلمانی تمام میشود باین سجده نماز تو و
راضی میشود بآن از تو پروردگار تو و تعجب میکنند ملائکه بسبب این عمل و
نیکی آن از تو و گفت امام ع که بنده هرگاه نماز گذارد و بعد از آن سجده کند
سجدهٔ شکر را کشف میکند فضل الهی حجاب را میان بنده و میان ملائکه پس
میگوید ای ملائکهٔ من نظر کنید بسوی بندهٔ من که ادا کرد فرض خود را و تمام
کرد عهد خود را یعنی آنچه متعهد کردن آن شده بود بر سبیل وجوب بسبب
تکلیف پس بعد از آن سجده میکند مرا برای شکر نعمتی که بوی ارزانی داشته ام
از توفیق ای ملائکهٔ من مر این بنده را نزد من چه باشد که جزای این عمل وی
شود پس گویند ملائکه ای پروردگار ما رحمت تو بار دیگر گوید پروردگار عالمیان
بملائکه که دیگر چه باشد مر او را پس گویند ملائکه ای پروردگار ما بهشت تو بار
دیگر گوید آن خداوند انس و جان که دیگر چه باشد پس گویند ملائکه ای کردگار

ما کفایت

ما کفایت کردن تو مهمات وی را پس گوید دانای آشکار و نهان که بعد از اینها
دیگر چه باشد مر این بنده را گفت امام ع که باقی نماند از خیر هیچ چیزی که گفته
باشند آنرا ملائکه فرو مانند و ندانند که چه گویند پس در جواب آنکه خداوند
گوید که دیگر چه باشد گویند ربنا لا علم لنا پس گوید پروردگار دانا بمصالح بندگان
آنکه شکر گویم من نیز بفضل و رحمت خود بندهٔ را چنانچه شکر گفت او مرا و اقبال
کنم بسوی او بفضل خود و بنمایم باو وجه خود را یعنی او را لذت مناجات خود بچشانم
و دری بگشایم بر دل او از ذوق عبادت و یا خود که مرا همه جا بیند و داند و هر چه
گوید بمن گوید و از من شنود چنانچه در حدیث قرب نوافل مذکور شد و هم در آن
کتاب روایت کرده است از جهم بن ابی جهم که او گفت دیدم ابو الحسن موسی بن
جعفر را ع و حال آنکه او سجده کرد بعد از سه رکعت نماز شام پس گفتم مر او را که فدای
تو گردم دیدم ترا که سجدهٔ کردی بعد از این سه رکعت گفت دیدی سجده کردن
مرا گفتم آری دیدم گفت پس ترک مکن سجدهٔ شکر را که دعا در آن مستجابست
و ایضا در روایت آمده که ابراهیم بن عبد الحمید از امام جعفر صادق ع نقل کرد که
گفت امام بمردی که هرگاه برسد بتو همی و کربی پس بعد از سجدهٔ شکر بمال دست
خود را بر موضع سجدهٔ خود بعد از آن بکش آن دست را بر روی خود از طرف
چپ روی شروع کن و بر پیشانی بکش و بطرف راست روی فرو آور و ابن ابی
عمیر از بن رازی نقل کرده که امام گفت بآن مرد که چون دست بروی فرو آری
سه بار بگوی بسم الله الذی لا اله الا هو عالم الغیب والشهاده الرحمن الرحیم
اللهم اذهب عنی الغم والحزن و در این سجده ذراعین را بر زمین نهادن و شکم
خود را بزمین آشنا کردن بهتر است و مرویست از ابی جعفر امام محمد تقی ع که وحی

جاسوسی نالهٔ حزین درکار است. اندیشهٔ ره بر بارهٔ وصل زفکر، بی
کاوش آه آتشین پندار است روضهٔ ثالثه در بیان شوق راه روان مسالک
طریقت قال رسول الله ص الطریقة افعالی یعنی گفت قاید شوق سالکان
مسالک طریقت و شاهد ذوق عارفان معارف حقیقت حضرت ختمی پناه
محمد رسول الله که طریقت افعال منست یعنی عمل سالکان طریقت بآنچه در روضهٔ
شریعت و عبادت مذکور شد و غیر آن از آنچه وقت سالک بآن وفا کند
یا حال او تقاضا کند باید که ملاحظهٔ موافقت و مراعات متابعت افعال من
باشد و اگرنه مقید طوق لعنت قلاده طرد و حرمانست که نظاهر مقیم سراپردهٔ
خزی و خذلان و بباطن حواجب این درگاه و دربان بارگاه بی نشانست.
هرگاه نشان موافقت در عمل سالک نه بیند و آثار متابعت در جبین او مشاهده
نماید دست تاراج نقد اعمال او که عاریست از سکهٔ اخلاص دراز کند و بیاد
بی نیازی و قدمنا الی ما عملوا من عمل فجعلناه هباءً منثوراً بر دهد و بنا برتیغ
دستی عامل از وسیلهٔ قرب و انحطاط مرتبهٔ او از درجهٔ قبول دست ردّ و من یرد
الله ان یضله یجعل صدره ضیقاً حرجاً بر سینهٔ وی نهد و گوید که خواندن من
شما را بشرک که آمیختن نیت عمل بغرض و طمع در یاست و بلغزکه پوشیدن حق
باظهار متابعت نفس و هواست برای آزمایش شما بود که معلوم شود آنکه در
دعوی بندگی خدا صادقید یا کاذب و بامتثال امر خدا و رسول او مایلید یا
بخیال خالی از حلیهٔ قبول من راغب و اگرنه بیزارم از آنکه طریق حق نگیرد و در
راه غفلت و غرور بمیرد زیرا که میترسم از پروردگار عالمیان و ایمن نیستم از مؤاخذه
بر مخالفت فرمان وی این مضمون اخبار خداوندست برای اشعار بندگان از

کرد خدای تعالی بموسی ع که آیا میدانی که برای چه برگزیدم ترا بکلام خود
و دیگری را از خلق این کرامت نکردم موسی گفت که نمیدانم ای پروردگار من
پس خطاب رسید که ای موسی بدرستی که من گردانیدم بندگان خود را به
پشت و رو و ملاحظه کردم حال ایشان را بظاهر و باطن پس نیافتم کسی را که
نفس خود را ذلیلتر از تو بیند از برای من بدرستی آنکه تو هرگاه از گذاردن نماز
منتهی طرفهای روی خود را بر خاک برای اظهار ذلت و افتقار خود نزد من
و گفت امام جعفر ع که هرگاه سجده کند بنده و بگوید یا رب یا رب چندانکه
نفس او تنگ شود میگوید مر او را خداوند او لبیک ما حاجتک یعنی بیان
کن ای بندهٔ من حاجت خود را تا باجابت مقرون شود غرض آنست که
سالک طریقت بداند که در این راه بندهٔ آگاه آنست که درگاه وسیگاه هرچند
بانواع طاعات و اصناف عبادات باین درگاه تقرب جسته باشد و
صحیفهٔ اعمال خود را از عموم ناشایست در رقوم نابایست بآب توبه و استغفار
شسته تفکر کند که او را در حضور بزرگواری خداوندی چقدر و مقدار باشد و
بسیاری عمل وی را در جنب سزاداری پروردگار روی چه اعتبار پس هرچند که
خود را باین آستان نزدیکتر بیند دورتر انگارد و مدام در زمین بندگی بآب
خجالت و شرمندگی تخم تدبیر اظهار عجز و تقصیر کارد و بداند که هر که را بقلعهٔ
قرب قبول دعا در ظلمت و اللیل اذا سجی و قلهٔ ما ودعک ربک
و ما قلی راه دادند بوسیلهٔ کج کاری نالهٔ حزین و بالا روی آه آتشین بود و
بادیهٔ نوران این لعبهٔ انوار را با براق شب بیداری از برق آه پرده سوز و
شعلهٔ نالهٔ شب افروز ناچار است رباعیه هرچند که یار دیار هر بیدار است

بجوی

معاملهٔ شیطان آنجا که میگوید اذ قال للانسان اکفر فلما کفر قال انی بریٌ
منک انی اخاف الله رب العالمین و بیان آنکه خلق شیطان برای آزمایش
انسانست از مضمون این آیه که در سورهٔ سباست مفهوم میشود که ولقد صدّق
علیهم ابلیس ظنّه تا آخر آیه یعنی بتحقیق که راست کرد بر آدمیان شیطان گمان
تصرف در طبایع ایشان را پس متابعت کردند و مر او را مگر اندکی از ایشان که بنور
ایمان از ظلمت جهل و طغیان بیروی شیطان رستند و نبود مر ابلیس را
تسلطی بر افکندن ایشان بدام تلبیس خود مگر برای آزمایش خلق تا
پیدا شود آنکه ایمان بغیب دارد باحوال باطنهٔ قلوب که دانش آخرتست
اعتقاد دارد از آنکه او ازین احوال در شک گمان است و فریفتهٔ عیش
ظاهر خود درین جهانست و پروردگار تو ای محمد ص بر همه چیز از احوال خلق
داناست و بر حفظ آن که فراموش نشود در وقت حاجت بر ایشان حجت
کرد و تواناست و از مناظره و مجادله او در قیامت نسبت بآن کسان که شقاوت
و خسران خود را از او دانند در سورهٔ ابراهیم ع خبر میدهد که وقال الشیطان
لما قضی الامر ان الله وعدکم وعد الحق الی آخر الآیه یعنی بتحقیق که خواهد
گفت شیطان بعد از آنکه حکم کرده شود میان خلق و جدا گشته مطیع را از عاصی
و جاهد را از جانی در جواب اعتراض عاصیان که از او دانند گرفتاری خود را
در نیران با آنکه خداوند تبارک و تعالی وعده داد شما را در کتب سماوی و بر زبان
پیغمبران بر عمل نیک بهشت و درجات عالیهٔ آن و امیدوار گردانید باز
گروندگان از گناه بعفو و غفران و وعده دادن راست و درست و من نیز از
برای آزمایش فرمان بر از نافرمان وعده دادم شما را که حالا مرتکب مشقت

عبادت

عبادت میشوید که عمر دراز است و آرزوی نفس خود را برآرید که خدا کریم
و بنده نواز است و دست از جمع مال و طلب آمال دنیوی مدارید که محنت
نفس و مسکنت در پیری جان گداز است پس خلاف کردم وعدهٔ خود را
که بنای آن بر فریب و غرور بود از حق و صدق بمراتب دور زیرا که تدارک
عمر گذشته خیال بود و برآوردن آرزوی نفس چنانچه خواهش اوست
درین دار محنت و نماند محال میشود و از آنچه عمر صرف اندوختن آن کردید جز
وزر و وبال چیزی نیفزود و حال آنکه نبود مرا بر شما سلطنتی و قدرتی که جبر
کنم شما را بر نافرمانی امر خداوند بلکه از من غیر این نبود که بکید و وسوسه
خود خواندم شما را پس اجابت کردید مرا و وعدهٔ خدا را فراموش کردید
پس ملامت مکنید مرا برین خواندن بلکه ملامت کنید نفس خود را بر اجابت
کردن و حال آنکه این خواندن و اجابت کردن میان ما و شما بطریق معهود
در ظاهر نبود چرا که من شما را بآواز نخواندم و شما نیز مرا نخواندید تا بر من
حجت کنید آنرا من کافر شدم یعنی بیزاری نمودم از آنچه مرا شریک خود میکردید
در ترک عمل یا امر خدای برای قبول کید و وسوسهٔ من پیش ازین در دار دنیا
بدرستی که ستمکاران بر نفس خود بمخالفت حکم خداوند و مطاوعت هوای نفس
خبیث و خسیس و متابعت تلبیس ابلیس مر ایشانراست عذاب دردناک پس
نزد صاحب ادراک ازین مقدمه مفهوم گشت که فردا نسبت اعمال سیئه و اخلاق
رویهٔ خود را که تخم خواری بآن کارند و بر نگونساری بار آرند بشیطان و غیر آن
سوی نخواهد داشت بلکه امروز سالک این طریق متابعت رسول و آل او ع
میباید گرفت و حفظ آداب شریعت را که موضوع حقیقت و میزان طریقتست

نزد اهل الله بر خود لازم دانست و تا توانست سعی در تبدیل اخلاق ذمیمهٔ
نفس خود نمود که سلوک طریقت عبارت از آنست و تشبه بآن حضرت را که شونه
انک لعلی خلق عظیم بود نزد خداوند نیز باین تبدیل تحصیل توان کرد و بنا بر آنکه
این معنی موقوف بود بر امتیاز میان اخلاق ذمیمه و حسنه و دانستن طریق تبدیل
و شناختن طرز سلوک و آداب آن در حال عزلت و انقطاع و وقت حضور مجالس
شوق و سماع آب یاری اشجار این روضه نیز بیاری مجاری انهار اربعه توان نمود
نهر اول در بیان امتیاز اخلاق و اوصاف ذمیمه از حسنه باید دانست
که هر چند رذایل اوصاف انسان بیش از آنست که حصر و ضبط آن توان
نمود بلکه ممکنست که یک صفت از جهتی مذموم و از جهت دیگر محمود باشد مانند
غیرت که هرگاه در تفوق بر اقران خود در مال و جاه دنیا و حفظ رسوم و
عادات ردیه آبا باشد از قبیل حمیت جاهلیت و موجب انگیختن شر و آفت
و هرگاه در رعایت جانب دین ملت و حفظ اهل خود از قلت شرم و حیا و
علت وقوع در کمی ناموس و تهمت زنا باشد از جملهٔ صفات حمیدهٔ مؤمنانست
و کمال مرتبهٔ غیرت بآنست که عارف سر خود را از التفات بغیر مطلوب حقیقی
محافظت نماید و تعقل مضمون آن سخن نماید که از بزرگی منقولست که در جواب
کسی که از و التماس مصاحبت مینمود گفت خاموش که دانای اسرار بر احوال مطلع
است مبادا که چون ما را بیکدیگر مشغول و ملتفت بیند ما را بهم بگذارد و از ذوق
التفات و شوق مناجات خود محروم سازد مگر آنکه بمحض رضای خداوند خود
بهم دوستی کنند که آن عین عنایت الهی و محض رحمت و موجب سعادت جاودانی
میشود چنانچه در کلینی از ابی الجارود و او از ابی جعفر محمد باقر ع نقل نموده قال
قال

قال رسول الله ص المتحابون فی الله یوم القیمة علی ارض زبرجدة خضراء فی
ظل عرشه عن یمینه و کلتا یدیه یمین وجوههم اشد بیاضاً و اضوء من
الشمس الطالعة یغبطهم بمنزلتهم کل ملک مقرب و کل نبی مرسل یقول الناس
من هؤلاء فیقال هؤلاء المتحابون فی الله یعنی امام ع گفت که رسول گفت
که دوستان در دنیا که برای خدا بهم دوستی کنند در روز قیامت محشور خواهند
شد بر زمینی که فرش آن از زبرجد سبز باشد در سایهٔ عرش رحمان از دست
راست و حال آنکه هر دو دست که باعتبار احاطهٔ قدرت بخداوند نسبت میدهند
یمین بر هر دو صادقست رویهای این دوستان سفیدتر و روشن تر از آفتاب
طلوع کرده باشد حسد برد بر رفعت مرتبهٔ ایشان هر ملک مقرب و هر نبی
و مرسل که بر حال ایشان مطلع شود مردمان گویند که کیستند این گروه پس
گویند که ایشان کسانند که برای خدا در دنیا بیکدیگر دوستی کرده اند و این
قدر و منزلت بآن سبب یافته اند و درین معنی حدیث بسیار وارد شده و ما
در ذکر فضیلت نماز شب حدیث دیگر قریب باین مضمون یاد کرده ایم غرض
آنست که مؤمن را کتمان سر خود در همه حال بهتر است مگر از برادرانی
که موجب اجتماع ایشان بر محبت و ذکر خداوند تعالی شود که از آن ممنوع
نیست لیکن بنا بر مقتضای مقام هفت صفت از صفات ذمیمه که از اصول
اخلاق ردیه اند و موجب وصول بدرکات سبعهٔ جحیم و خلود در طبقات
تبعهٔ آن میشوند بیان کنم اول صفت جهل که آن موجب وحشت
دل و وقوع در خیال باطلست زیرا که مراد از جاهل آنستکه آنچه صلاح حال
اوست در طریق بندگی خداوند خود نداند و بنا بر غلبهٔ جهل بدانائی که راه بخ

وبدین قیاس که در موضع اقامت خود کسی نیابد که از و کسب کمال ربانی
تواند کرد عذر ماندن او در نقص نادانی نمیشود بلکه بحکم حدیث اطلبوا
العلم ولو بالصین یعنی طلب کنند علمی را که بکار شما آید و در بندگی خداو
اگرچه بولایت چین باید رفت و ممکنست که مراد از چین بلاد عجم باشد
چنانچه بعضی از محققین بآن تفسیر کرده اند در ضمن این اشارهٔ نبوی بتسخیر
الکای عجم و ظهور اهل علم و معرفت در آن نیز مفهوم میشود و غرض آنست
که هرگاه درد طلب در دل سالک سرایت کند و در بلد خود کسی نیابد
که اهلیت تعلیم داشته باشد خود را در سلک مستضعفین نگذارد و از
خطاب باعتاب قالوا الم تکن ارض الله واسعة فتهاجروا فیها بر
اندیشد یعنی ملائکه بعد از قبض روح جهال و دیدن عجز انسان بسبب
عدم و علم معرفت از جواب سوال منکر و نکیر گویند با ایشان که شما در چه
بودید در دنیا که این مقدار تحصیل نکرده اید که از عهدهٔ این جواب برآیید
گویند در جواب ملائکه که ما بودیم بضعف نسبت داده گان که در زمین
ما کسی نبود که احکام دین خود از و پرسیم ملائکه باز میگویند آیا نبود
زمین خداوند عالم الاسرار و بلاد و بقاع وی گشاده و بسیار پس بایست
که قدم در طریق مهاجرت نهید و دست از روش سیر و مسافرت در زمین
نداریدتا مجاهده و سعی شما در طلب بحکم والذین جاهدوا فینا لنهدینهم
سبلنا موجب وصول بجهت عارف باین اصول گردد و بنابرین بتقصیر
از خود راضی نشود زیرا که گوهر دانش از آن گرامی تر که شکر است که
مشقت سعی و رنج طلب را در برابر او قیمتی باشد و خزف ریزهٔ جهل از آن

او باشد بمعرفت اصول و فروع دین و تعلیم آداب طریق موصل بعلم الیقین
رجوع نکند خواه معترف باشد بواسطهٔ بعضی از قرائن داله بران لیکن به
واسطهٔ گرفتاری بکارهای دنیای خود یا ننگ اظهار نادانی نزد اقران و
الکفای خود روزی گذراند و ورق عاقبت کار خود نخواند یا آنکه از غایت
حماقت و عجب نداند که نمیداند و دانش راهان علم معاش دنیا و تحصیل مطالب
نفس و هوا انگارد بلکه طلاب علم دین را بطال و حاملان ریاضت عبادت
را حمال شمارد و این قسم نادانی را در اصطلاح حکما جهل مرکب مینامند یعنی
دو مرتبه از جهل که یکی نادانیست و دیگری ندانستن نادانی خود در وی جمع
شده و هرکه نادانی خود ندانداندیشهٔ طلب دانش یا آرزوی آن نیز بخاطر
وی نگذرد و اشاره باین مرتبه است آنچه در حدیث واقع شده که الجهل داء
لا دواء له یعنی نادانی مرضیست که هیچ دوا ندارد و آن مرتبهٔ اول را جهل بسیط
میگویند زیرا که در آن نادانی همین از یکجهت است و شاید که هرچند بواسطهٔ
چیزی از موانع مذکوره که موجب عذر نمیشود مرتکب طلب علم نشود اما آرزوی
طلب در خاطر وی گذرد و تأسف بر تضییع وقت خود فی الجمله خورد که آن نیز
درگاه بی اجری نیست اما طایفه که بدانش جهل خود رسیدند و ذلت و پستی
مرتبهٔ نفس خود باین سبب دیدند و شنیدند که همچنانکه جاهل مسئله در شرع
معذور نیست و قضای آنچه از وی بعلت جهل فوت شده لازمست بر سالک
طریقت و نیز سعی در معرفت خداوند خود و دانستن ارکان طریقت و آداب
بندگی بقدر وسع واجبست و مشغولی کسب و کار و بیم تضییع ضیاع و عقار عذر
نمیشود و او را درین راه از توکل و رضا و تسلیم امر خود برازق احیاناً چاره است

اجمعین

خسیس ترک شکر نعمت استخلاص از حمل آنرا حدی و نهایتی باشد و
سخن دان از طرز بیان کلام ملک علام در امتیاز میان دانا و نادان که
آیهٔ هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون انما یتذکر اولوا الالباب
برآن دلالت میکند میباید که فرق میان این دو صفت بیش از آنست
که در حد حصر محاسبان جهان گنجد و یا بمحص عقل خرده دان به بنان
بیان سنجد زیرا که معنی آیه آنست که آیا مساوی و مماثل یکدیگر توانند
بود آنانکه اهل دانشند یا آنانکه نادانانند و استفهام بر سبیل انکار
است یعنی مساوی نیستند و شبهه نیست که نفی بر وجه استفهام و عدم تصریح
بقدر تفاوت که مشعر است از ابهام دلیل صریحیست بر آنکه فرق ماورای
تصور افهام و تخیل اوهامست و اشاره باین معنیست مضمون آخر آیه
یعنی متذکر میشوند و در مییابند این عموم فرق دقیق را صاحبان دل که
راه تحقیق اشارات منطویه در ضمن عبارات برده اند لیکن باید دانست
که مراد از علم درین مقام علمیست که سبب نجات و موجب درجات گردد
که عبارتست از معرفت الله بر وجهی که افادهٔ یقین کند در اعتقاد توحید
یعنی یگانگی ذات موجود حقیقی و همچنین در باقی اصول خمسهٔ مذکوره که
بعضی از دلایل و قراین مفیده اعتقاد بآن در روضهٔ شریعت اشاره رفت
و از معرفت نفس خود نیز که بحکم حدیث من عرف نفسه فقد عرف
ربه مؤدی بمعرفت الله میشود چنانچه در نهر اول از روضهٔ عبادات
طریق آن فی الجمله مذکور گشت و از علم بامتیاز اخلاق ردیه از مستحسنه
و اعمال سیئه از حسنه که مدار کمالات نفسانیه و سعادت انسانیه بر آنست
وبعضی

وبعضی از آن در بیان فروع دین سابقاً مبین گشته و به برخی درین روضه
و مابعد آن اشاره میرود و دانستن قدر ضروری از آن منحصر در تتبع قوانین
علوم رسمیه و تطبیق مسایل حکمیه برموز ازین حدود منطقیه نیست بلکه
در غالب طالب حقیقت را ممارست ظواهر علوم و معاشرت علمای رسوم از
تحقیق مطلوب و تشویق مرغوب خود باز میدارد زیرا که اکثر این طایفه
حقهٔ دل را که مخزن گوهر تحصیلست بزخرف ریزهٔ مزخرفات قال و قیل انباشته
اند و تدقیق در حل شبهات عقلیه را که موجب عقد عقدههای وهمیه است
تحقیق انگاشته اند چنانچه در کلام مجید میفرماید که یعلمون ظاهراً من الحیوة
الدنیا وهم عن الآخرة غافلون یعنی میدانند این گروه از علمای ظاهر
زندگانی دنیا را باینکه تتبع علمی میکنند که بآن تقرب سلطان و تفوق
بر اقران میسر شود و آرزوی نفس بغلبه بر غیر در مجادلات و ممارات و تکلف
در عبارات بر آید بلکه سالک این طریق میباید که اگر از و مدارست علوم
آید بعد از تحصیل قدر ضروری از عربیت و آداب بقصد مطالعهٔ حدیث
و اطلاع بر تفسیر کتاب بحسب وجودی اهل دلی که او را از آفات نفس
و مفسدات عمل آگاه کند و به تبدیل اخلاف از درکات خودپرستی رهایی
داده متوجه قطع درجات قرب این درگاه کند رجوع نماید و دفتر دانش
خود را در نظر بینش وی بآب اعتذار بشوید تا از دانهٔ دانش که در شکاف
سینهٔ ریش باندیشهٔ معرفت و آرزوی محبت خداوند خویش گشته بدستکاری
نظر تربیت مرشد بی غرض و دانای بی ریا و آب یاری گریه و زاری دل و
دیدهٔ در نهان و آشکارا نهال نیل مراد و نخل صحت اعتقاد بروید و منتهی

فکر درحق بخواندن دفتر فردانیت ازلوح وجود واجب فرد فرومت
وبود ماسوا بآب هستی مطلق نشوید واگر وقت سالک در تحصیل تدریس
وتفهم علوم وظاهر ومانکند نباید که در ظلمت جهل نشوید واگر وقت
سالک در تحصیل تدریس وتفهیم علوم و... که در ظلمت جهل محبوس واز
نور سعادت دانش مأیوس نشوند بلکه چنانچه در باب نبوت وامامت
باختیار صحبت رهنمای در زمان غیبت اشاره رفت مضمون حدیث کلمة
الحکمة ضالةُ المؤمن را دلیل راه خود ساخته در حسب وجوی کلمهٔ حکمت
ودلیل وحدت وتحصیل معرفت که گویا روح بواسطهٔ بعد عهد وکثرت
اختلاط بوسایط وروابط فراموش کرده وازوی گم شده کوشش نماید
که از افواه رجال در تقلب احوال بیابد ومانند در گرانمایه اش در گوش
کشد تا بقدر در سلک اهل دانش درآید وجانش نبود علم بهشت -
جاودانرا شاید رباعیه ای دل نه فساد جسم فانی مرگست نادانیت
از نیک وبدانی مرگست . با علم زمرگ بر رومت جان نولیت ، باجهل
حیات جاودانی مرگست صفت دوم حرص که نتیجهٔ محبت دنیا ونسیان
احوال برزخ واحوال عقبی وغفلت از حق باختیار ماسواست قال النبی
الحریص محرومٌ وهو مع حرمانه مذموم فی ای شیٔ کان یعنی حریص بر
جمع مال دنیا با همهٔ محنت وتعب وبلا که در جمع کردن آن میکشد محرومست
از آنچه مطلوب اوست زیرا که حرص علتیست که بقدر وصول دوا
حصول مرض دردمی افزاید مانند مرض استسقا که مریض دوای خود در خوردن
آب میداند وهرچند بیشتر میخورد در تشنگی او بیش تأثیر میکند پس در هر

مرتبه

مرتبه که ملاحظه نمایی حریص از مال خود بزیاده شدن مال نیز اگر بتقدیر
سعی او موافق تقدیر افتد راضی نیست بلکه تزاید مال علت تضاعف
علت حرص او میشود وچنانچه معلومست پس فی الحقیقة از آنچه مطلوب
اوست محروم باشد وبر تقدیر عدم موافقت تقدیر که آن اکثر واغلبست
محرومی حریص اظهر واقربست واو با وجود محرومی نزد خلق باین خلق
زشت مذموم ومردوداست بنابرآنکه مایلان جمع مال را حسد بر میل
بمذمت او میدارد وآنکه داناست اورا باین صفت نکوهیده زشت
می انگارد وخبیث خود بنیز این کاری ندارد پس بر هر حال که زید ودر هر
کاری که باشد مذمتست وگرفتار مذلت درین دار بی اعتبار ومستحق دوری
از رحمت بعد از رجوع بدار القرار زیرا که حرص نمیگذارد که از اندوختهٔ خود
چیزی در راه خدای صرف نماید که در روز قیامت دستگیری او کند برای نجات
از درکات حسرت وندامت ودر کلام مجید وارد شده که مَن کانَ یُرید
الدنیا نؤتهِ منها وماله فی الاخرة من خلاق یعنی هر که بسبب غلبهٔ حرص
وهوا خواهش او همهٔ دنیا باشد میدهیم اورا از دنیا آنچه برای وی مقدور
باشد ونخواهد بود مر اورا در آخرت چیزی که موجب خلاص او شود از
اندوه عذاب ومحنت حساب وشک نیست که حریص مال را از ذوق طاعت
وشوق محبت الهی حظی ونصیبی نیست زیرا که دل انسان که محل تصور مستحق
عبادت ومحل محبت اوست بحکم وما خلق الله من قلبین فی جوفک یکی بیش
نیست پس محل اجتماع ضدین که خواهش دنیا ودوستی خداست نتواند شد
وآنچه در حدیث نبوی وارد شده که حبُ الدنیا رأس کُلّ خطیئةٍ اشاره باین

معنیست که هرگاه در دل بواسطهٔ محبت دنیا جای محبت خداوند تبارک
وتعالی نیاشد پس بر فرض تصویر صورت بندگی وتقدیر قدرت بر قیام
بمراسم آن هیأت عبادت از وی مانند صور تیت کشیده بر دیوار یا
قالب از روح بازمانده بر کنار چرا که روح طاعت که حضور دلست گذشتن
آن در دل دنیا دوست مشکلست وبنا بر این طاعت او نیز که بظاهر در صورت
اطاعت و صواب مینماید در معنی معصیت و خطاست پس ظاهر شد که
دوستی دنیا سرهمه گناهانست و حریص خود همیشه مایل آنستا و از وی
صفات ذمیمهٔ دیگر نیز متولد میشود مانند خست نفس که برای قلیلی از دنیا
با خلق مناقشه ومنازعه نماید و دنائت همت که منت دونان برای اندک
مایهٔ منفعتی کشد و از گفتن دروغ در سودا بلکه قسم خوردن بران بگمان پیدا
شدن چیزی از سود باک ندارد ودیگر آنکه درا غلب دست حریص از
غایت بخل برگردن بسته است واز نسبت غل حسران وسندکران و لا
تجعل یدکَ مغلولةً الی عُنقک نرسته بلکه در بهشت را بر خویش با وجود
دعوی ایمان پوشیده است وبی فایده در راه عبادت کوشیده است کم
حدیثِ البخیل لا یَدخلُ الجنّة ولو کانَ عابداً والسّخی لا یدخل النّار ولو
کان فاسقاً یعنی بخیل داخل بهشت نمیشود واگرچه بظاهر از اهل عبادت
باشد زیرا که شقاوت باطن او بسبب بخل اثر آنرا بر طرف میکند وسخی
داخل دوزخ نمیشود اگرچه فاسق باشد زیرا که سعادت وسخاوت
بر آن زیادتی میکند پس معلوم شد که بخیل هرچند کوشد نیز آب حسرت
از خیال وصول بدار جنان ودخول در قصور ریاض روضهٔ رضوان نرسد

وآیه وَاَمّا مَن بَخِلَ واستغنی وکَذّبَ بالحسنی فَسَنُیَسّرهُ للعُسری نیز از
حال دنیا داری که بخل ورزد واز مال خود چیزی در راه خدا صرف نکند وچیزی
از و بمستحقین نرسد وبا ظهار غنی، خود بر فقرا و مساکین تفوق جوید
وتکذیب کند آیات حسنی را که در امر بانفاق وبذل مال باهل بذل
استحقاق وارد شد، بانکه زود باشد که گشادگی او را بتنگی ویُسر معیشت
او را بعُسر مبدل کنیم در دار دنیا یا آنکه بعد از انتقال ازین دار فانی باز گشت
او بجزای آنچه تنگ گرفته بصفت بخل وحرص از مال دنیا بر فقرا بگرفتاری
ودشواری حساب و درماندگی در درکات عقاب خواهد بود که ابتدای
آن از سختی سکرات موت وتنگی فشارش قبر است ودر دار باقی که
محل استیفای جزا و اجر است مالی که بحرص جمع آورده وبه بخل از اهل آن
منع نموده باشد بشکل ماری زینها طوق گردن وی شود وگنجهای
پنهانی وی که برای بخل بر آن وقت دیدن فقیر حین اکراه بر جبین می
افکند وپهلوی تنگدلی از دیدن تهی دستی تهی میگرد وپشت بیزاری بروی
نزار بار فاقه میگردانید مانند داغهای آتشین نشان این موانع مذکوره
وی گردد وچنانچه در تفسیر آیه سیطوقون ما بخلوا به که در بحث زکوة مذکور
شد وآیه یوم یُحمی فی نار جهنم فتکوی بها جباههم وجنوبهم الی آخر الآیه
مذکوره غرض آنست که بدون تبدیل این اوصاف ردیه بامثال ومقابلات
آن از حسنات که عبارت از قناعت بقدر احتیاج در معیشت نفس وعیال
وصرف فاضل کسب وتجارت خود برای رضای ایزد متعالست ووقوف
سالک بر طریق نجات که موجب رفع درجات است از قبیل تحصیل امر

محالست واین به تفکر صادق در گردش زمانهٔ ناپایدار و اختلاف احوال
اهل روزگار و تیقن موت و ورود آن بر اقران و امثال و معاینه جدا شدن
ایشان بالضروره از ذخایر و اموال معلوم گردد و بتذکر سوابق احوال پیشینیان
که بقدر بخل و سخا و منع و عطا در افواه و السنه خلق بذکر خیرات و صفات پسندیده
یا نشر و اعمال و افعال نکوهیده معروفند مفهوم شود بالجمله سالک این
راه مادام که به تیشهٔ تفکر در معنی توکل و تفویض که اعتماد روزی خواه بر رزاق
علی الاطلاق و گذاشتن بندهٔ این درگاه با ضعف خلقت کار خود را بمهیمن
خلاقست ریشهٔ اندیشهٔ باطل حرص و امل و بخل و کسل را از زمین سینهٔ که
مزرع سکینهٔ نفس و اطمینان قلبست بیاد خدای بی مثل و مانند بر نکند در
آن تخم عمل صالح که حاصلش صلاح حال رستگاران آگاه و توشهٔ سفر رهروان
این راهست نتوان کاشت و چندانچه بتقدیم تجرد و تسلیم در طریق محبت
جان آفرین از سر جان و جهان بر نتواند خواست رقم یگانگی مسافران
کعبهٔ اخلاص و مجاوران ستره اختصاص بر لوح جبین نشاید نگاشت رباعیه
گر دل سر جان برای دلبر دارد   پا از سر جان خویش کو بر دارد. کی راه برد
بسر عشق ار نبرد   سودای سر جان خود از سر آنکه این سر دارد سیوم
حقد و آن عدم رضای بنده است بدادهٔ آفرینندهٔ بلکه از غایت کم بینی
و چشم تنگی همیشه چشم او از پی مال و جاه و حال و دستگاه دیگرانست و اندیشهٔ
او مصروف آنست که آنچه در دست فلانست چرا در دست من نباشد و مدام
به تیشهٔ اندیشهٔ باطل و آرزوی خام نام خود را از دیوان مؤمنان بتراشد و
صفحهٔ خاطر خود را بخیال زوال نعمت دیگران مجرا شد و ننگ نیست که متاع

ایمان حاسد در بازار بازرگانان شکرگذار کاسد است و از امید زیاده
امید زیاده گشتن نعمت که موجب آن سعی بنده در گذاردن شکر منعم و رهی
شدن بداده دانای مکرمت محروم و بی بهره است بلکه بسبب کفران نعمت
نسبت بآنچه عطا کرده حق سبحانه و تعالی بوی بنا بر آنکه اگر بآن راضی و
شاکر بودی بر آنچه در دست دیگرانست حسد نبردی و آرزو نکردی.
مستوجب عذاب شدید گشته هم در زندگانی دنیا با آنکه از تصور راحت
دیگران در رنج و تحسر و غصهٔ عدم تیسر مراد خود گرفتار است و هم در عقبی
که باز گشت او و شومی این صفت بدخول در نار است چنانچه مضمون آیه
لئن شکرتم لازیدنکم ولئن کفرتم ان عذابی لشدید بر آن دلالت
میکند برین وجه که اگر شکر کنید نعمتی را که ارزانی داشته ایم هر آینه زیاده
میگردانیم بر شما نعمت را و اگر کفران نعمت کنید بدرستی که عذاب تمام کردن
من شما را هر آینه سخت الیم و دردناکست و حسود در فهم این مقصود بی.
ادراکست بنا بر توقف فهم آن بر معرفت شکر و آن موقوفست بر دانستن
چند امر یکی شناختن منعم و دانستن قدرت او بر انعام و اختیار او در آن و
دانستن علم او بآنچه مصلحت حال منعم علیه مقتضی آنست و دانستن غنای او
بکمال ذاتی خود از مثل آنچه به بندگان عطا میکند و از انتفاع بشکر گفتن
یا تضرر بکفران ایشان و دانستن آنکه امر بشکر نعمت کردن او و نهی از کفران
آن که از مفهوم آیه واشکروا لی ولا تکفرون در کلام مجید معلوم میشود
سود و زیان آنهم راجع بحال بندگانست زیرا که بالطبع مقتضای این دو
صفت بحکم تقابل ترقی بر درجات کمال و تنزل در درکات نقصانست و ننگ

نیست که بعد از دانستن این مراتب وامتیاز نعمت از غیر آن که آزمایش نیرگان
است بغلبهٔ غرور غفلت در وقت سرور بکثرت نعمت باید که بآنچه عطا
کرده اند بوی راضی و شاکر باشد و بنظر حسد وطمع در آنچه نزد دیگرانست
وآن نیز برین قیاس بمقتضای مصلحت حال یا برای آزمایش ایشانست
ننگرد بلکه از شرم تقصیر در ادای شکر نعمت خویش بحال بیگانه وخویش
ملتفت نگردد تا بخاصیت این صفت نیک کمال او در نعمت بیفزاید و
لطیفهٔ جان او که بلطایف نعمتهای بی کران پرورش یافته بشومی کفران
نعمت در ظلمات شدت عذاب نیران نفس ساید و شاهد آنچه در حدیث
نبوی واقع شده که الحسد یاکل الحسنات کما تاکل النار الحطب یعنی حسد
میخورد حسنات بنده را چنانکه میخورد آتش سوزان هیمه را حکایت ابلیس
پر تلبیس بست که بر رتبهٔ خلافت وکرامت آدم ؑ حسد برد و بکثرت
طاعت خود مغرور گشته از شکر نعمت توفیق بر آن فراموش کرد و بسرکشی
صفت آتش سر از سجدهٔ شکر کشیده اندیشهٔ کفران نعمت از باطنش جوش
کرد لاجرم از سینهٔ پر غرور شعلهٔ دعوی انا خیر منه خلقتنی من نار وخلقته
من طین بر افروخت وزخارف اعمال اندوختهٔ خود را بخاشاک مزخرفات
دعوی بسوخت دیگر باید دانست که هرچند نزد بعضی حسد بر علم وفضل
وحال که اسباب تحصیل کمالند بردن مذموم نیست زیرا که موجب غیرت
در کسب علوم ومجاهدهٔ نفس مفهوم میشود لیکن نزد ذوق سلیم این معنی
مستقیم نیست بنابر آنکه اگر بر نفس فضل و دانش دیگری حسد برد برین وجه
که باستی او نداشته باشد ومن صاحب آن باشم یا آنچه او را میسر نیست

نخواهد

نخواهد که دیگری داشته باشد همان قبح غفلت از منعم ودنائت همت چشم
داشتن باندوختهٔ غیر باقیست واگر غیرت مقتضی تحصیل مثل آن بجد و
اجتهاد و سلوک سبیل سعی و سداد شود اطلاق لفظ حسد بمعنی مذکور
بر آن صادق نیست وظن من آنست که تخلص از علت حسد ورستن از قید
مفاسد وآفات آن موقوف علو همت سالک وصحت استناد واعتماد او
بر عنایت بیغایت الهی وفضل ورحمت نامتناهی بحدی که آرزوی مماثلت
کمال اقران وامثال نیز بخاطر او خطور نکند وبنابر آنکه کمال نفس انسان
در تحصیل احوالیست که سبب قرب نفس وسهولت رجوع او بعد از قطع تعلق
روح ازین بدن بمبداء اصلی ومقام اولی وی گردد بقدر وسع خود سعی
نماید وبعد از غلبهٔ درد طلب بصفت افتقار واضطرار روی توجه واصطبار
بسوی دانای نهان وآشکار آورده بامداد توفیق سبحان طالب تحقیق
کمالات انسانی گردد تا آنکه در طریقت محمود باشد نه حاسد ومعبود ببیند
نه عابد وفی الحقیقه مادام که سالک بر کمالات ذات محبوب حقیقی واقف نگردد
همچنین بر آنکه نسبت چیزی از آن بغیر بر سبیل عاریتست وقوف حاصل
نکند از عار خواهش مستعار وخوی حسد بردن بر امر زایل بی اعتبار نرهد و
مشام جان او ببوی مجمر محبت معطر نگردد رباعیه خود باز کن از حسد
ترا عشق چو خوست   جز خواهش دوست نبود اندر دل دوست
رو سوی تو دارد آنکه دارد همه چیز   بر عاریت کسان حسد پس ز چه روست
صفت چهارم عجب که مراد از آن مغرور شدن آدمیست بچیزی که آنرا
بگمان خود از خود داند وبه نسبت مستعار آن افتخار نماید وبخیال تملک عاریت

بر دیگران تفوق و استکبار نکرد اعم از آنکه این تکبر بسلطنت و کثرت
جاه و مال باشد یا بغرور علم و شهرت و استقامت احوال یا بغیر ذلک
از موجبات عجب و نخوت و آفت این علت و غفلت از آنکه مالک
الملک علی الاطلاق و احدیت که بقهر احدیت انتزاع نسبت مالکیت از
همه نموده و خود را باختصاص نسبت عظمت و کبریا ستوده که و لله الکبریاء
فی السموات و الارض یعنی خاص و بی مشارکت غیر مر خدا یراست بزرگی
و بزرگواری بایجاد و اعدام و نقض و ابرام و خلق الانفس و آفاق و تقدیر
آجال و ارزاق و تعلق قدرت و اراده بابداء کون و اعاده و امثال آن
که محاسبان عقل و وهم را حد عد انواع و امکان فهم اصناف آن نیست
و بی گمان نزد عقل معلومست که معجب بملک و اقتدار و کثرت اعوان و انصار
از عقل محرومست زیرا که برای العین اختلاف احوال اهل زمان خود می
بیند و بتواتر اخبار گردش روزگار نسبت به پیشینیان میشنود و هیچ با خود
نمی اندیشد که نتیجه استکبار فرعون و دعوی الیس لی ملک مصر و هذه
الانهار تجری من تحتی بغیر نگونساری او و اتباع او در دریا بغرق شدن
در رود نیل زخار و در عقبی بدخول در طبقات نار چنانچه در قرآن مجید
میفرماید که اغرقوا فادخلوا نارا یعنی غرقه گشتند فرعون و عسکروی در دریا
پس بعد از هلاک بآب درآوردند ایشانرا بآتش برای چشیدن الم عذاب
سلاسل و اغلال آتشی بجزای نخوت نفس و اظهار تکبر و سرکشی همچنین
متکبر بجاه که از و مال زوال آن نمی اندیشد هر چند تلف آن در حیات
بحوادث و آفات و تخلف آن از متصرفات ناچار بعد از وفات می بیند
متنبه

متنبه و از استماع آیات کلامی که در تمثیل احوال دنیای فانی وارد شده که
مَثَلُ الحیوة الدنیا کماءٍ انزلناه من السماء فاختلط به نبات الارض فاصبح هشیما
تذروه الریاح و امثال آن متذکر نمیگردد و تفکر نمیکند که درین تمثیل تاویل دیگر
نمیرود بلکه بی شبه مثل زندگانی دنیای ناپایدار و تمادی ایام معدوده عمر ناقص
عیار و انقطاع آن بتعاقب آجال و توالی اقدار مانند نزول آب باران از
هوای آسمان و آمیزش آن بریشه نباتات زمینست در بهاران که عنقریب
خشک میکند و بر میکشد آنرا باد خزان و از قصه قارون و اشباه او نیز که بعد
از فرو رفتن بزمین اسیر بند گران کفران نعمتند با وجود گنجهای بی کران بر
نقصان عقل غافلان گرفتار علت عجب و طغیان استدلال میتوان نمود
از امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق ع مضمون این کلام مرویست که عجب
گیاهیست که دانه آن کفر است و زمین آن نفاق و آب آن بغی و ستمکاری
و شاخهای آن جهل و نادانی و برگ آن ضلالت و گمراهی و میوه آن لعنت
و بیزاری و همیشه در آتش دوزخ گرفتاری پس هر که اختیار عجب کرد بتحقیق کرد
بتحقیق تخم کفر در زمین نفاق کاشت و ناچار است که بارور شود اکنون
بر اندیش که از آن چه میوه بر باید داشت لکن مقصود تنبیه سالکان
طریقت است بآنکه مذمت گرفتاری علت عجب نه همین مخصوص مغروران
مال و جاه دنیاست بلکه تکبر و عجب اهل دانش بعلمی که نه از برای معرفت
و محبت مولاست نشان سفاهت و نادانی داناست و هم از امام جعفر صادق ع
منقولست که جای تعجب است و بسیار تعجب از حال کسی که عجب کند بر دیگران
بعلم خود و نداند که خاتمه احوال او بچه خواهد بود یعنی بر وی ظاهر نشده باشد

که عاقبت کار او بسعادتست یا بشقاوت پس هر که معجب شود بکمالات نیکی نفس
خود پس بیقین گمراه گشته است از راه راست و دعوی میکند چیزی را که دانش
او بآن نمیرسد و او را دعوی آن نمیسزد و هر که دعوی کند آنچه او را نسزد
کاذبست هر چند که پنهان ماند دعوی او و دراز کشد ایام خفای حال و
کذب مقال او پس بدرستی که اول آنچه میکند بمعجب در دنیا یا در وقت ارتحال
او برای جزا آنست که میکنند و جدا میکنند از وی آنچیز را که بآن معجب
می بوده تا بداند که او عاجز و حقیر است و گواهی دهد بر نقص خود بنادانی
و خطای گمان دانش بیشتر تا باشد حجت بر و تمامتر و تاکید در آن بیشتر.
همچنانکه با ابلیس پر تلبیس کردند یعنی آنچه بآن معجب میگردد از قیاس بی اساس
بلندی رتبه آتش نسبت بخاک و آنرا علت بهتری خود از آدم میدانست
در هم سوختند و بوی آموختند که درین درگاه بلندی قدر و کرامت بافتادگی
و اظهار ذلت و استکانتست و باین صفت خاک خوفناک مرکز ادوار سیار
نه قبهٔ افلاک گشته و بوصف تحمل و بردباری و سکون و کم آزاری مخزن کنوز
معادن و نباتات و مرتع اصناف حیوانات شده و بجزای آن ثبات و
فروتنی که خاک هر قدمست سجده گاه خواص و عوام بنی آدمست و همچنین
عجب و غرور سالک قبل از وصول بدرجهٔ فناء فی الله بر رویت تجلی انوار اعمال
و اذکار خود یا ورود وقایع احوال و ترتب آثار بر توجهات و اقوال وی
که موجب اعتقاد خلق و اقبال ایشان در حاجات خود بوی گردد و او خود
را باین سبب صاحب کرامات و مقامات دانسته از خلق ممتاز داند و بسا که
بزبان اظهار عجز و نادانی و امثال آن نماید و آنرا نیز باعتقاد خود موجب
امتیاز

امتیاز و تزاید اعتبار نزد معتقدان خود داند بنابر آنکه شکست نفس خود را
از اوصاف حمیده درویشانست و ازین معنی غافل شود که دانای نهان و
آشکار بر سرایر نیات و خفایای خیالات وی مطلعست و عدم تعجیل او
در مؤاخذهٔ بر آن و پوشیدن آن از نظر خلق بستر و امهال دلیل رضای او
باین احوال نمیشود بلکه غالب آنست که ورود این احوال بنا بر معاملهٔ
مجازات اعمال بندهٔ ضعیف الاعتقادست تا در دار عقبی که رسوای وی
ظاهر شود حجت عدل الهی بروی تمام شده باشد یا بطریق مکر و استدراج
که محک آزمایش سالکان ناقص عیار است که با وجود دعوی محبت خداوند
مانند اطفال بجوز و مویز دیدن وقایع و انوار خورسند گردند یا بسان
زنان که بخون حیض اظهار کرامات جوانی خود بر مردان عرض نمایند
و این خیالات فاسدهٔ بی اعتبار سبب استکبار ایشان گردد و از نسبت
محبت الهی منسلخ گردانند و بنا بر قلت تدبیر و اظهار تکبر در معنی والله لا
یحب المتکبرین داخل گردانند و ازاینجاست آنچه اهل دل را برزبانست
که شیخ بی علم خر شیطانست و در حدیث نیز وارد شده که ما اتخذ الله ولیاً جاهلاً
یعنی فرا نگرفته است خداوند عالم الاسرار برای مرتبهٔ ولایت که عبارت از کمال
دوستی و غایت نسبت مودتست هر نادان ناقص عیار را که بر خویش بالاتکال
آنکه صاحب حالست و در مال کار حاصل او همان صورت خیالی وی باشد
که خالی است از نسبت اصالت و اعتبار و تبدیل این صفت که مراد از آن
ترک نخوتست برؤیت ذلت عبودیت علی الدوام و قلت مبالات بمدح
و ذم خواص و عوام تواند بود که مبدأ مقام فنای اوصاف نفسانیه و غلبهٔ

شوق انقطاع از ماسوی و استرای قدم بر صراط مستقیم محبت ربانیه است
رباعیه ره گم نشود بخویشت از پند رهی تا ره نبری بخویش از خود نرهی
پرکرد غرورت از تهی مغزی سر سر در سر عشق اگر کنی سر در رهی صفت
پنجم طمع که آن خواهش نفست آرزوی خود را اعم از آنکه از خدا خواهد
آنچه مصلحت حال او در آن نباشد یا از خلق طلبد بلفظی که دلالت کند
بر طمع صریحاً یا کنایةً یا بفعلی که مقصود از آن قبول نزد خلق و اقبال الناس
بوی باشد اعم از آنکه طمع وی از مردم مانند نان و آش و جامه و قماش و مؤنت
عیال و مدد معاش باشد یا از قبیل خواهش نصایح و توصیف و افزایش در
تواضع و تعریف و شهرت در دیار و کثرت جاه باعتبار که این جمله موجبات
انتعاش طبعند و التذاذ نفس و در هر یک ازین مقاصد مفاسد بسیار است
اولاً در طلب خلاف صلاح حال زیرا که منشاء آن جهلست بمصلحت یا غلبه
حرص و تصور منفعت یا غفلت از احتمال سبق تقدیر مانع از تأثیر مسئلت
و بر تقدیر حصول آن بالحاح و ابرام مخالفت مصلحت حال مانع آن باید که
ناقص و ناتمام باشد و مفاسد آن زاید از حد حصر و انتظام پس تأمل در خواهش
و اگرچه از خداوند خود باشد بهتر از شتاب و کثرت الحاح و اضطراب می نماید
بلکه تفویض امر خود در سؤال بدانای مصالح و احوال که آنچه صلاح حال بنده
داند بحسب دنیا و دین عطا کند انسب و اقرب است بیقین و ثانیاً در طلب از
خلق بلفظ صریح که قطع نظر از مذلت سؤال و استماع موجبات خست و ملال
و شستن غنچهٔ زبان بخار خواری خواهش از خسان و ریختن آب روی به
گفتگوی ناسزای ناکسان دلیل سستی بنده در اعتقاد برب العباد و انحراف

اوا ز

او از راه رشاد و سبیل پیدا و میشود خواه باعتبار مخالفت امر بتوکل که
مضمون آیات قرآنی به بیان ان مشحونست و از حد و حصر و شمار افزون
و خواه باعتبار عدم اعتماد بر وعدهٔ وی خصوصاً در ساختن کار متقی و گشودن
ابواب روزی و کفایت مهمات متوکل و حل مشکلات عاجز بحق متوسل
چنانچه مضمون آیه وافیه الهدایة ومن یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه
من حیث لا یحتسب و من یتوکل علی الله فهو حسبه قد جعل الله لکل
شیئٍ قدراً بر آن دلالت میکند باین معنی که هر که بترسد از خداوند خود-
پرهیزگاری پیشهٔ خود سازد و جامهٔ جان خود را بلوث طلب بیرون شد
در کار خویش از غیر نیالاید میگرداند پروردگار وی از برای وی در امر ناگزیر
و کار دشوار بیرون شدی چنانچه سزاوار آن کار باشد و روزی میدهد
او را از حیثیتی و بواسطهٔ سببی که او از آن آگاهی ندارد بلکه پندار آنرا بخاطر
نمی آرد و هر که توکل کند بر خدای خود و بوی رجوع کند در طلب مقصود و
مدعای خود پس خداوند کفایت میکند مهم وی را و بسبب تعلق ارادهٔ الهی به
ساختن کار وی و کاهی مصلحت روزگار وی زاین بنا برآنست که بتحقیق گردانیده
است حکیم لم یزل پیش از آفرینش اشیا در ازل برای هر چیز بعلم قضا و قدر
قدری و اندازه که از آن در نگذرد و بقرار آن و آثار معلوم گشته که کار متوکل به
اضطرار نمیکشد و آنچه قدر احتیاج اوست بعد از اضطرار بوی میرسد و
خواهندهٔ از خلق هرگز از خواری طمع نمی رهد لیکن باید دانست که هرگاه
متوکل و محتاج ویرا حق سبحانه و تعالی بوسیلهٔ کسی از بندگان خود رساند که
بطریق ضیافت یا هدیه رعایت احوال وی نماید باین وسیله و بآنکه وسیله

شده نیز ثوابی عاید شود قبول آن از امثال علما و فقرا قبیح نیست بلکه بحکم حدیث لاکدّ و لاردّ یعنی برابرام گدایی مکنید و فتوحی که از غیب برسد رد منمائید و شکر آن واسطه نیز از برای خدا گوید بنابر آنکه در حدیث وارد شده که من لم یشکر الناس لم یشکر الله یعنی هر که شکر نگوید مردم را بر آن وسیله رسانیدن نعمت بوی شده اند شکر خدای خود نیز بجای نیاورده باشد و این شکر بحسب مقتضای مقام مختلف میشود و اقل آن دعای خیر است که در حق او بجای آورد و ثالثاً آنکه کلام او بکنایه دایا طمع یعنی خواهش پنهان و مرا رسوا کند یا بصورت نقل عمل خود قصد ریا کند تا آنکه خود را زاهد و عابد بخلق نماید و کام او از آنکه کان احسان بوی دارد در میان برآید یا قفل وسواس خاطرش بکلید خیال خوش آمد خلق گشاید و بر هر تقدیر دلیل غفلت اوست از خبیر علیم و مستلزم حیله و مکر با خداوند سمیع و بصیر غرض ازین سخن آنست که طمع اگر بظاهر و اگر به پنهانست نشان فروختن ایمانست و کان مستی بشراب مکر دوستان شیطانست و از امام جعفر صادق ع منقولست باین مضمون که طمع خمر شیطانست که میخوارند بدست خود خواص خود را پس هر که مست شد از خمار خمروی هشیار نمیشود مگر در الیم عذاب جحیم یا همسایگی ساقی رجیم خود و اگر نبودی در طمع غشی و خیانتی بغیر فروختن طامع دین خود را بدنیای خلق هر آینه مستوجب عار عظیم و نادمیم گشتی و در شمار اهل این آیه محسوب بودی که اولئک الذین اشتروا الضلالة بالهدی والعذاب بالمغفرة یعنی این گروه آنکسانند که بخریدند گمراهی عمل کردن بقصد ریا و سمعه و طمع تحسین خلق را بعوض راه راست که مراد از آن عمل

باخلاص

باخلاص و قطع طمع از قبول و رد خلقست و بنابرین خریده باشند عذاب را که جزای ریا و طمعست بعوض آمرزش که پاداش رعایت اخلاص در عمل و قطع طمع از ماسواست و شک نیست که طریق استخلاص سالک از ذلت طمع و علت ریا موقوف اختیار ورع و پرهیزکاری و استحضار صفت اخلاص موجب رستگاری تواند بود بواسطه آنکه بدون تصفیه نیت و خلوص عقیده که مدار و مرکز دایرهٔ ایمان و اطفای نایرهٔ نیران بر آنست از شر شرک خفی و کید نفس اماره که دشمن قویست امید خلاصی نیست بلکه مخلص نیز مادام که از دیدن اخلاص خود خود را خلاص نسازد برین وجه که با وجود خالص گردانیدن عمل از خواهش رؤیت غیر و مشارکت غرض امید طمع از خلقست یکی از وجوه مذکوره تفکر کند در آنکه آنچه مقدور وی گشته از علم و صدور عمل نسبت بعظمت و کبریای الهی چه قدر قدر تواند داشت و مع ذلک بی مدد توفیق و تفهیم طریق ورع و تقوی سلوک سبیل اخلاص در عمل نیز از فساد خلل خودبینی خالی نماند و رقم اختصاص از دیوان بندگی نخوانند و راه تصرف وساوس شیطان از سینه مسدود نشود و در زمرهٔ آن عبادی لیس لک علیهم سلطان که از خداوند جهان در جواب دعوی شیطان اغوا و اضلال نوع انسان را وارد شده یعنی بدرستی آنکه بندگان خاص من ترا بر ایشان تسلطی و بر اضلال ایشان قدرتی نیست محسوب نشود از جملهٔ اهل تقوی و تذکر ان الذین اتقوا اذا مسهم طائف من الشیطان تذکروا یعنی بدرستی آنکه بندگان پرهیزگار من هرگاه نزدیکی کرد با ایشان گردنده وسوسه کننده از دست یاران شیطان متنبه و متذکر شوند

سنو ایمان و به تیغ اوراد و اذکار و سپر لاحول و استغفار دست زده حملهٔ آن
نابکار را از خود باز میدارند و پای ثبات در میدان مجاهدهٔ نفس می افشارند
و پاس اخلاص خود نیز بسیاری باری میدارند پس باید که مخلص نیز از خطر
اخلاص خود آگاه گشته بروجهی که مجملاً مذکور شد و بتفصیل درجات آن
در شرح کتاب منازل السایرین اشاره رفته و درین کتاب نیز برخی از آن بیاید
دست از خودی که محل تعلق طمع شیطانست بدارد و اخلاص خود را هم از
خود نه پندارد و اگر نه مادام که بقید خودپرستی مقید گرفتار است از حلقهٔ جانان
از خطر اخلاص بر کنار است بیت ز اخلاص بربسته دل از آتش خطر است
بر دل شه بی نظر را خود نظر است. ببین چرا سیر دید اخلاص سرش گوید
که ز مخلص چشم بر بست ششم صفت شهوت که مراد از آن زلیتست
بکام نفس خود کام و بر آوردن آرزوی او که حلال آن نیز میکشند بحرام زیرا که
حرمت مستی هوا پرستی که بنص ظاهر افرایت من اتخذ الهه هواه دلیل
شرک خفی و برهان گمراهی فانشاه الله علی علم شده کم از تحریم مستی مخمور
باب انگور نیست و حق سبحانه و تعالی از اصول شهوات شش چیز که دوستی
آنها را غلبه ماند جهات ستّ دلهای مردمانرا از شش جهت احاطه
کرده در کلام مجید خبر میدهد که زین للناس حب الشهوات من النساء والبنین
والقناطیر المقنطرة من الذهب والفضة والخیل المسومة والانعام والحرث
یعنی زینت داده شده است از برای مردمان دوستی آنچه از خواهشهای نفس
بشری و طبع حیوانی ایشانست و بیان اجمال تفصیل اشیای سته فرموده که آلات
لعب و شعبده بازی شیاطین است و اسباب تصرفات ایشان در نفوس حالیه

از تمکین

از تمکین بانی ترتیب که میسر است بتقدیم اشد و اقوی بر اضعف و ادنی در
رغبت نفس غلبهٔ غفلت وی اول نساء که بصور زیبنده و حرکات فریبنده بیشتر
مردمانرا مسخر خود کرده اند بلکه ا تصرف شیطان در نفس انسان گشته اند
چنانچه در قصهٔ آدم و حوا که شیطان نخست حوا را بخوردن شجرهٔ منهیه دلالت
نموده و بمعاونت او راه تصرف بر طبیعت آدم گشود و این معنی در ذریت ایشان
نیز سرایت نموده بروجهی که برای خاطرجوئی زنان ترک نوافل بلکه اهمال
در بعضی از فرایض نیز جایز میدانند و در تحصیل آنچه سبب خشنودی ایشان
شود از تکلفات زاید بر قدر ضرورت معیشت کلفت میکشند و بارتکاب
مناصب و مکاسب و تحمل آلام و متاعب در حضر و سفر زهر سختی و تلخ کامی
میچشند و آب روی [illegible] خالی از صواب میریزند و بکمال حلال از حرام نمی
پرهیزند اینهاهمه نسبت بکیانیست که فریفتهٔ زنان و کنیزان مخصوصهٔ خود باشند
در خسارهٔ خاطر خود را بنا بر اندیشهٔ باطل شاهد بازی زنان و امردان بر
وجه حرام نخراشند که فضیحت و رسوائی آن در دنیا و بدی عاقبت و استحقاق عقاب
الیم در عقبی که نتیجهٔ آن عملست بایات کلام قدیم و روایات رسول کریم ثابت
و مسجلست دوم بنین که فرزندانند که گوئی تاثیر تعلق و تصرف محبت ایشان
در طبع آدمی جبلی و ذاتیست و بمقتضای اصل سرایتست در طبیعت او سرشته شده
و مشارکت حیوانات دیگر باوی درین صفت برین دلالت میکند لیکن چنانکه مضمون
آیهٔ انما اموالکم و اولادکم فتنة بران دلیل است موجب فتنه و فساد و انحراف
از سوای سبیلست بنا بر آنکه در اغلب دوستی ایشان جاهل سرمست بر محبت
خدای خود میگزینند و بمشغولی رعایت احوال و کفایت آمال و حفظ و حمایت

وحرز و حراست فرزندان از یاد وی غافل میشود و تحصیل مؤنت عیال
را بر ذکر و عبادت ذی الجلال اختیار کردن مناسب تر می بیند و از این جهت
که از کلام خداوند بی نیاز یاد دهی آورد که یا ایها الذین امنوا لا تلهکم اموالکم
ولا اولادکم عن ذکر الله ومن یفعل ذلک فاولئک هم الخاسرون یعنی
ای آنکسانیکه ایمان آورده اید بخدا باید که باز ندارد و شما را مشغول و
دلبستگی بمالهای شما و بفرزندان شما از یاد خداوند و اشتغال بعبادت
وی و هر که بکند این رغبت را و بورزد این غفلت را پس غافلان مشغول
مال و فرزند و بدوری از رضای خداوند خود رسند ایشانند زیان کاران
و بنابراین دوستان خدا قطع علائق اختیار کرده اند و اگر بناچار تعلقی
عارض گشته دل در آن نبسته اند و بهرچه پیش آید راضی و شاکر و بر شدائد
روزگار صابر بوده اند و باین اهتمام از دام وساوس شیاطین جسته اند و ثم
قناطیر مقنطره کیسها و خمهای پر کرده و برهم چیده از زر طلا و نقره که نزد
دنیا دار دوست تر از محبوب گلعذار و مطلوب غمگسار است و گویی فکر زر
و سیم در ضمیر او مانند شمس و قمر در فلک همیشه دایر و سایر است و مثال
هر حبه از آن در نظر خیال او اختری است ظاهر و باهر و شب و روز در حضر
و سفر کارش اندیشه محافظت آنست بحدی که هر شبح و مثالی که از دور نمودار
آید خوف و خطر صاحب زر بآن می افزاید و واهمه آنرا در نظر وی دزد و
حرامی مینماید چرا که ابنای جنس خود را هم طالب آن می بیند و شک نیست
دیگرانرا نیز رغبت آن مرداری باید چنانچه در حدیث وارد شده که الدنیا
جیفة وطالبها کلاب یعنی دنیا مردار است و طالب آن چون سگانند

که بر یکدیگر هجوم کنند و بمجادله و منازعه منجر شوند که آنرا از دست دیگران بربایند
و مزید ملکیت که بر سر آن یکدیگر را بدندان بخایند غرض اینست که دوستی
خداوند با دوستی زر چنانچه پیشتر گذشت در یکدل جمع نمیتوانند شد و اگر
صورت عبادت از وی بحسب عادت صادر گردد از روح حضور دل عاری
و عاطل مانند حرکات مستان و تعلقات زبانی باده پرستان عبث و
بیحاصل خواهد بود و مشارکت اموال با بنین در گرفتاری فتنه و فساد و باز
ماندن و غافل شدن از بندگی و یاد کردن رب العباد سابقاً در بیان دو
آیه مبین گذشت چهارم خیل مسومه یعنی جنس است از کم و بیش که در
علف زار بی قلاده وافسار چرا کنند و به نتاج آن مالکان بر یکدیگر افتخار
و استعلا کنند و ذکر خیل بنابر آنست که مردمانرا بسواری و تماشای اسبان
گرفتاری بیشتر میباشد خصوصاً قبایل عرب که در میان ایشان مادیانهای
قیمتی بسیار است و کثرت آن نزد جماعتی موجب زیادتی اعتبار است و امرا
و سلاطین را سبب مزید اقتدار و بهوس سواری آن مایل سیر و شکار و
لهو و لعب بسیار میشوند و باعث غفلت و کبر و عجب و تکاثر میگردد و از یاد
خداوند خود بآن مشغول گشته از فروتنی و عجز که آداب بندگیست فراموش
میکنند و فریفته غرور نفس و شیفته وسوسه شیطان میگردند و در کلام مجید
میفرماید که ومن یعش عن ذکر الرحمن نقیض له شیطانا فهو له قرین
یعنی هر بنده که عیش و زندگانی کردن وی برین وجه باشد که غافل شود از
یاد کردن پروردگار خود و باین غفلت آرام گیرد بر وی انگیزیم و مسلط میگردانیم
بروی شیطانی را که رفیق و ندیم وی باشد و شک نیست که از همنشین وی بغیر

عصیان موجب نکال و سبب خسران نیفزاید **پنجم انعام ثلاثه** که عبارت
از شتر و گاو و گوسفند است و دل اهل بادیه و احشام بیشتر بآن مایل و
بدوستی آن در بند است و در اغلب احوال چنانچه بتجربه معلوم گشته از
غایت حرص بر حفظ و حراست و بذل جهد و مساعی در طلب مشارب
و مراعی این مواشی و مشغولی بضبط منافع و نتایج و تحصیل اسباب و حوایج
آن در صحاری و جبال بنادانی زندگانی میکنند و از طریق معرفت و آداب
عبادت خداوند خود خبری چنانچه باید ندارند و ترک بعضی از واجبات
سهل و جایز می انگارند و بعد از حصول شرایط و تعلق زکوة بروجهی که لایقست
در اخراج آن اهمال می نمایند و راه رعایت حال اهل استحقاق بر خود بسته
بر روی اقران و امثال خود در تفاخر و تکاثر میگشایند و مادام که ایام حیات
درین دار فانی باقیست و مغروران مال و جاه را هنوز امید انتباه و گمان
آگاهیست بفکر خود نمی افتند و بترک غرور و استکبار و ندامت و توبه و
استغفار در تلافی مافات نمی کوشند و نعمت زندگانی بی عوض و بهای
خود را بخیال کثرت انعام و بهایم می فروشند تا زمان انقضای زمان عمر
مؤجل معدود و رسیدن وعدهٔ اجل موعود معلوم نگردد و کار نفس سرکش
مزور خود مغرور اسیر فشارش تنگنای وحشت فزای گور نشود از مستی غفلت
هوشیار و از خواب پندار بیدار نگردند و ازین معنی خبر میدهد آنچه در
کلام مجید میفرماید که بسم الله الرحمن الرحیم الهیکم التکاثر حتی زرتم المقابر
تا آخر سوره یعنی مشغول گردانید شما را اندیشهٔ زیاد گردانیدن اموال و بسبب
تکاثر آن بر اقران تفاخر نمودن بهیچ وجه از وجوه فکر عاقبت و اندیشهٔ

آخرت

آخرت خود نگردید تا آن زمان که شمارهٔ عمر در غفلت بسر آید و جان شیرین
بتلخی جان کندن از تن بر آمد گذاشتید بناچار مواشی مراعی و قصور منازل
دلپذیر را و زیارت گردید قبور و مراحل ناگزیر را حقا که زود باشد آنکه
بدانید بعد از قطع تعلق دنیا و انقطاع امید از رجوع بدار فنا خواری و بی
اعتباری آنچه عمر عزیز صرف آن کرده اید دانستن بعد از دانستن برین وجه
که هرچه بر شما از احوال برزخ و احوال آخرت بگذرد و دانش شما ضایع
کردن وقت زندگی خود بیشتر شود حاشا که بر شما پوشیده باشد با وجود
اخبار انبیاء و اعلام علما و دیدن مرگ اجانب و اقربا بحدی که اگر میدانستید
باین وجوه مذکوره و غیر آن از روی یقین هر آینه آن علم الیقین شما را بعین
الیقین دلالت میکرد بر وجهی که گویا می بیند بچشم سر و سوی جحیم و وقوع
در عذاب الیم را بسبب غفلت نافرمانی و اشتغال بعجب و غرور آمال و امانی
پس هر آینه زود باشد که سؤال کرده شوید از نعمتهای الهی که شما ارزانی داشته
در دنیا از اعضا و جوارح و حواس ظاهره و باطنه و غیر آن که اسباب تحصیل
علم و معرفت و تکمیل آداب بندگی و عبادت بوده و شما آنرا بلهو و لعب و غفلت
و تربیت مقتضیات هوا و شهوت تلف کرده اید و عجز از جواب موافق
صواب سبب زیادتی حیرت و حسرت گردد **ششم حرث** که تملک اقطاع
اراضی و انواع بساتین مشتمله بر اشجار و عمارت باشد که با وجود آنکه فلاحت
یعنی برزگری و تخم کاشتن و درخت نشاندن بهترین کسبهای دنیاست لیکن
بهتری آن موقوف رعایت شرطهاست یعنی بشرط آنکه در نیت وی
طلب رضای الهی و انتفاع بندگان وی بآن در ما یحتاج ضروری خود باشد

واندیشهٔ بردن حقوق بعضی از اکراه وکارکنان وتصرف در حق آب مسلمانان
در خاطر او خطور نکند و از اخراج زکوة واجب وسنت ورعایت اصحاب
فقر ومسکنت بقدر مقدور آزرده و نفور نباشد بلکه از دیدن سایل وخوشه
چین چین بر جبین نیفکند بلکه خود را در حال نفقه کردن حاصل باغ وزمین
بر اهل و عیال و فقرا و مساکین وکیل مالک الملک حقیقی انگارد واز مضمون
حدیث قدسی المال مالی والفقرا عیالی والاغنیا وکلائی تا آخر یعنی
هرچه اسم مال بر آن صادق آید از انواع محتملهٔ آن همه مال منست وفقرا
محتاجان عیالان واجب النفقهٔ منند وتوانگران که این اموال بعاریت
در تصرف ایشانست وکیلان منند که آنرا برخود باقی عیالان بحسب مصلحت
وقت صرف نمایند پس هر که بخل ورزد بمال من ودر مصرف مناسب آن
خرج نکند داخل میشود در دوزخ عذاب و نکال من وباک ندارم من از
داخل کردن او در نار پس زینهار که جزای وزر و وبال اوست زیرا که از مقتضای
بندگی و احقاق عبودیت که العبد وما فی یده لمولاه یعنی بنده بنفس خود و
آنچه در دست اوست واثر تصرف او بر آنست گشته است ملک مولای
وی با دعوی بنده ملکیت چیزیرا برای نفس خود راست نمی آید بلکه مراد
از حرث که آخر مشتهیات سته است درین آیه گزیدن محبت مزارع وآبار
جاهها و حدایق وانهار است بر دوستی خداوند عزیز غفار بر وجهی که از
غایت حرص وحسد بر اقران اکثر اوقات عمر او صرف عمارت زراعت
وبستان شود واز فوت وقت عبادت وغفلت از ذکر خداوند جهان باک
نداشته باشد وسعی در تزاید و تکاثر آن بر دیگران تفوق جوید و تفاخر
نماید

نماید واگر چنانچه موافق تقدیر نشود زبان بکفران نعمت نگشاید وشوری
ناسپاسی از اجر نعمت بیقیاس صبر بر مکارهٔ تحمل در شداید که اساس آیینهٔ
آن جهان وبنای آزمایش بندگان بر آنست بر آید و بگردش و دوران
چرخ و افلاک که مسخر فرمانند واز گمان مهر و کینه بر کرانند نسبت کینه و ستیز
ز گردش و دوران چرخ و سرکشی و کج روی ندهد و مانند بخت خود واژ
گون شمارد وهیچ از موجب آن که ترک توکل وتقصیر در بندگیست یاد
نیارد واز معنی حدیث الدنیا مزرعة الاخرة نه اندیشد که اشاره بآنست
که همچنانچه شما در اراضی ومزارع خود هرچه میکارید همان میروید واز دانهٔ جو
وارزن حاصل گندم وبرنج توقع نمیتوان داشت در تخم اعمال خود که در زمین
دنیای افشانید از نیک وبد خیر وشر در عالم آخرت که محل حصاد وهنگام
ظهور صلاح و فساد آنست همانچه کشته اید بر خواهد آمد وثمرهٔ آن در
آن دار برای نیکوکار جنات تجری تحتها الانهار وبرای بدکار شجرهٔ زقوم
ناگوار وحمیم بحموم جگر سوز جان گداز خواهد بود **تتمه** هرگاه عاقل در
اصول انواع سته شهوات مذکوره فکر کند واز حدوث تغیر وتبدیل
وقبول تاثیر وتعلیل وقلت بقا وسرعت انتقال مستلزم فنا وزوال آن
بر اندیشد باید که بیش در بند استیفای لذات فانیه این جهانی نماند وبقدر
حقوق نفس که موجب استقامت احوال و استوای ظهر اوست در
اقامت مراسم بندگی ایزد متعال قانع گردد وبخواهش حظوظ نفسانیه
زایله که شهوت عبارت از آنست زیاده مایل نگردد وهمت بر حسن
عاقبت وخیر خاتمت که سبب دوام عیش ودر لذات باقیه آن جهانست

گمارد واز آنچه بقیه این آیه که ذلک متاع الحیوة الدنیا والله عنده حسن
المآب باشد خبر میدهد یعنی این امور سته که در بیان تفصیل شهوات
مذکور شد چنانچه در صدر آیه بلفظ تزیین به بی اعتباری و ناپایداری
آن اشاره رفت بیقین محض تمتع و برخورداری دار فانی دنیاست که برای
آزمایش در نظر ظاهر شما آرایش داده اند و بر سالکان طریق عبودیت
بقدر دلبستگی و وارستگی ازین جمله که مواد علت شهوات نفسانیه اند راه
کاهش و افزایش ثمرات اعمال و افعال گشاده اند و نزد خداوند است
سبحانه و تعالی نیکویی عاقبت و لذت بازگشت در آخرت برای آنکس که
دل درین حطام فانی نه بندد و بگمان دوام آمال و امانی آن بر ریش خود
نخندد و فی الحقیقه اگر سالک از مرجع و مآب خود که رب الارباب است بر
اندیشد و چنانچه میفرماید که والی الله ترجع الامور یعنی بسوی خداوند است
رجوع و بازگشت کارها آگاه گردد و در معنی آیه بعد ازین نیز که قل اؤنبئکم
بخیر من ذلک تا آخر آیه از سوره آل عمران تفکر نماید که مضمون آن این
است که بگو ای محمد(ص) بامت خود که آیا آگاه گردم شما را بآنچه بهتر است
از برای شما از روی لذت و بقا ازین شهوات مستلذه دنیای مشرف بر فنا
برای آنکسانیکه پرهیزگاری کنند و بحطام دنیای فانی فریفته نگردند نزد پروردگار
ایشانست در آن عالم بهشتهای دلگشا که میرود از زیر قصور آن انهار باقیه
زندگانی افزا و جفت ایشان در بهشت حوران پاکیزه سرشت باشند
که بآلایش زنان آلوده نگردند و از همه آنها بهتر خشنودی خداوند است
که دل مؤمن موحد بآن شاکر و خرسند است و خداوند بینا باحاطه
علمی خود

علمی خود بر قصدهای قلبی بندگان خود که از برای خشنودی وی اجتناب
می نمایند از خواهشهای ذمیمه نفسانیه و اختیار میکنند این صفات پسندیده
را که عبارت از صبر بر شداید و ارتکاب عبادات و ترک شهوات و صدق
در نیات و قصود و سایر معاملات که با خدا و خلق دارند و مواظبت بر ادای
فرایض و نوافل و مداومت بر دعا و ذکر در خلوات و محافل که قنوت عبارت
از آنست و رغبت در نفقه کردن فاضل مؤنت خود بر ارباب احتیاج و
استحقاق برای تحصیل رضای خالق نفوس و ارزاق و اشتغال باظهار اعتذار
از تقصیرات خود در بندگی خداوند و ابتهال بتوبه و استغفار خصوصا در
سحرگاه که وقت اختفای او از نظر اقران و اغیار است چنانچه در وقت گزاردن
رکعت وتر مذکور شد و خواندن این آیات از روی اعتبار نظر نیز با آیه
شهد الله که بعد ازینهاست درین رکعت سنت است و هر که در مفهوم این
آیات از روی اعتبار نظر کند باید که همت او در عمل مصروف رضوان الهی گردد
و چشم از طمع منافع دنیوی و لذات آن بلکه از ملابس و مطاعم اخروی نیز بپوشد
و جز در طلب خشنودی خداوند خرسند نشود و بنابرین سالک این طریق اگر
بهشت نیز برای جزای عمل باید که نه اندیشد و باسوز گداز تقصیر بندگی در
نهان و آشکار بسازد و جدا آنچه بفکر لذات هر دو جهان نپردازد دریابید
دل را مکن از یاد تو پروا نشود گر رفته چنانکه از جان دانشور. از حرقت
بآب دیده میشوید دست تا سوز نهانش آشکارا شود. هفتم صفت ظلم
که غرض از آن درگذشتن از حد اعتدالست خواه بافراط که عبارت از
زیاده کردن شیئ بر مقدار مقرر آن در شریعت اگر مقدار شرعی داشته باشد

یا بر مقتضیای عقل و مجرای طبع گردانیدن ترتب بعد آن شئ از حد اعتدال
موقوف بر هر دو یا احدهما باشد و خواه تفریط که آن نقص است یعنی
تقصیر از حد مذکور بیکی از موازین ثلاثه مذکوره و بنا بر آنکه عدل و ظلم متقابلند
بحسب معنی و اتصاف مکلف باحدهما مستلزم عدم اتصاف او بمقابل اوست
و صدق معنی عدالت بحسب شرع موقوف اتیان بهمه واجبات بقدر امکان
و اجتناب از همه کبایر و از اصرار بر صغایر است با ملازمت تقوی و مروت
عرفاً و عقلاً پس بترک بعضی از واجبات و ارتکاب چیزی از کبایر بعمد و هر چه
جاهل مسئله باشند معنی ظلم بروی صادق آید و همچنانکه رعایت عدل اصل اصول
حسنات و مستجمع مکارم اخلاق و مبرات همچنین ظلم نیز مرجع کل واحد از سیئات
و منبع و مادهٔ اوصاف منهیات و ظلم بر دو قسمت ظلم بر نفس خود و ظلم بر غیر هر چند
ظالم بر غیر همان بر نفس خود ظلم کرده است باعتبار رجوع وبال آن بوی در
دنیا یا آخرت لیکن ظلم بر نفس بحسب عرف بخصوص عملیست که اثر آن بغیر
نرسد و انواع محتمله آن بسیار است زیرا که ارتکاب هر یک از اوصاف ذمیمهٔ
مذکوره و غیر آنها نیز شامل است و قوله تعالی و من لم یتب فاولئک هم الظالمون
بروجه حصر دلالت میکند بر آنکه هر که توبه نمیکند پس آن کرده که توبه کردن را
مکروه دارند ایشانند ستمکاران بر نفس خود و از افادهٔ حصر کمال مبالغه را
عموماً مانعی نیست و اگر چه مراد حصر عقلی نباشد و اقصای مراتب ظلم شرکست
و آن منقسم میشود بجلی و خفی و شرک جلی اگر باعتبار کفر اصلی باشد قبل از اسلام
یا مرتد شدن وی بعد از دخول در ربقهٔ اسلام توبهٔ وی تا سه نوبت در شرع
مقبول میشود بخلاف مرتد فطری که توبهٔ او بهیچ وجه مقبول نیست پس آیهٔ ان

الله لا

الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء یعنی بدرستی که
خداوند نمی آمرزد آنکس را که در الوهیت بوی شریک سازد چیزی از
مخلوقات و نیز او می آمرزد بتوبه هر گناهی که کمتر از شرک باشد از هر که
میخواهد در شان کسی باشد که بر کفر اصلی یا بعد از رجوع بارتداد و در
مرتبهٔ رابعه یا بارتداد فطری مطلقاً مرده باشد با بقای احتمال اشتمال
آن مر شرک خفی را نیز که اختیار محبت دنیا و متابعت خواهش نفس و هواست
بر محبت و اطاعت مولی هر گاه پیش از پشیمانی و اعتذار و توبه و استغفار بمیرد
باتفاق و بعد از توبه نیز نزد بعضی باید که مکافات اعمال وی در دنیا یا آخرت
بوی ملحق گردد و فایدهٔ توبه عدم خلود او در دوزخ باشد و نزد بعضی که عدم
مغفرت را در آیه تخصیص میکنند بآنکه در توبه کردن تقصیر کرده باشد پس
توبهٔ وی پس از وفات بشرط ثبات بر آن مفید امید نجات تواند بود و بهر
تقدیر مضمون ان الشرک لظلم عظیم دلالت میکند بر آنکه مطلق ظلم اعم
از آنکه بر نفس خود کند یا اثر آن بغیر نیز رسد اقبح افعال سیئه و اخلاق
ردیه است و عاقل بعد از رجوع بوجدان خود قطع نظر از مخالفت شرع نموده
نیز تصدیق قبح آن میتوان کرد و اما ظلم بر غیر نیز انواع محتمله دارد که بعضی
از آن نقصان مالیست اعم از آنکه بطریق غصب کردن بزور باشد در بلد
یا خارج آن بظاهر یا پنهان یا بطریق وانمودن احوال مسلمانان با اهل ظلم
امثال حکام جور و اعانت نمودن ایشان بر آن که بنا بر مضمون حدیث من
اعان ظالماً فقد سلطه الله علیه یعنی هر که یاری کند ظالمی را در ستمکاری بر
مردمان پس غالب گرداند عدل الهی آن ظالم را بروی تا آنچه از برای دیگران

خواسته خود نیز گرفتار شود از حبس و زجر و اخذ اموال و بجهت الم ستم گرفتاری
ضعفا و بیچارگان را بدست حکام و داروغگان بر سبیل تهمت یا غیر آن و در
کلام مجید وارد شده که ولا ترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار و ما لکم من دون
الله من اولیاء ثم لا تنصرون یعنی تکیه مکنید و اعتماد منمائید بر اهل ظلم برای
ستم کردن بر زیردستان بهمدستی ایشان پس باین سبب مس کند و فرا گیرد
شما را آتش دوزخ و نباشد مر شما را در آن حال غیر از خداوند دانای احوال
دوستان که شما را از عذاب وی نجات دهند پس بنابرین یاری داده نخواهید
شد و درین حکمست نوشتن و تحصیل کردن زاید بر خراج مقاسمهٔ شرعیه از حوالجات
کتاب و عمال دیوان یا تضییع حق مسلمانان بانکار حق یا دعوی باطل یا گرفتن
رشوه بر حکم شرعی یا اعانت دیگران بر آن که همه در نسبت ظلم شریکند بموجب
اخبار وارده در آن و بعضی از آن راجع بتعدی در نفس یا تعرض بهتک عرض
مسلمانان میشود مانند قتل یا نقص عضوی از اعضای غیر استحقاق مقتول
یا مقطوع قصاص یا حد شرعی را و درین حکمست زدن بدست یا غیر آن و اگر
چه بقصد تادیب باشد بر تقدیر صدور ضرب از غیر اهل آن مانند متعرض
شدن یا غیر آن بحال زنان یا پسران بزنا یا لواط یا نسبت دادن غیر متظاهر
بفسق را به بی عصمتی در نفس وی یا متعلقان وی یا سرزنش کردن بچیزی که
موجب اهانت و خواری وی شود نزد خلق و اگر چه بحد قذف نرسد و ازین
قبیلست گفتن در غیبت مسلمانی آنچه از شنیدن آن اکراه داشته باشد مگر
در صورت ظهور فسق یا ظلم وی که بقصد احتراز دیگران از وی یا احتمال
باز ایستادن او و برای عدم شهرت بآن که ستم نیست و در حدیث وارد شده

که لا غیبة

که لا غیبة للفاسق یعنی گفتن سخن فاسق در عقب وی غیبت نیست و اما کذب
و افترا در شان خدا و رسول خود عین کفر و محض نفاقست باتفاق و اما نسبت
بغیر نیز شعبهٔ از نفاق و موجب فساد و شقاقست و سبب گرفتاری در طبقات
جحیم و عذاب الیم بمحنت احتراق و از بدی مقام و مرجع ستمکاران در کلام مجید
خبر داده که و بئس مثوی الظالمین و بعضی از آن راجع بفساد در دین و اضلال
مسلمین میشود مانند احداث بدعتها و انتشار شبهات عقلیه مستلزمهٔ ضعف
یقین مستضعفین در دلایل اصول دین مبین و لغزانیدن اهل توحید و سداد
بتزیین مزخرفات اهل تناسخ و الحاد و مشغول کردن خلق بلهو و لعب و ذکر
کلمات ناشایست و حرکات ناصواب از اشتغال بذکر و عبادت رب الارباب
بلکه هر که منع بندگان خدا را از ذکر خداوند خود و بجهر یا اخفات بعد از ورود
امر و اذکروا الله کثیرا لعلکم تفلحون و امثال آن که از نصوص و محکمات فرقان
مجیدست و ایشان را از رجوع بتوبه و انابت و استقامت در ذکر که معین ثبات
قدم در طریق یقین و باز ایستادن از مفسدات و منهیات باز دارد در حق
ایشان ستم صریح نموده باشد زیرا که محرک جرأت ایشان بر ارتکاب مناهی
سابقه و سرور بغفلت و غرور و تشبه در غلبهٔ غضب و حرص بمار و مور میشود پس
باستحقاق لعن خداوند که بمعنی رانده شدن از رحمتست و لعن کردن لعنت
کنندگان از خلق که بمعنی بیزاری ایشانست از عمل وی سزاوار میگردد که اولئک
الذین یلعنهم اللاعنون و بنابرین هر که از راه نصیحت مردم را بغفلت و معصیت
خواند بآنکه او را باشتغال تحصیل جاه و مال خواندن و از مداومت بر عبادت
و ذکر که باز دارنده اند از جرأت بنده بر ارتکاب معاصی همچنانکه از مفهوم آن

الصلوة تنهی عن الفحشاء و المنکر و لذکر الله اکبر معلوم میشود یعنی بدرستی
آنکه نماز باز میدارد مردمان را از اشتغال بعملهای زشت و گفتن اقوال ناشایست
و هر آینه مشغولی بذکر خداوند بزرگتر است یعنی اثر او درین بیشتر است مانع شود
و غرض نفسانی خود را که مورث رشک و حسد است از غایت غرور بدانش
ناقص عیار و استتار به پردهٔ پندار نفهمد و این فعل قبیح و ظلم صریح خود را موعظه
و اجتهاد و نصیحت و ارشاد نام نهد نیز و درین حکم ستمکاری در دین داخلست
و از وخامت عاقبت آن غافل و بحکم ان الله لا یحب الظالمین گرفتار خودپرستی
موهومست و از دولت محبت خدا و نه خود محروم **تنبیه** چون منشأ درنگری منشأ
اتصاف باین ذمایم اوصاف را اغلب خودسری و خودرونی نفس و سرکشی اوست
از اطاعت مربی ربانی که او را بفیضان زلال ترتیب و ارشاد از تلویث خیالات
فاسده موجبهٔ غفلت و غرور داعیهٔ ضلال و اضلال شست و شو دهد تا آینهٔ
دل که محل انعکاس انوار معرفت و نیران امتیاز صحت و فساد نیست است در
ظلمت خودبینی و حق ناشناسی نماند و تبدیل اخلاق ردیه بمقابلات آن از
اوصاف حسنه تواند و از هوای دلگشای تخلقوا باخلاق الله رایحهٔ روح بخش.
حسن خلق ببوید و بیش مانند جعل بیوی سخنان غرض آلود جیفه کردار بید
گویان خودپرست خدا آزار نبوید و از سعی لولا المربی لما عرفت ربی باندیشهٔ
تفکر صایب تا بصیقل صحبت او نفس هواپرست تواند رست از ذلت معایب
رباعیه ای آنکه ز خویش در گمانی که چه   از خود همت بخرد نشانی که چه
هرچند بروی نگان چه و چون   از خود جز نیستی چه دانی که چه **نهر**
ثانی در دانستن طریق تبدیل اخلاق ذمیمه بحسنه و آن موقوف ذکر بعضی
ازصفات

از صفات حسنی است بر وجه اختصار که بر سالک طریق تبدیل و انتقال از
ذمایم مذکوره بآنها بهتر ظاهر شود هرچند باکثر آن در ضمن اخلاق مذکوره اشاره
رفته لیکن بنا بر اهتمام بآن در طریقت هشت صفت ازین جمله که دانستن آن بحال
اهل سلوک انسب و بنجات و وصول بدرجات ثمانیه معروفه بابواب جنان
اقرب است ذکر کنیم **صفت اول** علم که بفضل آن بحکم مقابله دبیان ذم جهل
اشاره رفته و در ضمن تعبیر از علم و جهل بحیوة و موت و بعمی و بصر در کلام مجید
فرقانی کمال رتبهٔ علم و اصالت او نسبت بصفات دیگر ظاهر میشود درین وجه
که امن کان میتاً فاحییناه و جعلنا له نوراً یمشی به فی الناس تا آخر آیه
یعنی آیا مساویست حال آنکسی که بود در حکم اموات بسبب غلبهٔ جهل و انهماک
در ظلمت نادانی پس زنده گردانیدیم او را بحیوة علم و گردانیدیم برای وی دانش
را نوری که در طریق دین قویم و سلوک سبیل مستقیم میرود بآن نور در میان
مردمان مانند و مشابه آنکست که در ظلمات جهل مانده و از آن بیرون نمیاید
بسبب ملازمت خواهش نفس هوا یا متابعت اهواء مضلهٔ اقران و آباء
در آیه دیگر میفرماید هل یستوی الاعمی والبصیر افلا تتذکرون یعنی مساوی
نیستند نابینایی که دیدهٔ بصیرت او بسبب جهل پوشیده شده و حق را از باطل
امتیاز نمیکند با آنکه چشم معنی را برؤیت حق و امتیاز آن بنور علم بینا گشته و
از ظلمت نادانی موجب التفات بباطل گذشته آیا شما متذکر نمیشوید باین فرق
جان و گداز و کثرت تفرقه و امتیاز لیکن چنانچه سابقاً مذکور شد مراد احاطه
او بجمیع علوم نیست زیرا که بر تقدیر امکان از وقوع دور است و تحصیل مطلق
علم بدون تقیید بآنچه نافع باشد در دین و موصل شود بعلم الیقین نسبت بحال

طلاب طریق یقین نافع نیست بلکه مراد علمیست که اخلاص در عمل بدون آن معلوم نگردد و بأین معنیست اشارهٔ نبوی که نعوذ بالله من علم لا ینفع یعنی پناه میگیرم بخدای خود از صرف کردن عمر در طلب علمی که نفع نرساند بطالب در خلوص عمل او از غرض و ریا و اعانت نکند او را بر عمل صالح که موجب تزکیهٔ نفس سالک و سبب ترقی اوست بدرجات قرب قبول مولی چنانچه در کلام مجید وارد است که الیه یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه یعنی بسوی خداوند برای تقرب بجوار رحمت وی بالا میروند ارواح طیبهٔ مؤمنان نه بخودی خود بلکه بقوت عمل صالح که او را از قیود تعلقات کونیه پاک کند و باز بمقام اصلی وی که از آن تنزل نموده بود یا رفیعتر از آن بالا برود بنا بر آنکه این منفعت بر مطلق علم مترتب نمیشود پس معلوم شد که مقصود علم معرفت نفس است که وسیلهٔ معرفت جان آفرین میشود و علم باحکام دینی که موجب تزکیهٔ نفس و تصفیهٔ قلب و تهذیب اخلاق و ظهور رشد و هدایت مسترشدین میگردد و مضمون حدیث العلم علمان علم الابدان و علم الادیان نیز برین دلالت میکند یعنی علمی که بکار بندگان آید از دو قسم بیرون نیست یکی علم ابدان که مراد از آن علم معرفت نفس انسانی و تقلب او در مراتب آمادگی و لوامگی و ملهمگی تا حین وصول بمرتبهٔ اطمینانست و همچنین ادراک مادهٔ ترکیب بدن و آنچه مشتملست بر آن از اجزا و اعضا و عروق و امعا و انواع مختلفهٔ عظام و لحوم و احشاء و حواس و قوی که فحول حکما در فنون حکمت و تشریح از ضبط و حصر شرح آن بعجز معترف شده اند تا از کثرت تفکر و تکرار نظر در آن بر وجود صانع و علم و قدرت و اراده و حکمت وی استدلال توان نمود و با معان

نظر

نظر در امر روح که از تعینات عالم امر است و ادراک خلق بکیفیت حقیقت و خصوصیت مکان و نشان آن نمیرسد و انکار وجود آن بنا بر ظهور تأثیر و وضوح تصرف و تدبیر نمیتوان کرد بر جموع تدبیر و تصرف عالم امکان من حیث المجموع در علم انسانیت همچنانکه در تطبیق آفاق و انفس ذکر کرده اند تنزیل مواد شبهات و تمهید استشهاد بر وجود موجد قائم بذات مستغنی از حدود و جهات توان کرد که زمان و مکان را در وجود او مدخلی نباشد و روا نباشد اطلاق کمیت و کیفیت نسبت بذات وی چنانچه در تفسیر حدیث من عرف نفسه فقد عرف ربه در بیان اسرار قعود نماز فی الجمله بآن اشاره رفت و دیگری که علم ادیانست بیان آن در اصول و فروع روضهٔ شریعت بتفصیل مبین گشته غرض اینست که آدمی را از تحصیل علمی که افادهٔ یقین در معرفت توحید رب العالمین و لزوم اطاعت احکام دینی کند درین عالم ناچار است و مراد از بصیرت در حقیقت اینست و هر که در شکم مادر دنیا باین دیده دیده ور نشود بعد از انتقال بدار آخرت که در حکم ولادت ثانیست همان نابینای نادانی خود محشور خواهد شد و از ادراک انوار تجلیات جمال خداوند لم یزل و لا یزال محروم خواهد ماند چنانچه در کلام مجید مقرر ماید که من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی و اضل سبیلا یعنی هر که باشد در دار دنیا بمعرفت ذات و صفات خداوند خود نابینا پس او در آخرت نیز نابینا بر آنچه خواهد شد و گمراه تر است او در راه طریقت از نابینائی که همین از دیدن محسوسات عاجز است و گرنه عارف دیده ور را نابینائی چشم سر زیانی ندارد و موجب نقص او در کمال مطلوب از نوع بشر نمیگردد و انبیا را نیز مانند اسحق و شعیب و یعقوب علیهما السلام عارض گشته و انکشاف حقیقت هستی

که قطب دایرهٔ توحید و معرفتست نه برؤیت بصر بلکه برؤیت بینش دیدهٔ
بصیرتست که بنظر سارق و فکر صایب دریابد که نسبت وجود بمظاهر عالم کون
از علو و سفل نه بحسب ذات بلکه بحسب ظهور نور وجود است در صور مختلفه
اعتباریه اشیا بابقای حقیقت هستی قایم بذات خود بر وحدت حقیقی پس باعتبار
آنکه تعقل موجود بی ادراک وجود مطلق صحیح نباشد پس حق که عین این حقیقتست
در عین تصور اشیا ظاهر و هویدا نماید رباعیه خواهی که بپوشد از تو رخ جلوهٔ
دوست   در مغز نگر یعنی از صورت پوست   کز هر چه وجود دارد از زشت
و نکوست   چون در نگری حقیقتش هستی اوست   صفت دوم حلم که بمعنی بردباری
و تحمل ایذا و خواری از ناکسان و ناسزایان اهل زمانست و حق سبحانه تعالی
باین صفت انبیا و اولیای خود را ستوده و منظور نظر عنایت و رحمت خود نموده
و منبع لطایف شفقت و مرحمت و مرجع طوایف امت گردانیده و از غلبهٔ غضب
و تنگی خلق و شدت و تندی کردن با خلق و سختی دل که موجب تفرقه و تنفر
مردمست محافظت نموده تا امر دین و هدایت کردن مسلمین متیسر گردد و
بنابرین به بندهٔ برگزیدهٔ خود که منبع سعادات و مرجع کاینات است بعد
از آنکه ایذا و آزار بسیار از قوم بوی رسیده بود و او پای ثبات در دامن حلم
و تحمل کشیده خطاب میفرماید که فبما رحمة من الله لنت لهم ولو کنت فظا
غلیظ القلب لانفضوا من حولک تا آخر آیه از سورهٔ آل عمران یعنی پس
سبب آنچه حقیقت آن رحمتست از خداوند تو بر تو و بر قوم تو نرمی و مدارا
کردن از برای امت و مقابله کردن شدت نخوت ایشانرا بحلم و مروت برگزید
ترا از خلق و اگر می بودی تو نیز سخت گوی بزبان و سخت دل که اعراض کنی

از ایشان

از ایشان هر آینه پراکنده میشدند و میرفتند از نزدیک تو و بکفر و عصیان
سابق خود مشغول میشدند و فایدهٔ بعثت و دعوت خلق که محض حکمتست
باقی نمی ماند و معنی آخر آیه آنست که چون دانستی که حلم ورزیدن مستلزم رحمت
پروردگار است پس عفو کن از ایشان گناه تکذیب و مخالفت و سرکشی بحضرت
ایشانرا و طلب مغفرت نمای از خدای خود برای ایشان و برای رام ساختن
دلهای ایشان برغبت ایمان بصحبت و مشاورت با قوم در کارها بظاهر موافقت
نمای پس بعد از جزم شدن عزم تو بر امری باستخاره و اشارهٔ باطنی پس توکل
کن بر خدای خود بدرستی آنکه دوست میدارد خداوند تو توکل کنندگانرا و از
حضرت رسول ص منقولست که بعثت للحلم مرکزا و للعلم معدنا و للصبر مسکنا یعنی
من برسالت مبعوث شده ام تا نقطهٔ مرکز حلم باشم بر وجهی که بسبب احاطهٔ
دایرهٔ محنت و اندوه و تحمل و شدت و مکروه مانند دیگران از جای نروم و قدم
از طریق صبر و ثبات نکشم بلکه مرا بنا بر آنکه مرکز این صفت نموده اند که سعادت
مندان امت من در موافقت برای صحبت متابعت که موجب محبت الهیست
مانند نقاط محیط دایرهٔ بگرد من در آیند و از محاذات نقطهٔ مرکز خود بمخالفت
سر نکشند تا ناگهان پایمال غضب یزدان گشته از ندامت پشت دست نخایند
و همچنین برانگیخته شده ام که معدن و مرجع دانش باشم و امت در هر چه محتاج
شوند از کتاب من و از عترت طیبهٔ من که مبین کتاب و رافع حجب شک
و ارتیابند یاد گیرند چنانچه مضمون حدیث ترکت فیکم الثقلین کتاب الله
و عترتی بر آن دلالت میکند یعنی گذاشتم در میان شما دو چیز را که محل اعتماد
و وسیلهٔ استناد تواند بود یکی کتاب خدا و دیگری عترت من که مراد از آن

ائمه هداست واختصاص عترت رسول باین موهبت علمی وقبول اصلی
از حدیث نبوی که انا مدینة العلم وعلیٌّ بابها نیز مفهوم میشود زیرا که دخول
در مدینهٔ محصورهٔ بحصار وحی والهام که از تصرف اوهام عوام محفوظست نزد
اولوا الالباب موقوف وصول بحدود باب رافع حجابست ورسیدن بجواهر
علوم کتاب که رسول[ع] معدن آنست بی آشنائی اوصیای وی که شناسای
این جواهر خود شانند محض خیال عاری از طریق صواب وباز بعثت من
برای آنست که مسکن ومأوای صبر وتحمل وبردباری باشم ولب بشکوه وشکایت
با وجود شدت محنت ولعب بی نهایت نگشایم پس سالک طریقت باید که
تأسی بآن حضرت نموده در محنت ورخا صبر وشکر را شعار ودثار خود ساخته
آتش غضب نفس اماره را باب حلم فرو نشاند وبروشنائی چراغ علم از چهرهٔ
ایمان خود حال خیال تیره گی منی ومائی سترده پای ثبات واطمینان در دامن
صبر وتحمل بر قناعت امروز فرمان کشد وهرچه وارد شود بر ایشان از ایذا وآزار
بیگانگان وخویشان از قبیل آزمایش خداوندگار خود بر بندگانرا انگارند
وبآب دیدهٔ ستم رسیدهٔ خود در مزرع بندگی بجز دانهٔ شکرگزاری نکارند واز
روی شوق در مناجات قاضی الحاجات لب بگفتگوی این معنی گشایند
رباعیه ای آنکه سرور جان درویش توئی از نیش چه غم چو مرهم ریش توئی
ما جز تو ندانیم که راحت ورنج هم سازش نوش سوزش نیش توئی صفت
سیم صدق که مراد از آن راستی در گفتار وکردار است وشک نیست که هرکه
راستی پیشهٔ وی گردد در هر دو جهان آزاد ورستگار است ودر حدیث نبوی
نیز وارد شده که النجاة فی الصدق یعنی خلاص در دنیا از ذلت فضیحت ظهور کذب

وخیا

وخیانت نزد خلق ودر عقبی از حسرت وندامت ظهور خفایای امور که با
خفای آن از نظر مردمان تخم کجی وناراستی آراسته ودر زمین ضمیر پر تشویر خود
با بیاری اندیشهٔ حیله وتزویر کاشته وبنابر غلبهٔ غفلت از ثمرهٔ آن که رسوای
روز قیامتست گوئی که آگاهی نداشته وحال آنکه کمال مرتبهٔ صدق از مقابلهٔ او
مر صفت کذب را که انقص صفات ذمیمه است ظاهر میشود زیرا که ترک کذب
موجب خلاصی از سایر سیئاتست چنانچه از حضرت امیر مؤمنان وسرور متقیان
منقولست که مردی نزد آنحضرت آمد والتماس نمود که من قدرت توبه کردن
از جمیع گناهان ندارم میخواهم که مرا از یک گناه توبه دهی شاید که گناه من کمتر
شود حضرت فرمود که دروغ گفتن توبه کن واو قبول کرد بعد از چند روز به
خدمت حضرت آمد وگفت که من توبه از یک گناه خواستم وشما مرا از همهٔ گناهان
توبه داده اید زیرا که ارادهٔ هر گناه که کردم باندیشهٔ آنکه بعد از استفسار اگر انکار
کنم دروغ گفته باشم واگر اقرار نمایم سبب فضیحت وبی اعتباری من شود
دست از آن باز میدارم واگر خلق بران اطلاع نیابند از خالق نتوان
پوشید چنانچه حق سبحانه وتعالی در کلام مجید میفرماید که وان تبدوا ما فی
انفسکم وتخفوه یحاسبکم به الله فیغفر لمن یشاء ویعذب من یشاء یعنی نزد
علم الهی واطلاع او بر سرائر اشیا کماهی یکسانست اگر ظاهر کنید شما آنچه در
نفسهای شماست از نیت وقصد وغرض یا آنکه پنهان کنید وبپوشید آنرا
وناراستی غیر مکنون ضمیر خود را پیش خلق ظاهر سازید محاسبه خواهد کرد
شما را بآن خداوند دانای ضمایر واعلان پس بیامرزد وبعد از اظهار ما فی
الضمیر عمه بنقیر وقطمیر گناه کذب ونفاق او را که مخالفت دل وزبان ومغایرت

قصد او با بیان اوست از هر که میخواهد توفیق توبه و بازگشت هم در دنیا و
عذاب میکند هر کرا میخواهد با آنکه در نفاق در پای خود مُصِر و مغرور ماند و از
دفتر توبه و اعتذار ورق صدق و اخلاص نخواند پس در زمرهٔ منافقین محشور
گردد که در حق ایشان وارد شده که یقولون بافواههم مالیس فی قلوبهم یعنی
میگویند بدهنهای خود برای تسکین غضب مسلمانان آنچیزی را که نیست در دلهای
ایشان و بترک توبه و استغفار و اصرار بر نفاق و استکبار مستحق درک اسفل از
درکات نار شده اند و اما صدق وعده یعنی وفای بآن که از مستحسنات عقلیه و شرعیه
است عدول و تخلف از آن بی عذر و مانع روا نیست خصوصاً وعدهٔ که بخیر و احسان
باشد لکن تصدیق وعید تخویف و تعذیب و وفا بآن لازم نیست بلکه عفو و
تجاوز از آن اصوب و بحال اصحاب مروت و فتوت انسب می نماید و در اینکه
خداوند تعالی در کتاب خود حضرت اسمعیل ع را بصادق الوعد ستوده و صادق
الوعید نفرموده تنبیه بر معنی مذکورست با کمال امید واری بندگان بآنکه حق سبحانه
و تعالی که اکرم الاکرمین و ارحم الراحمین است بفضل خود وفای وعدهٔ خیر و ثواب
راضی است بعفو و تجاوز از وعید عذاب و تخویف عقاب سزاوارتر از بندگان
است فاما بنده را با وجود این امید واری قیام بمراسم بندگی و خاکساری و ترسکاری
از وعید حضرت باری نشان صدق عبودیت و موجب امن و امانست پس
سالک طریقت باید که تا تواند در موافقت دل و زبان و تصدیق نیت جنان
مر افعال و ارکان را سعی نماید بنا بر آنکه بدون صحت قصد و خلوص آن از تردد
و تفرق بوساوس نفسانیه و شیطانیه اثر صلاح بر عمل که موجب فلاح تواند
گردد مترتب نمیشود و قطع کردن یک قدم از طریق منازل سیر الی الله که از مبادی

سلوک را

سلوک راه طریقت میسر نمیگردد زیرا که این راه گذرگاه عاشقان صادق
و مخلصان موافقست که از کمال شوق عبودیت از روی حیوة جز برای ثبات
بر منهاج محبت و وداد و دوام ذکر و بندگی رب العباد نکنند و جز بوعدهٔ یوم
ینفع الصادقین صدقهم خاطر خود شاد نکنند و با وجود کمال سعی بذل جهد و
طاقت در مجاهدهٔ نفس و استقامت او بر صفت بندگی و اطاعت جز نقص و
تقصیر از خود یاد نکنند پس بنا بر این اعظم علامات صدق عمل کردنست بمقتضای
علم زیرا که چنانچه بر عمل بی علم اثر قبول مترتب نمیشود بر علم بی عمل نیز که در
حدیث از آن بشجر بی ثمر تعبیر نموده فایدهٔ وصول بمراتب عالیهٔ اهل کمال
ترقی بدرجات قرب ایزد متعال چنانچه در صفت علم بآن اشاره رفت میسر
نمیگردد و مؤید این قولست آنچه از شیخ ابو یعقوب در کتاب کلینی باسناد خود
روایت نموده از حسن الصیقل انه قال سمعت اباعبدالله ع یقول لا یقبل الله
عملاً الا بمعرفة و لا معرفة الا بعمل فمن عرف دلته المعرفة علی العمل و من لم
یعمل فلا معرفة له الا ان الایمان بعضه من بعض معنی حدیث اینست که
گفت حسن الصیقل شنیدم از ابی عبدالله ع که میگفت قبول نمیکند خداوند سبحانه
و تعالی هیچ عملی را مگر از صاحب علم و معرفت بآن قبول نمیکند هیچ معرفتی را
از آنکه عمل نکند بمقتضای آن پس هر که داند علامت دانش دلالت کردن آن
معرفتست او را بعمل و تقصیر او در عمل از علامات نادانی اوست آگاه باشید
که ایمان بعضی از آن ببعضی بازبسته است مانند علم و عمل که مصدق یکدیگرند
بقول صادق مخبر از علیم لم یزل و از عیسی بن مریم منقولست که در ایام سیاحت
خود سنگی دیدم که بر آن نوشته بود که بگردان مرا پس چون بگردانیدم بر آن

طرف سنگ نوشته دیدم که هر که عمل نکند بآنچه دانسته است پس شومت
بر و طلب کردن آنچه نمیداند و باور دستکند آنچه دانسته بود و بوی از آن
دانستن نفعی عاید نمیشود بلکه مقتضای صدق آنست که بقدر وسع در عمل کوشد
و با کمال سعی از ضعف حال و کمال جهالت نقص اعمال خیر و شر زبان حالش
باین مقال مترنم گردد رباعیه تا شورش عشق کرد بی پا و سرم هر چند
بکار خویش در مینگرم این نشاء بجز خجالتم نیست بدست آن نشناختم
که چه باشد ثمرم صفت چهارم اخلاص که خالص ساختن نیت دلست از
مخالطت غرض و ریا و مشارکت پرسش آرزوی نفس و خواهش هوا تا صورت
ظاهر عمل را تصرفات نفس و غل مصدر مکر و حیل نسازد و قالب اعمال بدنیه
را از روح صدق و اخلاص بکلی نپردازد زیرا که امر دین که مدار صحت آن بر یقین
در توحید و یگانگی رب العالمینست بدلهای خالص از کمال تشریک و تشکیک
قربیست و مضمون کلام الهی که الا لله الدین الخالص تنبیه برین است و از شرایط
اخلاص اولاً پوشیدن چشم از دیدن عمل خویش بچشم اعتبار است و خالی
کردن آن از نسبت قدر و مقدار تا بطمع و غرض و طلب اجر و عوض نیالاید
و هم شیخ ابو یعقوب مذکور باسناد خود از ابی الحسن علی ابن موسی الرضا علیهما
السلام نقل کرده که امام فرمود ان امیر المؤمنین ع کان یقول طوبی لمن اخلص
لله العبادة والدعاء ولم یشغل قلبه بما تری عیناه ولم ینس ذکر الله بما یسمع
اذناه ولم یحزن صدره بما اعطی غیره یعنی بدرستی آنکه بود حضرت امیر المؤمنین
و امام المتقین علی بن ابی طالب ع که میگفت خوشا حال آنکسی که خالص گرداند
برای خداوند خود عبادت کردن و دعا خواندن را و مشغول نشود دل او

درحال

درحال عبادت بآنچه می بیند آنرا چشمهای وی و فراموش نکند ذکر خداوند
خود را بسبب التفات بآنچه میشنود گوشهای وی اندوهناک نگردد سینه وی که
مراد از آن دلست بسبب حسد بردن بر آنچه عطا کرده اند بغیر وی یعنی مشغولی دل
وی در حین عمل بذکر خداوند و رضای وی بقضاء خداوند خالص باشد از التفات
بغیر و آرزوی آنچه روزی دیگران شده و بدانکه تا نفس از تذکر غیر و تصور خواهش
آن خود از عوض و غیره بر عمل خالص نگردد او را از معنی اخلاص بهره نیست
و ثانیاً خالص ساختن آن عمل از نسبت صدور آن از وی باستقلال بنا بر آنکه
آلات فعل و اسباب عمل که دل و زبان و جوارح و ارکانند از بدایع صنایع و غرایب
مواهب آفریدگار مجسم و جانند و برین قیاس شرایط و لوازم تعلق ارادت باختیار
عبادت از انواع غذا و قوت که قوت نفس موقوفست بر آن و صحت بدن از مرض
و موانع و تعدیل هوا و تعلیم تحصیل منافع و امثال آن که از من و عطایای خالق انس
و جانند بلکه بفکر صایب از وجود قلب و قالب خویش که محل قصد و رکن صدور عملند
بر اندیشد تا بداند که توفیق یافتن او بر عمل نیز جز بتأثیر و تأیید هست کننده او
از نیست نیست پس نسبت دادن آن را بحول و قوة خودبی نسبت بیند و با کمال
سعی که نتیجه توفیقست از کمال خودی خود بر کران نشیند تا راه تصرف شیطان
و مشارکت او در عمل تواند بست و از خطر دیدن خود از خود تواند رست زیرا
که مراد از اخلاص تصفیه و تزکیه معانی تنزیهیست در توحید باین معنی که ادراک
تقدیس و تنزیه ذات حق سبحانه و تعالی چنانچه در بیان حدیث التوحید اسقاط
الاضافات گذشت موقوف نفی نسبت حقیقت وجود است از ماسوی و بنا
برین مخلص باید که خود را نیز در وجود حقیقی فانی و متلاشی داند و حرف اخلاص

خویش از دفتر کل من علیها فان خوانده گردد و الا نه بعد از ترقی بمدارج اخلاص و
تقوی که اعلی معارج اعمالست از بیم هلاک بافنا و ابطال اثر آن بواسطهٔ
آنکه بوسوسهٔ نفس و شیطان خود را مخلص و متقی انگارد و خلاص نتواند شد
بلکه بعد از عروج بر فلک یقین که منتهای مدارج سالکین است هم از خطر عظیم
نتواند رست چنانچه در حدیث باین مضمون وارد شده است که هلاک شوند
عمل کنندگان که عمل ایشان برسم و عادت باشد نه بر آداب عبادت مگر عابدان
که عمل ایشان اقربست بامید نجات و هلاک شوند عبادت کنندگان که
بمجرد شنیدن طریق عبادت از افواه عوام اکتفا کنند مگر عالمان که آداب عبادت
را بعلم تحصیل کرده باشند و از معرفت معبود خود فی الجمله آگاه گشته بر وجهی که مذکور
شد که آنرا از دانائی کسب کرده باشند خواه بطریق درس خواندن بروی چنانچه
متعلمان را طریق استفادت باشد یا بروش متابعت که از صحبت و خدمت باشد
و خواه بتکرار شنیدن و عمل کردن که نه در پردهٔ جهل و گمان معتقد عبادت باشد
و هلاک شوند عالمان که صورت علم و عمل ایشان از معنی صدق و اخلاص
خالی بود مگر صادقان که حفظ موافقت میان دل و زبان و علم و عمل نمایند
چنانچه گذشت که بصدق امید نجات بیشتر توان داشت و هلاک شوند
صادقان که صدق ایشان از حلیهٔ اخلاص عاری بود مگر مخلصان که بانیت
صادق عمل را از شوب غرض و ریا چنانچه گذشت خالص گردانیده اند و هلاک
شوند مخلصان نیز که از دیدن اخلاص خود خلاص نگشته اند و تخم دیدن آن
از خود در مزرع دل کاشته اند مگر متقیان که پرهیزگاری پیشه سازند و در حین
عمل نیز یاد خدا و نه خود نیز دارند هلاک شوند متقیان نیز بر آن تقدیر که

رعایت تقوی و پرهیزگاری ایشان در مرتبهٔ ظن و گمان باشد و بامید وصول
بدرجات جنان یا بیم گرفتاری درکات نیران جهد و سعی در عمل نمایند و
هنوز بر عبادت ایشان اثر حصول مراتب یقین که تعبد بمحض استحقاق رب
العالمینست مترتب نشده باشد و هلاک شوند متقیان نیز مگر موقنان از
ایشان که بر یقین و توطین نفس تسکین دل عمل نمایند زیرا که بکثرت عبادت
بر وجه صدق و اخلاص خالص از دعوی و ملازمت ورع و رعایت تقوی
زنگ شک و گمان از آینهٔ ضمیر ایشان زدوده شده و بانعکاس انوار یقین.
روشن و منور گشته و از کدورت احتمال و ظن بصفای نور یقین در گذشته
چنانچه در آیهٔ و اعبد ربک حتی یاتیک الیقین بآن اشاره نموده یعنی عبادت
کن پروردگار خود را چندانچه بصیقل مجاهدهٔ در عبادت تیرگی ظن و گمان از روی
دل که مرآت حق نمای تست زدوده شود زیرا که بسبب صفا و صقالت آینهٔ دل
و قبول انعکاس انوار تجلیات حجاب شک و گمان از دیدهٔ عابد بر می خیزد و چنانچه
در حدیث احسان بآن اشاره رفت از ذوق مشاهدهٔ معبود خود که عبارتست
از رسیدن علم الیقین او بعین الیقین چاشنی قرب و لذت مناجات بکام جان
او میرساند و بنابرین در شرح این کلمه بر کتاب منازل السائرین مرقوم گشته که
شریعت علم باحکام دین و قواعد شرع مبینست و طریقت عمل کردن بمقتضای
این بر وجه اخلاص و اجتهاد سالک راه نیست و مکاشفهٔ اسرار حقیقت که مراد
از آن وصول علم بدرجهٔ یقین است نتیجهٔ صدق در عمل و تجرید آن از قیود و
ثبات قدم در مجاهدهٔ موصله بعین شهود تواند بود چنانچه درین آیه عالم اسرار
عباد کثرت عبادت را سبب رستن از شک و گمان و آمدن نور یقین گردانیده

واما آنچه در تفاسیر از یقین بموت تعبیر نموده اند باین معنی که تا اثر زندگی باقی
است ترک بندگی نباید کرد برای رعایت مقتضای ظاهر است هر چند دلالت
لفظ یقین برین معنی ظاهر نیست چنانکه در رساله تذکرة الذاکرین مذکور شده
است لکن بنا بر آنکه صاحب یقین نیز مادام که یقین خود را از خود بیند وجان
هستی مستعار خود را در بحر یقین وجود حقیقی خداوند خود فانی و مستغرق نسازد
از خوف وخطر موجهٔ وسوسه شیطان وطوفان طغیان نفس نافرمان نمیرهد
در آخر این حدیث تغییر مضمون آن گذشت چنین فرمود که ان الموقنین لعلی
خطر عظیم یعنی بدرستی آنکه ارباب یقین نیز هر آینه برکنار بیم وظن عظیمند بران
وجه که مذکور شد واین حدیث را صاحب مصباح الشریعه از قول امام جعفر صلی
الله علیه وآله وسلم چنین نقل نموده ودر بعضی روایات آخر حدیث المخلصون علی
خطر عظیم است وبرین وجه مشهور شده است واحتمال آنکه هر یک حدیثی باشد
سبز خود ظاهر تر می نماید رباعید آنرا که ز اخلاص سر اندر قدمست نه در غم
بیش خویش ونه بند کمست . خود بین ز یقین نیز خطرها دارد خالص شود
از خویش مخلص چه غمست صفت بنجم توکل که زاد راه مسافران طریقت
وتوشهٔ گوشه گیران زاویهٔ عزلت وبدون آن از ذلت طمع که موجب خواری
وبی اعتباری هردو جهانست واز علت محبت دنیا که سرهمه گناهانست نتوان رست
وحق سبحانه وتعالی در کلام مجید امر بتوکل و وعید بر ترک آن نموده وایمان را مقرون
بآن گردانیده که وعلی الله فتوکلوا ان کنتم مؤمنین یعنی بر خداوند خود توکل کنید
ای بندگان اگر باشید شما از اهل ایمان پس بنا برین ایمان مشروطه بتوکل
کردن بندهٔ در امور خویش بر خداوند گار خود باشد واز امام جعفر صادق ع
منقولست

منقولست که التوکل کاس مختوم بختم الله فلا یشرب بها ولا یفض ختامها
الا المتوکل یعنی مثل توکلی ومخفی بودن منافع آن از مردم نادان مثل جامیست
پر از شربت شیرین خوشگوار که سر آن بسته ومحکم گشته است بمهر آزمایش
پروردگار پس نمی آشامد از آن ونمی گشاید مهر آنرا مگر کسی که بر مصائب صبر
نماید واز بوتهٔ امتحان فقر وفاقه خالص بر آید وبر خداوند خود در همه حال توکل
واعتماد نموده قفل وسواس تنگی وسختی آزمایش روزگار را بوسیلهٔ کلید تفویض
وتوکل گشاید وشک نیست که عاقل بعد از رجوع بوجدان خود در عدم حصول
مامول وی با کمال سعی وحصول غیر مامول بدون سعی در آن با صحت اعتقاد
وایمان میباید که متصرف در امور ومقلب احوال ایزد متعالست چنانچه اختصاص
خود در آن اشاره نموده وقرآن که ولله الامر کله ولله الامر جمیعاً ولله ملک
السموات والارض واز عجز بندگان از آن خبر داده که لا یملکون لانفسهم نفعاً
ولا ضراً وامثال این آیات که برهان مبین است بر آنکه بغیر خداوند کسی
را بهرهٔ از استقلال در اختیار نیست ومادام که خواهش بنده موافق تقدیر نیفتد
مقدور وی نمیشود هر چند نزد اهل عقل محجب بر آنکه بهوای نفس مغرور ودر بدکار
بکان خویش مجبورست نمیگردد بنا بر آنکه مراد از تقدیر وقضا چنانچه نزد اهل
تحقیق مبین گشته علم ازلیست بحقایق اشیا واحوال تابعهٔ آن ومجرد معلومیت
شیئی نزد عالم بآن قبل از وقوع بدون تعلق قصد واراده فاعل بآن در خیر وشر
موجب صدور فعل از وی نمیشود پس فاعل شر را که از وی فعل منهی یا ترک
مامور باقتضای خواهش نفس وهوا صادر شود اعتراض عدم اختیار بر خداوند
عالم الاسرار نرسد واینست توجیه قول علمای کلام که گفته اند علم علت نمیشود

در جواب اعتراض جبریه و عوام لیکن دشواری توکل بنا بر عدم تحقق به
مقام بندگی و ترک اختیار باختیار است و اگر نه عارفان را خود همیشه مدار کار
برین قرار است فاما مراتب اهل سلوک در توکل متفاوتست بحسب درجات
و احوال باشتمال شعب مختلفه آن بر سه احتمال اوّل توکل طالبان که
تحصیل روزی بوسیلهٔ طلب و توسل بکسب و تشاغل بسبب کنند برین وجه
که از برای عدم شهرت بدرویشی و اخفای حال خود از خلق با قطع نظر از کمی
و بیشی مشغول کسب و کار را شعار خود سازند و شغل زراعت و تجارت پردازند
تا نفس بتنبلی و کاهلی نیاموزد و کشت زار عمل خود را بسموم طمع معلوم از خلق
نسوزد بشرط آنکه شغل طلب معیشت او را یکباره از عبادت و ذکر غافل نسازد
و ادای فرایض موقوفه را به بهانهٔ این مشغولی بآخر وقت نیندازد و
محبت جمع مال دنیا در دل او سرایت نکند و از ایثار فاضل کفایت خود راه
خدا بخل ورزیدن عادت نکند و مع ذلک در عین اشتغال بسبب همان
رزق مقسوم خود را از مسبب بشناسد و وصول آنرا موقوف حصول سبب
خاص نداند و حرف کنایه و سرزنش بیکاران بر زبان نراند و از دیوان
کسب و کار بجز ورق دوستی خداوندگار خود نخواند تا مصداق معنی حدیث
الکاسب حبیب الله گشتن را شاید و اسم کاسب درویش بروی بحقیقت
راست آید دوم توکل تارکان دنیا که چشم از حطام فانی آن بپوشند
و در تحصیل اسباب و وسایل طلب نکوشند اعم از آنکه اشتغال بطلب علم ایشانرا
از کسب و کار باز دارد و صرف شرایف اوقات در تحصیل مستلذات نفسانیه
نگذارد باعتماد ضمان الهی روزی طلاب علم را چنانچه از مضمون خطاب
خداوندی

خداوندی بزمین مفهوم در حدیث قدسی میگردد که ای زمین روزی مرد کسی
را از سکنهٔ خویش در امتداد شهور و سنین بی کد یمین و عرق جبین مگر طالبان
علم را و از این حرز سعادت اثر معلوم میشود که هرگاه طلاب علم با احتیاج ضروری
خود التفات نکنند و فکر خواهش زیادتی اهل دنیا رها کنند روزی ایشان از
غیب بی ملازمت صدور و حکام و تلاش وظایف و مال اوقاف از حلال و حرام
بایشان واصل میتواند شد با آنکه برای صرف اوقات بذکر و عبادت ترک
مقتضای رسوم و عادت کرده باشند و کنج عزلتی اختیار کرده تا خیال جاه و
مال ایشانرا از حال خود باز نیارد و مشغول کسب و کار مانع بندگی کردگار
نشود و در ضمن این آزمایش نفس خود نیز نمایند که در دعوی توکل صادقست
یا نه و اندیشهٔ این معنی را لایقست یا نه زیرا که کمال توکل موقوف ترک کلیست
یعنی قطع تعلق قلبی از ما سوی و گذاشتن کار خود از همه جهت بمولی و در حدیث
آمده که لو توکلتم علی الله حق توکله لرزقتم کما ترزق الطیر تغدوا خماصاً
و تروح بطاناً یعنی اگر توکل کنید بر خدای خود آنچنانچه حق توکل اوست
هر آینه روزی داده خواهید شد همچنانکه مرغان هوا را روزی میدهد بی
آنکه دانند روزی فردای ایشان از کجا خواهد رسید و چینهٔ قسمت سینهٔ
خود از کدام خرمن خواهند چید صباح از آشیان خود بیرون میروند
گرسنه با شکم تهی از غذا بی آنکه سببی از اسباب و جهتی از جهات مخصوص
منظور ایشان باشد و باز میگردند شبانگاه سیر گشته و شکم از روزی خود پر
کرده بآنچه مقدور ایشان باشد و مراد بحق توکل درین مقام خصوصاً فقیرانرا
در اواسط سلوک رفض اسباب حرفیه و قطع تعلق از غیر رب الارباب است

بالکلیه و مناسب این معنیست آنچه در مصباح الشریعه نقل نموده که درویشی
بخدمت یکی از ائمه مشرف گشت و از وی چیزی در معنی توکل پرسید امام
فرمود که ساعتی توقف کن که وقت جواب تو میرسد بعد از اندک فرصتی
سائلی در گذر آمد امام او را طلبیده دانگی از سیم در جیب خود داشت بیرون
آورد و بوی داد و مقارن آن درویش را طلب نموده گفت مسئله خود را بپرس
که جواب گفته شود درویش گفت اول مرا ازین معنی خبر کن که اولاً نیز بر جواب
من قادر بودی پس سبب تأخیر چه بود امام فرمود که تو را از اهل ورع و
تقوی دیدم و سخن ترا در تحقیق توکل شنیدم و یک دانگ سیم در جیب من بود
شرم داشتم از خدای خود که با وجود آن حرف توکل گویم اکنون که آنرا
بسائل دادم بجواب تو ملتفت گشتم آن درویش نعره بزد و بیهوش بیفتاد
بعد از زمانی بهوش آمد گفت جواب سؤال من بمن رسید باید که من بعد
بمیان آبادانی نیایم و در کنج مغاره با سر کوهی بسر برم و بغیر خداوند خود به
هیچ چیز مشغول نگردم و اعلای مراتب آن توکل عارفانست که از علت
نسبت بخویش که شبه دعوی شرکست آگاه گردند و بحول و قوهٔ خداوند خود
تارک مال و جاه کردند و صفای وقت توکل اندیش را بکدورت اندیشهٔ
نسبت آن بخویش نیالایند و بنا بر این از دیدن توکل خود نیز خالص گشته
بخداوند خود که مالک بنده و احوال اوست رجوع نمایند و در منع و عطا و
شدت و رخا از طریق محبت مولی نکیبند و خود را بخیال خرسندی بکم و بیش
نفریبند و از هر جهت وجود بخواهش رضای مقصود خود نموده پرتو التفات
باسوی بر آئینه ضمیر تجلی پذیر ایشان نتابد و بود و عدم دنیا در توکل ایشان
نقصی

نقص و قصور میل تغییر راه نیابد رباعیه آنرا که توکلست زاد ره عشق .
کی سر کشد از نسبت و اشاره ره عشق . پیوند خودی ز پای جان بگشاید
بر هر که وزد نسیم باد ره عشق صفت ششم تسلیم که آن گذاشتن کار خود است
من جمیع الوجوه بخداوندگار خود و بدل و جان و زبان و ارکان منقاد امر
و تابع فرمان پادشاه جهان گشتن بجنبشی که تحمل اثقال عبادت و تقلب احوال
مایل بمحنت و شدت در نظر وی دشوار نیاید و بشوق بندگی و تصور سزاوار
خداوندی که خلق و امر در قبضهٔ اقتدار و تابع اراده و اختیار اوست دشواری
خدمت و گرانی بار امانت بروی آسان نماید بلکه از کمال رغبت بامتثال امر
در نفس خود تنگی و گرفتگی از سختی آن نیابد و بنا بر آنکه امر رسول ص بیان ارادهٔ
خداوندیست در کلام مجید میفرماید که فلا و ربک لا یؤمنون حتی یحکموک فیما
شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجاً مما قضیت و یسلموا تسلیما یعنی البته
و بتحقیق قسم بحق پروردگار تو ای رسول ثقلین و امام قبلتین که ایمان خلق
کامل نیست و اطلاق مؤمن بر ایشان روا نیست تا آن زمان که در محاکمات
و امور شرعیهٔ خود بتو رجوع کنند و ترا در منازعات خود حکم سازند و بعد
از حکم کردن تو میان ایشان بآنچه مقتضای شریعت تست نیابند آنانکه
حکم تو موافق خواهش نفسانی ایشان نباشد در نفس خود ممانعت و
مخالفتی و دلتنگی از اطاعت آنچه تو حکم کرده میان ایشان و انقیاد و تسلیم
امر ترا بر خود واجب و لازم دانند و اطاعت نمایند اطاعت نمودنی بروجه
رضا و انقیاد بی گمان اعتراض و استبعاد و بنا بر این تسلیم صحیح نیست مگر
از صاحب تقوی و پرهیزگاری و خشیت و ترس کاری که مکنون ضمیر

از بغیر تصور عظمت و بزرگواری خداوندی نباشد و در جنب کبریای آلهی
خود را خردان وجود را اعتبار نه بیند که اندیشهٔ سرکشی و مخالفت گرد خاطر وی
گردد بلکه با کمال سعی بذل جهد در بندگی سر خجالت و شرمندگی بعذر تقصیر
زیر افکند و ریشهٔ اندیشهٔ خودپرستی نسبت عمل بخویش به تیشهٔ ورع برکند
و ورق دعوی بآب تقوی بشوید و سخن جز از ضعف و عجز خود نگوید
و راه وصول بکعبهٔ وصال نعیم بی زوال ملک متعال خود جز بقدم انقیاد
و امتثال نپوید و بتشکیک عقل و تسویل وهم سر از انقیاد و تسلیم آنچه نظر
ظاهر از ادراک آن قاصر است نکشد و خاطرش با نحصار نسبت به وجود
در آنچه حواس وی بآن ناظر است نکشد و بمخالفات اقدار را بگردش روزگار
نسبت ندهد و با نکار آنچه بآیات بینات کلام الهی و شهادت و مسلمات نبوی
ثابت گشته جرأت نکند مانند وجود مجردات و ثبوت روحانیات و غرایب
احوال قیامت و شدائد و اهوال روز حسرت و ندامت و غیر آن که ایمان
بغیب عبارت از آنست و تصدیق بحقیقت آن نمودن و تسلیم حقیقت و صحت
آن گشتن بهدایت قرآن از صفات متقیانست و مؤید این بیانست قوله
تعالی الم ذلک الکتاب لاریب فیه هدی للمتقین الذین یؤمنون بالغیب
الی آخر الآیه و بنابر آنکه اراده معنی قسم از مقطعات قرآنی اظهر و اشهر است
معنی کلام این تواند بود که قسم بالف الوهیت ذات متعالیه از مدارک عقول
و اوهام و بلام لطایف مندرجه در ضمن الفاظ معجز نظام بلاغت انجام این
کلام و بمیم محبت و محرمیت مبلغ آن بطرایف انام که این کتاب که عبارت
از مجموع سور و آیات فرقانست در آن شبهه و شکی نیست و بی دغدغه کلام

خداوند

خداوند غیب دانست در حالی که بسبب هدایت و راه نمائی پرهیزگاران امت
نازل گشته و مراد از متقیان آنکسانند که تسلیم فرمان گشته ایمان بغیب که غرض
از آن احوال غایبه از نظر ایشانست دارند چنانچه گذشت و این معنی شاملست
اصول خمسهٔ دین را که اعتقاد بهمهٔ آنها بروجه مذکور در روضهٔ شریعت از شرائط
صحت ایمان اهل ملل مرضیه و ادیانست هرچند بر عقول مشوبه بوهم ابناء
آن بروجهی که از شبهات خالی باشد دشوار است امّا مؤمن متقی که بنور
فراست و هدایت الهی ناظر است بروی حقیقت این معنی واضح و ظاهر
است زیرا که بموجب حدیث صحیح اتقوا فراسة المؤمن فانّه ینظر
بنور الله یعنی بپرهیزید و انکار مکنید فراست مؤمن و اخبار او را از آنچه
عقول ضعیفه بادراک آن نمیرسد پس بدرستی که مؤمن صادق الاخلاص
نظر و فکر او در اشیا و احوال غایبه از شمع نور هدایت و ضیاء مکاشفت
خداوند اوست که حجاب شبهات از نظر اعتبار او برداشته و آینهٔ دل او
را که محل انعکاس انوار جلال و جمالست در تیرگی ترددات خاطر مشوشه
مغایرت وجودات اعتباریه ماسوی نگذاشته لاجرم از روی تحقیق و تعین
تسلیم حقایق مستوره از اعیان منکشفه بنور عیان گشته بلکه از دیدن تسلیم
خود نیز گذشته و گرد خیال غروری خودبینی نگشته و بوعده و وعید که موجب
امید و بیمست التفات نموده و شکر عطا ابر بلا نیفزوده رباعیه امید
بود وعدهٔ یار و بیمش عاشق نکشد سر ز خط تسلیمش. خو کرده محقق بلا
کوز الست تسلیم بلی بود ز حق تعلیمش صفت هشتم تواضع که بمعنی فروتنی
کردن بنده است نزد خلق برای خشنودی خالق بی قصد طمع و ارادهٔ اعتبار

نزد خلایق و این بر دیت ذلت و عجز خویش در جنب عظمت و کبریای
الهی تواند بود که از غایت حقارت و ناتوانی شرم دارد که خود بمزید علم و
ادب یا رفعت اصل و نسب یا کثرت مال و مکتسب و امثال آن بر امثال و
اقران یا بجزء و زیردستان برگزیند و بنظر تفوق و تکبر در خلق خدا بیند
و از اصل و مبداء خود که خاک ضعیف و ماء مهین است یا دنیا و رد و در-
خواری و نگونساری مجمع و مرجع خود که زیر زمینست نظر اعتبار نگرد و اگر
نه آن بودی که مستی غفلت و هوا چشم و گوش مغروران خیال دنیا پوشیدی
بایستی که اندیشهٔ عجب و گمان استکبار گرد خاطر هیچ عاقل هوشیار نگذشتی
و حق سبحانه و تعالی بندگان خاص خود را در قرآن مجید باین صفت پسندیده
ستوده که و عباد الرحمن الذین یمشون علی الارض هونا و اذا خاطبهم الجاهلون
قالوا سلاما یعنی بندگان برگزیده و پسندیدهٔ خداوند رحیم رحمن آنانند که
میروند بر روی زمین بپای خویش از روی نرمی و همواری و تحمل و بردباری و
هرگاه مخاطبه و مناظره کنند با ایشان جاهلان متکبر متعرض جواب ایشان
بر وجه مقابله و مجادله نمیشوند بلکه از روی تواضع و فروتنی سخریت و استهزاء ایشان
را بسلام که تحیت اهل اسلامست جواب میگویند و باین سلام سلامتی دین
خود را از تضیع بگفتن سخنان ناشایست که فرا خور معارضهٔ کلام ایشانست
محافظت مینمایند و غالب آنست که سلامت نفس نیز در آنست که معاندان
متواضع شرمنده گشته ترک عناد و مخاصمت نمایند و بیش در مقام تعرض و
آزار نیایند و شیخ ابو یعقوب کلینی در باب صفات علما حدیثی از عیسی ع
بن مریم نقل نموده باین مضمون که روزی خطاب کرد باصحاب خود که ای
معشر

معشر حواریین مرا بشما حاجتیست میخواهم که قضا کنید آن را گفتند که هر چه حاجت
تست از ما بر آورده شده است یا روح الله پس برخواست و بوسید قدم یک
یک از اصحاب خود را پس گفتند ایشان که ما سزاوارتر بودیم بیوسیدن قدم
تو پس گفت عیسی ع که سزاوارتر مردمان بتواضع و خدمت عالمانند حز این
نیست که من برین وجه اظهار تواضع نمودم با شما برای تعلیم و تفهیم شما که
یاد گیرید و تواضع نمایید در میان مردم همچنانکه من تواضع کردم با شما پس
گفت که ای قوم بدانید که بتواضع معمور میشود حکمت از برای حلیم دانا نه بتکبر
همچنانکه در زمین همواره میروید دانه که زرع کنند نه در کوه که سنگ و سخت و نا
هموار است لیکن چنانچه گذشت باید که بقصد متواضع رضای خداوند وی
باشد بعد از شعور بحضور پروردگار و جزم باطلاع او بر ظواهر و اسرار و شک
نیست که تواضع رضای خداوند وی باشد بعد از شعور بحضور پروردگار و جزم
برین وجه موجب ارتفاع شان و قرب متواضع بدرجات جنان و خیر
عاقبت او در هر دو جهان میگردد و چنانچه مضمون حدیث من تواضع لله
رفعه الله بر آن دلالت میکند یعنی هر که تواضع و فروتنی از برای رضای
خداوند خود کند بلند میگرداند درجهٔ وی را حق سبحانهٔ و تعالی بفضل خود در
دنیا بآنکه خلق را بوی مهربان میگرداند که آن ثمرهٔ تخم تواضعیست که در
دلها کشته است و اعتبار او در نظر ایشان میافزاید چنانچه بتجربه معلوم گشته
است و در عقبی بحکم مجازات و مقابله که مقتضای عدل و احسان قادر منانست
مرتبهٔ وی فوق مراتب متکبران و خود بینانست و بنا بر آنکه داعی متواضع
ملاحظهٔ عظمت و بزرگواری و رفعت شان و سزاواری حضرت باری جل اسمه باشد

چنانچه مذکور شد و شک نیست که اظهار ضعف و فروتنی بنده نزد مولای خود
منشأ حصول سعادات است بلکه این معنی از شرائط و لوازم قبول عبادات است
پس وصول بمنزل عبودیت و رعایت آداب آن موقوف دخول از باب تواضع
و مراعات طریق آن باشد و آنچه گفته‌اند که نمی‌شناسند آنچه در معنی حقیقت
تواضعست مگر بندگان مقرب که بصورت ارادی از خودی خود فانی گشته‌اند
و مستغرق بحر توحید خداوند بی مانند و شریک مانده‌اند دلالت بر آن میکند
که حضور معنی مذکور در همه حال جز بمراقبهٔ انفاس در لیالی و ایام و بمحافظت اوقات
بذکر بر دوام که شیوهٔ عارفان آگاه و مقربان این درگاهست میسر نگردد
و اما آنچه در حدیث وارد شده که التکبر علی المتکبر صدقة یعنی تکبر کردن فقیر
بر متکبر نازل منزلهٔ صدقه دادنست بمحتاج در ثواب مراد آنست که بحال خود
بودن فقیر و پهلوتهی کردن او از صحبت کسی که بکبر اهیت و استحقار در وی نگرد
با آنکه از آشنائی او ننگ داشته باشد با تصور طلب و طمع بیش از اظهار
درویش عبوس بخل در جبینش ظاهر شود اقرب است بصواب و انسب
بحال متوکلین برب الارباب که اجر صبر و قناعت خود شناخته از گوشهٔ
بی توشهٔ خود بهر خیالی برنخیزند و آب روی قول رسول ص که الفقر فخری
و به افتخر بر در سرای سفلگان متکبر نریزند اما آنکه تواضع نکردن درویش
را با متکبران در حدیث تکبر گفته بر سبیل مجازات چنانچه در کلام ملک
علام وارد شده جزاء سیئة سیئة مثلها برین وجه که جزای سیئه را که بموجب قصاص
شرعی مظلوم بتقویت حاکم شرع از ظالم استیفا نماید با آنکه نباید که گناهی در
ضمن آن باشد سیئه نام کرده بعلاقهٔ مقابله و مجازات که میان هر دو مشترکست
لیکن نباید

لیکن نباید دانست که تواضع کردن درویش از برای خدا با کسانی که بظاهر
از اهل مناصب و ارباب اعتبار باشند و با وجود ثروت دنیا در باطن از تکبر
بر فقرا برکنار از سیرت عارفان بالله و طریقه مجاهدون فی الله است که
منظور ایشان در تواضع مظهریت آن شخص است مر اسمی از اسماء الهی را
که مربی احوال اوست و بنابرین تواضع فقیر فی الحقیقه برای غیر خداوند
خود نباشد هرگاه باین معنی متذکر گردد و برای غرض و طمع گرد هر در نگردد
و از دلایل واضحه است بر فضیلت تواضع خطاب جناب عزت بسرور اهل
ملت و مقتدای امت که واخفض جناحک لمن اتبعک من المومنین
یعنی بگستران بال خود را بر سبیل حسن اخلاق و تواضع و اشفاق چنانچه
مرغان وقت مؤانست و مواساة بال خود را برای یکدیگر می‌گسترانند
نسبت بآن کسان که تابع دین قویم و پیرو آئین مستقیم گشته‌اند از مؤمنان
و شک نیست که صحت مقام تواضع و استخلاص از تبعهٔ آن نیز موقوف
پوشیدن چشم از نسبت آن بخویش و بسط آن بقدر وسع بر توانگر و
درویش و تفکر کردن در عجز خود باشد از سر آگاهی و راجع ساختن آن
بتوفیق و امداد عنایت بیغایت الهی که هرگاه بلندی قدر بندهٔ خواهد
ادب خشوع و بندگی و دأب تواضع و افکندگی در وی آموزد و دیدهٔ
دیده اورا از دیدن آن از خود بدوزد تا از تخم خضوع او در زمین خاکساری
نهال امتثال امر باری برآید و سرکشان و متکبران را بخود گذارند تا در
مزرعهٔ دل جز خار خیال باطل نکارند و از آن در دنیا بغیر نیشتر حرمان
مقصود و در آخرت جز خشم و غضب محبوب ندروند رباعیه مکن ای دل

شکایت از نژندی گذارندت بخواریش از خودپسندی. بخاک ارادت نهد
سر ترو ید   تواضع کن اگر خواهی بلندی صفت هشتم رضا که بهترین
اخلاق و اوصاف دوستان خداست زیرا که خشنودی خداوند جزای رضا
دهندگان بقضاست که سر از آزمایش و ابتلای مولای خود نکشند
و بجز طعم شکر از چاشنی تلخ کامی صبر بر بلا نچشند چندانچه منع و
عطا و شدت و رخا در نظر اعتبار ایشان یکسان گردد و آنچه نزد تن پروران
هوا پرست درد نماید موجب درمان گردد بلکه بعد از تفکر در ذوق سوز و
گداز وقت ابتلا و امتحان و شوق راز و نیاز حالت طرد حرمان اشتیاق
بلا بروی چندان غلبه کند که با وجود کمال ضعف و ناتوانی و نقص طاقت
بشری اگر بفرض ساعتی خود را در صحت و استراحت بیند باطراف و جوانب
از روی تعجب نگرد چنانکه گوی دلش بجست و جوی چیزی می طپد و گم کرده
خود را از هر طرف میطلبد و منافی این کلام نیست آنچه از انبیا مانند ایوب
نبی ع و غیره منقولست که بعد از غلبهٔ بلا و طول مدت محنت و عنا شکایت از آن
بخدای خود نمودند و لب بگفتگوی رب انی مسنی الضر وانت ارحم الراحمین
وامثال آن گشودند یعنی ای پروردگار من بدرستی آنکه مس کرد و فرا گرفت
مرا ضرر کرمان که رخنه کردند تن ناتوان من و فسون خواندن شیطان
بر زوجهٔ مهربان من و قول اشکوا بثی و حزنی الی الله یعنی شکایت میکنم
شدت فراق یوسف اندوه صبر بر وحشت بیت الاحزان خود را بخداوند
خود از چند وجه اول آنکه شکوهٔ بندهٔ ضعیف از آنچه ما فوق قدر اصطبار
وی باشد به پروردگار خود مذموم نیست و لهذا در شان ایوب ع با وجود
شکایت

شکایت مذکور میفرماید که نعم العبد انه اواب یعنی نیکو بنده ایست ایوب
بدرستی آنکه او رجوع کننده است بمن در اعتذار از ناتوانی و قلت اصطبار بر
استماع تسویلات شیطانی و از زبان یعقوب ع میگوید که انی اعلم من الله ما
لا تعلمون یعنی من میدانم بتعلیم خداوند خود آنچه شما نمیدانید پس اگر دانستی که شکوه
کردن وی راضی نیست شکوه نکردی دوم آنکه از لوازم عبودیت راضی بودن است
بقضای خداوند چنانچه در حدیث قدسی منقول از کتاب توریه در مخاطبات
موسی ع وارد شده که من لم یرض بقضائی و لم یصبر علی بلائی و لم یشکر علی نعمائی
و لم یقنع بعطائی فلیطلب ربا سوائی یعنی هر که راضی نشود بحکم قضای من و صبر
نکند بر بلای من و شکر نگوید بر نعمتهای من و قانع نگردد بعطای من پس باید
که طلب کند برای خود خدائی سوای من و این معنی بمجرد راضی بودن بنده بآنچه
وارد شود بروی از مکاره تحقق میگردد بلکه مقتضی یعنی قضا کرده شده است
و رضا بآن از لوازم ایمان نیست و شاید که آنچه از مقضی مستمر گشته مانند مرضی
یا بلا میباشد که مانع قیام بصور عبادات گردد یا موجب تفرقهٔ باطن و تردد
خاطر شود و جمعیت حواس و حضور دل مامول در طاعات با آن جمع نتواند
شد پس درین حال بتضرع و ابتهال استدعای کشف آن بلا از خداوند خود
نقیض رضای عبد بقضا نباشد و لهذا خداوند سامع الدعوات بندگان را تعلیم
مناجات در آیات کتاب کریم نموده که ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا
وهب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب و مراد اینست که هرگاه شما
را دلتنگی و تشویش خاطری بواسطهٔ غلبهٔ اعدا یا توالی انواع بلا روی نماید و
از جمعیت و حضور مانع آید متوجه حضرت باری عز اسمه گشته بتضرع و زاری

نگوید که ای پروردگار ما منحرف مساز دلهای ما را از طریق عبودیت و تنگ
مگردان بموانع جمعیت خاطر سینهٔ ما را در وقت عبادت بعد از آنکه ما را براه
راست هدایت نموده و دری بر روی دل ما از قبول فرمان طاعت گشوده ببخش
ما را از نزد خود رحمتی و فضلی که بحضور دل مشغول بندگی تو توانیم شد بدرستی
آنکه سزاوار بخشایش بغیر نمیدانیم و امیدواری برحمت دیگری نداریم سیم بجز
آنکه حکمت در ابتلای وی بحدی که طاقت بصبر کردن بر آن وفا نکند تنبیه برین
معنی باشد که کسی را بقوت بشری خود طاقت مقاومت قهر الهی نیست بلکه
درین صورت اظهار صبر و تحمل موجب دعوی و منافی اعتراف بعجز بندگی میگردد
و از این مقامست آنچه در فصوص الحکم منقولست که یکی از عارفان را دیدند که میگریست
و بعد از آنکه معلوم شد که سبب آن غلبهٔ گرسنگیست تعجب از وی سؤال کردند که
موجب قلت اصطبار چیست در جواب گفت که مرا در آن اختیاری نیست بلکه
مرا میگریانند مصلحت حال من درین میدانند حرمنی لا بکی گرسنه گردانیده است
مرا بحدی که طاقت صبر از من ربوده است تا آنکه بگریم و بزاری طریق اعتذار
پویم و بآب دیده غبار دعوی صبر و بردباری از لوح بندگی بشویم غرض آنست
که مقتضای بندگی طلب رضای خداوندیست که بر قصور و جنایات بندگان مطلع و
داناست و بر مجازات آن بهرچه که خواهد تواناست و لیکن نشان طالبان
رضای وی ترک اعتراض بر احوال عارضهٔ بندگان و اعراض از شکایت و
استنکار اختلاف عوارض روزگار و انحراف گردش فلک دوار که مستلزم
کان نقص علم و حکمت خداوند قادر مختار است و بنابرین در حدیث آمده است
که لا تسبوا الدهر فان الدهر هو الله یعنی دشنام مدهید دهر را و اظهار شکایت

از فلک

از تقلب ادوار او منمایید پس بدرستی آنکه متصرف در دهر و مقلب احوال او
و بر حسب مقتضای حکمت وقت خداوند واحد قهار است که بقهر احدیت کل شیء
هالک الا وجهه از نسبت حقیقت وجود بما سوی آثار نگذاشته و در جواب
خطاب لمن الملک با وجود نسبت وجود مستعار که باعتبار ظلیت بعالم خلق و خلق
این عالم منسوبست در جنب اقتدار ملک هستی بر دوام پایدار خود فانی و بی اعتبار
انگاشته پس بنابر قیام و استناد دهر در بقای خود بتجدد تأثیر فیض وجود ناشئ
الهی بتجدد آنات زمان غیر قار الذات با نفی تجرد از حقیقت وجود بروجهی
که سابقاً مذکور شد نسبت الدهر هو الله ای موجود بوجوده صادق باشد با آنکه
دهر یکی از اسمای خداوند مقلب الاعصار و الدهور است چنانچه در ادعیهٔ منقوله
از ائمهٔ هدی مسطور است بنابر آنکه نزد اهل تحقیق اسمای الهی را توقیفی دانستن
از صواب دور است و ورود آن بحسب لغات و اصطلاحات هر قوم غیر محصور
و از خصائص مقام رضا استوای حالات مختلفه است نه بروجهی که بر تحمل دشوار
آن صبور باشد بلکه بنسبت جملهٔ قضایای الهی بنابر مقتضای تقابل اسمای متعالیه
از حد تناهی در اختلاف احوال اثر دشواری آن از نظر اعتبار وی چنان برخیزد
که نزد وی مرضی و مشکور باشد علامت آن تساوی مدح و ذم و فرح و غم و دلگیری و
ستمست بروجهی که بخیال ورود آنچه ملایم طبع است و نیکوست و هوا بخوش شد و بملال
وقوع مکاره آن ماتم و بیک شور با تحزن نشد بلکه بصحبت افتقار و ترک اختیار
ارادهٔ وی در رضای الهی چنان فانی گردد که هرچه در نظر وی جلوه نماید از محاب
و منافر موافق مراد و خواهش وی باشد و چهرهٔ رضا که لوح محبت مولاست
بناخن تصرف نفس و هوا نخراشد و در پناه خوف و خشیت که حافظ وقت سالک

در طریق رضا تقضا از جرأت اعتراض موجب رجوع بتوبه و ندمند و دستگیر
او از وقوع در مهالک باشد از ذلت قدمند گوبیز دو آب و روی فقر خود درین
حضرت بدعوی من و ما نریزد تا آنکه عنایت نامتناهی الهی رضای وی را
مقرون رضای خود خوانده در زمرهٔ برگزیدگان رضی الله عنهم و رضوا عنه
ذلک لمن خشی ربه برانگیزد که در آیهٔ سابقه برین از سورهٔ لم یکن ایشان را
خیر البریه نام نهاده و بخلود و تابید در جنت خاص و قرب و عندیت خویش
وعده داده و طریق شناختن رضای خداوند از بندهٔ راضی بودن اوست از قضای
خویش و این معنی قبل از وصول نفس بتحمل و مجاهدات و تنزل از مشتهیات
بمقام اطمینان متیسر نگردد بلکه صاحب این مقام را نه خود نه خشم باشد و نه رضا
بنا بر تمکن او در مقام فنا چنانچه در خطاب رب الارباب بنفس مطمئنه در آخر
سورهٔ والفجر اشاره رفته و توصیف این نفس راضیه و مرضیه بنا بر آنست که راضی
بودن او از خداوند خود موجب مرضی بودن او نزد خداوند است بی شبهه و
گمان رباعیه گر در سرت از رضای معشوق هواست   بگذر ز هوای خویش
بر باید خواست . داری تقضا اگر رضا پس به یقین   میدان که خداوند جهان
از تو رضاست نهر ثالث در شناختن طراز سلوک و آداب آن در
حالت عزلت و انقطاع سالک از خلق باختیار کردن توبهٔ نصوح فقر یعنی
قناعت و ترک طمع از ماسوا بر ذلت گشتن بر در دلها برای طلب فتوح تا
بسبب فشردن پای در راه مجاهده و ریاضت بگشاید بروی ابواب طریق
تزکیهٔ نفس و تصفیهٔ قلب و تجلیهٔ روح و بنا برین زلال کمال این نهر کرامت
و افضال بجور جداول صدور صافیه از کدورت قیل و قال را از مجرای سه جدول

سیراب

سیراب و مالامال میگرداند جدول اول در فواید عزلت و انقطاع سالک
از صحبت خلق برغبت بباید دانست که آنچه صاحب عزلت را متیسر شود از
رعایت اوقات عبادات و حراست نفس از منهیات و محرمات و غیر ذلک
از موجبات نجات و رفع درجات گرفتاران آمیزش بخلق را مشکل متیسر شود
و فراغ بال برای اشتغال بذکر و فکر ملک متعال مانند دو بال اند برای مرغ دل
در حین طیران او از آشیان سور امکان بعالم معانی و ادراکات کلیه نفس
ناطقهٔ انسانی که اوج لامکان معرفت نفس رحمان و سرادقات عزت
شناسای خداوند جهانست در خلوت و تنهائی بیشتر بدست آید زیرا که تفرق
حواس ظاهره برای تحصیل مدرکات جزئیه خرد و اشتغال خیال بحفظ صور و
وهم بانتزاع معانی جزئیه از آن سبب تشویق نفس و تعطیل او از تحصیل آنچه
وسیلهٔ ترقی او در درجات کمال گردد با دراک کلیات بلکه اختیار خلوت
معین سازگاری نفس بقناعت و قلت مؤنت و استخلاص وی از وقوع در ریا
و رعونت میشود بلکه اعتزال از خلق و ترک آمیزش و اختلاط بمردم از
برای مرید صادق الاخلاص که مقصود وی خلاصی از آفات نفس و آگاهی
از مفسدات عمل باشد اقرب است بطریق نجات و انسب برفع درجات بنا بر
آنکه اکثر صفات ذمیمهٔ مذکوره و غیرها از مصاحبت و مرافقت کسانی که با ایشان
بعضی از این صفات غالبست در نفس سرایت میکند و اگر نه آنکه با حریصان
ننشیند و بخل و عنا درونی و طغیان امل و شر و فساد نه بیند دور است که بخردی
خود از جادهٔ مستقیم ورع و تقوی بلغزد و روش کج روان گزیند و دیگر آنکه سالک
کنج عزلت را چنانچه کنج قناعت میسر است حفظ جوارح از کثرت تعب ...

دنیا که موجب تفرقهٔ دلست در بندگی مولی و منع جوارح از اشتغال بلهو و لعب
که موجب صرف عمراست در خواهش و هوا آسان گردد و از حسد و غیبت
و نمیمه بلکه اکثر اخلاق ذمیمه که موقوف اختلاط و آمیزش با خلقست بپای
مردی تنهائی دست باز توان داشت و بحکم حدیث من صمت نجا در مزرع
دل بآبیاری خاموشی تخم نجات توان کاشت و از حضرت عیسی بن مریم
حدیثی برین مضمون منقولست که محافظت کن زبان خود را از گفتن آنچه
ترا از گفتن آن ضرورت نباشد برای عمارت کردن دل و این اشاره بآنست
که سبب معموری دل خاموشی زبانست و نیز باید که بسازی تو بگشادگی منزل
خود و باختیار عزلت گرد سرا و مکان مردمان نگردی تا بواسطهٔ اطلاع خلق
بر اعمال و افعال تو در سمعه و ریا نیفتی و بقدر ضروری در معیشت نیز اکتفا نمائی
و نگشتی بر درها برای طلب فضول معاش دین خود را بدنیا نفروشی و بگریزی
از مردمان همچنانکه میگریزی از شیر درنده و افعی گزنده پس بدرستی آنکه خلق
جهان آفرینش از این زمان بنا بر راستی و مهربانی که با یکدیگر داشتند دوای
درد دل فقیران و بیچارگان بودند اکنون بواسطهٔ غلبهٔ حسد و حرص و غرض
بیان درد و مرض گشته اند تمام شد بیان کلام روح الله ؑ و از ایراد این سخن
درین مقام غرض آنست که سالک را بدون ترک رسوم و عادات خلق از سعادت
ملازمت آداب عبادات بروجهی که بروفق رضای خداوندی باشد بهره
و نصیبی نیست و این که این معنی مبتدی طریقت را در عزلت و فرار از خلق
بهتر حاصل میشود عجبی نیست رباعیه تا نگذری از رسوم و عادات تمام
زنار بود سبحه و سبت ختم کلام. خواهی که رسد ز عشق کارت بنظام، مردم

عمر دد شمار و عالم همه دام جدول ثانی در شرایط عزلت تا بسبب تنهائی
و گوشه گیری هدف سهام وساوس شیطان و هواجس نفس نافرمان
نشود و در مصباح الشریعه منقولست که قال الصادق ؑ صاحب العزلة متحصن
بحصن الله و متحرس بحراسته فیا طوبی لمن تفرد به سراً و علانیة و هو
یحتاج الی عشر خصال الی آخر الحدیث یعنی گفت پیشوای متقیان موفق
امام جعفر بن محمد الصادق ؑ که صاحب مقام عزلت باختیار انقطاع علاقهٔ
آمیزش بخلق متحصن گشته و پناه گرفته بحصار حفظ و حمایت مقام عزلت
باختیار مقام الهی و محفوظ و محروس است از آفات در ظل حراست
و نگاه داشت خداوندی پس ای لبا از خیر عاقبت و خوشی عافیت
که حاصلست نسبت بحال کسی که منقطع گردد از خلق و خالص و یکتا سازد
برای خداوند قصد خود را در نهان و آشکار او رها کند در حال بندگی
و اختیار خلوت آمیزش غرض و ریا را و صاحب عزلت در ایثار ترک
صحبت محتاجست بده خصلت و تفصیل این خصال که امام ؑ بطریق اجمال
درین حدیث ذکر کرده برین وجهست اول و دویم علم الحق عن الباطل
یعنی دانستن حق از باطل که مراد از آن علم باحکام شریعت و آداب طریقت
بر وجهی که از مذاهب باطلهٔ حکمای فلاسفه و دهریه و ملاحده که اضداد
اعتقادات اهل حقیقت نیز اطلاعی فی الجمله داشته باشد تا بمخالفت
آداب شریعت از روی جهل جرات نکند و نگذاشتن میزان شریعت
از دست پای در ورطهٔ افراط و تفریط ننهد و حدود طریقت نیز بآن
خلل پذیر نگردد و اگر نفس برای طلب رخصت و گریختن از گرانی بار الطاعت

بیکی از آزار مضلهٔ اهل ملل باطله میل نماید متذکر گردد و نگذارد که بخیال
هستی از تحمل بارگران مطلق العنان گشته بچراگاه وهم و گمان تازد سیم
تحبب الفقر یعنی دوست گرفتن درویشی و سازگاری با فقر و فاقه است
که از صفات مختارهٔ رسول مختار و خیار اخلاق حسنهٔ اولیای اخیار است
و جمعیت خاطر در خلوت و عزلت بدون توطین نفس بقناعت و تسکین
او با قلت مؤنت میسّر نگردد و پی دوستی فقر که مراد از آن غنای درویشست
بطلب رضای خداوند خود از اظهار احتیاج بخلق خرسندی بروزی مقدر
ازلی از طلب فضول مال که جمع آن بدون تفرقهٔ دل محال است سکون و
قرار نفس پر ملال در کنج خلوت خیال است و حال آنکه فقر اعظم ارکان
سلوک طریق تقیّت و توشهٔ سفر گوشه گیران زاویهٔ ریاضت برای کشف
اسرار دین جهارم اختیار الشدّه یعنی برگزیدن سختی فقر و دلگیری تنهای
و وحشت وحدت را بر ارادهٔ توانگری و کثرت مال و منال و دفع ملال بآمیزش
خلق و ارتکاب مکاسب و اشتغال و انس بمصاحبت اصحاب ثروت و جمعیت
اتباع و اطفال بنابر آنکه غرض از عزلت حفظ وقت عمر است از آنکه صرف
لهو و لعب و طلب عیش و طرب نشود و آنکس که از تعب شدت ارتکاب
ریاضت در خلوت گریزانست از ادراک لذت عزت بی نصیب و بر کرانست
و بواسطهٔ مشغولی دل بآرزوی صحبت یاران و همنفسان با وجود گوشه گیری
صورت معنی همان در میانست، پنجم الزهد که مراد از آن ترک رغبت بدنیا
و زخارف فانیه و وظایف زایله آنست و از امام جعفر صادق علیه السلام
منقولست که الزهد مفتاح باب الآخرة والبرادةُ من النار یعنی زهد کلید بهشت
که بآن

که بآن در رحمت و مغفرت بر روی بندگان در آخرت گشاده گردد و موجب
استخلاص وی از آتش دوزخ شود و در معنی زهد فرموده که آن ترک کردن
تست هر آنچه ترا از آنچه خداوند باز میدارد بر وجهی که تأسف نخوری بر
چیزی که فوت شده از دنیای تو و ترا العجب نیارد ترک آن با آنکه در نظر
تو بزرگ نماید و تعجب کنی از بسیاری آنچه ترک کردهٔ و منتظر آن نباشی که
فرجی روی دهد که مثل یا بهتر از آن باز بدست تو در آید و این معنی که
خلق ترا بر گذشتگی و ترک دنیا ستایش کنند بخاطر تو در نیاید زیرا که
با توقع ستودن خلق خلوص عمل برای مقدر رزق الاجل نشاید و چنین
باید که چشم بر وصول عوض آن ستودن در دنیا بقبول نزد اهل آن یا در آخرت
بدخول در فرادیس جنان نیز نداشته باشی و اگر نه خبر باز دل نرو بداز
دانی که نه براخلاص کاشته باشی و نه اندیشی که درویش گوشه نشین
بسا که شهرهٔ آفاق و یگانهٔ جهان میگردد بلکه منظور تو این باشد که فوت
دنیا و ترک آن سبب راحت عاجل از مشاغل آن و امن آجل از کلفت
حساب و شدت حرمان میگردد تا همیشه ازین کلفت گریزان و بآن راحت
شتابان باشی ششم اغتنام الخلوة یعنی غنیمت داشتن کنج عزلت و
تنهائی خود را که موجب سلامتی از آفات و ایمنی از مخافاتست و بقدر
آن تشویش و تعب گرفتاری علایق و باز ماندن از حضور دل در عبادت
بواسطهٔ کثرت عوایق کمتر میشود و هر بندهٔ صافی نیت که از صفای دوست
خلوص عبودیت خود در خلوت لذت اختصاص اطلاع عالم الاسرار
بر حال وی بیابد و بنابرین در اخفای سر بندگی خود را از نظر خلق بخلق

شاید باید که خلوص نیت نیز در حین پنهان کردن او عمل خود را از
نظر خلقان بقدر امکان رعایت نماید چنانچه حق سبحانه میفرماید واسروا
قولکم او اجهروا به انه علیم بذات الصدور الا یعلم من خلق وهو اللطیف
الخبیر یعنی اگر چنانچه بپوشید قول و فعل خود را از خلق یا ظاهر کنید
برایشان بدرستی آنکه خداوند شما داناست بآنچه در سینهای شماست
از قصور و نیات آگاه باشید که میداند اعمال خفیه شما را در خلوت خدائی
که بر آفریدن شما از عدم قادر بوده اوست مشرق و مطلع بر آنچه از مدارک
خلق پنهانست و بعلم خود خبر دهنده از آنست و همچنین میباید که توفیق
اخفای سعی و عمل خود را از خلق غنیمت شمارد هفتم النظر فی العواقب
یعنی فکر کردن در عاقبت کاری که بآن مشغول میگردد و بداند که بازگشت
او ناچار بدانای نهان و آشکار است و بنابر آنکه مدار صحت این کار بر حسن
خاتمیتست پس باید که در حال خلوت و عزلت نیز وقت او بکسالت
و غفلت نگذرد که موجب بدی عاقبتست و اشتراط عزلت برعایت
خیر عاقبت با آنکه رعایت این معنی در مخالطه با خلق نیز در کار است
باعتبار آن تواند که در حال انقطاع از خلق و اجتماع ارادات خواطر بعد
از تفرقه و شتاب آن باهتمام در تمشیت مهمات قوت فکر به قوی تر میشود
و جاسوسانه برای گرفتن خبر و خیر و شر در اطراف زوایای ضمیر میدود پس
عاقل آنست که بمداومت تنبیه و تذکر معنی ولله عاقبة الامور فکر خود
را مقصور بر خوض در معرفت و دانستن طرق عبادت خدای خود داند
تا بسبب تحصیل رضای خداوند بخیر عاقبت که نتیجه فکر صحیحست فایز گردد

وازنتیجه

وازنتیجه افکار فاسده که شر عاقبتست در امان ماند هشتم رؤیة التقصیر
فی العبادة مع بذل المجهود یعنی دیدن قصور تقصیر خود در ادای حق عبادت
با وجود کمال سعی در آن بواسطه تفکر درین معنی که هر چند بنده غایت
سعی و اهتمام را در لوازم عبودیت رعایت نماید از عهده قلیلی از شکر نعمت
خداوند و آنچه بجناب خداوندی مستحق آنست بکمال ربوبیت خود بیرون
نتواند آمد چنانچه بعد از ذکر بعضی از فواضل جلیله در نعم جسیمه خود در
کلام مجید میفرماید که وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها والله علیم بالظالمین
یعنی اگر شما خواهید که بشمارید و بدانید احصای نعمتهای خداوند خود را از
عهده شمار اندکی از بسیار آن بیرون نمی توانید آمد تا بادای حق شکر آن
و قیام بعبودیت در خور آن چه رسد و حق سبحانه و تع بعلم قدیم خود داناست
بآنانکه بر نفس خود ستم میکنند بغفلت از ادراک نعمت و از معرفت منعم و
استحقاق او شکر را باقامت مراسم عبودیت با اعتراف بعجز و قصور در ادای
حق آن که موجب اتمام وظایف شکر است و بدون آن دعوی اکمال باطل
و مستلزم وقوع در کفر است نهم ترک العجب یعنی ترک کردن غرور و
عجب بخیال خلوت نشینی و گمان امتیاز از خلق باختیار عزلت و وارستگی
که موجب گرفتاری هوای نفس است و علت وقوع در وبال خویش بینی
و عجب صفتیست که بهر عمل خیر که آمیخت از شر آن باید گریخت و آتشست
که در کانون سینه هر که برافروخت اندوخته و برامانند طاعت چند هزار
ساله ابلیس بیک شعله بسوخت و بنابرین خلوت نشین معجب را عزلت
عین ذلت گردد و در حین وحدت بدیو قرین و بشقوت همنشین باشد دهم

کثرت الذکر بلا غفلة یعنی بسیار گفتن ذکر خدای در اوقات عزلت وانقطاع از روی تذکر و حضور دل نه بر وجه کسالت و غفلت نفس کاهل زیرا که ثمره خلوت گزینی و گوشه نشینی فراغ بال برای اشتغال بذکر ملک متعالست و مقصر در آن محروم از ترقی بر مدارج کمال و تتمه کلام امام ع اینست که فان الغفلة مصطاد الشیطان و رأس کل بلیة و سبب کل حجاب یعنی مشروط بودن شرط اخیر که کثرت ذکر است بنفی غفلت بنا بر آنست که تحقیق غفلت دام شیطان و آلت صید کردن اوست مردمان را و مبدأ و منشأ همه بلیات که آدمی مبتلا گردد در دنیا و آخرت همین غفلتست چنانچه بتجربه معلوم اصحاب فهم و فضیلتست و سبب هر حجابیست که میان بنده و خداوندی مملکت و هم از ابی عبد الله علیه السلام شیخ ابو یعقوب کلینی باسناد خود روایت نموده که گفت شیعتنا الذین اذا خلوا ذکروا الله کثیراً یعنی متابعان و پیروان ما آنکسانند که هرگاه وقت فرصت تنهای و فراغت دلی باختیار کنج خلوت و عزلت بیابند ذکر خداوند در آن بسیار گویند و دلرا از مشغولی بغیر ذکر باری باز دارند غرض که از خلوت دوستان و شیعیان خود را منع ننموده اند بلکه بکثرت ذکر در آن فرموده اند لکن در ذکر زبان اعم از آنکه تکرار کلمه توحید باشد یا غیر آن از اسمای رب العباد و ادعیه و اوراد شعور دل و تذکر معنی آن فی الجمله در کار است بر وجهی که نفس ذاکر متأثر گردد بلکه ورق از هستی موهوم خود در جنب وجود حقیقی مذکور در نوردد و بیان انواع ذکر و آداب آن درین کتاب مذکور شود ان شاء الله و مخفی نماند که که جریان احتیاج سالک در غیر خلوت نیز برعایت بعضی ازین شرائط مانع

اشتراط

اشتراط صحت عزلت باینها نیست زیرا که غرض نه اختصاص همه این شرائط بصاحب عزلتست بلکه مراد آنست که گوشه گیری بدون مراعات اینها علت حرمان مقصود و وقوع در ذلتست رباعیه دیدم که دل شیفته بس حیرانست، گفتم که مگر ز عزلتش درمانست. از تنگ خود ار بتنگ باشم چه عجب چون حاصل خلوتم همان حرمانست

جدول ثالث

در ذکر بعضی از احوال که بغیر شرائط مذکوره سالک را در حین عزلت داشتن و عمل کردن بآن در کار است اعم از آنکه اختیار خلوت بر نهج منقول از مشایخ طریقت باشد که عنقریب بیان آن یا بعنوان اعتکاف شرعی که احکام آن در کتب فقهیه مسطور است یا بمجرد انقطاع و از خلق بدور نشستن در منزل خود یا بقعه و مکانی که استقرار و توقف سالک در آن اتفاق افتاده باشد و آن چند وجه است اول آنکه ترک و اعتزال وی از طائفه بسبب انحراف ایشان از طریق مستقیم و متابعت احکام دین قویم باشد و عدم تأثیر صحبت و ارشاد را در ایشان مشاهده نماید باید که ترک کلی نموده دیگر از ایشان بهیچ وجه یاد نکند و اراده انگیختن فتنه و فساد نکند و ظن خود را بحفظ و حراست خداوند راست نموده بر غیر بهیچ وجه اعتماد نکند چنانچه حضرت ابراهیم علی نبینا و علیه السلام بقوم نمرود گفت که اعتزلکم وما تعبدون من دون الله یعنی عزلت میکنم از میان شما و بیزاری میجویم از شما و از آنچه پرستش مینمائید بغیر خداوند خالق ارض و سما و دیگر با ایشان رجوع نکرد در پنهان و پیدا مانند اصحاب کهف که از دقیانوس و مردم وی اعتزال نمودند و ظن خود را بحفظ و حراست خداوند خود درست

ونی انحراف وانخلال ساخته گفتند که واذ اعتزلتم وما یعبدون من
دون الله فأوا الی الکهف ینشر لکم ربکم من رحمته ویهیئ لکم من امرکم
رشداً یعنی هرگاه اعتزال نمودید ازین قوم وآنچه می پرستند بدون خدا
پس پناه گیرید بسوی این شکاف کوه که آنرا غار میگویند تا آنکه بگستراند
بر شما پروردگار شما از نعمت ورحمت خود آنچه سبب بقا ومحافظت شما از
شر اعدا باشد ومهیا گرداند برای شما از امری وکاری که در آن هستید طریق
راست هدایت ونجات را وبنابرین حق سبحانه وتع ایشانرا بظاهر در
کهف جای داده بباطن در کنف حفظ وحمایت خود نگاه داشت واین
نوع اعتزال درین زمان نسبت بکسی متصور است که در بلاد مخالفین باشد
واز اظهار شعایر دین بر وجه حق ویقین متمکن نباشد که او را اعتزال از آن
بلد وعدم رجوع بآن بهتر است واگرچه در ضمن اقامت در آن بلد امید
منفعت دنیوی باشد دوم آنکه عزلت بواسطه حفظ سلامت نفس خود
از تعطیل وحراست وقت خود از تضییع باشد بنابر آنکه باز آوردن عمر گذشته
برای تدارک تقصیری که در آن واقع شده بی شبهه محالست واعتماد بر بقای
مدت عمر آنقدر که وفا باحقاق حق بندگی آنوقت وتلافی مافات کند
نیز نزد عقل از قبیل خیال باطل مینماید بلکه عدم تعیین حلول اجل قاطع تمکین
دل بقبول طول امل است پس پاس نفس خود داشتن از تعطیل در هر نفس
از لوازم سلوک طریق عبودیت باشد چنانچه ازین کلام منظوم منسوب
بمقتدای اوصیاء ومرجع اولیا علی مرتضی علیه التحیة والثنا مفهوم میشود نظم
مافات مضی وما سیاتیک فاین   قم فاغتنم الفرصة بین العدمین،
یعنی

یعنی آنچه فوت شد از ایام عمر پیش ازین پس گذشته است که باز نمیتواند
آمد وآنچه امید میداری که بیاید بعد ازین ودر آن قضای گذشته کنی پس
کجاست یعنی حکم جزم بآمدن آن کردن از عقل دور است چنانچه معلوم و
مشهور است پس یعنی هیچکدام از عمر تو محسوب نباشد بلکه آنچه نسبت بوقت
تو در شمار عمر آید همین یک نفس تواند بود که میان این دو عدم رفته ونا آمده
حکم وجود بر آن میتوان کرد پس "میتوان" آنرا غنیمت باید دانست و
صرف آنچه موجب رستگاری تو باشد از گرفتاری عذاب در روز حساب
باید نمود وبنابرین هرگاه صحبت واختلاط خلق بمرور مانع صرف آن
بر وجه مذکور شود اعتزال از ایشان بقصد پاس داشتن انفاس واستعمال
جوارح وحواس در آنچه برای آن مخلوقند در اصل خلقت بمقتضای علم و
حکمت خداوند غیب دان موجب شکر وسپاس داری نعمت بقیاس
وپناه گرفتن برب الناس ملک الناس اله الناس از شر مفسدان وقت باشد
که باخفای حق وتزئین باطل ونوشتن مکاتیب مشتمله بر اخبار از انشای
صدق عاطل که حاصل آن ترغیب خلق نگسلتن توبه ورجوع بافعال
ناسزا وتحریص بدنیا ومتابعت نفس وهوا وتجویز غفلت وباز داشتن خلق
از مواظبت بر عبادت ومداومت بر ذکر خداست مانند وسواس خناس
از شیاطین در تصرف بوساوس باطله فی صدور الناس وچنین عزلت سالک
طریقت را در اکثر اوقات از مقلدان دین وملت نیز که خود بعلت غفلت
گرفتارند وهر که مخالفت ایشان درین صفت اختیار نماید وبرغبت طاعت
در ازالۂ این علت کوشد برانند که او را بوعید فقر واحتیاج وتهدید طعن

بیکاری و سرزنش بمخالفت طبع و مزاج از آن باز آرند ناچار ودر کارات
وطریق آن نشستن گوشهٔ خلوت یا رفتن از میان ایشان برکنار است
سیم آنکه موجب عزلت او باز ماندن بتقبیل و قال خلق و اشتغال بتکاثر
اولاد و اموال از تحصیل کمال و اصلاح وقت و حال باشد پس بعزلت.
سلامت نفس خود خواهد از علت نادانی و آفت ریا و رعونت بسبب
غلبهٔ هواجس شیطان و شک نیست که طلب این نوع سلامت علامت
صحت نسبت مسلمانی و نشان ادراک کمالات انسانیست و از کلام امام
بحق ناطق جعفر بن محمد صادق است که اطلب السلامة اینما کنت وفی
ای حال کنت لدینک وقلبک وعواقب امورک فی الله یعنی طلب کن
سلامت را هر جا که باشی ودر هر حال که باشی از برای دین خود از برای
دل خود واز برای عاقبت کارهای خود در بندگی خدا و نزد خود را بحصار
اختیار سلامت در دین سه چیز بنابر آنست که آنچه از دنیا برای اصلاح دین
درکار است سلامت دین شامل آن هست و از فضول آن که موجب فساد
دین میشود بیقین احتراز لازمست و دیگر آنکه صورت قالب انسان آلت
ترقی و تنزل لطیفهٔ انسانیه است که از آن بنفس ناطقه و روح منفوخ و قلب
متقلب در احوال تعبیر نموده اند و فایدهٔ سلامت او نسبت بقلب سلیم که
تقلبات او سبب ترقی درجات بندگی و استخلاص از درکات نقص و شرمندگی
باشد بتبعیت قلب ظاهر است و نسبت بدلهای متفرقه بوساوس و متلبه
از هواجس که باستعمال این آلت تحصیل حالت تنزل وتسفل می نمایند و
درگران باری جمع عواری و عوایق مانع از صعود بمکان اولی و مقام اصلی
میکوشد

میکوشد چه سود کند که آنچه متنوع و مقصود است برین تقدیر ناقص و
ابتر است و قوله تعالی یوم لا ینفع مال ولا بنون الا من اتی الله بقلب
سلیم یعنی روز بازگشت نفس ناطقه از تدبیر بدن و تحصیل کمال خود بخداوند
ذی المنن نفع نکند آنچه از اوقات عمر عزیز صرف اشتغال بجمع مال و انتظام
مهام فرزندان کرده باشند بلکه حصول فواید و منافع ابدا را عایده نسبت
نفسی ظاهر میشود که حفظ سلامت دل از اکتساب اوزار و اثقال نموده.
بازگشت او بخداوند کبیر متعال بروجه سلامت از تقید بعقال عقل معاش
وتقلد بقلاده عقاید فاسدهٔ دلخراش باشد دیگر آنکه ظهور صلاح و فساد
امور موقوف خیر و شر خواتیم و عواقب آنست و تغایر احوال از صلاح
بفساد چنانچه از بلعم باعور مستجاب الدعوة و برصیصای زاهد مستدام الخلوة
وغیرهما منقولست و از فساد بصلاح چنانچه از سحرهٔ فرعون وغیرهم مشهور و
معروفست واقع و مبرهنست پس فایده موقوف سلامت عاقبت باشد
که از لوازم تقوی و پرهیزگاری است و مصداق این کلام مجید باریست که و
العاقبة للمتقین و مضمون باقی این کلام منقول از امام ع آنست که آنچه مذکور
شد از سلامت دین و قلب و عواقب امور دور است که مقدور شود برین وجه
که نطلبد آنرا بیابد بنابر آنکه مواضع وصول بمامول درین طریق بسیار است.
چنانچه ببعضی از آن اشاره رفت پس چگونه بیابد آنرا کسی که بمتابعت نفس و هوا
متعرض تحصیل بلا گردد که جمع اسباب غفلت و موجبات ذلت و تسویل نفس
و وسوسه شیطان رود براه طغیان که ضد سلامتست و مخالف اصول آن بلکه از
غایت حماقت و خودرایی سلامت را تلف و تلف عمر را سلامت انگارد و از نادانی

خود بنا بر جهل مرکب آگاهی ندارد و این موضوع نوع عزلت را باختیار
خلوت احتیاج نیست بلکه از لوازم آن سعی در یافتن دانای بی غرض و ریاست
چنانچه سابقاً مذکور شد که اکسیر تاثیر صحبت او نقد قلب سالک را در خلاص
ریاضت و بوته امتحان بگدازد چندانچه از کسل و کدر ریا و رعونت خالص
و از غل و غش جهل و غفلت مصفی سازد و بسعادت نصیحت و ارشاد وی از طریق
رشد و سداد نگردد و راه گوش دل از استماع کلمات متفرقه اهل غرض و عناد
در نوردد و بقدر وسع و رعایت سلامت دل از خواهش صحبت دنیا پرستان
غافل و زاهدان بطمع حور و قصور شاغل و دانشوران بعجب و غرور مایل گردش
نماید و اگر بنا بر ضرورت داعی بر وفاق صحبت ایشان اتفاق افتد بتضرع و
ابتهال قلبی از التفات بمزخرفات مضله ایشان بخدای خود پناه برد و آرزوی
مائلت و مرافقت ایشان در دلش نگذرد بلکه سنت خلوت در انجمن را فرض
دانسته بظاهر تن در میان جمع بناچار و بدل از همه بر کنار باشد و بمناجات خداوند
غیب دان در کار و تحقیق مقام عزلت آنست که خود را از هستی موهوم خود نیز
معزول بیند و بلبل اندیشه اش بال فراغ جز در چمن داغ سینه ریش خویش
نگشاید و ژاله فکرش دانه در نثار اشک جز بر عذار لاله جگر خونخوار خود
نبالاید و گل آرزو از گلزار گفتگوی غیر نچیند بلکه بهر سو که بنگرد بجز دوست
نه بیند رباعیه خوگر شده عندلیب دل با گل داغ   فارغ ز فراغ بال
اندیشه باغ، گردیده نوای ناله اش مطرب خویش   پر کرده ز داغ سینه
لاله ایاغ نهر رابع در بیان حال سالک وقت غلبه شوق و حضور مجلس
سماع و ذکر فواید اجتماع و شرایط آن و تفاوت مراتب اهل سماع و نتیجه آن

ولهذا

ولهذا ریاحین و اشجار محبت ثمار افکار عارفان را ازین نهر نیز با تفجار جداول
ثلث دلپذیر را ابدا سیر گردانند جدول اول در بیان حال سالک بباید دانست
که مراد از حال اینجا اثر تفاوت و تغییریست که در نفس بواسطه عروض فکری یا خطور
خاطری در باطن یا رؤیت امری یا سماع صوتی از خارج حادث گردد بحیثیتی که
ادراک تاثر او بظاهر توان نمود و سبب آن در اغلب غلبه شوقیست که دل سالک
بآن متأثر شود بحدی که اثر آن در بدن نیز ظاهر شود مثل گریستن چشم یا گداختن
از روی وله و حیرت یا بسر فرو بردن بخود ماننده متفکر یا بحرکت دادن آن مثل
متعجب یا بمراتب انین و ناله و زعقه و نعره زدنها یا بحرکات غیر معتاد بدن
از پیچ و تاب و حرکات با اضطراب و غلطیدن در خاک و رقصیدن بی باک
و نهایت آن حد بیهوشی از غلبه اندوه یا سرور و بیخودی در عین شوق و زوال
شعور است و اختلاف این مراتب راجع بتفاوت رقت قلب و خالی بودن او
از سبیل شواغل و قید علایق و مداومت اذکار و مناسبت مواعظ و اشعار مسموعه
با معانی ملحوظه سامع در سیر اطوار و مراقبه افکار و مکاشفه اسرار و قوت و ضعف
حوصله و طاقت هر یک در قدر تحمل و اصطبار و امثال آن میشود و اصل این سخن
آنست که اختلاف حرکات و سکنات عارضه بدن سالک در حین سماع تابع
و تتبع نفس اوست از معنی که بخاطر او رسد یا از لفظ مسموع ادراک کند و در دل که
سلطان بدنست بقدر رقت و مناسبت وی سرایت نماید بانکه بروی ترسکاری
از عتاب باری و شرمساری از زیان کاری خویش غالب شود یا شوق تشبه بخواص
که بسبب ارتکاب ریاضات و مجاهدات برای رضای خالق و انقطاع از علایق
و عوایق بدوستی خداوند خود سزاوار و لایق گشته اند بروی غلبه کند تا از سر تحسر

وندامت یا ذوق لقاء رحمت بسماع راغب گردد وباستماع نغمات طیبه واصوات
حسنه که مقوی تذکر روح وتدبر او در تنزل از درجهٔ تجرد ذاتی ورتبهٔ تنزه علو مند
متفطن ومتأسف گردد وسایر اجزای بدن که تابع قصد واندیشهٔ دلند بمناسبت
وی در پیچ وتاب وحرکت واضطراب آیند وبر تزاید ایمان دل شواهد آیات
بینات معلومه ومشهوده وی شهادت دهند چنانچه بیان این آیه بر آن فی الجمله
دلالت میکند که انما المؤمنون الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم واذا تلیت
علیهم آیاته زادتهم ایمانا وعلی ربهم یتوکلون یعنی جز این نیست که مؤمنان
حقیقی آنکسانند که هرگاه یاد کرده شود نزد ایشان خداوند ایشانرا باسمای
عظام وسوابق ایادی وانعام وشدت مؤاخذهٔ وی بر غافلان مشغول معاصی
آثام ترسان گردد دلهای ایشان متأثر شود از استماع آن بگریستن دیده و
در بدن نیز اثر آن تأثیر بقدر مذکور تذکر دل ظاهر گردد که شاهد صدقست
بر آنکه بخواندن آیات کتاب واستماع موجبات ثواب وعقاب زیاده میرود
ایمان ایشان بغیب واز روی صدق واخلاص وتحقق تشبه بایمان خواص بر
پروردگار خود توکل میکنند بکثرت تضرع وزاری واظهار شوق وبیقراری
توسل میجویند واز فواید گریستن از ترس خداوند تعالی وگشتن آب
حسرت وندامت در دیده مستمند بدین وجه که آب چشم شوینده آلایش
نفس وزنگ دلست ونشانندهٔ غضب وخشم دانای غیر غافل وجبار غیر مستعجل
است احادیث واخبار صحیح بسیار است وشهرت آن اکتفا کردن بنا بر
طلب اختصار است ونزد اهل دانش وبینش روشن ومبرهن است که خشوع
دل وخضوع تن که بنص کلام وشهادت اخبار ائمه انام نزد ذوی الافهام از

شرایط

شرایط ولوازم قبول نماز است بدون رقت دل وحضور شامل وتذکر کامل
بحیثیتی که اثر آن از دل بزبان وباقی اعضا وارکان بدن رسد وحال مصلی
بآن تاثر فی الجمله موجب تغیر گردد حاصل نمیشود چنانچه از حضرت خاتم
المرسلین واکمل النبیین ص منقولست که در وقت نماز اثر تغیر رنگ از گلزار عذار
مبارکش مشهور میگشت وگاه از دستهای سید ابرار نیز حرکت بی اختیار ظاهر
میشد واز استغراق مقتدای عارفان وپیشوای سالکان شاه مردان ع مشهور
است که در اثنای نماز بامر رسول ثقلین پیکان تیری که در پای مبارکش جای
گیر شده بود بیرون کشیدند واز پای استقامت از جادهٔ بندگی نکشید بلکه از
غلبهٔ ذوق حال مناجاة خداوند خود گویی که الم سختی آن بچشید واز سید
الصابرین وامام الزاهدین علی بن الحسین زین العابدین منقولست که وقت
ارادهٔ نماز اثر زردی در رخسار مهر آثارش پیدا میشد وچون از سبب
آن پرسیده میشد میفرمودند که مگر نمیدانید که بخدمت وبندگی که متوجه
میباید شد دشواری این کار رعایت ادب عبودیت خداوند عالم الاسرار
است که بظاهر از همه پنهان وپنهان همه نزد وی آشکار است واز اینجاست
که میفرماید انما یخشی الله من عباده العلماء یعنی جز این نیست که ترسندگان
از خداوند خود از جمله بندگان وی دانایانند که علم ایشان باحاطهٔ علم
وقدرت الهی باشیا واقتضای عدل وی مکافات ومجازات اعمال را
از نیک وبد بر وجه اوفی سبب خوف وخشیت از خداوند میگردد همچنانکه
رسول الله ص میفرماید که انا اعلمکم بالله واتقیکم یعنی من از شما داناترم به
خداوند شما وترسنده ترم از شما زیرا که دیدهٔ مکحل بیقین مرا خس وخاشاک

شبهه و گمان نمیشود که از اطلاع خداوند علیم و خبیر بر مکنونات ضمیر خود
غافل نشینیم و آنچه فردا در عقب ماست از احوال روز جزا امروز از پیش نبینیم
و حکایت گریه و زاری و اظهار اضطراب و بیقراری انبیا و اوصیا و دوستان
خدا در وقت استماع کلام ملک علام یا ذکر کلمهٔ توحید و اسمای عظام وی
خصوصاً بصوت حزین و نالهٔ انین از آن مشهورتر است که محتاج نقل
و نشان و موقوف شرح و بیان باشد بلکه زبان حال ایشان از شور
نهان دل محزون و شورش و افغان جگر پرخون چنین نشان میدهد
رباعیه افغان نه همین ز دیدهٔ تر دارم   در پردهٔ دل نهفته اخگر دارم
سوزد دو جهان بیک شرر شعلهٔ آه   گر سینه ز داغ دل دمی بردارم
اما حرکات غیرمعتادهٔ بعضی از اهل سلوک که حوصلهٔ اکتفا بگریستن یا به
اخفای سوز نهان زیستن ندارند هرگاه از اهل سلوک و ریاضت و ملازمت
ذکر و عبادت باشند بنابر آنست که دل باین وسایل بلین و رقت و صفا و
صقالت مایل گشته و از غلبهٔ محبت و شوق در مذاق وی همگی ذوق شنیدن
نام محبوب وی سرشته به نسیم بادی که از هوای یار مطلوب وزد یا صدای
حزینی که از آن نوای آشنای بگوش وی رسد از خودی خود فراموش
کرده گاهی در بیابان فنای هستی خود بیهوشانه می طپید و گاهی بر گرد
آتش شوق مانند پروانه می پرد و از اضطرار و بی اختیاری قلب سالک
در تقلب احوال مضمون این حدیث سید مختار خبر میدهد که مثل القلب
کریشةٍ فی فلاة تقلبه الریح کیف یشاء یعنی مثال دل عاشق بیقرار در تکثر
اطوار محبت خداوندگار در بی اختیاری بر مثال یکبال مرغ پر کنده و افکنده

دربیابان

در بیابان بی حد و کنار است که میگرداند او را خواهش اسمای متقابلهٔ آن
معشوق یگانه بجان گدازی و دلنوازی در هوای عشقبازی و بیاد بی نیازی بر
میدهد در تقلب انفاس اساس هستی عاشق نیازمند را بر آن قیاس که خود
میخواهد مثنوی تخت آنرا که آمد عشق بنیاد   ز یاد یارش آرد مطرب
ار یاد . طپید دل در برش چون بال مرغی   که باشد در بیابان در کف باد
و حدیث قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلبه کیف یشاء نیز
بر آن دلالت میکند که دل بندهٔ صادق الایمان که چهرهٔ اعتقاد یگانگی مطلق
خود را که مستلزم قطع تعلق از ما سواست بناخن شبهات عقلیه و مشتهیات
طبیعیهٔ موجبهٔ تفرق بال و تشتت احوال نخراشد گرد ادبار کان استقلال
در اختیار مقتضی دعوی مشارکت با قادر مختار بر فرق فوز و فلاح مشتمل بر
سعادت اخلاص بندگی واحد قهار نباشد و به پندار هستی مستعار خود مغرور
و در پردهٔ نسبت اقتدار امور بخود مستور نماند جای اینچنین دل ماورای امکنهٔ
آب و گل در میان دو انگشت اراده و قدرت از جملهٔ انگشتان متصرفه در عالم
امکانست که کنایه از صفات متقابلهٔ منسوبه بخداوند رحیم رحمانست و ظهور
اختلاف احوال تقبض و بسط در قالب انسان به تبعیت قلب کاشف این
بیانست که گاه از غلبهٔ قبض و گرفتگی متصور بعد و تنزل از عالم علوی و تجرد
اصلی و توغل در مشاغل دنیوی و قلت استعداد تحصیل زاد اخروی و شرمندگی
تقصیر بندگی سری بگریبان تفکر فرو برد و جز در گرفتاری و سرگشتگی خویش
نگرد و بر سر زانوی حیرت بآب یاری گریه و بیقراری جز تخم اندوه و زاری
نکارد و از اندیشهٔ سرور و خوشدلی یاد نیارد و گاه ببساط بسط نشاط گسترده

سرای مطرب خوش الحان و صدای صوت ذاکران و امثال آن هم -
داستان گشته نغمهٔ سماع عقال از پای دل بردارد و خیال تعب هوش کرد
سراپردهٔ جان مدهوش نگذارد دمی برادوار فلک دوار در چرخ زدن سبقت
گیرد و دمی بکون زمین شیوهٔ سرگشتگی رنجاک غلطیدن آموزد و در معنی
نه گرفتار قبض را در تحیر و سکون سبقی خود اصطبار نیست و نه واله طرب
سماع را در اضطراب و تحرک اختیاری بلکه در حقیقت اثر قبض و بسط راجع
بمقتضای اسمای متقابلهٔ ذات واحد یکتاست که بتبدر صفا و رقت مرآت
قلب سالک اطوار طریقت محل انعکاس آثار انوار آن گشته و بحسب
اقتضای وقت همانچه ظاهرست از حقیقت مسمی باعتبار ظهور و تجلی بحسب
مقتضای اسما بر مظاهر کونیه مستعدهٔ مرقبول فیضان انوار تجلیات را
در عین مظهریت عیان گشته باشد و جاهل بحقیقت امر نیز بواسطهٔ غلبهٔ
غفلت و قساوت قلب خود را مصدر جلب منافع و دفع مضار میداند هرچند
که در ادراک سبب آنچه بر طبق ارادهٔ او نیست از تقلب احوال مانند خر در
وحل میماند و بیشتری از مقلدهٔ ظواهر علوم نیز که بحجب کثرت مظاهر کونیه
محجوب گشته اند و بر مرقومات صفحهٔ هستی واحد که حکمت در تعدد و تغایر
صور حروف آن ظهور کمالات منطویه در حقیقت ذات متعالیه از حدود
و جهات متجلیه در صور کلمات کائنات است از روی کثرت مظاهر ناظرند
و از ادراک تجلی وحدت ذاتیه درین صورت کثرت اعتباریه قاصر با ادراک
این معنی نمی رسند که بنا بر عدم انتها و انقطاع آثار اسما و صفات مقتضیهٔ این
اختلاف نسبت نفاد و انحصار عبور دهور و اعصار متعدد صوری صور

داله بر

داله بر وحدت ذات مسمی باین اسما و صفات نیز راه نمی یابد چنانچه می
فرماید که قل لو کان البحر مداداً لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات
ربی و لو جئنا بمثله مدداً یعنی که ای هادی منهج صواب و مبلغ وحی
کتاب بجمعی از کوتاه نظران است که حروف ابجد رقوم ایجادی عالم
کون را از دفتر صورت بخوانند و باعتبار کان انحصار اوراق کتاب
اطباق سموات و ارضین و آنچه در دست در صور محسوسات خیال
منتهی و محصوری پندار بد بگو که اگر بفرض تحقق ایجاد موقوف ترکیب
مواد ظاهره باشد چنانچه گمان شماست مانند ظهور رقوم کلمات
مکتوبه باستمداد کاتب از قلم مداد اگر باشد دریا با وجود وسعت
بهنا مدادی که مادهٔ کتاب کلمات نفس رحمانیه از ارواح و اشباح
و مجردات و مادیات و علویات و سفلیات بر صحیفه ایجاد شود هر آینه
باتمام می انجامد آن مداد پیش از آنکه نفاد و انقطاع بکلمات پروردگار
من راه یابد و بنا بر دفع توهم مشکلی که گویید وسعت بحر هرچند بسیار
باشد همان محسوس و محصور است پس احتمال نفاد باقی باشد میفرماید
که بکلمات اتمام و نفاد راه نمی یابد و اگر چند بیاوریم مثل آن بحر بر
مداد دیگر را بمدد کاتب و اعانت او در امتداد کتابت و سعی بی منفعت
در نفاد کلمات و ظاهر آنست که غرض یک مثل بخصوص نیست که شبههٔ
احتمال حصر عود نماید زیرا که مراد جنس ماثلت بدون تعیین عدد آن
بلکه در آن آیه نیز که من بعده سبعة ابحر واقع شد بنا بر مبالغه و انتها
است نه انحصار در عدد و سبعه و غیر آن و بنا بر این عدم تطرق نفاد و حصر

مکلمات وجود آید بنظر بقوام وقیام جمله بامتداد فیض وجودی نفس رحمانی
وتجدد آن برای ابقای صور امثال یا ابدال باضداد آن تواند بود پس
فی الحقیقه مجموع ملابس ومظاهر حقیقت وجودند باعتبار مقتضای تعینات
اسما وصفات غیر محصوره در نسبت کمیات وکیفیات وتعدد اعتبارات که
نه باعتبار تغایر وجودیست منافات با وحدت وجود عین ذات ندارد
غرض آنست که این طایفه از علما نیز که بتحقیق معنی برهستی نرسیده اند و
چاشنی معنی وحدت در کثرت بچشیده اند ونیز از نسبت غیریت اعتباریه
در خود ندیده اند واز معرفت خداوند خود شبهه دگان واز ذکر وی بتحریک
زبان با غفلت از حضور مذکور غیبدان اکتفا نموده اند وبر صفای آینه حق
نمای قلب المؤمن عرش الرحمن جز زنگار کدورت خودبینی وقساوت
هواپرستی ننشانده اند حال دیگران برحال خود قیاس نموده باسکار
وجد بی اختیار وحرکات شوق آثار شیفتگان محبت کردگار برمیخیزند وبی
سبب می ستیزند عجب تر آنکه مغرور خیال مسلمانی خویشند واز کفر صریح
که منع درویشان از اجتماع بر ذکر خداوند ایشانست نمی اندیشند واگر نه هرگاه
جمعی برای ادای برخی از شکر نعمتهای خداوند خود خصوصاً اعطای زبان
گویا وقوت اظهار صوت وصدا باعلان کلمه توحید وذکر رب مجید جمع آیند
وعمل خودرا بغرض وریا نیالایند اگر درویشی را بنابر رقت قلب وغلبه
شوق چنانکه مذکور شد حرکتی روی نماید وحالتی دست دهد که در دست
ارغنان تمالک نفس وتمانع از آن نماند بلکه از لذت ذوق شنیدن نام
حبیب خود چنان مست ومدهوش گردد که فنون ناصحان بی خبرش در

گوشی

گوش بی اثر آید ودمیدن دم سرد واعظانش در اشتعال شرار شوق
افزاید نباید که عجیب وغریب نماید وجرأت نمودن منع از ذکر جهر که بر سبیل
سماع میشود با مسلمانی که اصل آن اعلان کلمه توحید است راست نمی آید
وحال آنکه در کلام مجید میفرماید که واذکروا الله کذکرکم آباءکم او اشد ذکراً
یعنی یاد کنید خداوند خودرا باواز بلند از روی توجه واهتمام چنانچه یاد میکردید
پدران خودرا بر کوه مشعر الحرام بلکه سخت تر وبلندتر از روی توجه واهتمام
چنانچه از آن ورئیس المحدثین ابن بابویه در کتاب توحید باسناد متصله
از ابن عباس واو از پیغمبر خدا ص روایت نموده که ما من الکلام کلمةٌ احبُّ
الی الله عزّ وجلّ من قول لا اله الا الله وما من عبدٍ یقولُ لا اله الا الله
یمدُّ بها صوته فیفرغ الا تناثرت ذنوبه تحت قدمیه کما یتناثر ورق
الشجر تحتها یعنی نیست از کلام کلمه که دوست تر باشد نزد خداوند از گفتن
لا اله الا الله ونیست هیچ بنده که در گفتن این کلمه بکشد بآن آواز خودرا
پس بلند شود آواز وی مگر آنکه می ریزد باین سبب گناهان وی در زیر قدمهای
وی چنانچه میریزد برگ از درخت در زیر آن وتفسیر این آیه وحدیث در
رساله تذکره به بسط زیاده از این مسطور است وزاهد منکر از فهم آن دور
رباعیه زآهنگ سماع مطرب ار مست شوی از چرخ بری دست
چو از دست شوی . در دل شودت فشاندن بال گره گر زانکه مدام
زهد پابست شوی جدول ثانی در ذکر فواید اجتماع حلقه اهل سماع
وشرایط آن اما فواید بسیار است از آن پنج نوع است فایده اول بباید
دانست که نفوس انسانیه چنانچه بتجربه معلوم گشته بر غفلت وکسالت مجبولست

و بر طلب راحت و فراغت مجعول و وجود صاحب نفس قدسی که بخودی
خود از خود آگاه شود و درد طلب بروی مستولی گشته متوجه آموختن
آداب بندگی مخلصان این درگاه شود و براه زنی اغوای شیطان و
آرای موسوسان و سرکشی نفس نافرمان روی عبودیت ازین در برتابد
و از روی غفلت بر بستر استراحت نخوابد بسیار عزیز و نادر است و در مجالس
وعظ و تذکیر اهل زمان بنا بر مخالفت دل و زبان اکثر واعظان در خواندن
مردم بزهد و عبادات آشکارا و در نهان در خود نهفتن غرض و ریا و محبت
دنیا اثر تذکر و تنبه خلق بمیل طاعت و اجتناب از معصیت حاصل نمیشود
و بر تقدیر تأثیر رغبت مطیع در عبادات و رهبت تایب از معاصی بنا بر
کثرت ذکر درجات بهشت و وعدهٔ لذات و مشتهیات واصله آن و شرح
درکات دوزخ و وعید گرفتاری در طبقات هایله آن تواند بود و این
معنی هر چند که نسبت بمقام زهاد و عباد و اهل ایمان از درجات کامله و
سعادات شامله است لکن در نظر همت خواص اهل طریقت که ارتکاب
حسنات و اجتناب از معاصی را جز بتوفیق یزدانی و تأیید سبحانی راجع
نمیدانند و از جهد و عمل خود اعتبار نمیگیرند و با وجود اکمال سعی و مجاهده
از شر تقصیر در گریه و زاریند باندیشهٔ امید بهشت و بیم دخول نار گرد این
کار نمیگردند و بهوای محبت آن یگانه فرد از نسبت دوستی دنیا و عقبی
فردند لاجرم از خلاص ایشان بجهت اخلاص از اندوه خوف و خطر روز
محشر اکبر خبر میدهد که الذین لا یحزنهم الفزع الاکبر و هم من فزع یومئذ
آمنون یعنی دوستان خاص و مخلصان اختصاص آنکسانند که اندوهناک

نمیکنند

نمیکنند ایشانرا بیم شدت عذاب و هول و اضطراب بزرگتر و ایشان از آن
ترس و تفرقه در روز محشر ایمن شدگان و رستگاراند پس بنا برین وعظ اهل
ظاهر سالک سایر را در سلوک اطوار زیاده بکار نیاید و مبتدی را چنانکه
گذشت اشتباه بنجان وعظ آمیز غرض آلود ایشان خبر بنا بر نشاید بلکه بمرور
بر مجالس ذکر و توحید داعیهٔ این کار از باطن او سر زند و بحضور در مجامع شوق
محبت فروحتهٔ آن داعیه قوی‌تر گردد و نسبت ارادت در دل خطور
کند و مایل وسایل وجد و حضور کند تا رفته رفته زنگ آلایش محبت دنیا
و خواهش نفس و هوا باب ریاضت و عبادت بی غرض و ریا و صابون
نظر شفقت راه نماشسته گردد و جوهر دل بقدر صفا قابل تجلی صفات
و اسمای مولی شود و درخور خلاص از کدورت قساوت و ویلٌ للقاسیة
قلوبهم عن ذکر الله بنور معرفت و حلیهٔ محبت ملبس و محلی گردد و چنانکه
زنگ دل مبتلی بحرارت زایل از باطن او زدوده میشود برنگ نیکو رنگی
دوستان بر میآید و در رعایت آداب اخلاص و خاکساری دوستان یاری
می افزاید رباعیه گر از صدق مردان راه شوی خاک قدم مردم آگاه
شوی. رو جامهٔ جان بشوی از لوث حدوث تا قابل رنگ صبغة الله شوی
فایدهٔ دوم آنکه نسبت بحال آنکه قبض و دلگیری بر طبیعت وی مستولی باشد
یا هنوز بخلوت و عزلت نیاموخته باشد و دل او در حال تنهای بافکار رماله
و خیالات باطله مایل گردد و حال آنکه اکثر مبتدیان انسیت حضور حلقهٔ
ذکر و اوراد موافقت یاران موافق بی عناد سبب گشادگی دل و کم شدن
خیال آب و گل او میشود زیرا که مدبر حواس و قوای بدن که نفس ناطقه

است متوجه رعایت موافقت جماعت در صوت و صدا و نغمه و نوا میگردد
از افکار دیگر فی الجمله باز میآید خصوصاً هرگاه که قصد معنی ذکر را با تلفظ
چنانکه از شرایط محسوب خواهد گشت رعایت نماید که نفس را مجالی اشتغال
بخیال دیگر نماند و اگر در اثنای ذکر موجب نشطی بر گوش خورد یا ذوق ذکر
بوجد مقرون گردد یکباره قفل اندوه قبض را کلید فرجی و نوید مخرجی پدید آید
و زبان شوقش این نوا ترنم نماید رباعیه بر دوش ز بار محنت ار کوه بود
و ز قبضه فضای سینه انبوه بود   در دل چو نسیم یار جانان گذرد   برخیزد
اگر جهان اندوه بود فایدهٔ سیم آنکه از ظهور وحدت در کثرت که مقصد
اصلی اعداد و علت غائی ایجاد است بنابر آنکه اتفاق کلمهٔ سالکان طریق
هدا و توافق جملهٔ در نغمه و نوا هیأت کثرت را بوحدت و تعدد را باحدیت
باز میآرد و در دلهای موافقان بی غیبت و نفاق نقش اتحاد و یگانگی می نگارد
و در قوت تأثیر قرب و قبول و استحکام قواعد محبت مذکور امید وصول
می افزاید و از رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم منقولست که ما اجتمع قوم
علی ذکرٍ الا لحفتهم الملائکة و غشیتهم الرحمة یعنی اتفاق نمیکنند جماعتی از-
امت من برین وجه که بموافقت یکدیگر بذکر ملک اکبر مشغول شوند مگر آنکه
ملحق میشوند با ایشان فوجی از ملائکه که موافقت کنند با ایشان در آن ذکر
و فرا میگیرد ایشانرا رحمت الهی و صدق هیأت اجتماع و جاری بودن او در نماز
جماعت مانع ارادهٔ جمعیت حلقهٔ ذکر که صریح لفظ حدیث بر آن دلالت میکند
نمیشود و نیز ابن بابویه در کتاب من لا یحضره الفقیه باسناد خود از حضرت
رسالت پناه ص نقل کرده است از خطاب آنحضرت بعضی از اصحاب که بادرو

الی ریاض

الی ریاض الجنة قالوا یا رسول الله و ما ریاض الجنة قال ص حلق الذکر مضمون
خطاب آنکه مسابقت کنید و پیشی گیرید بر یکدیگر برای رسانیدن خود در روضهای
پر نعمت بهشت مهیا شده برای شما در دنیا چنانچه از لفظ خطاب مفهوم میشود
و بنابرین اصحاب سوال کردند که آیا چیست و چه مراد است از ریاض.
جنت مذکور درین کلام حضرت رسول ص در جواب فرمودند که مراد از آن
حلقهای اجتماع مؤمنان است برای موافقت یکدیگر در یاد کردن خداوند
جهان با عتبار آنکه حضار حلقهٔ ذکر در آن جهان از مقیمان روضهٔ رضوان
و ساکنان صدر جنان خواهند بود که جواز اطلاق آن بر هیأت اجتماعی
مجلس وعظ و تذکیر مقاومت با تصریح لفظ حلقهٔ ذکر نمیکند بلکه بالفعل هرگاه
شرایطی که مذکور شود در اهل حلقه موجود باشد بنابر غلبهٔ شوق و وجدان
مقارن ذوق و عرفان و وارستگی از اندیشهٔ مال و جان و باز آمدن از تفرقهٔ
ما و من و جمعیت خاطر بیاد ذوالمنن پس حلقهٔ ذکر روضه ایست که رشک
بهشت برین تواند بود بیقین رباعیه شوق ار کشدت بحلقهٔ اهل یقین
دامن ز دو کون در کش و جمع نشین   یاران چو بذکر همدل و هم نفسند
بر خاک نهند رخ بر ایشان خلد برین فایدهٔ چهارم دیگر در کثرت جمعیت
اهل حلقهٔ ذکر و صفوف جماعت در نماز آنست که شاید بعضی از آن قبیل
باشند که بنابر سابقهٔ فضل ازلی یا رعایت آداب بندگی و امثال آن ذکر
و عبادت وی بدرجهٔ قبول رسد و دعای او بصیغهٔ جمع اللهم اغفر لنا ذنوبنا
و غیره باجابت مقرون گردد باید که عنایت ازلی شامل حال دیگران نیز
گشته دست رد بر ناصیهٔ مأمول ایشان ننهد و در نصیب ستدن ایشان از قدر

ثواب حصهٔ صحیحهٔ آن مؤمن مخلص مقبول العباد چیزی نکاهد واز-
شمول اجابت دعای بی ریای وی محروم بنابر آنکه صورت جمعیت بر وجهی
که گذشت مقتضی ظهور وحدت هیأت فعل او را از جماعتست و چنانچه رد کردن
آنچه منسوب بآن بندهٔ مخلص مستحق قبولست از مقتضای عدل دانای نهان
و آشکارا در موازین عقل بعید و بقرائن نقل ناپسندیده می نماید قبول بعضی
و رد باقی بسبب عیب لایق کرم و احسان خداوند غیب دان دانستن نمی
شاید زیرا که بذل کردن مال و جان مؤمنان را در راه بندگی خود به بیع
و شری تعبیر نموده آنجا که فرموده ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم
و اموالهم بان لهم الجنة یعنی بدرستی آنکه خداوند عزیز مهربان بخرید
بر سنت معتاده میان تاجران نفسهای بندگان خالص الایمان خود را
که قوت نفس توانائی جان را صرف ذکر و فکر بندگی مولای خود نمایند
و مالهای ایشان را که در راه رضای وی نفقه کنند بر عیالان خود و غیر واجب
النفقه از محتاجان بآنکه بجای قیمت و بهای آن از برای ایشان باشد نعیم
بهشت جاودان پس رد بعضی که در شریعت انبیا ممنوع و ناروا است چگونه
روا دارد آنکه از امید سود و بیم زیان منزه و مبراست بلکه فایدهٔ جمعیت
بخشیدن نفع بی سرمایگان عاجز بازاری بهانه به توانگران در اکمال شرایط
بندگی تواناست رباعیه رو در طلب دلا که درمان بخشند دشوار مکن
کار که آسان بخشند. مقصود بهم دلی از آن دلشدگان تا بو که بدو نیک بهشتان
بخشند فایدهٔ پنجم دیگر در جمعیت اطلاع مؤمنانست از حال یکدیگر که هرگاه
یکی از ایشان بیمار شود بعیادت او روند و در حلقه بعد از ذکر بفاتحه و دعا-

یاد آوری

یاد آوری نمایند و اگر کسی از اهل سلسله یا متعلقان وی از عالم رحلت کند
بمشایعت جنازه و نماز آن حاضر شوند و سنت تعزیت دادن بجای آورند
و اگر فقر و احتیاج بیچارهٔ ظاهر و پایدار شود توانگری دین داری که به تنهای
از عهدهٔ کفایت او بیرون نیاید هر یک بقدر وسع خود در مدد و همراهی
که توانند تقصیر روا ندارند و در ثواب سعی نمودن مؤمنان در قضای حوائج
یکدیگر اخبار و احادیث بسیار وارد شده و از آنجمله است آنچه ابن بابویه به
اسناد خود روایت نموده از میمون بن مهران بانی مضمون که او گفت بودم
نشسته که مردی نزد امام حسن بن علی(ع) آمد در وقتی که او معتکف بود و گفت
یا ابن رسول الله فلانرا بر ذمت من مالی هست و میخواهد که مرا بسبب آن
حبس نماید پس آنحضرت قسم خورد بخدا که نیست نزد من مالی که قضای دین
تو بآن توانم نمود آنمرد گفت که پس باوی سخنی بگوی که شاید نصیحت تو در
وی اثر کند و ترک این رسانیدن فضیحت ضرر کند پس پوشید امام(ع) نعلین خود
را که باوی برود من بوی گفتم که یا ابن رسول الله مگر فراموش کردی اعتکاف
خود را پس گفت فراموش نکرده ام ولیکن شنیدم از پدر بزرگوار خود که او حدیث
میکرد از رسول الله(ص) آنکه آنحضرت فرمود که هر که سعی کند در حاجت برادر مسلم
خود پس گوئیا که قدر ثواب آن چندانست که عبادت کرده باشد خداوند خود
تبارک و تعالی را نه هزار سال هر وجهی که بروزه بوده باشد در روزهای آن و بر
پای ایستاده باشد برای عبادت در شبهای آن پس باید که فرصت این نعمت
را غنیمت شمارد و تقصیر در آن روا ندارد و اگر احیاناً بیند که یکی از اهل سلسله
بنا اهلی رفاقت میکند و نیز ابنای جنس می نشیند و در ضمن آن خطر دینی یا دنیوی

وی متصور است خود را در نصیحت و ارشاد او بر وجهی که موجب فساد شود معاف
ندارند و حال آنکه یکی از فواید اجتماع برادران موافق آنست که اگر یکی بنا بر
مقتضای طبیعت بشری در ذکر و عبادت کاهلی نماید یا بوسواس نفس و وسوسهٔ
شیطان ارادهٔ ارتکاب بعضی از معاصی نماید غالب آنست که هر چند بواسطهٔ
غلبهٔ خبث نفس از احکام قرآن و حدیث فراموش کند از بیم شرمندگی ظهور
خیانت او در طریقت نزد یاران بی ریا و دوستان برای رضای خدا فکر
خود اندر و حیای دانستن احبا او را از وقوع در آن بلا مانع آید یا نصیحت
بی طمع و غرض برادران خدای او را از مرض متابعت نفس و هوا صحت بخشد
چنانچه بتجربه معلوم گشته است و در رسالهٔ تذکره نیز بآن اشاره رفته پس تخلف
از جماعت بنا برین مستلزم غفلت از ذکر رحمن و اختیار متابعت شیطان
باشد چنانچه عبارت حدیث مذکور در بیان نماز جماعت بر آن دلالت
صریح داشت و کلام مجید ربانی نیز بهمان لفظ وارد شده که استحوذ علیهم
الشیطان فانسیهم ذکر الله اولئک حزب الشیطان الا ان حزب الشیطان
هم الخاسرون یعنی غالب گشت برین متخلفان از جماعت مؤمنان و فراغت
ایشانرا وسوسه شیطان پس فراموش گردانید و از خاطر ایشان برد ذکر
پروردگار ایشانرا این گروه غافلان از ذکر خداوند لشکریان عساکر و اتباع
شیطانند که خود گمراه شده اند آنرا نیز از جمعیت ذکر محروم ساختند و بمتابعت
آرای مضله خود بیخرانید و شومی عاقبت شیطنت خود نمیدانند اگر سالک
طریقت از حقیقت فواید جمعیت که موجب پاس داشتن انفاس و صرف
آن بذکر خداوندانس و جان و حمد و ثنای دانای رازهای نهان است آگاه
گردد

گردد و بر عدم قدرت خود بر باز آوردن نفس بغفلت گذشته چنانچه
گذشت مطلع شود باید که فرصت صحبت اهل حال که معادن نفس
غفلت شعار است در رغبت بذکر ایزد متعال غنیمت شمارد و مادام که مایهٔ
عمر بتمام از دست نرفته بتدارک آن قیام نماید رباعیه جانا نفس رفته
چو با جان نرود اندیش که این نفس به بیجا نرود. در لجهٔ ذکر غوطه زن هر نفسی
تا تودهٔ هستیت بیجا نرود. اما شرایط صحبت سماع و اباحت آنکه در ضمن
تبدیل اخلاق باکثر آن اشاره رفته است لیکن با آنچه مزید اختصاصی دارد
و آن پنج شرطست تصریح نمودن بر سبیل اجمال مناسب حال می نماید و از
آنجمله یکی شرط رعایت ورع و تقواست بحفظ و رقابت لقمه و خرقه از آلایش
شبهه و حرام و تکلف و ابرام و تطهیر جامه و بدن از نجاسات ظاهره و تصفیهٔ
دل از اندیشهٔ باطل و از تلویث بمعاصی و آثام لیکن بنا بر آنکه علم بحلیت و
طهارت نفس الامری و مراعات آن کما ینبغی مقدور بشر نیست رعایت میزان
شرعیت باید نمود و از تفریط که موجب عدم اجتناب از شبهات و نجاسات
شود و از افراط که بتجسس احوال اناس و وقوع در وسواس انجامد بر حذر باید
بود بلکه سالک طریقت اگر وجه معیشت او از طریق کسب یا تجارت حاصل
شود بتقوی شرعی نسبت بوی بعد از دانستن آداب مشروعه در آن احتراز از
حقوق الناس و از مساهله در تعادل کیل و وزن در مکیل و موزون و عدد در
معدود و زراع در مزروعست برین وجه که در وقت خریدن یکی از بیطا نخواهد
که بایع را گول زند و زیاده از قدر معتاد برای خود بگیرد و در وقت فروختن
نیز از حق مشتری چیزی کم کند که بسبب اختلاف در کیل و امثال آن

مستحق ویل گردد که آن تهدید بگرفتاری در عذاب الیمست چنانچه در کتاب
کریمست ویلٌ للمطففین الذین اذا اکتالوا علی الناس یستوفون واذا کالوهم
او وزنوهم یخسرون یعنی وای برحال بر آورد کنندگان اجناس بکیل و وزن
وغیر آن آنکسانی که هرگاه از برای خود کیل میکنند چیزی را بر مردمان یعنی
میخرند از ایشان استیفای حق خود تمامی یا مع شیئ زاید می نماید و هرگاه
بر مردمان کیل و وزن میکنند و بایشان میفروشند چیزی از آن کم میکنند
و حق مردم را تمام بایشان نمیرسانند و مال خود را باین سبب مشتبه ناک
و حرام میسازند و همچنین احتراز از کذب و خیانت و خلف وعده و انگیختن
مکر و حیله و قسم خوردن بسیار در معامله و اگرچه راست باشد که نهی از آن در
قرآن وارد شده بر نیوجه که ولا تجعلوا الله عرضةً لایمانکم یعنی مگردانید نام
خود را وسیله برای قسم خوردنهای خود بلکه اگر نیکوکاری کنید و بپرهیزید
از قسم خوردن بهر وجه که باشد بی ضرورت بهتر است برای شما و آنچه رعایت
آن سزاوار حال اربابان و مزارعانست در قسم حرث از اقسام ستهٔ ثمرات
مذکور شد شرط ثانی ملاحظهٔ صدق و اخلاص در عملست که گفتگوی زبان
و پیچ و خم حرکات ارکان وی موافق قصد دل و مطابق اندیشهٔ جنان وی
باشد و کان طمع و خواهش نفس و هوا را داغ جبین اخلاص خود نسازد
و چهرهٔ اعمال خود را بخراش ناخن غرض و ریا از سیمای وجاهت اختصاص
قبول بارگاه کبریا نینداز زیرا که آمیختن غرض و ریا که اقل مراتب
مفاسد آن خواهش اطلاع غیر است و ثنا گفتن او عامل را بر عمل که بادعای
خود از برای خدا میکند خالی از نشان خیر نیست و حال آنکه جاهل از حقیقت
حال را

حال را رفعت منزلت بعلت سماع خویش در کمالست غافل از اشتمال آن
بر نفاق که مخالفت قصد دل و قول زبانست و قوله تعالی یقولون بافواههم
ما لیس فی قلوبهم یعنی میگویند منافقان بدهنهای خود از دعوی ایمان آنچه
نیست در دلهای ایشان مبین این بیانست و اشتمال ریا بر شرک خفی بنحو
بیشتر مذکور شده واضح و جلیست شرط ثالث مراقبه و ملاحظهٔ احاطهٔ
علمی الهی بر خواطر و اطلاع وی بر مکنونات ضمایر و دانستن بشواهد آیات
بینات کتاب مبین مفیدهٔ علم الیقین که هیچیک از افراد مخلوقات را خبری
خود از امور خفیهٔ عالم غیب و از قصود و نیات بندگان بلاریب اطلاعی
نیست بلکه مفاتیح ابواب سرایر و خفایای ضمایر در قبضهٔ اقتدار ذاتی و علمی
عالم الغیوب و الاسرار است و قوله تعالی و عنده مفاتح الغیب لا یعلمها
الا هو شاهد این گفتار است تا آنکه سالک این طریق قطع تعلق از ما
سوی اختیار نموده وجود و عدم مدح و ذم خلق در نظر بصیرت وی یکسان گردد
نه بتعریف کسان خوشحال شود و نه بسرزنش ایشان شکسته بال زیرا
که مالک بر رسانیدن منفعت و قادر بر گردانیدن مضرت از بندگان بجز
خداوند عبیدان نیست چنانچه میفرماید که ان یمسسک الله بضرٍ فلا کاشف
له الا هو و ان یردک بخیرٍ فلا رادّ لفضله یعنی اگر برساند ترا خداوند تو
بسختی و محنتی برای آزمایش صبر تو در بلا و قدر تسلیم و رضای تو در ورود قضایا
بر مقتضای عمل مستحق جزا پس کشف کننده و گرداننده نیست مر آن سختی
و محنت را و نجات دهندهٔ نیست ترا از آن مضرت مگر خداوندی مثل و مانند
و اگر اراده کند پروردگار تو بتو نیکی و گشادگی و سلامت را بمحض امتنان خود

پس نیست کسی داننده که بحیله و کید و حسد یا غلبهٔ قوت و کثرت مدد بگرداند
از تو فضل و رحمت خداوند ترا پس نباید که اعتماد کند بر نظر خلقان که
نفع فرقان بخوری خود مصدر و سود و زیان نمیتوانند شد تا بمذاکره
این معنی از خلق بکلی مایوس گشته روی دل از دیدن غیر بگرداند و حضور
خلق و غیبت ایشان را نسبت بعمل خویش یکسان داند شرط چهارم آنست
که یاد کردن او خداوند خود را موقوف بمجلس ذکر و سماع و بحضور در موقف
اجتماع نباشد بلکه بعد از توفیق دخول حلقهٔ ارادت و تحقیق وصول بدولت
توبه و انابت باید که از مرشد خود آداب ذکر رب الارباب تعلیم گیرد و
بمجرد آنکه در کتب دیده یا از افواه مردم شنیده اکتفا نکند و بداند که همچنانکه
مقلد را در احکام شریعت از یاد گرفتن با فواه رجال و تتبع کتب متقدمین
با وجود مجتهدین حی بهیچ حال جایز نیست مرید را نیز در طریقت از متابعت
شیخ و مرشد و تعلیم ذکر و آداب طریقت از وی ضرور و ناچار است و بدون
این گونه پیروی و موافقت راه او در طریق بندگی و ادب عبودیت خداوند
وی راست و بی خلل نمیشود و موجب رستگاری او از گمراهی خطا و زلل
غفلت و نسیان و بدعت و طغیان و هشیاری از مستی عجب و غرور و سستی
کسل و فتور نمیگردد و انکار مقلده علمای ظاهره مراحل طریقت را علی الخصوص
در وجد و حال بنا بر آنست که با کمال بیگانگی گرفتاری قیل و قال دم از
آشنائی ذو الجلال شناسای متفرد بالذات متعالی از احاطهٔ عقول و ادراک
کی لایق نماید بدون ذوق که کاشف مقام یقینست دری از شوق بر روی
دل نگشاید و بهیچ لذت ذوق سماع خبر و غیبت استماع شواهد شوق

نشاید

نشاید و مادام که به برکت صحبت هادی قیام بذکر ملک علام بر وجه مذکور
ستاری نگردد اثر میل و نشان شدت محبت بندهٔ مؤمن بخداوند خود
بشهادت وجد و حال متوالی نماند و نزد ارباب ذوق ندرت شوق
اعتماد را نشاید و برهان آنکه شدت محبت نشان صحت ایمانست از
آیات بینات فرقانی وَالَّذِینَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلّٰه و امثال آنست
و مناسب این مقامست آنچه عارف عاشق مظهر اسرار الحب لله شیخ
الطریقه قاضی اسد الله نقل نموده که وقتی در بلدهٔ اصفهان بیکی از فضلای
سادات زمان برخوردیم و بتقریب آنکه از ولایت ما بود با آشنا
بود لیکن از روی بیگانگی معنوی اظهار انکار وجد و حال درویشان مینمود
و بتوجهات ما ملتفت نگشته در اعتراض می افزود و بنا بر آنکه صحبت عقلی که
موجب تسلی اهل ظاهر شود متعذر بود فرو ماندیم و مترصد رسیدن فرجی
از غیب بودیم که ناگاه مجذوبی که نام او بابا میرعلی بود و اظهار کرامات
او نزد مردم جلی بود پیدا شد و بزبان روستایی پرسید که چه میگویید آن
زبدة السادات اظهار انکار وجد و حال درویشان کرد بابا میرعلی بلفظ
خود بیان این معنی نمود که هرگاه باد آید درخت بی اختیار حرکت کند آن
سید فاضل باین اشاره اکتفا نکرده گفت که ما هم باین مجالس واقع میشویم و
این حال ما را رو نمیدهد و این تند باد ما را بحرکت نمی آورد بابا میرعلی
گفت سنگ و کلوخ بحرکت باد نمی جنبد و او را خاموش کرده ما را از و فارغ
ساخت رباعیه معشوق چو آفتاب تابان گردد لرزان عاشق همدم چو
ذره رقصان گردد. چون باد بهار عشق جنبان گردد هر شاخ که خشک نیست لرزان

گردد. شرط پنجم خالی ساختن سالک خاطر خود را وقت حضور بمجلس ذکر
و محل احتمال از اندیشهٔ وجد و برجستن برقص و سماع بلکه قصد خود را بکلی بر
استماع ذکر و قرآن یا اشعار و سخنان مشتمله بر اشارات اهل تحقیق و عرفان
گرداند برای تنبیه و تکمیل نفس و تقریب او بمرتبهٔ اطمینان نه برای تتبع حرکات
و سکنات وجد و حال درویشان زیرا که آرام و اطمینان قلب بذکر خداوند
دلیل کمال نفس در ایمان و صدق او در خواهش محبت بر دانست چنانچه
دلالت میکند بر آن نص فرقان که الذین آمنوا و تطمئن قلوبهم بذکر الله
الا بذکر الله تطمئن القلوب معنی آیه چنانچه از اول آن مفهوم میشود آنست
که راه یافتگان بسوی خداوند خود برجوع و انابت آنکسانند که ایمان آورده
اند و علامت صحت اعتقاد و رسوخ و ثبات ایشان در دین آنست که آرام
میگیرد دلهای ایشان بگفتن و شنیدن ذکر خداوند خود آگاه باش که بذکر
خداوند آرام میگیرد دلها مراد تنبیه بندگان بر آنست که آرام گرفتن دل بذکر
نشان ایمانست و شک نیست که آنچه از مضمون آیه مفهوم میشود بمنزلهٔ که-
برهانست بر آنکه منکر ذکر و منع کنندهٔ مردمان از آن داخل زمرهٔ مؤمنان
نیست بلکه خراب کنندهٔ بنای دین و برکنندهٔ بنیاد ایمانست و بنا برین
سالک را بدستور مذکور در شرط سابق لازم است که آنقدر بذکر مداومت
نماید و از نسبت موافقت میان دل و زبان غافل نشود که دلرا بذکر اطمینان
حاصل شود که دل را بذکر اطمینان حاصل شود تا آنکه بی قصد و ارادهٔ
وی مرغ شوق که رام یاد دلارا مست بدام وی افتد و مانند کبوتر دست
آموز بعد از پرواز بصفیری که اسیر محبت از سوز سینه سراید بال زنان

بهوای بام

بهوای بام دل باز آید غرض آنست که آنچه درین مقام اهتمام را شاید حضور
دل بیاد مذکور است چه در حین ذکر و چه در وقت شوق و شور و سعی در-
توافق نغمات اهل حلقه بقدر مقدور تا بنوای بیگانه مدعی وجد و حال وحشی
غزال وحدت در کثرت که علت غائی این جمعیت از حلقهٔ آشنایان بدر
نرود رباعیه از فرجهٔ نالهات رسد گر فرجی   برتر شودت درج بحث
درجی . بامستی هستی خود از ننشستی   برخیز و سماع کن که نبود حرجی
جدول ثالث در بیان تفاوت مراتب اهل سماع و نتیجهٔ آن نسبت؟
حال هر یک از اهل این مراتب و این بیان بذکر مقدمه و پنج مرتبه مبین میگردد
مقدمه در آنکه مراد از سماع باصطلاح این طایفه مجرد معنی لغوی که شنیدن
مطلق باشد یا محض شنیدن ذکر و وعظ و سخنان محرک شوق نیست بلکه
مطلوب ظهور اثریست که برین شنیدن مترتب شود بلی از وجوه مذکوره
در جدول اول بعد از آنکه اهلیت فهم معنی ذکر و شعر و غیرهما که سبب تأثیر
مذکورند بحسب ذوق داشته باشد پس حرکتی که امثال اطفال را بکثرت ذکر
عارض شود یا اجنبی ذکر را در وقت استماع کلام مناسب وقت وی یا در حین
ذکر بتبعیت اهل حلقه احیانا روی دهد با وجود مشارکت هیئات از مراتب
همه سماع محسوب نیست هر چند انکار بی اختیاری ایشان در آن حال نمیتوان
کرد بنا بر آنکه ناگاه ایشانرا در آن حال قوتی بهم میرسد که مردم توانا از
محافظت و ممانعت ایشان از آن حرکت عاجز میشوند و گاه بواسطهٔ باز
داشتن اجنبی بزور علق و اضطراب ایشان زیاده میشود بحدی که بیم هلاک
باشد هر چند ندانند که بازدارنده کیست چنانچه بتجربه معلوم گشته بتکرار بلکه

محبت گشته بر اهل انکار لکن بواسطهٔ آنکه سبب آن نسبت باطفال در
غالب عدم آلایش ایشان بمعصیت وقرب بعهد و بنا بر صغر سن که موجب
غلبهٔ روحانیت میباشد و شاید که بواسطهٔ ترک لهو ولعب ومداومت
ذکر رب طرب روحانی ایشان برجسمانی غالب شود و باش دل بذکر وحشت
حیا و شرم اطلاع باعدا از نظر ایشان برخیزد وقوت روحانیت ذکرشان
ازجای برانگیزد واگر در حال سن بمقتضای طبیعت با ابنای جنس خود
در اشتغال ببازی ببازند و بمداومت ذکر نپردازند یا بعد از بلوغ خواهش
شهوت بمعصیت کشانند وبغلبهٔ غفلت وهوای نفس هوای ذکر در سر نماند
حال وی متبدل گردد ونفس را از آن نوع حرکت معطل سازد از مسالک اهل
طریقت بدور اندازد وهمچنین حرکتی بنا در ازا جنبی صادر شود هرچند در و
اهلیت فهم باشد مادام که مقارن استمرار ودوام نگردد واعتبار را نشاید
واز شمار النادر کالمعدوم بدر نیاید بنا بر توقف ثبات واستقامت بطریق
بر توفیق بمحافظت اوقات عبادات ومداومت بر ذکر در اغلب حالات
خداوند عبیدان در خاتمهٔ صفات مختص باهل ایمان وموجبهٔ فلاح و
رستگاری ایشان بخلود در فرادیس جنان فرموده که والذین هم علی صلواتهم
یحافظون ومراد آنست که تمامی ایمان بمحافظت اوقات ومداومت بر
وظایف عبادات است وبر افعال اتفاقیه اثری باتفاق مترتب نمیگردد و در
سورهٔ معارج از بنی نوع انسان که بر صفت هلع وناصبوری مخلوقند با اقتضای
طبیعت بشری بروجهی که اگر بیلی از ایشان برسد بمحنتی وبلیتی که بدان ایشان
سزاست اظهار جزع وشکایت نزد خلق میکنند وبتقدیر وقضای خداوند
خود وحکمت

خود وحکمت وی در آزمایش بندگان چنانچه در بیان صفت رضا مذکور شد
راضی نمیشوند واگر برسد بوی راحتی ووسعتی در مال وولد آن جزع وذلت
وی منقلب میشود بغرور ونخوت وبخل ورعونت وامتناع از ادای حقوق
فقرا واز خلوص عمل برای خدا و در استثنای بندگان صادق الایمان از
اهل کفران نعمت وطغیان در عبودیت ابتدا نموده بقوله تعالی الا المصلین
الذین هم علی صلوتهم دائمون یعنی مگر نمازگذارندگانی که ایشان بر نماز خود
مداومت مینمایند وبتقصیر وتهاون در مواظبت عبادت از نفس خود
راضی نمیشوند وبعضی از اهل تحقیق بنا بر قید دوام در آیه از صلوة بذکر
تفسیر نموده اند وبمداومت انواع محتمله آن بتفصیلی که در روضهٔ ریاضت
بیاید ترغیب نموده اند وختم صفات اهل استثنا درین سوره نیز بقوله
تعالی والذین هم علی صلوتهم یحافظون چنانچه در سورهٔ مؤمنون مذکور بتفسیر
اهل تحقیق انسب است بنا بر احتراز از تکرار که مقوی اختیار دوام در
مطلق ذکر است که مقید بوقت مخصوص نیست همچنانچه محافظت بر اوقات
مناسب صلوات موقتهٔ مفروضه را چه مقدار ومرتبت باشد تنبیه
باید دانست که همچنانچه مواظبت آدمی مدتی بر صور اعمال صالحه واجتناب
از معاصی لازم ندارد بقای او را همیشه بر آن صفت بلکه ممکنست عدول او از
آن بتهاون در عبادت وارتکاب مناهی بسبب غرور بطاعت که موجب
انقطاع توفیقست یا بواسطهٔ تأثیر وسوسه شیطان با اغوای معاندان
یا متابعت هوای نفس با فرمان کثرت وجد وسماع بعضی از دوستان نیز
دلیل لزوم ثبات واستقامت ایشان بر طریق مستقیم طریقت نمیشود بر آنچه

که اگر احیاناً یکی از ایشان را بواسطهٔ عدم رعایت شروط مذکوره با همنشینی
اهل دنیا یا پیروان نفس و هوا یا غلبهٔ غفلت و کسالت و قلت حیا انحرافی از
جادهٔ مستقیم روی نماید یا محبت دنیا و حفظ رسوم آن بسبب تغییر اوضاع شود
یا رغبت رفاقت ناجنس غول راه وی گردد یا بوسوسهٔ مفسدان و طعن
حاسدان و معاندان فتوری بعزم وی راه یابد یا بچنگ کجروی ملحدان تن
پرست گرفتار گشته خرخیک وار از راه راست بگردد یا جهال یا علمای قیل و
قال فرصت یافته سرزنش درویشان کنند و دلهای فقیران را که بمحبت
خداوند جمع گشته ابلیسانه تلبیسات باطلهٔ خود پریشان کنند و از تعظیم شأن
و علو مکان ذکر کبیر متعال که ذوق گفتن و شنیدن آن تحرک و باعث وجد
و حال میگردد و بنا بر غلبهٔ غفلت خود غافل گشته منع آن کنند **رباعیه**
زاهد که خراب هستی موهومست   از ذوق سماع عاشقان محرومست
از بادهٔ یاد دار بحق رقصد   بی آب نگردد آسیا معلومست **مرتبهٔ**
اوّل سماع کسانیست که برخی از عمر عزیز خود صرف کرده باشند در غفلت
و معصیت یا اهمال در قیام بوظایف بندگی و استعلام لطائف معرفت یا
مساهله در شرایط عبودیت و لوازم طاعت بواسطهٔ کمال اشتغال بجمع زخارف
دنیویه و استیفای حظوظ نفسانیه و امثال آن که اسباب غفلتند یا مؤانست
نسوان و مجالست اخوان بلهو و لعب و غیر آن که ارباب فتور و کسالتند
هرگاه بمجامع ذکر و مجالس تذکیر و وعظ مکرّر وارد شوند و باستماع نغمهٔ ذکر
و سخنان متحمل پند آمیز بفکر کار خود افتند و بیدار شوند از غفلتی که در آن
خفته اند و خود را اسیر دام شهوات متحمل بار سیئات بینند و از پرورش
اشجار

اشجار شهور و سنین ایام عمر نازنین همین میوهٔ حسرت و ندامت چیند
سوز این حسرت در سینهٔ سرایت کند چندانکه روانی آب دیده از حرقت
ندامت روایت کند و افغان کباب دل پر اضطراب بر صحت آن ادای
شهادت کند پس بنظر اعتبار میان کجروی و نگونساری اهل ضلالت و
استکبار و میان هدایت و رستکاری راست روان اولوا الابصار امتیاز نموده
مضمون آیهٔ افمن یمشی مکباً علی وجهه اهدی امّن یمشی سویاً علی صراط
مستقیم را که برین وجهست که آیا کسی که میرود در راه کجی و گمراهی نگونساری
چنانکه گوی از غایت ناکسی و نادانی برروی خود بجای پای براه میرود راه یافته
تر است یا آنکسی که میرود براه دین و ملت و طریق عبودیت براستوای قامت
بپای خویش برجادهٔ مستقیم متابعت امر و نهی خداوند کار فهم نموده از مفهوم
استفهام بر سبیل انکار بگمراهی خود اقرار کرده قرین سوز دل و نالهٔ زار گردد
و نتیجهٔ این نالهٔ و انین بعد از تکرار تأثیر رسوخ ارادهٔ توبه و استغفار است
در نفس متنبه بسبب مواعظ و اذکار تا عنان نفس سرکش از چراگاه هوا
و هوس باز کشد و در دهن آلایش مذاق بحلاوت طعم معاصی بتصور تلخی
کام لازم مجازات آن یوم الوفات دهن باز چیند و قدم از دایرهٔ جرات سرکشی
از فرمان کشیده بحلقهٔ ارادت توبهٔ انابت درآید و تا تواند در طریقهٔ تضرع
و زاری و نالهٔ و بیقراری فزاید تا غبار زنگ غفلت و زنگار معصیت که عارض
چهرهٔ احوال وی گشته بآب یاری دیدهٔ خونبار و رستکاری تجدید توبه
و استغفار زدوده گردد و بصیقل ذکر و فکر غبار غیریت که حجاب نظر غافل و
نقاب دیدهٔ دل گشته زدوده شود و اگر از ذوق قرب خود درین درگاه بوسیلهٔ

ناله و آه آگاه گردد گرد چاره نشلی از گریه و سوز خود درین راه نگردد رباعی
خاکستر دل بسینه گر توده شود · کی دیدهٔ زسوز سینه آسوده شود ·
آنرا که قضا عشق و قدر سوز دلست · بیچاره بچارهٔ کوچرا سوده شود ·
مرثیه ثانی سماع نورسان نارسته از قید رسم و عادت که در اوایل ایام
جوانی و فضایل اوقات زندگانی بسعادت توبه و انابت مشرف گردد از
روی شغف و رغبت بحلقهٔ ذکر پیوندند و گاهی در حال تنهائی بذکر خفی
که از مشفق معنوی تعلیم گرفته باشند اشتغال نمایند و در رعایت ادب خدمت
و اخلاص نیت و احضار صورت درویش خود در وقت ذکر و گریختن از
ناصحان بی درد و مصاحبان بی فکر تقصیر و اهمال نگرایند بلکه طریق اطاعت
مرشدی که ایشان را بآ ثنای خداوند خوانند و براه راست دلالت کنند
اختیار نموده گوش سخن غرض آمیز بیگانگان و خویشان نکنند مضمون
کلام مجید ربانی که در سورهٔ لقمان از سورهٔ فرقان نازل گشته مستکره
که بعد از نهی از عقوق والدین بحدی که فرزند باید که مر روی ایشان کلمه
اف که نشان اظهار ملالت نگوید و در جواب سخن ایشان راه ترک
ادب بسبب بلند کردن آواز نسپرد بلکه رعایت حقوق ترتیب نموده
شکر ایشانرا بشکر خداوند خود مقرون سازد و بعد از ادای شکر بآنچه
تواند بدعای مامور که قل رب ارحمهما کما ربیانی صغیراً مر آن دلالت
میکند بپردازد یعنی ای پروردگار من رحم کن و بیامرز پدر و مادرمرا همچنانکه
ایشان منت کشیدند در پرورش من در آن حال که کودک بودم و آنچه
بعد از نهی مذکور وارد شده است جاهداک لتشرک بی ما لیس لک به

علم فلا

علم فلا تطعهما وصاحبهما فی الدنیا معروفاً واتبع سبیل من اناب الیّ
ثم الیّ مرجعکم فانبئکم بما کنتم تعملون یعنی آنچه مذکور شد از رعایت حق اطاعت
ایشان بر تقدیری موافقت امر خدا و رسولست و اگر پدر و مادر با تو ای فرزند
مجاهده و مجادله نمایند برای آنکه شریک گردانی با من که خداوند یگانه بی
چون و چگونه ام آنچیزی را که تو بآن علم نداری بنا بر آنکه در کتاب و سنت
که وسایل دانشند نهی از مشارکت وارد است پس اطاعت مکن درین حال
ایشانرا بلکه مصاحبت و معاشرت کن در ظاهر معیشت دنیا بر وجه معروف
که مخالف شریعت نباشد برای رعایت حق تربیت مذکور هر چند خدمتی
که ایشان کرده اند ترا در کودکی بواسطهٔ الفت و مهربانیست که بنا بر مصلحت
بقای نسل در نفس ایشان خلق کرده ام ولکن متابعت کن طریق آنکسی
را که بازگشت او بسوی منست در جمیع احوال و بر غیر من که خداوند قادر
مختار پروردگار واحد قهارم بهیچ وجه اعتمادی و بازگشتی ندارد تا آنکه ترا بدو
طریقی راه نماید که در آن ترا رستگاری باشد روز قیامت از دوزخ حسرت
و ندامت که در آن روز بسوی منست بازگشت شما پس آگاه میگردانم شما
را بآنچه بودید که عمل میکردید بآن در دنیا و باز دارندگان شما از راه خدا بحال
خود درمانده خواهند بود آنجا و بیگانه خواهند گشت از شما اقربا پس بنا
بر آنکه شرک اعم از جلی و خفیست خواندن ابوین ولدرا بمحبت دنیا و متابعت
نفس و هوا که آلههٔ باطله اند بقبول خدا و بطلب ثروت در عوض بجمع اموال از
حرام و حلال و اکثار در املاک و مزارع موجبهٔ کثرت وزر و وبال و باعث غفلت
از ذکر ملک متعال عین شرک و محض کفر باشد و اباوا استنکاف ولد از اطاعت

بزین وجه چهرهٔ حقوق را بناخن عقوق نخراشد و از امر باتباع اهل ایمان
و رجوع ملازمت ارباب توکل و قنوع اشاره الیست بآنکه علمای رسوم و
مقلدهٔ ظواهر علوم که از تبدیل اخلاق و تفویض امر خود بخلاق بی بهره اند
و بانکار فقرا و استکبار بر طالبان معرفت و واقفان ذکر و محبت مولی شهره اند
نیز اتباع و امتثال رای شان نباید بنا برین مقدمات هرگاه بر سعادتمندی
در اوائل جوانی در طلب غالب شود و بوسیلهٔ صحبت و رغبت بمجلس دوستان
حق خداوند خود را طالب شود و گوش بسخنان طعن آمیز و حشت انگیز
مدعیان و خویشان نکند تا صفای وقت خود را در جمع تکلمات متفرقهٔ ایشان
پریشان نکند و بقصد تشبه باهل حال نه بمحض تتبع و تقلید حرکات بجان -
ذوالجلال دل را بمعنی ذکر و زبان را بلفظ آن مشغول سازد و از سر هوش گوش
بر آواز مطربان و ذاکران اندازد و بنا برین او را حرکتی و حالتی روی نماید
و دری از فیض محبت الهی بر دل وی گشاید هرچند که در اصطلاح این طایفه
آنرا تواجد گویند یعنی خود را بروجد داشتن بنا بر آنکه هنوز مبتدی -
سلوک را بآن معنی انس و الفتی کما ینبغی حاصل نشده و قریب الزوالست
لیکن نسبت بوقت او از مقدمات حالست و حق آنست که ورع و طاقت
و شوق و حالت جوانان نورس را که در وقت غلبهٔ جوانی و زور و قوت شهوت
و غرور ترک هوا و هوس کند و بالطف نوبهار گلزار طبع تحمل بار سرزنش
و طعن کند حالتی دیگر است و در نسبت بندگی خداوند جهان منزلتی از حد
وصف بیشتر و حرکت بهوای حال از تازه نهال موزون تر و از نتایج آن
یکی آزمایش اوست که درین راه رسوخ و ثبات قدم او در چه مرتبه است آیا

بطعن

بطعن و سرزنش و منع کردن اقربا او را ازین روش از راه میرود و بصحبت
ایشان ترک طریق ذکر و عبودیت رحمن میکند یا بصحت نیت و صفای
طویت بر جادهٔ اخلاص خود مستقیم میماند و در زمرهٔ عبد اختصاص انّ
عبادی لیس لک علیهم سلطان در آمده بسپر اخلاص تیر طعن و یقولون
انّه لمجنون را از خویش میگرداند و تازیانهٔ لا حول بر وساوس مضلّهٔ شیاطین
که خود را برادران مشفق میخوانند و او را بگمراهی میکشانند زده از حوالی خود
مفسدان و اخوانهم یمدّونهم فی الغیّ را می رانند تا آنکه بمرد را از خواب
غفلت بیدار گشته با او در طریق حق یار شوند یا بجزای انکار و استکبار
خود گرفتار شوند و دیگری خواری و بی اعتباری اوست در نظر اهل دنیا
و جاهلان رعنا تا آنکه او را سفیه و دیوانه خوانند و سزاوار رفاقت و
مصاحبت خود ندانند او بازین تقریب از خلق مأیوس گشته در خدای خود
گریزد و آب روی بندگی خداوند خود را به بی شرمی طلب رضای بندگان
نریزد و دیگری تمرین نرم کردن و اعتیاد اوست بذوق ذکر و عبادت
چندانچه بواسطهٔ غلبهٔ شوق تحمل مشقت آن بروی آسان گردد و مانند شتر
مست لیث او از گرانی بار بندگی سست نگشته بهوای مقصد اصلی خود
روان گردد و بنوای دلربای حدی آسان مطربان زمام اختیار از کف
ساربان نفس کاروان مقید بعقال عقل در کشد و برقص بیخودانه افسار پندار
خودی از سر برکشد و هرجا که شهسوار عشق در میدان بی نیازی آغاز چوگان
بازی کند عاشقانه بگوی سر از روی نیاز در جولانگاه فنا بازی کند و گوید

رباعیه
میدان سماعست و که سر بازی در راه هوای هوسی کر بازی

گوی فلکت مگرد سر میگردد   سربازی عشق تا ندانی بازی مرتبهٔ ثالثه
سماع جمعیتست که این حال ایشان را در اواسط ایام سلوک که وقت غلبهٔ
علق و اضطراب و التهاب جگر کباب است روی دهد بواسطهٔ آنکه بقدر
آنچه از منازل سلوک طریق اولیای خدا سالک طی کرده و از خیل خیال
سرکشی سمند نفس خود رانی کرده راهش بسرحد ولایت عشق که نهایت
بیابان فقر و فناست و بدایت وصول بقاف قرب سیمرغ بقاست
نزدیکتر گردد و رشحهٔ از نهر حیات مستور در حجاب ظلمات ریاضات و
مجاهدات در مذاق دل بیاو در کلکش جاری شود و در خورد آن رشحه
از ذوق معرفت زندگی بخش در وی اثری پدید آید و هر چند که ازین چشمه
قطره می زاید در طپش دل و تشنگی شوق او می افزاید و مرغ بال بستهٔ قفس
قالبش نغمهٔ غم دوری و اندوه مهجوری میسراید و با خود می اندیشد که از غایت
گرفتاری تو درین قفس مکر صیاد و درد عشق ترا مردهٔ انگاشته که طعمهٔ
باز ناز خود نمی سازد و بدوای علت مهجوری تو نمی پردازد تا برای دفع
این توهم بقدر سرایت رشحهٔ حیات در بال افشانی سزای سماع ثبات دهد
و گوید رباعیه که زنده دلی که دل بغم شاد شاد کند   کی رغبت مرغ مرده
صیاد کند   دل سکیند از سماع بال افشانی   تا نوکه خدنگ عشق ازو یاد کند
ونتیجهٔ این سماع تزاید تعطش و التیاع دلست بزلال وصل معرفت ایزد تعالی
که منبع نهر الحیوة جاودانی و سرمایهٔ سودای زندگانی وجد و حالست زیرا
که بقدر افزایش این شوق و غلبهٔ این حرارت که از شواهد قرب مقام
فقر و فناست از مواد باردهٔ غفلت و کسالت نفس میکاهد و بدین آگاهی

دست از

دست از هستی موهوم خود بموت ارادی موتوا قبل ان تموتوا داشته
در آینهٔ بی غبار وحدت آثار خالص از شوب شبهه و کان کل من -
علیها فان انوار جمال بی زوال و یبقی وجه ربک ذی الجلال والاکرام
مشاهده نماید و بقدر کاهش خواهش نفس و خلاصی از خیال هستی بی
اعتبار در کار اظهار عجز و اضطرار و تمهید مقدمات نقص و انکسار خود
بحرکت و اضطراب بی اختیاری افزاید و شوق آتش دلکش بادهٔ عشق
که ساقی قضا در ساغر جان ناتوانش می ریزد سپند آسا تن بی تابش
در آتش مجمر سماع باضطراب می نشیند و می خیزد. آنرا که قضاست مستی
از ساغر عشق   شمع طربش فروزد از اخگر عشق. بیخود می نشیند از شور سماع
مانند سپند بر سر مجمر عشق مرتبهٔ رابعه سماع اهل وجد و حال شیفتگان
محبت ذو الجلالست که بممارست و مجاهدات در مجالس خلوات بذکر و فکر
محبوب حقیقی خو کرده اند و بر فنا و انقطاع علاقهٔ ماسوی اطلاع یافته
روی دل از همه گردانیده بسوی او کرده اند و تا توانسته پای مردی و قوت
بقوت صحت قصد و صدق نیت بر سر نفس هوا پرست نهند و دست
تعلق از تصرف در انقطاع شیطان که علایق و عوایق فانیهٔ این جهانست
کوتاه نموده از دل تسلی بغیر دوست خود باز رهند و بنا بر تذکر بعضی -
از واردات خود که در سلوک اطوار و تجلیات انوار در ظلمت خلوت
آینه کردار مشاهده نموده اند و اندوه بسیار دوری از آن نگردش اقدار
در مجالس سماع که نسیم فتوحات غیبیه بوسیلهٔ سرایت نغمات لطیفه روح را
از لطف و تنزه و امن و ترقیه عالم تجردی آگاه گردانند و جز انبساط جبروتی

وملکوتی عالم علوی در مضیق انقباض ناسوتی سوی رساند و دل را در اسرار
اذکار و معانی اشعار و سخنان وحی آثار برای نظر اعتبار متفکر سازد و نفس
متذکر و مطالعهٔ سوابق واقعات مشاهدات پردازد و پردهٔ سوز و گداز از
کمال تحسر و تحیر براندازد و مرغ روح بهوای مقام اصلی خود در پرواز آید
و دل بستهٔ آب و گل به تبعیت در اضطراب و اهتزاز آید و بنابرین حالتش
دگرگون گردد و از پردهٔ شعور و اختیار بیرون آید رباعیه با مطرب اگر
سوز تو دمساز شود هر دم برخت دری دگر باز شود   مرغ دل بسته بال-
بالدیباج   بازش ز قفس بهوای پرواز شود. و این شیوهٔ سماع بی اختیار
و مستی بی خمار شیفتگان محبت کردگار را هر چند بعضی از علمای خودپسند
گشته از تو رنبار و از کردار بگفتار و از مکاشفهٔ اسرار مندرجه در لطایف حقایق
معانی آیات و اخبار بظواهر آرای عاریه از زیور حسن قبول در نظر اعتبار
اولوالابصار زبان طعن گشوده در تکرار استماع از آن میفزایند و از مبالغهٔ
منع سماع بانکار نسبت محبت میان بنده و پروردگار وی مطلقا اشعار مینمایند
بی شعور از معنی یحبهم و یحبونه رافع احتمال انکار و از ثبوت نسبت ولایت
در قرآن که کاشفست ازین اسرار و از جملهٔ اخبار وارده در کشف این استار
کلام والا مقام ولایت احتشام امام طایف امام جعفر بن محمد الصادق علیه
السلام که شیخ ابو یعقوب کلینی در کتاب کافی باسناد خود از داود بن سرحان
نقل کرده و او از امام ع برین وجه قال قال رسول الله ص من اکثر ذکر الله احبه
الله و من ذکر الله کثیرا کتب له براءتان براءة من النار و براءة من
النفاق یعنی گفت امام ع که رسول الله ص فرموده که هرکه بسیار کند ذکر خداوند

خود را

خود را بدوستی خود فرا می‌گیرد خداوند او را یعنی در زمرهٔ دوستان خود داخل
میکند او را و هرکه ذکر کند حق سبحانه و تعالی را بسیار نوشته میشود برای
وی از دیوان فضل و عنایت الهی دو براءة که یکی از آن نشان آزادی و
نجات وی از آتش دوزخ باشد در عقبا و یکی نشان خلاصی در های وی
از ضعف نفاق در دنیا که بدترین صفات ذمیمه است و موصوف بآن در
درکه اسفل جهنم در سوختن مانند همیشه و هم در معنی محبت و شوق اهل
ذوق حدیثی دیگر از امام ع منقولست برین وجه که ان لله شرابا لاولیائه
اذا شربوا سکروا و اذا سکروا طربوا و اذا طربوا طلبوا و اذا طلبوا
وجدوا و اذا وجدوا ذابوا و اذا ذابوا آبوا و اذا آبوا انابوا و اذا-
انابوا خلصوا و اذا خلصوا وصلوا و اذا وصلوا اتصلوا و اذا اتصلوا لا
فرق بینهم و بین حبیبهم یعنی نماند که لفظ این خبر سعادت اثر دلیل حال
کسیست که جذبهٔ او بر سلوک مقدم باشد لیکن بنا بر تقدیم یحبهم که اثر جذب
محبت الهی است بر یحبونه که اشاره بظهور لوازم معرفت و محبت از-
سالکان طریقتست تقدیم جذبه از برای هم ناچارست و اگر نه بی تقدیم
کشش کوشش بنده مقرون غرض و بیرون از اعتبار است بلکه توفیق سلوک
طریق مستقیم بدون تقدیم کشش عالم الاسرار محض پندار است و شک نیست
که ازین خبر استنباط مراتب سایر احکام که دایر است بر آن احوال این طایفه
از بدایت ظهور درد طلب تا نهایت وصول بعین مطلب میتوان نمود
برین وجه که بدایت حال مستعدان نسبت ولایت که در لغت نیز بمعنی دوستی
و کمال محبت موضوعست آنست که مر خداوند غیبدان به بندگان خاص

خود مهربانرا شرابیست بی خمار و شربتیست شور انگیز خوش سلوا از او برای
دوستان خاص خود که هرگاه آشامیدند جرعهٔ از آن شراب را بی
آلایش کام و دهن سرایت میکند اثر مستی آن در دل بی شعور بدن و
هرگاه مست شدند از لوازم آن تأثیر طرب و نشاطیست که در آشدو سبب
آن نمیدانند و هرگاه آن طرب مجهول السبب غالب شد اثر آن ظهور
درد طلبست در باطن که اندیشهٔ معرفت و داعیهٔ محبت مبداء وجود که
اصل و منشاء ایجاد ایشانست بطریق ذوق از دل سر زند و هرگاه جد
وسعی خود درین طلب بجای آوردند بحکم حدیث من طلب شیئاً وجَدّ
وجَدَ ومَنْ قَرَعَ باباً ولجّ ولجَ یعنی هرکه طلب کند چیزی را که ممکن الحصول
باشد نسبت بوی وسعی نماید در طلب میباید که بیابد و هرکه بکوبد دری
را بلجاجت و ابرام نماید در کوفتن میگشاید آن در آخر الامر و در آن
خانه داخل میشود بنا برین می یابند آن طلبکاران مطلوب خود را بقدر
فهم و ادراک خود که معرفت ضروری بوجود صانعست بدلایل توحید
یا تأثیر صحبت مراد در قلب مرید یا تنبه نفس بتکرار توجه
و ترداد تضرع بوجود قدیم حی حمید و هرگاه یافتن مطلوب با وجوه
مذکوره و غیرها حاصل شد مقتضی توبه که پشیمانیست از غفلت و تضیع
بعضی از ایام عمر در آن در خاطر سرایت میکند و با اظهار پشیمانی و تلقین
طریق آن از مرشد ربانی توبه میکنند و هرگاه توبه کردند بر وجه مذکور
و دانستند که چیزی بغیر خداوند بکار ایشان نمی آید بانابت از همه رو گردانیده
رجوع میکنند بوی در همه حال و غیر او را مؤثری و صاحب اختیاری نمیدانند

وهرگاه

هرگاه از خودی خود و غیر بوی رجوع نمودند از نسبت غیریت بالکلیه
و مضمحل میگردند و غل و غش آلایش خواهش غیر از نظر حق بین ایشان بر
می خیزد و هرگاه برین وجه گداخته شدند التفات بغیر از نظر اعتبار ایشان
بر خواست خالص میشوند از کدورت خودی خود بینی که مانع وصول ایشان
بمعرفت مبداء و مرجع خود بر وجه ذوق بود و بغلبهٔ شوق که قاید طریق
وصول و سوزندهٔ خیالات فضولست واصل میشوند برفع حجب غیریت
در مشاهدهٔ وحدت وجود که نسبت تعدد بوی بهر حال نزد عقل سلیم نیز
محال مینماید و هرگاه وصال برین منوال متحقق گشت اتصال که عبارت
از تیقن بحقیقت وحدت و زوال شبهه و کمان احتمال اثنینیت بی گمان
واقع و حاصلست و هرگاه شده تحقیق معنی اتصال که نه بر وجه حلول و اتحاد
مستلزم محال و محض خیال غیر معقولست بلکه بران وجه که نسبت وجود
بغیر موجود حقیقی که ذات او حقیقت وجود است نشاید داد و از بحکم
کان الله ولم یکن معه شیئ چنانچه گذشت بذات خود یگانه بود الآن
نیز بحکم الآن کما کان وجود ماسوی محض نسبت و اعتبار است هر چند
بنظر وهم کوتاه نظران در شمار اغیار است پس بنا برین فرقی میان
ایشان و میان حبیب ایشان زیرا که اثبات فرق فرع وجود اعتباری
اشیاست و بر آن خود چه اعتبار است و بنا برین اشکال وارد بر حدیث
الفقر اذا تمّ هو الله نیز مندفع میشود و توجیه بانکه فقر هرگز تمام نمیشود
و حال آنکه مبنای این توجیه بر منع احتمال اتمام فقر است و این خود مستلزم
نفی آن چیز است که رسول الله اثبات آن کرده و مع هذا در کار نیست

بلکه اتمام فقر که عبارت از احتیاج بنده است بخلق یا بخالق در آنکه از
بخواهش معنوی خود چیزی غیر او را خواهد از بدایات فناست زیرا که
احتیاج مستدعی خواست بود و این خواهش که فرع نسبت وجود است
باسوی در مقام فنا باقی نماند پس فقر نیز تمام شد زیرا که درین مقام که غیر
از پیش دیدهٔ اعتبار او برخواست خواهش نیز نماند پس خواهنده و
دهنده و مرید و مراد غیر رب العباد نباشد و اندیشهٔ غیریت گرد خاطر
فقیر از خودی خود سرگشته نگردد رباعیه خواهد که ز خود چو نقطه یکتا
گردد گم کرده دل ازین سر و پا گردد. اندیشهٔ غیر بار خاطر چه کنم کو غیر
که گرد خاطر ما گردد. و نتیجهٔ این سماع نسبت بسالک مشرف بر مقام اتصال
تسکین قلق و اضطرابیست که بواسطهٔ غلبهٔ قبض غالب شود و اظهار عجز
و انکسار کاسر دعوی وصول و طاقت تحمل و اصطبار را نیز لازم دارد که وسیله
وصولند برای سالکی که نیت جازم دارد و اما نسبت باهل مجلس و ایستادگان
بر کنار سرایت سعادت حال او در دیگران که بمتابعت او گرم ذکر و استمرار
شوند و شوق او مست تجلیات انوار بلکه موجب رو منکران شود باقرار
رباعیه جز داغ سینهٔ عاشق ار اندوزد پروانه صفت بداغ حسرت سوزد
هر دل که ز سوز عشق دارد شوری شمعیست که انجمن بدان افروزد مرتبهٔ
خامسه سماع اهل تمکین و واصلان وارسته از تعب تلون و طرب تلوین
که استغراق در یقین شواهد توحید زنگ کان روی از آینهٔ مشاهدهٔ
ایشان زدوده است و خاطر ایشان از سودگی سودای غیریت آسوده
است و در خلوات و جلوات بانواع ریاضات مجاهدات بر مدارج فنای

مراتب

مراتب صفات که ترقی بر آن در عرف این طایفه بمعراج تحلیل و سیر الی الله
معروفست مشرف بر مقام فنای فی الله گشته‌اند و از خود و غیر بقدم همت
سیر فی الله گذشته‌اند بعد از طی بساط علوم رسمیه و تخلص از انقباض طبع
بعقال شبهات عقلیه و تبدیل اخلاق و اوصاف خلقیه و تحقق بمعنی
تخلقوا باخلاق الله و اتصفوا بصفات الله چنانچه گذشت و تکرر مرت
و حیوة که عبارت از فنا و بقاست باعتبار تبدل هر یک از صفات اولیهٔ
نفسانیه بصفات حسنهٔ ربانیه که بدون آن از اسرار الوهیت بعلم ذوقی
و شهودی که موقوف این فنا و بقاست آگاهی نتوان یافت رباعیه
از سودن سر چه سود تا انده خوردن تا پی بر سر سر بپای نتوان
بردن. خواهی که پی بزندگی بخش رهی ز اوصاف خودی بسی بباید
مردن. پس آنچه نسبت باهل مرتبهٔ رابعه وجد بود یعنی آنکه تاثر ایشان
از سماع بواسطهٔ یافتن چیزیست در رسیدن بلطیفه و سری که معنی ذکر
یا کلام بر آن مشتملست مناسب حال سالک سایر بر درجات کمال
نسبت باهل این مرتبه وجودست یعنی حاصلست قبل از استماع
ترد لهذا از عقاب و حرکات غیر معتاده از ایشان ظاهر نشود مگر بر
سبیل ندرت و این معنی منافات با تاثر باطنی ایشان از ذوق
شنیدن نام محبوب و وصف مطلوب ندارد که موجب ازدیاد شوق
بدوام اتصال مذکور زیرا که دوام آن درین نشأ حال آنکه از التفات
به بعضی از لوازم بشریت ناچاراست بسیار بعید می نماید و لهذا محرم حریم
سرادقات جلال اعنی حبیب حضرت ذی الجلال خبر از اختلاف احوال

بر این سؤال میداد که لی مع الله وقتٌ لا یسعنی فیه ملکٌ مقرّبٌ ولا
نبیٌّ مرسلٌ یعنی مرا بخداوند خود وقتی هست که از کمال اشتغال من بیاد
ایزد متعال نمی گنجد با من در آن وقت یا دیگی نه از ملائکه مقربین و نه از
انبیاء مرسلین که از خواص این درگاهند تا بدیگران چه رسد و این اشارت
بآنست که این مقام از برای خواص نیز بر دوام نیست پس از تجویز تأثیر
سماع که آن تذکر بموجود خود است بعد از التفات بچیزی از لوازم
بشریت مانعی نباشد و اثر این وجد نسبت بحال ایشان در غالب غلبهٔ
شوقست که گویی گوی دل از غایت قلق و اضطراب بمیدان درخم چوگان
قضای مقترن رضای جانان در هر دو جهان نمی گنجد و با وجود حفظ تمکین و
ضبط خود از تلوین تغیری در نفس سوز گریستن دیدهٔ خونبار و تغیر بشره
فی الجمله در تن راسخ و استوار آشکار میشود و این گونه سماع دلاویز موقوف
حضور بجمع ذکر و استماع نغمات شور انگیز نیز نیست بلکه در غالب بسبب
ورود چیزی از واردات غیبیه یا خطور امری از معانی کشفیه رو میدهد که
از تنگدلی ساز ناله با خویش سازد و با این زمزمه پردازد رباعیه بود از
ازلم قدر چو رسوای دل   شد مست سماع جان ز شیدایی دل . گوی
دلم از نگنجد از شوق بهر   میدان نشاط کو گنجایی دل و نتیجهٔ این گونه
سماع نسبت بمردان مرد و مجردان فرد که از کدورت تعلقات رسمیه رسته
و دل از همه در مطلوب خود بسته اند انبساطیست که دل را بسماع نغمات تأثیر
آن حاصل شود و جان مشتاق نفسی از کان هستی خود رسته بمقام
قرب لی مع الله پیوسته شود پس اگر اهل شریعت که در خشکی زهادت

مانده اند

مانده اند و کشتی معرفت در دریای وحدت نرانده اند و درس تقوی و ورع
را از ظاهر عبارت خوانده اند سماع ساز و استماع نغمات حال انگیز را
نسبت باین طایفه نیز ممنوع دانند ممنوع نخواهد بود بنا بر آنکه آنچه از غرض
شارع مفهوم میشود و علت منع را سزد نسبت بجمعیت که در دام هوا
و هوس خویشند و اسیر خیالات شهوت انگیز دور اندیشند تا با استماع
نغمه و نوا پردهٔ شرم و حیا بر نخیزد و نفس اماره را در سر آرزوی مخالف
شرع نه انگیزد و اگر نه بینوایان که سوای ساز خود را از خودی نیز تهی
سازند و از صور روی پوش اغیار فراموش کرده بیاد هستی پایدار
یار خود پروازند موجب صفای وقت و حال و ترقی درجات کمال میگردد
و مثل این در شریعت روایت ارباب درایت بر این وجه که در روزی از
روزهای ماه مبارک رمضان جوانی از اهل غفلت و مولعان شهوت
بخدمت حضرت رسالت۳ آمده پرسید که در باب بوسیدن زوجه در روز
رمضان حکم چیست و چه باید کرد حضرت اشاره بعدم جواز نمودند و در
آن روز یا مثل آن پیری که سیمای صلاح از ناصیهٔ وی لایح بود از همین
حکم استفسار نموده حضرت رخصت فرمودند و از اختلاف مقتضای حکم
واحد نسبت بحال اشخاص مختلفه بلکه نسبت بیک شخص باعتبار تفاوت
اوقات و اوصاف متفرقه مانع نبودند اما نسبت بدیگران رسیدن
اثر آن فیض است بایشان زیرا که ممکنست که بدعای بی ریای این
طایفه در آن حال بعض از حاجات مستحقان بایشان متوسل شده باشند
قضا شود یا بلای متوجه بخلق بیمن توجه و دعای ایشان مبدل بعطا

شود و از ظهور آثار توجهات فیض آثار مهر انوار ایشان نسبت به
سالکان طریقت و واردان حلقهٔ ارادت خصوصاً در وقت وجد و
حالت امور غریبه مشهوده و مشهوره است و از آن جمله حکایت حال شیخ
المشایخ و قدوهٔ پیش روان طریق سالکان راسخ آنکه باشاره صاحب
سر سبحان الذی اسری ملقب گشته به شیخ نجم الدین الکبری است که
در غلبات وجد و حال نظر کیمیا اثرش بر هر که می افتاد مس وجود او
از کدورت تعلقات رسته قابل عیار کشف اسرار و مشاهدهٔ انوار
میگشت نجدی که مسافری را بحسب اتفاق روز عید آن شیفتهٔ محبت
عالم الاسرار بر مجلس ایشان گذار افتاد و بحسب قضا باز تیز نظر توجه
آن شهریار را شکار افتاده اثر این نظر و اندیشهٔ این پیشه از باطن
او چنان سر زد که سوز سینهٔ پر شورش جهانی بر هم زد و باندک فرصتی
بسرحد قابلیت ارشاد رسیده مستعد تعلیم ذکر و رخصت گشت و شیخ
طایفهٔ از اهل نسبت محبت و سلوک منازل طریقت شد و تغییر حال
سگی که بیک نظر آن مرد خدا واله و شیدا می بود و سگان آن بلد را
ملازمت او تمنای بود از غایت شهرت نزدیکست که بر خصم حجت تواند
شد غرض اینست که تو حید معنوی و رقص وحدانی این طایفه در آینهٔ
دل مصفای ایشان صفای تخلص از التفات بما سوی می افزاید و جمال
وحدت شاهد حقیقی بکمال خود در آن می آراید و دیگر از زنگ انکار
از آینهٔ ضمیری زداید رباعیه صوفی بصفا ز خویش بیکسو رقصد عارف
بسماع ذکر یا هو رقصد تا زنگ خودی محقق از دیدهٔ زدود در آینهٔ ش

عکس رخ

عکس رخ او رقصد روضهٔ رابعه در بیان توبه و انابت که از برای جواز
دخول سالک در سلک اهل طریقت شبیه بلزوم طهارت و نیتند نسبت
بعبادت یعنی چنانچه بی طهارت در صلوات و هر چه مشروط الطهارتست
شرعاً شروع کردن بیرون رفتن از شارع هدایتست و همچنانچه مذکورات
و غیر اینها نیز از عبادات بی سبق نیت از حلیهٔ اعتبار عاری و عاطلند و
بدون استدامت بر حکم نیت از دایرهٔ استقامت و استمرار خارج و
باطل دخول در حلقهٔ ارادت نیز بدون توبه و انابت که شوینده دلند
از لوث معاصی و زبان و ارکان از آلایش ملاعب و ملاهی و نگاه دارندهٔ
سالکند در مجاری احوال از رجوع بمآثم و مناهی صحیح و مقبول نباشد نزد
عالم و عاقل و بنا بر توقف تحقق این دو امر بر وجهی که موجب رغبت سالک
باستدامت او بر آن گردد بر بیان معانی و فواید و شرایط و مراتب
اهالی آن تکمیل نخیل این روضه نیز موقوف تسییل سلسبیل انهار اربعه
میگردد نهر اول در معانی توبه و انابت و آنچه از اینها مراد است درین
موضع اما توبه که در لغت بمعنی گرد آمدن آب و جمع شدن مردم در جای
آمده است و بمعنی بازگشتن از گناه مشهور تر است و در اصطلاح اهل
شرع پشیمانیست بر عمر تلف شده در تهاون و تقصیر طاعات و تجاوز
از حدود اوامر بارتکاب معاصی و منهیات باظهار اعتذار و استغفار خصوصاً
از کبایری که پیشتر از وی صادر شده باشد با تصمیم عزم و تتمیم جزم بر آنکه
در باقی عمر بمثل آن عمل علی الخصوص رجوع نکند اگر قدرت بر ارتکاب
مثل آن داشته باشد یا علی العموم یعنی بآنچه ازو آید و در نهی شرعی او

قبح عرفی مانند آن باشد در گناه جرأت نکند و بداند که اصرار بر
صغایر نیز از گناهان کبیره است و آنچه در قرآن مجید وارد شده است
که واجتنبوا کبائر الاثم الا اللمم یعنی دور میشوند مؤمنان از گناهان
بزرگ مگر چیزی از گناهان کوچک که گاهی از ایشان صادر میشود
پس استثنای صغایر در آیه بر تقدیر عدم اضطراری که مبیح محرماتست
بنا بر عدم اصرار باشد و اما معنی توبه نزد سالکان طریقت بعد از رعایت
معنی شرعی مذکور موقوف اهتمام تمامست بر ثبات قدم در طریق طلب
توفیق برای استقامت بر صراط المستقیم و پناه گرفتن بخداوند کریم از
وسوسهٔ دیو رجیم و از مغرور شدن با شنای اهل غفلت و غرور و دنیا
پرستان بگمان توانگری مسرور از شنیدن سخنان پریشان منکران
درویشان و پوشندگان حق از بیگانگان و خویشان و نزد عارفان
حقیقت بعد از استیفای معانی مرعیه در شریعت و طریقت موقوفست بر
همت بر وفای بعهد عبودیت بر وجهی که در نفس خود هوای خواهش
چیزی بغیر خدا نیابد و در خلال اختلال مجاری احوال بشدت و رخا و سرا
و ضرا سر از اطاعت فرمان و رضا نتابد و هر خاطر پریشانی که بر حاشیه
ضمیر بیان نقطه‌های شک گشته صفحهٔ دل را بخیال باطل مجرا شد نگر سایب
صبر بر مصایب تصحیح نموده بنوک قلم تراش نور پاش توبه و استغفار
بر مکند و میتراشد تا مصداق قول اولئک الذین یبدل الله سیئاتهم
حسنات گردد و یکبار طومار اندیشه از پیچ و خم شادی و غم در نوردد و گرد
حساب باقی و فانی فضول خواهش خویش نگردد و از استقامت در مقام

ندامت

ندامت از بود خود و غیر قیامت برانگیزد و آب روی خواهش خویش
خبر بدرگاه موجود حقیقی نریزد رباعیه آن غمزده کز گناه کارش ندمت
خود را بمیان اگر نه بیند چه غمست ، گو خود بگذر چو شد موجود خودی
بیگانه ز خویش آشنای کرمست. اما انابت که در لغت بمعنی رجوع و باز
گشتن است و نزد اهل شرع و تفسیر رجوع بنده است بخداوند خود بعد
از پشیمانی از گناهان گذشته و در اصطلاح ارباب طریقت بازگشت
کردن مرید است بعد از غلبه درد طلب و گذشتن بوسیله توبه از ارتکاب
مناهی و معاصی و اشتغال لهو و لعب بکمک یکی از اهل علم و معرفت که از علما
و صلحاء مزیتی مؤمنان بجمع میان ضبط احکام شریعت و حفظ آداب
طریقت مزید توفیق یافته باشد تا بصحبت وی سالک را از خواب
غفلت انتباهی پدید آید و بتذکر سوابق نعم الهی و ترادف آلای نامتناهی
وی آگاهی بیفزاید و از تعلق دل بمحبت دنیا و ما فیها باز رسته از رحمت
خداوند منزه از تقید بحد و جهت بازگشت نماید و بمدد توفیق دست
توسل از ما سوی بدیده طریق توکل گیرد و بهمت متابعت آن طبیب
بی علت از امراض مفسدهٔ طبیعت مانند پرستش نفس و هوا و تعلق
عمل بغرض و ریا و غیر ذلک از اخلاق ذمیمهٔ مذکور و غیرها رسته بمعنی
آیهٔ کریمه که و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت و الیه انیب برسد که حکایت
از مکالمهٔ بعضی از انبیاست با امت یعنی نیست توفیق راه یافتن و راه
نمودن من شما را مگر بفضل و رحمت فیض هدایت خداوندی که آنچه آلت
فهم و احساسات و علم و ادراکاتست در من ایجاد کرده است و راه راست که

اعتقاد توحید و انقیاد احکام شد کیست ارشاد نموده بر خداوند است در همه حال توکل من و بسوی اوست انابت و بازگشت من بر هیچ وجه که مرجعی و ملاذی و ملجائی و معاذی پروردگار خود نمیدانم که اگر کار خود با و گذارم کفایت کند و اگر راه راست جویم بآن هدایت کند و از جمله اشارات ربانی و بشارات فرقانی مراحل انابت و متابعت مرشد و هادی را این آیه کریمه است که والذین اجتنبوا الطاغوت ان یعبدوها و انابوا الی الله لهم البشری فبشر عبادی الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه اولئک الذین هدیهم الله و اولئک اولوا الالباب یعنی و آن کسانی که دوری جستند از بت و اجتناب کردند از آنکه پرستش نمایند آنرا و انابت و بازگشت بسوی خداوند نمودند ایشانرا حقیقت بشارت یا بشارت معهود از برای اهل فضل و سعادت پس بشارت ده ای رسول بشیر نذیر از خداوند علیم خبیر بندگان خاص و برا آنکسان که میشنوند سخنی را که بایشان میرسد از حق و باطل پس در آن تدبر و تفکر می نمایند و متابعت میکنند نیکوترآنرا که سخن حقست ایشانند آن کسان که هدایت کرده و راه نموده است خداوند ایشانرا و ایشانند بحقیقت صاحبان دلهای صافی از غل و غش میل بمعاصی و مناهی که بعنایت الهی میزان امتیاز حق از باطل گشته و مخزن کنوز عقل کامل شده اند و اما نکته در تقدیم اجتناب از طاغوت توقف صحت انابت بر قطع تعلق سالک از ماسوی و منع نفس از تعشق بهوس و هوا که در حقیقت مایهٔ سودای بت پرستی و ماندن در پایهٔ خسارت و پستی انیست پس مراد از انابت ترک خواهش غیر حق و رجوع از وجود خیال ماسوی بحقیقت
هستی مطلق

هستی مطلق باشد و نکته دیگر تعقیب بشارتست بعد از اطلاق و تعمیم به اختصاص آن بکسانی که طریق انابت را بمتابعت خواندگان بحق از انبیا و اولیا سلوک نمایند و پیروی سخنان عام فریب اهل ملل باطله و اهوای عاطله نکنند تا هدایت و توفیق الهی شامل حال ایشان گردد به صحبت ارشاد کامل عقل ناقص ایشان نیز بدرجهٔ کمال مایل گردد و در زمرهٔ اولوا الالباب داخل شوند و اشارت این بشارت ایشانرا حسن عاقبت و خیر مرجع و مآل واصل گرداند پس بنا بر این مبتدی سلوک را نیز باید که بتذکر ربانی و تعلیم هادی سبحانی بداند که بی تعلق ارادهٔ ازلی باصلاح حال وی در ظاهر و باطن و انجاح سوال وی از کاشف و کامن انطوای حال بسعادت و اقتران سوال باجابت از امور ممتنعه است و قطع تعلق مروجه دلبستگی و امیدواری از غیر خداوند خود نموده بانابت از همه سوی بازگشت نماید و از اندیشهٔ توسل بسبب خاص که بسا نیز توکلست بصحبت اخلاص خود را خلاص ساخته بحلقهٔ از خود گذشتگان خداخواه و از همه بحق گریختگان آگاه در آید چون نیک براندیشی دلیل راه او بنسبت توبه و انابت و موجب اصلی ادراک این سعادت همان جذبه و کشش محبت محبوب حقیقیست که بر خیالات دوراندیشی عقل معیشی غالب شده چنانچه سبق او بر سرایت اندیشه ارادت در حدیث سابق منقول از امام جعفر صادق ع مذکور شد که کوی بصفای ذوق این شراب محبت از تیرگی کمان خودی که موجب دلبستگی بغیر موجود حقیقی بود درسته است که قطع تعلق از مالوفات نفسانیه نموده

بحلقهٔ توبه و انابت پیوسته است که اگر نه تاثیر جذبهٔ الهی و کشش
باطنی بودی تکلیف و ترغیب خلق از جن و انس از مستی غفلت و
هستی هوا پرستی خود بیرون نیامدی و بمعنی بازگشت که مستلزم بیگانگی
از خواهش نفسانی و رسوم و عادات است آشنا نگشتی و لهذا در حدیث وارد شده
که جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین یعنی یک کشش از کششهای
پنهانی الهی که اثر آن بتوفیق توبه و انابت ظاهر میشود برابری میکند
با عمل جن و انس بنا بر آنکه بدون این جذبه از سعی ایشان کاری بر
نمی آید و سالک بعد از تذکر این نسبت باطنی در مناجات پروردگار
خود میگوید رباعیه یارب خبر دار بما خرگاه برد گر عشق نباشد
بتوکی راه برد. در تیرگی خودی کرم نگذاری ره سوی تو دل بمشعل
آه برد نهر ثانی در بیان فواید توبه و انابت که دلیل انتباه سالکند
از خواب غفلت و هشیاری هوا پرستان از رقدهٔ معصیت اما فواید
توبه که موجب خشنودی خداوند کار است و فواید آن در دنیا و آخرت
بسیار است مثل آنچه حق سبحانه وعده فرموده است در زندگانی دنیا
برای آنکسی که از سوء عاقبت اهل کفر و معصیت و آگاه شود اولاً
باعتراف عجز و تقصیر و طلب مغفرت متوجه این درگاه گشته با خود
عزم توبه را بمعنی ندامت بر آنچه از عمر وی بمعصیت و مخالفت شریعت
گذشته جزم کند و با خود چنان اندیشد که در باقی ایام عمر بمثل آن رجوع
نکند چنانچه در معنی توبه باصطلاح اهل شریعت گذشت مضمون -
خطاب حضرت هود است بقوم خود که برای تصدیق این معنی که کلام

انبیا

انبیا بیان وحی خداوند است در قرآن مجید از آن خبر داده که یا قوم
استغفروا ربکم ثم توبوا الیه یرسل السماء علیکم مدرارا و یزدکم قوة
الی قوتکم و لا تتولوا مجرمین یعنی ای قوم من طلب مغفرت کنید از پروردگار
خود و آمرزش طلبید بر گناهان که پیشتر از شما صادر شده بود بعد از تحقیق
تقصیر در بندگی و اظهار ندامت و شرمندگی توبه کنید و رجوع نمائید
بسوی خداوند خویش بعزم جازم و قصد لازم تا آن توبه کردن شما -
سبب آن شود که از تنگی و سختی و خشک سالی نجات دهد و روان
سازد باران رحمت خود را از جانب آسمان بر شما که موجب زندگی
زمین و خرمی نباتات آن شود و محنت قحط و غلا بگشادگی روزی و
ارزانی نرخها متبدل گردد و زیاده گرداند بر قوت و توانائی که دارید -
قوت دیگر را اعم از آنکه مراد زیادتی قوت بدن بواسطهٔ فراخی اطعمه
و اغذیه باشد چنانچه معلوم است یا مراد زیاده شدن قوت برکت
در اموال و اولاد باشد که قوت مقاومت با دشمنان بآن می افزاید
و رو مگردانید از نصیحت من در حالی که مجرم باشید یعنی بر کسب گناهان
خود بسبب مخالفت من اصرار نمایید و بر خود در بلا و محنت که اثر
خشم خداست بر مگشائید پس از مضمون این آیه مفهوم گشت که توبه
کردن موجب نزول رحمت و مزید برکت و جمعیت میگردد و سرکشی
و استکبار از توبه و استغفار بنده مستحق ورود آفت نزول بلیت میشود
هم در دنیا و اما آنچه دلالت بر فایدهٔ مذکور میکند با توعد بر مخالفت
بعذاب آخرت آیه واقعه در اوایل سورهٔ هود است که و ان استغفروا

ربکم ثم توبوا الیه یمتعکم متاعاً حسناً الی اجلٍ مسمّی ویؤت کل ذی فضلٍ
فضله وان تولّوا فانی اخاف علیکم عذاب یوم کبیر الی الله مرجعکم
وهو علی کل شیء قدیر باید دانست اولاً آنکه مضمون دو آیه که از
اول سوره پیش ازین مذکور است نزد اکثر ائمه تفسیر قسمت بمقطعات
قرآنیه چنانچه گذشت بر آنکه قرآن کتابیست که آیات آن در
ام الکتاب که لوح محفوظست ثابت و محکم شده اولاً بعد از آن بتفصیل
نازل گشته از نزد خداوند دانا بحکمت و مصلحت انزال آن در اوقات
معینه متعلق قسم آنکه بگوای رسول خدا بقوم خود آنکه عبادت مکنید
و پرستش منمائید سوای غیر خداوند خود را از آلهه باطله اعم از آنکه پرستش
شما تعلق بچیزی از مخلوقات عالم علوی یا سفلی گرفته باشد که طوایف
کفار بمتابعت آبا و اجداد میپرستیدند یا متعلق بپرستش شما هوای نفس
باشد و مآل آن در ظاهر بکلمهٔ طیبه قایل شود بدرستی که من مر شما را
از جانب آفریدگار شما بیم کننده ام بعذاب الیم شرک موجب خلود در
طبقات جحیم و بشارت دهنده ام اهل توحید را که بخداوند خود شریک
نسازند چیزی را غیر وی در ظاهر و باطن بدرجات نعیم مقیم و بنابرین
آیهٔ مذکوره که امر است باستغفار و باز گردیدن بتوبه از شرک که معطوف
برنهی از عبادت غیر او باشد که بگویم بقوم خود آنکه طلب مغفرت
کنید از خداوند خود باقرار بر گناهان گذشته که اوقات عمر بآن تباه و
ضایع گشته و بعد از علم گناه بزبان عذرخواه و ضمیر از اطلاع خداوند خبیر
بصیر بر آن آگاه توبه کنید و بسوی پروردگار خود رجوع نمایید بروجه پشیمانی

از سالف

از سالف عمر تالف و تصمیم عزم عدم رجوع بکردن فعل مخالف تا بسبب توبه
کردن برخورداری دهد شما را خداوند شما در زندگانی دنیا برخورداری
نیکو با امنیت و رفاهیت تا وقت رسیدن اجل مسمی و قطع نکند رشتهٔ عمر
شما را بمقراض فنا پیش از اتمام مدت نام برده شده در علم حق سبحانه و
تعالی بسبب جرأت شما بر مخالفت و عصیان موجب گرفتاری در چنگ
اجل بلا و بدهد مر مستحق فضل و رحمتی را بسبب توبه از فضل و عطا و
صحت و برکت در مال و اولاد بقدر غنا و اگر روی برتابید از راه فرمان
توبه و استغفار بسپرید طریق آبا و استکبار سابق را پس بدرستی آنکه
میترسم من بر شما از گرفتاری عذاب روز بزرگ که روز قیامت کبری است
که در آن مردگان را بنفخ صور برای نشور شور و غوغاست چنانچه میفرماید
ونفخ فی الصور فصعق من فی السموات ومن فی الارض الا من شاء الله
ثم نفخ فیه اخری فاذا هم قیام ینظرون یعنی روزی که دمیده شود در صور
بنفخهٔ اولی پس بی هوش و بی شعور بیفتند هر که در آسمانهاست و هر که
در زمینست مگر آنکه خواهد خداوند امن و آرام وی را از اولیای خویش
بعد از آن بنفخهٔ ثانیه اسرافیل در صور همه برخیزند از قبور سراسیمه و حیران
و نظر کنند از هر طرف مضطرب و سرگردان و سود نکند بواسطهٔ گذشتن
عمر بغفلت و اهمال توبه و انابت در آن روز حسرت و ندامت چرا که
بسوی خداوندست بازگشت شما و او بر هر چه خواهد از تنگی گشایش
و تعذیب و بخشایش تواناست و فایدهٔ دیگر امتثال امر مشتمل بر عموم
معلوم از مفهوم یا ایها الذین آمنوا توبوا الی الله جمیعاً یعنی آنکسانی که

ایمان آورده اید بخدا و رسول توبه کنید و بازگشت نمایید بخداوند خود
تمامی و مخصوص نگردانید درین آیه توبه را بگناهکاران و این بنا بر آنست
که ترک اولی را نسبت بارباب عصمت معصیت نامیده و از ایشان بر آن
توبه طلبیده و آنچه نسبت باکثر خلق در شمار گناه نیست در خور مرتبه و مقام
ایشان که بلندتر از آلایش باشد آنست گناه شمرده بلکه بعضی از حسنات
نیکوکاران امت از ایشان سیئه است چنانچه در حدیث وارد شده که
حسنات الابرار سیئات المقربین یعنی بعضی از اعمال حسنه نیکوکاران
امت در حساب اعمال سیئه است نسبت بعارفان آگاه و مقربان درگاه
و این معنی که عملی برای کسی حسنه باشد و برای کسی سیئه محل تعجب نیست
مانند آنکه نماز بتیمم یا بر راحله یا نشسته و امثال آن از برای مضطر حسنه است
و نسبت بمختار سیئه بلکه مثل نماز گذاردن بفرادی نسبت بکسی که او را
حاضر شدن بجماعت مؤمنان میسرست هرچند که بحسب شرع موجب
قضا نیست و باید که از حسنات محسوب شود لیکن آنچه مضمون اکثر
احادیث بر آن دلالت میکند آنست که نماز نیست مر او را الا سیئه
باشد نسبت بحال مؤمن بر رعایت شرایط ایمان عازم و توبه کردن
از آن بروی لازم و بنا بر تأکید این معنی ترک توبه را در آیه دیگر ظلم
گفته است بر وجه تعمیم بدون استثنای سالکان جاده مستقیم برین وجه
که ومن لم یتب فاولئک هم الظالمون یعنی آنکسان که توبه نکنند و بخداوند
خود بازگشت ننمایند در جمیع احوال خرسند شوند بخوبی اعمال یا اهمال
ورزند در تجدید اعتذار و استغفار و اکتفا نمایند بتوبه کردن یکبار ازین
جماعت

جماعت ایشانند ستمکاران بر نفسهای خود بنا بر آنکه بگمان نیکی اعمال
خود معجب شده اند و از اظهار عجز و افتقار بازگشت بخداوند خود باعتذار
موجب توبه و استغفار غافل گشته اند و ندانسته اند که عمل بی اعتراف
بتقصیر و عجز این درگاه را لایق نیست و بر آن نیکوکاری صادق نه زیرا
نیک در نگری هر که از توبه و استغفار سرگشتی میکند یا بگمان آنکه از توبه
مستغنیست مغرور گشته یا نفس شیطان بوسوسه دشواری نگاه داشتن
توبه هم دست شده اند و او را از توبه کردن باز داشته اند از اصل خود
که آدم صفیست ع فراموش کرده که از لزوم سرایت نسبت معصیت که بار
تعلق گرفته در نسل وی و اگرچه وجه ترک اولی باشد همچنانکه گذشت
غافل شده اند و از آنکه علاج منحصر در توبه است و بدون آن اصلاح
این خطا ممکن نیست و گمان آنکه شاید نگاه نتوانم داشت عذر نمیشود
بلکه توفیق آن از خداوند خود میباید خواست و بدون این کار بنده
نمی آید راست دیده حق بین پوشیده و از احولی خودبینی در کجی مانده اند
و حال آنکه از حال آدم ع خبر داده در محکم کلام برین وجه که وعصی آدم
ربه فغوی ثم اجتبیه ربه فتاب علیه وهدی یعنی پس چنانکه
مذکور شد منسوب گشت آدم ع بسبب اکل از شجره منهیه و متابعت حوا
که صورت نفس او بود و راه تصرف وسوسه شیطان در وی گشت د
عصیان خداوند خود را پس گمراه گشت باین سبب و بعد از آن
بقول ربنا ظلمنا انفسنا و امثال آن که نشان اعتراف بگناه بود توبه کرد
و بازگشت نمود و باین سبب برگزید او را پروردگار وی بتاج کرامت

ولقد کرمنا بنی آدم وحملناهم فی البرّ والبحر وفضّلناهم علی کثیر ممن خلقنا
تفضیلاً یعنی وبتحقیق که برگزیدیم ذریت آدم ع را و برداشتیم ایشان را بر
پشت چهارپایان و برزبر کشتیها برای سیر در خشکی زمین وتری آن و
فضیلت نهادیم ایشانرا بتوفیق عقل ومعرفت وعلم وآداب عبودیت بر
بسیاری از انواع مخلوقات خود فضیلت نهادنی زیاده از آنچه ادراک
خلق بآن رسد مخصوص گردانیده ویرا و هر که در توبه کردن با وی
موافقت نمود از ذریت وی وقبول نمود توبهٔ ویرا و هدایت کرد براه
راست که سبیل اعتذار و استغفار است و در وی آموخت بنابر صحت
اعتذار وی کلمات قدسیهٔ موجب قبول توبه را که نزد اکثر مراد از آن
اسمای آل عبا و اولاد ایشانست از ائمهٔ هدی ونزد بعضی الفاظ دلالت
کننده بر توبه و استغفار است چنانچه گذشت ولهذا میفرماید که فتلقّی آدمُ
مِن ربّه کلماتٍ فتاب علیه انّه هو التواب الرحیم یعنی چون معترف شد
بعجز وتقصیر در تدبیر امر عصیان موجب تحیر و تشویر پس بیاموخت آدم
از پروردگار خویش کلمهٔ چند واو متوسل باین کلمات شد در اعتذار و استغفار
پس قبول نمود حق سبحانه وتعالی توبهٔ ویرا بدرستی آنکه خداوند وی-
اوست قبول کنندهٔ توبهٔ بندگان ومهربان بر مستغفرین از ایشان و
فایدهٔ دیگر داخل گردانیدن تا بیست خود را در دعا و استغفار حملهٔ عرش
وملائکه مقربین که برگرد عرش طواف میکنند واز برای توبه کنندگان
از مؤمنان طلب آمرزش بر آنچه جرات نموده اند از جرم واعتساف میکنند
وحق سبحانه وتعالی بتفضل خود ازین معنی خبر میدهد که الذین یحملون

العرش

العرش ومن حوله یسبحون بحمد ربهم ویؤمنون به ویستغفرون للذین
آمنوا ربنا وسعت کل شیءٍ رحمةً وعلماً فاغفر للذین تابوا واتبعوا سبیلک
وقهم عذاب الجحیم یعنی آن گروه از ملائکه مقربین که حاملان عرش عظیمند
وآنچه بر حوالی وحواشی عرش در طواف وزیارتند که عدد ایشانرا هیچ
مخلوقی نمیداند الا خالق تسبیح میگویند وتنزیه ذات خداوند خود مقرون
بحمد وثنا وستایش لایق بجناب احدیت بجای میآورند وایمان دارند به
خداوند خود یعنی آنکه بوی در الوهیت دیگری را شریک نمیدانند یا آنکه
مخالفت ارادهٔ وفرمان او نمیکنند وطلب مغفرت میکنند بدعا از برای-
آنکسانیکه ایمان آورده اند از میان مضمون دعا ایشان اینست که ای
پروردگار ما وای واقف بر خفایای اسرار ما فرا گرفتهٔ تو همه چیز را بوسعت
رحمت ایجادی شامل موجودات وباحاطهٔ علمی سابق بر ایجاد نیز که-
مکنونات علمیه را قبل از تلبس بوجود عینی شاملست پس بیامرز برحمت
واسعهٔ خود مر آن کسان را از مؤمنان که از خواب غفلت بیدار شده اند
واز مستی غرور وهوا پرستی هشیار گشته اند وبتوبه واستغفار اظهار ندامت
واضطرار وعجز وانکسار خود می نمایند وبانابت ورجوع بسوی تو در همه حال
بروی راه رضای تو بمتابعت شریعت انبیا وسلوک سبیل طریقت
اولیای تو نمایند ونگاه دار بعنایت قدیم وفضل قویم خود ایشانرا از عذاب
جحیم وعقاب الیم که مرجع ومآب کسانیست که ایمان نیاوردند ودر شرک
وکفر مردند یا جمعی از اهل ایمان که از شرر دوزخ افروختهٔ هوا نفس گناه
کار خود پناه بحصار توبه واستغفار نبردند وازین بیان مبین گشت که غیر

تایب واگرچه بظاهر شمرده شود از اهل ایمان در دعای بی ریای فرشتگان که بتقریر وتصدیق خداوند جهان مستجابست بی گمان داخل نباشد پس بنابرین نباید که بندهٔ مؤمن بسبب اهمال در توبه خود را از فیض دعای ایشان محروم سازد وجان ناز پرور ناتوان خود را باین سبب در تابش آتش دوزخ حرمان گدازد بلکه در واقع فاسق سرکش از اطاعت امر توبه واستغفار از شمار مؤمنان خارج وداخل اهل نار است چنانچه مضمون این آیه از آن اخبار می نماید که افمن کان مؤمنا کمن کان فاسقا لا یستوون یعنی آیا آنکه باشد مؤمن مشابهت آنرا که فاسقست آیا مساوی یکدیگر میشوند اهل فسق واهل ایمان استفهام انکاریست برای مبالغه در عدم مشابهت وبُعد نسبت مساوات میان ایشان که بحکم مقابلهٔ ایمان بفسق منافات اجتماع هردو در یک حال نسبت بشخص انسان بیّن ومفهوم میشود وبنابرین تقصیر واهمال بنده در تدارک تبعهٔ فسوق وعصیان خود باستغفار وگذرانیدن عمر به پندار درازی آن بغفلت واستکبار دلیل سستی بنای ایمان وپستی همت مغرور در مستی هوا وهوس گرفتار باشد واگرنه آنکه از گذار عمر بی اعتبار براندیشد باید که از خواب غفلت هشیار شود پیش از آنکه در روز شمار بخمار تقصیر وتهاون در توبه گرفتار گردد وبیداری در آن روز وپشیمانی بسیار دافع این صداع وخمار نباشد پس فرصت وقت خویش ای برادر غنیمت شمار وکار خود را بامید فردا مگذار

نظم

اندیشهٔ توبهات چه هشیار کند
بشتاب که عمر بی خبر بار کند
امروز بخواب غفلتی مست غرور
فردات خمار توبه بیدار کند

واما آنچه دلالت بر مشارکت انابت با توبه در فواید مذکوره مینماید تا

رعایت

رعایت ترتیب که مقتضی تقدیم توبه وترتیب انابت بر آنست وتصریح بر نهی از قنوط وناامیدی بعلت آنکه گناه من بیش از آنست که بتوبه آمرزیده شود یا بگمان آنکه از من توبه نگاه داشتن شاید که نیاید چنانچه گذشت مضمون این آیه وافیه الهدایه است که قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم وانیبوا الی ربکم واسلموا له من قبل ان یاتیکم العذاب ثم لا تنصرون زیرا که مضمون کلام معجز نظام ملک علام امر سبب سید انام مهبط وحی والهام آنکه برسان خطاب بشارت انتساب ما را با متنان خود وبگوی که میفرماید بفضل خود خداوند انس وجان وای بندگان عاصی من که اسراف کرده اید بر نفسهای خود باینکه از حدود اوامر ونواهی من بیرون رفته اند ودر ورطهٔ افراط وتفریط افتاده اید هرچند بواسطهٔ اسراف صرف عمر عزیز در غفلت وعصیان وافراط بمخالفت امر وفرمان وتفریط تقصیر در لوازم عبودیت وشرایط ایمان گنجایش گمان ویاس حرمان هست لیکن گشادگی ساحت فضل ورحمت این درگاه چندانست که ناامید گشتن از رحمت ما نیز از کبایر گناهانست پس باید که بهیچ وجه من الوجوه از شمول خزاین رحمت واسعهٔ خداوند غفور مأیوس نگردید وگمان نقص ونفاد یا بخل وانسداد مکنون فضل رب العباد نبرید بدرستی آنکه جواد مطلق بتفضل خویش بیش از استعداد مستحق تالیف کرده میان جسم وروح می آمرزد گناهان بندهٔ خویش را من حیث المجموع بوسیلهٔ توبهٔ نصوح بدرستی آنکه اوست مخصوص بقدرت بر آمرزیدن همه گناهان

بندهٔ خویش را من و به بخشایش برحمهٔ مهربان و عطف نموده بر نهی از یاس
وقنوط که دلیل قبول توبه است امر برجوع کردن شما بعد از توبه بصیغهٔ
انابت بسوی پروردگار خویش و گردن نهادن مرحکم وی را پیش از آنکه
بیاید بشما اثر عذاب جزای اعمال شما خواه در دنیا بچیزی از انواع بلیات
و آفات بدنیه و مالیهٔ و غیرها و خواه در عقبی از حین سکرات و قطع عقبات
برزخیه تا وقت استقرار اهل معصیت و استکبار در طبقات جهنم و درکات
دار البوار و بعد از آمدن آثار عذاب یاری کرده نخواهد شد یعنی کسی
را قدرت بر یاری کردن شما و گردانیدن آن اثر از شما بکشف بلیات
دنیویه و تحویل ذلات اخرویه نیست بتامل صادق در عموم امر سابق و
نسبت ظلم بغیر ثابت دلیل واضحست نزد فهم صایب بر آنکه شمول آمرزش
مفهوم ازین آیه بدون استثنا یا باستثنای شرک در آیهٔ دیگر برین وجه
که ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاءُ یعنی بدرستی
آنکه حق تعالی نمی آمرزد آنکسی را که بوی شریک گیرد در الوهیت و میآمرزد
هر گناهی را که کمتر از شرک باشد از هر که بخواهد موقوف توبه و استغفار
است و مشروط بانابت و اعتذار و رستگاری بدون آن از عذاب کردگار
محض وهم و پندار و مؤکد این معنیست مضمون این آیهٔ و من یعمل سوءاً
او یظلم نفسهُ ثمّ یستغفر الله یجد الله غفوراً رحیماً یعنی هر آنکسی که عمل کند
چیزی از اعمال سیئهٔ را یا آنکه ستم کند بر نفس خویش بتقصیر در رعایت
آداب عبودیت و در اعتراف بعجز و نقص خویش بعد از آن پشیمان شود
و بتوبهٔ و استغفار طالب رحمت و مغفرت خداوندگار خود گردد میباید
خدای خود

خدای خود را آمرزندهٔ گناهان صادر شده از وی بغفلت و طغیان و مهربان
بروی بدر گذشتن از تقصیر او در وظایف بندگی و رعایت فرمان بنابر آنکه
یا من بنده بعد از گناه خداوند خود را آمرزندهٔ مهربان بر بندگان که سبب
امیدواری او با آمرزش گناه وی شود باید که بعد از توفیق توبه و استغفار
وی باشد زیرا که توبهٔ شوینده کدورت سیئات اعمالست از صحایف
اعمال ولهذا در حدیث صحیح وارد شده است که التایب من الذنب کمن
لا ذنب له یعنی توبه کننده از گناه مانند آن کسیست که آن گناه از وی
صادر نشده و مستحق مؤاخذه بآن نگشته و از جملهٔ فواید انابت صحت-
رجوع سالکست بارتکاب لوازم آداب طریقت از تبدیل اخلاق و غیره
چنانچه سابقاً بآن اشاره رفت و انابت مصدق توبهٔ ولیست زیرا که توبه
رجوع بقولست و جزاین نیست که صدق قول بفعل معلوم میشود و بازگشت
تایب از ضلالت بهدایت بوسیلهٔ استقامت در طریق انابت از مضمون-
این آیه وافیهٔ الهدایه مفهوم میگردد که قل ان الله یُضلّ من یشاء و یهدی
الیه من اناب یعنی بگوای مبلغ وحی کتاب و مبین احکام آن بروجه
صواب آنکه خداوندی که مستحق رتبهٔ الوهیت و مستجمع صفات ربوبیت
در گمراهی میگذارد و وا گذاشتن او در اصرار بر گناه و استمرار در تیهای او بر صفت
خود رایی بغفلت و استکبار هر کرا میخواهد در راه میباید بسوی او هر که باو
رجوع کند بطریق انابت و باو گذارد کار خود را بر سبیل انقیاد احکام شریعت
و اجتهاد در متابعت آداب طریقت و تاویل نسبت اضلال که درین آیه
و امثال آن بخود داده است ایزد متعال بآن توان کرد که مراد وا گذاشتن

اثبات نیست نفس خود تا آثار سرکشی و طغیان و مخالفت فرمان که ما صدق
ضلالتست بر احوال و اعمال ایشان مترتب شود و بقرینهٔ مقابله که نسبت
هدایتست با هل انابت معلوم میتواند کرد که سبب اضلال ایشان یعنی
مذکور اباو استکبار ایشانست از رجوع تفویض امر خود بخداوندگار خویش
با دلالت ضمنی بر آنکه غیر منیب را بجز ضلالت نصیب نیست بنا بر آنکه
سالک را از خطر خطای اعتماد و توسل بغیر خدا بلکه تعلق قلب بما سوای
دخول در طریقهٔ طریقت اول میسر نیست و آن موقوف قیام بامر توبه
و استقامت در مقام انابت چنانچه گذشت پس تقصیر درا موجب
وقوع در خطر و ضلالت و رسوخ بر خطا نباید و غوایت باشد و مانع از
آن منسوب بجهل و حماقت **رباعیه** جان از خطر و خطا نباید جستن زین
عقده بعقد عشق شاید رستن جز از ره توبه و انابت نتوان از جهل
گسستن و بحق پیوستن **بهرهٔ ثالث** در شرایط صحت توبه و انابت بر قانون
شریعت و طریقت و آن بر پنج وجه تواند بود **شرط اول** شناختن گناه
بموازین احکام شرعیه که کبایر آن عبارت از اهمال بنده و مساهلهٔ
اوست در چیزی از واجبات شرعیه با وجود قدرت بر فعل آن و عدم
عذر شرعی در ترک آن یا اشتغال بمحرمات و مبالغه در فعل یکی از منهیات
ملیه که بهر دو قسم در روضهٔ شریعت اشارتی رفته است و صغایر آن مانند
اصرار بر ترک مستحبات و اتیان بمکروهات شرعیه است بلکه ارتکاب
بعضی از مباحات که اجتناب از آن بحسب ورع و تقوی اقوی باشد و بنوعی
نبوت مخالف طریقهٔ مردمی و مروت نماید در طریقت از گناهان صغیره
محرومیت

محرومیت و توبه کردن سالک از آن مرضی و مرغوب پس مرید اگر بر تفصیل
اعمال سیئه اطلاع دارد و بواسطهٔ غلبهٔ شهوت و غضب بر نفس خود طلب
بآن گرفتار شده است باید که در وقت توبه کردن همه را بخاطر خود بگذارند
و دانسته از همه بگذرد و توفیق نگاه داشتن توبه و ثبات بر آن بصدق
رجوع صحت و انابت از خداوند خود مسئلت نماید و اگر علم بتفاصیل خطایای
خود ندارد و اکثر آن از وی بجهالت صادر شده یا گناه همان نادانیست
که اصل همهٔ گناهان است چنانچه گذشت باید که بعد از تذکر و تنبه از
خواب غفلت بر سبیل اجمال از قبایح اعمال توبه کند و بانابت اختیار
ملازمت دانای نماید که بتعلیم و تفهیم وی از نیک و بد آگاه گردد و به برکت
صحبت او از اهل نسبت این درگاه شود از دوزخ جاوید جهل رسته بوسیلهٔ
قبولی توبه سزاوار مغفرت و رحمت پیوسته گردد و در زمرهٔ توبه کنندگان
این آیه که ثُمَّ اِنَّ رَبَّکَ لِلَّذِیْنَ عَمِلُوا السُّوْءَ بِجَهَالَةٍ ثُمَّ تَابُوا مِنْ بَعْدِ
ذٰلِکَ وَ اَصْلَحُوا اِنَّ رَبَّکَ مِنْ بَعْدِهَا لَغَفُوْرٌ رَحِیْمٌ یعنی پس بدرستی آنکه
پروردگار تو مر آنکسانرا که کردند اعمال سیئه را بجهل نادانی پس توبه
کردند بعد از آن بیدار گشتند از خواب غفلت و هوشیار شدند از مستی
جهالت و اعراض کردند از ارتکاب مثل آن اعمال و بعزم جزم از آن
در گذشتند بدرستی آنکه پروردگار تو بعد از توبه و صدق عزیمت هر آینه
آمرزنده است گناهان گذشتهٔ ایشانرا و مهربان نگاه داشت ایشان
از رجوع با آن پس معلوم شد که آمرزش گناهان جاهل نیز مشروطست
بآنکه بعد از توبه اعراض کند از رجوع بگناه بر سبیل اجمال اولاً و سعی نماید

در دانستن تفصیل آن ثانیاً چنانچه گذشت بانابت که موجب اجتبای
تایب و هدایت اوست برجوع از همه بسوی حق سبحانه و تعالی چنانچه
میفرماید که الله یجتبی الیه من یشاء و یهدی الیه من ینیب یعنی خداوند
جل ذکره برمیگزیند بتوفیق توبه و بازگشت بسوی خود هرکه را میخواهد
و راه مینماید بسوی او برجوع و ثبات بر آن هرکه انابت اختیار کند و روی
همت از همه سو بسوی خدا و نگاهدار کند شرط دوم مداومت بر گریه و زاری
بنده و تضرع و بی قراری وی بتذکر سوالف سیئات و تدبر بر سوابق خطیئات
و سعی در قضای مافات از طاعات و عبادات و رد مظالم باداء حقوق
الناس با قدرت و عزیمت بر اداء آن با عدم قدرت حلیت در آنچه
تمکن از آن نباشد و خواستن عذر از زیردستی که ستمی بروی کرده باشد
و راضی گردانیدن ستم دیده و محنت کشیده بهر وجه که میسر شود و اگر رضای
مظلوم ممکن نباشد یا استرضای او مفقود و نشود بکثرت سوز و گداز و اظهار عجز
و نیاز بدرگاه خداوند کریم بی نیاز رجوع نموده راضی ساختن خصمان خود را
از فضل و رحمت ذوالجلال بتضرع و ابتهال درخواهد و در بیشتر اوقات لیل
و نهار از عرض افتقار و اظهار ندامت و استغفار غافل نگردد و همیشه توفیق
ثبات بر توبه و استقامت بر انابت را بدعا از خدا طلب دارد و او را بخود
از همه چیز نزدیکتر بیند و مطلع بر ضمایر و اسرار خود داند چنانچه به حبیب
لبیب خود خطاب فرموده که و اذا سئلک عبادی عنی فانی قریب اجیب
دعوة الداع اذا دعان فلیستجیبوا لی و لیومنوا بی لعلهم یرشدون یعنی
هرگاه سؤال کنند ترا بندگان من از نسبت من با ایشان پس بدرستی که من
باایشان

با ایشان نزدیکم اجابت میکنم دعاهای دعاکنندگان را هرگاه مرا خوانند
بیقین صادق و اعتقاد مطابق واقع پس باید که برای طلب اجابت بخوانند
مرا و ایمان آورند بمن تا آنکه راه راست بیابند و قبولی دعا را شایند و لیکن
مادام که بنده بمیزان محاسبه اعمال خود را نسنجد و صحیح و فاسد آنرا چنانچه
مذکور شد از یکدیگر امتیاز نکند و با خود نیندیشد که گناه هر چند در نظر
حقیر نماید بنا بر آنکه متضمن مخالفت امر خداوند خبیر بصیر است در حساب
خطای کبیر است تکرار ندامت و اعتذار و تجدید توبه و استغفار را بر خود
لازم نمیداند و بر مداومت گریه و زاری و اظهار شرمساری جازم نمی ماند
و از طریق هدی منقول است که حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا و زنوا -
اعمالکم بمیزان الحیاء قبل ان توزنوا یعنی محاسبه نمائید نفسهای خود را
درین عالم پیش از آنکه حساب کرده شوید باعمال خود در قیامت و بسنجید
عملهای خود را بمیزان حیا و شرمساری درین دار که بغیر از کردگار کسی بر آن
مطلع نیست پیش از آنکه نصب کرده شود میزان عدل در روز قیامت و
سود نکند در آن روز حسرت و ندامت و بحق سبحانه و تعالی میفرماید که
و نضع الموازین القسط لیوم القیمة فلا تظلم نفس شیئاً و ان کان مثقال
حبة من خردل اتینا بها و کفی بنا حاسبین یعنی میگذاریم و برپای میکنیم ترازوها
جداکنندهٔ اعمال نیک و بد را براستی در روز قیامت پس ستم رسیده نخواهد
شد هیچ نفسی باینکه کم کنیم از ثواب او چیزی را و اگر برابر دانهٔ خردلی -
باشد از عمل بنده میآوریم آنرا و حاضر میکنیم بسیم ما حساب کننده که از علم
او فوت نشود چیزی از صغایر و کبایر پس مؤمن دین دار عارف بصدق

وعد و وعید خداوند عالم لخفایا والاسرار باید که دیدار آن دار را بعین
الیقین معاینه انگارد و از بیم رسوای آن روز امروز دست از دامن پای
مردی گریه و سوز ندارد و پای همت بر سر خواهش نفس و هوا افشارد
و پاس توبهٔ خود بتوالی استغفار و تتابع نالهای زار بدارد شرط سیم
ترک مخالطت اهل بغی و فساد و گریختن از صحبت اهل حسد و عناد و دور
شدن از نزدیک مشغولان لهو و لعب و مخموران بادهٔ غفلت و طرب
پهلو تهی کردن از همنشینی مغروران زخارف دنیای دون و هوا پرستان
در چاه طبیعت سرنگون چندانکه طبیعت بترک معصیت و رغبت
بعبادت عادت کند و لذت سعادت انس بطاعت و ذوق مراقبه
و مناجات خداوند خود بعد از طهارت دل از لوث معاصی و آلایش
مناهی دریابد و بقدر شستشوی دل منفعل از کدورت گناهان بآب
توبهٔ نصوح اغتسال در زلال چشمه سار چشم اشکبار ابواب فتوح از غیب
بر دل بگشاید و آثار خیر و برکت در احوال و اعمال ظاهر شود زیرا که مبتدی
توبه و انابت که هنوز خواهش نفسانی غالب و داعی هوا و هوس طالبت
در حالی است اهل معصیت و مصاحبت اصحاب غفلت بیم رغبت شکستن
توبه برای موافقت همنشین و رجوع بضلال قدیم و وقوع در خسران مبین
باقیست و اشاره بمنع از موافقت موسوسان شیطان صفتست مضمون کلام
ملک علام که والله یرید ان یتوب علیکم و یرید الذین یتّبعون الشهوات
ان تمیلوا میلاً عظیماً یعنی حق سبحانه میخواهد باراده ازلی و خواهش ذاتی
ثبات و دوام شما را بر توبه که موجب قبول شدن توبهٔ شماست نزد وی و
بخواهد

بخواهند آنکسان که پیروی شهوات نفسانیه و وساوس شیطانیه مینمایند
آنکه میل کنید شما و بگردید از طریق مستقیم استقامت بر توبه و انابت خود
میل کردنی که موجب خطر عظیم و گرفتاری در عذاب الیم باشد شرط چهارم
پشیمان شدن از عمل شیطانی و شنیدن سخن ناصح ربانی و بیدار شدن
از رقدهٔ غفلت و رغبت نمودن بتوبه و انابت پیش از تیرگی دل بظلمت
قساوت و باز ماندن تن بضعف پیری از قوت معصیت زیرا که بعد از
تضیع اوقات عمر شریف در غفلت و نافرمانی و گذرانیدن ایام زندگانی
در تسویف بخیال آمال و امانی هر چند موجب ناامیدی کلی از مغفرت
و رحمت ربانی نشود تدارک این شرمندگی که توبه از گناه وقتی میکند
که عمر تباه شده بدرازی امل و روز زندگانی بیگاه گشته در کوتاهی عمل بچه
توان کرد و باز ایستادن از معصیتی که قدرت بر کردن آن ندارد یا ارادهٔ
طاعتی که طاقت بار آن نمی آرد بچه معنی توبه و انابت توان شمرد و بیان
این معنی در کلام مجید فرمان رحمن در دو آیه مبین گشته که مصدق یکدیگرند
بانبات و نفی اولی قوله تعالی انما التوبة علی الله للذین یعملون السوء
بجهالة ثم یتوبون من قریب فاولئک یتوب الله علیهم و کان الله
علیماً حکیماً یعنی جز این نیست که قبول کردن توبه را بر خود لازم گردانید
حق سبحانه و تعالی برای کسانیست که ارتکاب اعمال سیئه نمودند بنادانی
پس سرعت نمودند بتوبه و پشیمانی بعد از دانستن باندک زمانی پس
این گروه که بنادانی آمیختند بدراه نیک و باز گشتند از آن بتوبه در زمان
نزدیک قبول میکند خداوند توبهٔ ایشانرا و بود خداوند قدیم لم یزل

دانا بحال ایشان در علم ازل و بمقتضای حکمت که اظهار عجز و افتقار و اقرار
ذلت و اعتذار بندگانست در ضمن اقتدار ایشان بر مخالفت فرمان که
جهت اختیار است و اضطرار بتوبه و استغفار که دلیل عجز و افتقار است
مهلت گناه کردن داد و بتوفیق آگاه گردانیدن بر ایشان منت نهاد
و آیه ثانیه نافیه قوله تعالی وَلَیْسَتِ التَّوبَةُ لِلَّذینَ یعملون السیئات
حتی اِذا حَضَرَ اَحَدَهم الموتُ قال تبتُ الآن الذینَ یموتون وهم
کفار اولئک اعتدنا لهم عذاباً الیما یعنی نیست توبه و مراد آنست که
حاضر شود بر یکی از ایشان علامت مرگ مانند پیری یا بیماری مشرف
بر هلاک یا گرفتاری در ورطهٔ هایلهٔ خوفناک گوید که توبه کردم الحال
و همچنین مترتب شدن اثر عفو و مغفرت که فایدهٔ توبه است شامل
نیست حال کسانی را که می میرند در حالی که بر کفر باقی مانده اند یا
بر کفران نعمت مرده اند این گروه تاخیر کنندهٔ در توبه تا وقت
اضطرار یا گرفتاران کفران و استکبار مهیا کرده ایم از برای ایشان
عذاب دردناک را در طبقات جحیم غرض اینست که چون متقاضی
مرگ در کمینست و محبوس زندان تن را گریختن ازو ممکن نیست بیقین
بلکه تواند که امانت خود را ناگهان طلبد و امان توبه کردن ندهد
پس هرچند که بنده پیش از ظهور عجز و اضطرار بتوفیق خداوندگار
توبه و استغفار را اختیار نماید علامت سعادت و نشان حسن عاقبت
وی باشد **شرط پنجم** استحکام توبه و انابت بدوام توکل و اصطبار و
تحمل بار بندگی و عبادت برای ادای امانت کردگار و بیرون آمدن از حول

وقوه

وقوه خود باختیار و گذاشتن کار خود در نگاه داشتن توبه بخداوندگار
و گریختن از همه در و بیکبار بنا بر امتثال امر مطلق ففروا الی الله مولیکم
الحق بنا بر آنکه بر آمدن بندهٔ ناتوان از عهدهٔ حدیث نفس و مکر شیطان
دور است از سرحد اندیشه و اطراف گمان پس باید که تایب در طریق
توکل صایب همیشه باندیشهٔ دوام نسبت توبه از غیر اهل نسبت خود
چنانچه گذشت گریزان باشد و بوسیلهٔ صبر بر مطاعن و مکاره شدیده
و قیام بطاعات و عبادات از غرض و ریا بعیده در حمای خود گریزد و در
عروة الوثقی بندگی بحبل المتین خشوع و افکندگی آویزد و امر یا ایها الذین
آمنوا استعینوا بالصبر والصلوة را وجههٔ همت سازد و بمدد این استعانت
دل را از محبت دنیا که سر همه خطاهاست بپردازد و گوش بر وسوسهٔ شیطان
در وعید فقر و امر بعصیان نیندازد و از معنی این آیه براندیشد که الشیطان
یعدکم الفقر و یامرکم بالفحشاء والله یعدکم مغفرةً منه و فضلاً والله واسع
علیم یعنی شیطان وعده میدهد شما را و مراد آنست که وعید میکند و میترساند
شما را بر نگاه داشتن توبه و صبر بر مشقت عبادات از گرفتاری بفقر و
حاجت بر این وجه که توبه موجب اجتناب از مال حرام و صرف اوقات
بقیام و صیامست و تحصیل مال حلال از نادراست خصوصاً با رعایت
وظایف طاعات پس ممکنست که ترا درویشی دریابد و تنگ با ضعف
پیری و محنت بی چیزی برابر تابد و تو غافل از آنکه برکت در مال حلال
است و حرام با اشتمال بر وزر و وبال سریع الزوال و ضامن روزی بندهٔ
متوکل در همه حال خداوند کریم بی ملال و دیگر امر میکند و میفرماید شیطان

شما را بارتکاب قبایح افعال شهوانیه وفواحش اعمال نفسانیه که محرک
مواد جمع کردن اموال از وجوه شبهات و بازدارندهٔ بنده از رغبت در
عبادات است وحق سبحانه وتعالی برخلاف وعدهٔ ابلیس پرتلبیس وعده
میدهد شما را بصبر برحلال وثبات قدم در قیام بعبادت بی اظهار اکراه
وملال برای آمرزش گناهان که از آن توبه کرده اید از کمال عفو و
افضال وزیادتی که مراد از آن خلود در نعیم مقیم وخشنودی خداوند کریمست
بجزای بازگشت شما بانابت وگذاشتن کار خود بوی در همه حال وحال آنکه
خداوند شما بوسعت خزاین رحمت موصوفست وباحاطهٔ علم وقدرت
معروف وشک نیست که رعایت این شرایط نیز موقوف توفیق الهی
وفضل نامتناهی است وثبات برآن نشان دوستی دل وآگاهی رباعیه

آنرا که تو خواهی که کند گمراهش   وآنرا که بخواهی که نماید راهش
هر دل که به نیش دوستی بخراشی   کار دو جهان بسازی از یک آهش

نهر رابع در مراتب اهل توبه وانابت ومتعلق توبه هر یک بر قدر
نسبت بندگی وارادت که اصول آن بحسب این مقام منحصر است
در سه مرتبه بر سبیل ترقی از ادنی باعلی مرتبهٔ اول توبهٔ عوام اهل
اهل سلوک ودخول ایشان بانابت در سلک ارادت که در غالب
توبهٔ این طایفه مسبوق بآلایش معصیت ومرهون گرفتاری آرایش
غیریت وباین سبب در وخامت اجنبیت مانده اند واز صفحهٔ صفای
ضمیر حرفی نخوانده اند پس بعد از رعایت شرایط مذکوره برین وجه که
بشناسند خطا وصواب را از یکدیگر وخطای خویش را سهل نداشته واز آن

باعتقاد

باعتقاد جازم پشیمان شوند وتاسف خورند بر تضییع آنچه از عمر در معصیت
گذشته وترسند بر تلف شدن ما بقی نیز بغفلت وکسالت وجهد کنند در
تدارک آنچه فوت شده بقضای فرایض وادای نوافل ورد مظالم چنانکه
گذشت وترک مؤانست ارباب غفلت ومعصیت وسعی در مجاهدهٔ نفس
وحمل او بر تحمل قدر مقدور از انواع ریاضت مانند کم خوردن وکم گفتن وکم خفتن
ومداومت بر استغفار علی الخصوص در لیالی واسحار واطراف نهار مقرون
بتضرع وانکسار وکثرت گریستن بر سبیل شرمساری واعتذار این چنین توبه
که برمثال ماء طهور است ومستلزم صفا ونور است در نسبت بحکم وضو و
غسل مسح ودخول در نماز طریقتست که شویندهٔ کدورت معاصی وموجب خلاص
از خباثت اجنبیت است ونیت این نماز رجوع بنده است بدل خائف
وجان ترسکار که معنی انابتست بخداوند عزیز غفار برای قبولی توبه وترقی
برابقای این طهارت بتجدید تضرع واستغفار ویاری خواستن از وی بر
استدامت این رجوع واستقامت در آن بعد از شروع که بمنزلهٔ در حکم نیت
بودنست برای عبادت تا بسبب غفلت از حضور یا غلبهٔ عجب وغرور
روی از طریق مستقیم برنتابد ورشتهٔ عمل تاب دادهٔ خود را بجهل باز نتابد
چنانچه در کلام مجید میفرماید که ولا تکونوا کالتی نقضت غزلها من بعد
قوة انکاثاً یعنی مباشید شما بسبب قلت اخلاص وکثرت غرور وامثال
آن که مبطل نیت مفسد عملند مانند آن زن از قوم بنی اسرائیل که از غایت
جهل وحماقت بازی گردانید تاب ریسمانی را که رشته بود وزحمت تاب
دادن آن کشیده بود بازگردانیدی که موجب تفتیت وتضییع آن ریسمانی

مثلثت غرض آنست که حفظ این توبه از نقض بطلان و رعایت -
استقامت بر جادهٔ انابت و رجوع از لوازم بغی و طغیان بر وجهی که
سالک از ظلمات جهل و حرمان برهاند و بنور کشف و ضیای عرفان
رساند موقوف بزدودن زنگار غفلت و کسالت است از روی آینهٔ
دل بکثرت ذکر و فکر و دوام مجاهده و مراقبهٔ احوال و گشادن چشمهٔ چشم
اشکبار از خون جگر بیقرار مالامال تا غبار ارکان هستی موهوم خود را
بزلال گریه و سوز از دیدهٔ دل بشوید و در هر چه نظر کند از مظاهر کونیه
و آیات مرئیه بدیدهٔ اعتبار در آن بجز وجود واحد ساری در وجوه و جهات
منزه از تقیدات حدود و اقطار نبیند و مضمون کلام امیر کبیر را که در معرفت
نقد حقیقت ناقد بصیرست منظور نظر عبرت اثر خود گرداند برین وجه
که ما رأیت شیئاً الا و رأیت الله فیه یعنی بنظر عبرت و اعتبار ننگریستم
در چیزی از صور ظاهرهٔ کون و معانی ملحوظ از خلقت استار مگر آنکه
دیدم خداوند واحد القهار را مقارن نظر در آن چیز بسبب اشتغال دیدهٔ
بصیرت من از وجوه مستعار منسوبه بآن چیز در بادی النظر بوجود حقیقی
قایم بذات متجلی در صور این صفات مرئیه در ملابس کاینات که بر آن
وجه که در فصل عدل مذکور شد هیچ یک را وجودی نیست بغیر از وجود
ذات موصوف باین اسما و صفات و چندانچه زنگ خودی ازین آینه
می زداید جمال معشوق درو جلوه می نماید رباعیه دید خود اگر ز دیدهٔ
بزداید چشم   معشوق دلش بجلوه آراید چشم   پس خون جگر ز دیدهٔ
پالاید چشم   تا دیده ترا مگر دمی شاید چشم   مرتبهٔ ثانیه توبهٔ متوسطین

اهل سلوک

اهل سلوک است بنا بر آنکه بعد از مباشرت بعضی از انواع مجاهدات
و مداومت بر فنون طاعات نفس بر تلبیس باغوای ابلیس عبادات
را در لباس کثرت جلوه دهد بحدی که خود را بآن از خلق ممتاز داند و بجزای
آن حقی برای خود بر خدای خود اثبات نماید غافل از آنکه قوی و اعضای
بدن که آلت اعمالند مخلوق وی اند و دانستن آداب عبادات و تمکن از عمل
بآن بتعلیم و توفیق اوست و هر چند سعی و مبالغه در عمل نمایند از عهدهٔ حق
بندگی و شکر بعضی از نعمتها و آلای بیرون نمیتوانند آمد و چه جای آنست
و حال آنکه نقطهٔ مرکز دایرهٔ عصمت و قطب مدار فلک نبوت با وجود
قیام بحق عبودیت چنانچه در بیان ورم کردن قدمهای سید انام -
بواسطهٔ کثرت قیام گذشت زبان معجز بیان بمناجات ما عبدناک
حق عبادتک برای اظهار عجز و افتقاری میگشود و در جواب آنکه از
سبب کثرت رنج و تعب سؤال مینمود افلا اکون عبداً شکوراً میفرمود
پس باید که ایشان بعد از تذکر باین معنی ازین خاطر پریشان توبه
کنند و زبان خضوع و ضراعت بتجدید عقد رجوع و انابت بگشایند
تا گره این عقدهٔ دل فگار بتکرار اعتذار و استغفار و تذکار معنی آیهٔ وافیهٔ
الهدایة و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت و الیه انیب یعنی نیست
توفیق قیام بمراسم طاعات و ادای وظایف عبادات مگر بفضل و رحمت
و عون و عنایت خداوندگار بر وسیلت توکل و اعتماد من نه بر کثرت
عمل موجب اغترار نفس دغل و بسوی خداوند است رجوع بازگشت من
برای نفی خواطر مشوشه و جمع عزایم متفرقه حل گردد و برین قیاست

لزوم توبهٔ این طائفه از غرور بقلت معصیت و گمان تزکیهٔ نفس باین
سبب یا غفلت از شمول فضل و رحمت الهی که حافظ نفس گشته از جرأت
بر مناهی و وقوع در تباهی چنانچه میفرماید که ولولا فضلُ الله ورحمته ما زکی
منکم من احدٍ یعنی اگر نه حفظ و حمایت فضل و رحمت خداوندی بودی
توفیق تزکیهٔ و خلاصی نفس از معاصی نیافتی هیچیک از شما و در آیهٔ
دیگر بر سبیل توبیخ از نسبت دادن بندگان تزکیه را بخویش و تراجع
ایشان ازین گمان دور اندیش میفرماید که الم تر الی الذین یزکون انفسهم
بل الله یزکی من یشاء یعنی آیا نمی بینی آنکسانرا که بگمان باطل خود
تزکیه میکنند نفسهای خویش را و مبرا از عیب و نقص بمردم می نمایند
و خود را اهل و مستحق آن تزکیه میدانند و حال آنکه نه چنین است بلکه
امور مفوض بمشیت و ارادهٔ خداوندی است توفیق تزکیه و استخلاص
میدهد و رأفت میورزد هر کرا بخواهد پس بنابرین سالک را از برای رستگاری
ازین مهالک در تجدید توبه و انابت کوشش باید نمود و زنگار حال
خودی خویش بصیقل آن از آینه باید زدود و بیاد معبود خود از مهر و کینهٔ
خلق آسود رباعیه جانا شرر شوق تو در سینه خوشست هردم
نوَم ز عشق دیرینه خوشست خوش آنکه سراغ من دمی گذاری کاینه
تهی ز مهر و از کینه خوشست مرتبهٔ ثالثه توبه خواص این طائفه است
از تضیع اوقات بسبب ورود آفات مستلزمهٔ التفات خاطر بفکر غیر و
تعلق دل با سوای خدا اعم از آنکه باعث بر آن شر باشد یا خیر زیرا
که مرتبهٔ خواص ساختن دلست از تعلقات و حال آنکه ناچار است

درین عالم

درین عالم از اشتغال ایشان در بعضی اوقات بمصالح عباد موجبهٔ التفات
و لهذا سید کائنات میفرمودند که شیبتنی سورةُ هودٍ یعنی پیر کرد مرا
امری که درین سوره واقعست که مراد از آن آیه است که فاستقم کما امرت
ومن تاب معک ولا تطغوا انّهُ بما تعملون بصیر یعنی باید که مستقیم و ثابت
باشی تو بر آنچه مامور شدهٔ بآن و تابع تو باشد درین استقامت هر که توبه
و انابت با تو موافقت نموده در مراجعت بخداوند خویش و باید که طغیان
از حد مامور در نگذرید بدرستی آنکه خداوند بآنچه میکنید شما بیناست زیرا
که استقامت برامر بتوحید چنانچه گذشت منافی تعلق و التفاتست و بدون
آن قوام مصالح عباد از قبیل محالات پس ناچار باشد ایشان را از -
تصدیع کفایت بعضی از مهمات با توبه کردن از تضیع اوقات و اما نسبت به
خواص اهل سلوک بسالک طریقت تواند بود که مراد از التفات بغیر
تعلق دل ببعضی از منازل مقامات باشد که مقتضی باز ماندن سالک
است از ترقی در وقت حرکت و سیر و این بنابر آنست که در بعضی از مقامات
سلوک بواسطهٔ ورود واردات و انکشاف خفیات و امثال ذلک سالک
را انسی حاصل میشود که آنرا غایت پنداشته طلب ترقی و تجاوز از آن
نمی نماید و بعد از اطلاع بر فساد ظن خویش باخبار مرشد حقانی یا القاء
وارد ربانی از آن ظن و لوازم آن که تضیع وقت بآن خیال تباه و ماندن
در راه باشد توبه نمایند و شاید که توبهٔ ایشان از اضاعت وقت بصحبت
خلق یا بچیزی از امور ضروریه دنیویه یا تحصیل علوم رسمیه باشد که نسبت
باهل قرب و ارباب مناسبات معنویه بنابر صدق صوری اشتغال بغیر در

حباب سینه است ونیا برین در شان شمس فلک عصمت ومرکز دائره
نبوت وارد شد که لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تأخر با آنکه
عصمت حفظ نموده بود آنحضرت را از ارتکاب آنچه نسبت بامت از ذنوب
محسوب شود وحدیث انی لیغان علی قلبی وانی استغفر الله فی کل یوم
ولیلةٍ سبعین مرةً یعنی بدرستی در بعضی از اوقات پوشیده میشود آن
نسبت خاص لی مع الله وقت چنانچه گذشت بر دل من وظاهر آنست
که سبب این پوشش اشتغال باصلاح حال خلق باشد که از لوازم امر
نبوت است وبدرستی آنکه من از شغل بتوبه وانابت واستغفار رجوع میکنم
باعتذار از عالم الاسرار در شبانروزی هفتاد بار ودر شان انبیای سابق
نیز ازین نوع نسبت سینه وطلب توبه وانابت وارد شده چنانچه در شان
داود ع که وظن داود انما فتناه فاستغفر ربه وخر راکعاً واناب یعنی
دانست داود ع آنکه ظهور آن دو ملک بروی بصورت انسانی در محراب
آزمایش بود از خدا و بدوی پس بتوبه طلب آمرزش کرد از پروردگار
خود ودر افتاد بروی از برای اظهار خشوع ومعذرت واختیار رجوع
وانابت وهرگاه ازین گونه احوال خواص انبیا را ناچار باشد پس
اولیا را چه چاره بجز استغفار باشد لیکن چون حال حضور بر ایشان
غالب است زودتر بواسطه وجدان فتور فی الجملة در حضور دل بمذکور
خویش متذکر گردند بوساطت بصارت قلبی وغلبهٔ نور تقوی چنانچه
در تفسیر آیه ان الذین اتقوا اذا مسهم طائف من الشیطان تذکروا
فاذا هم مبصرون گذشت که دل مؤمنان بنور تقوی از وساوس شیطانی

وهواجس

وهواجس نفسانیه متذکر میشود پس ایشان در آن هنگام از اهل معرفت
وبصیرت شوند وبا دل قوی از قبول کردن خداوند غفور غنی بتوبه وانابت
بسوی بازگشت مینمایند چنانچه میفرماید که وهو الذی یقبل التوبة
من عباده ویعفوا عن السیئات ویعلم ما تفعلون یعنی اوست آن خداوندی
که بمحض فضل ورحمت خود قبول میکند توبه را از بندگان خاص خویش وعفو
میکند از آنچه نسبت بمرتبهٔ قرب وقبول ودوری حال ایشان از اشتغال
بما لا یعنی وفضول از سیئات محسوبست ومیداند بعلم حضوری مشتمل بر
حضور قلبیه وکیفیت عمل صوری آنچه میکنید شما در نهان وپیدا ونشان قبول
این توبه وانابت سوزش جان ناتوان وگداختن بدن از بیم حرمانست
رباعیه عاشق زغم اردی بخود پردازد   در توبهٔ توبه جان وتن بگدازد
بی گریه وسوز باتو کی سازد عشق   سوز دل شمع شعله را می سازد
روضهٔ خامسه در بیان طریقهٔ شیخی وآداب ارادت بباید دانست
که چنانچه در زمان ظهور امام اصلی که مقتدای طوایف انامست رجوع خلق
عالم بسوی بالتمام میسر نیست بلکه مصلحت حفظ نظام شریعت علی العموم
وضبط قواعد طریقت علی الخصوص مقتضی آنست که در هر طرفی از اطراف
بلاد ودیار وهر قطری از ممالک واقطار نایبی تعیین نمایند که مراجعت
طوایف خلق در احکام دین وتعلیم آداب شرع مبین وطریق متین را
شاید در زمان غیبت نیز بطریق اولی هر طایفه از مؤمنان را از مقتدای
وپیشوای ناچار است که ایشان را بنصیحت وارشاد تفهیم طریق رشد و
سداد از متابعت هوای نفس نافرمان وفریفته شدن بوسوسه واغوای

شیطان باز آرد و بر جادهٔ شریعت قویم خاتم الانبیا و طریقهٔ طریقت مقتم الاولیا ثابت و مستقیم دارد و به نیابت ائمهٔ هدی خلق را بخدا خوانده و از ظلمت خود بینی و هوا پرستی بنود هدایت و معرفت رسانند و کلام مجید فرقانی بر وجود عارف ربانی الاعلی التخصیص بلکه در هر زمانی در ضمن عموم مفهوم آیه و ممن خلقنا امة یهدون بالحق و به یعدلون دلالت میکند یعنی از جملهٔ مخلوقات نوع انسانی بمقتضای مصلحت وقت و حکمت ربانی در هر وقت و اوان طایفه از اهل آن زمان هستند که راه می نمایند خلق را بسوی معرفت حق عبادت وی و بطریق حق و صدق و رجوع و عدول میفرمایند خلق را بسوی معرفت حق عبادت وی و بطریق حق و صدق و رجوع و عدول میفرمایند خلق را تا در گمراهی شرک و کفر معصیت و ترکی جهل و غرور و غفلت نمانند و حدیث العلماء ورثة الانبیاء عموماً و اختصاص علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل بدانایان این امت بر وجود این قوم از دلایل صریحه اند باشتمال آن بر مقتضای مصلحت عقلاً و شرعاً چنانچه در فصل امامت بآن اشاره رفت و در کلینی از ابی عبدالله ع نقل کرده برین وجه قال قال رسول الله ص ان اعظم الناس منزلةً عندالله یوم القیمة امشاهم فی ارضه بالنصیحة لخلقه یعنی که امام گفت که گفت رسول الله ص بدرستی آنکه عظیم ترین مردمان از روی قدر و منزلت نزد حق سبحانه و تعالی در روز قیامت آنکس است که بیشتر رفته باشد در زمین برای نصیحت خلق و هدایت بمعرفت طریق دین و محبت خداوند رب العالمین و بنا برین خلق را قبول قول ایشان از علامات

توفیق

توفیق باشد و اما حدیث منقول از حضرت رسول ص که الشیخ فی قومه کالنبی فی امته در دلالت بر لزوم اطاعت و انقیاد پیشوایان طریقت و هادیان طریق حقیقت ابلغ و اوضحست و هر چند این طایفه را در تصدیع ترغیب خلق بتعلیم معرفت و آداب عبودیت بر سنت متابعت انبیا بغیر تحصیل رضای خداوند خود غرضی و مدعائی نیست لیکن کمال رتبه و شأن اهل این مرتبهٔ رفیعه از مضمون قول رسول الله ص مفهوم میشود که در وقت فرستادن بعضی از اصحاب برای هدایت قومی فرموده‌اند و اشهر روایات آنست که وقت فرستادن امیرالمؤمنین و امام المتقین ع بجانب یمن بنا بر آنکه بروی مفارقت آنحضرت دشواری نمود فرمودند که یا علی لان یهدی الله علی یدیک عبداً من عباده خیر لک مما طلعت علیه الشمس من مشارقها الی مغاربها یعنی بتحقیق که راه نمودن و هدایت کردن حق سبحانه و تعالی بر دست تو بندهٔ از بندگان خود را بهتر است از برای تو از روی ثواب از آنچه طلوع میکند و شعاع آفتاب بر آن می‌افتد از اطراف زمین که بعضی از آن مشرقست و بعضی از آن مغرب و بنا بر توقف استثمار اشجار این روضه نیز بر ذکر بعضی از اوصاف لایقه بحال مشایخ طریقت تا مریدان را معرفت ایشان فی الجمله میسر گردد و بر بیان آنچه سزاوار است در طریق معاشرت ایشان با اهل ارادت خود تا خودسر نشوند و خام سوز نمانند و بر افهام آداب و احکام مستلزمهٔ طریقهٔ ارادت تا مریدان اشتغال بآنچه لایق بحال ایشان باشد بر خود لازم دانند و بر اعلام قواعد اخلاص و ارادت با پیشوایان که موجب ارتفاع اعلام رایت هدایت ایشان میگردد و این جمله ینابیع عین الحیوة

حکمت و مواد خضرت و نضارت اوراق گلزار سعادتند از جریان انهار
اربعه در آن ناچار باشد **نظر اول** در ذکر بعضی از اوصاف حمیده که
مشایخ طریقت را اتصاف بآن سزاوار است هرچند بآن مجملاً در بحث
امامت و غیره اشاره رفته است لیکن تفصیل آن بر وجهی که طالبان را به
آن امتیاز محق از مبطل و هادی از مضل میسر گردد و متقی محقق از متکلف
و مدعی شناخته شود و فساد و معتقدات اکثر عوام الناس که از صورت
لباس معنی حال این طایفه را قیاس میکنند و امتیاز ایشان را از خلق باختیار
پوشش شال و جبه و دلق میدانند یا بدعوی کرامات و اظهار بعضی
از خوارق عادات که بنای آن بر حیله و مکر و استدراج باشد مغرور
گشته طریق ارادت و متابعت از خود نادان تری اختیاری نمایند ظاهر
گردد تا عمر عزیز خود را بمجالست بی نسبتی ضایع نسازند از جمله آنچه دلالت
بر طریق شناختن این نسبت میکند بتعیین قول حضرت عیسی علیه السلام
است که در جواب سؤال حواریین از صفت همنشین میفرمودند که مجالست
کنید که دیدن او سبب تذکر و تنبه شما شود بذکر خداوند و زیاده گرداند
کلام او علم دین و معرفت شما را بخدا و راغب گرداند بسعی در عملی که موجب
خیر عاقبت و ثواب آخرت شما گردد و متابعت عمل صالح او که مصدق قول
اوست پس بنابر آنکه غرض اصلی از منصب شیخوخیت و پیشوای هدایت
خلق بطریق نصیحت و ارشاد بسلوک سبیل معرفت و محبت رب العباد
و خلوص نیت و قیام بوظایف عبودیت بر وجه استقامت و سداد است
بمراعات قدر مقدور از واجبات و مستحبات از جر و منع از ارتکاب سیئات

دارا اشتغال

دارا اشتغال بمحرمات و مکروهات و شک نیست که مدار این کار بر امتیاز
خیر و از شر و معروف از منکر تواند بود با مهارت تام در علم بمعتقدات
اهل اسلام که عبارت از اصول دین مبین و مدارج وصول سالک بدرجات
یقینند بلکه استحضار مسایل متعلقه بعبادات شرعیه که از فروع دین اند نیز
از جملهٔ ضروریات این شغل کبیر و امر خطیر است و مع ذلک مادام که عمل کردن
او بمقتضای علم خود شاهد صدق قول او نگردد تأثیر نصایح او در نفوس
مریدان بر وجه صواب ظاهر نشود بلکه بنابر مخالفت قول و فعل عدم
مناسبت حال ظاهر و باطن در زمرهٔ منافقین محسوب و در درکهٔ اسفل
السافلین محشور گردد و قد قال النبی ص من خالفت سریرته علانیته فهو
منافق کائن من کان و حیث کان و فی ای زمنٍ کان و فی ای رتبةٍ کان
یعنی فرمودند صدر صفهٔ نبوت و فارس مضمار فتوت سید انبیا محمد مصطفی ص
که هرکه مخالف باشد احوال بطانی و اعمال پوشیدهٔ او از نظر خلق با آنچه
بر آن دلالت میکند ظاهر صلاح حال و بیان مقال وی منافقست هر که
باشد و در هر مکان که باشد و در هر زمان که باشد و بر هر رتبه و مقام که باشد
از مراتب خاص و عام پس معلوم شد که اتصاف او بعلم با عمل ناچار است
اعم از آنکه قدرت بر استنباط فروع شرعیه از کتاب و سنت بر قواعد
اصولی که طریقهٔ اجتهاد است داشته باشد و بنابر احتیاط احتمال خطا
در اجتهاد و احتراز از شهرت موجب جرأت بر فتوی اظهار آن ننماید
چنانچه از اجله مشایخ طریقت منقولست قال النبی ص اجرأکم علی الله تعالی
اولا یعلم المفتی انه هو الذی یدخل بین الله و بین عباده و هو الجائز بین

الجنة والنار یعنی فرمود مسندنشین صدر ایوان شریعت وطغرا نگار
احکام ختم نبوت که جرأت کننده ترین شما بردادن فتوی وحکم کردن میان
مردمان در مسایل شرعیه بطریق فصل وقضا جرأت کننده ترین خلقست
برخداوند بادعای آنکه آنچه بآن فتوی میدهد موافق حکم حق سبحانه
وتعالی است آیا نمیدانند مفتی که درین حال اوست آنکسی که داخل شده
است میان خداوند ومیان بندگان وی برسانیدن احکام شرعیه
ازوی به بندگان واو درین حال متردد ومتوسطست میان بهشت ودوزخ
بنابر آنکه اگر فتوی ازروی دانش وموافق اراده وخواهش الهی باشد در
مسئله عمل کننده بآن مسئله را راه بهشت نموده باشد وخود نیز در ثواب
آن داخل باشد واگرنه پیشوا وپیشروی باشد درزمین براه دوزخ ودر
کتاب کلینی باسناد خود از ابی حفص امام محمد باقر ع روایت کرده قال
من افتی الناس بغیر علم ولا هدی لعنته ملائکة الرحمة وملائکة العذاب
ولحقه وزر من عمل بفتیاه. یعنی گفت امام ع که هرکه فتوی دهد مردمانرا
بی دانشی که از آداب طریق اجتهاد است وبی نور هدایتی که کاشف
صحت خواطر نفسانیه واردات قلبیه باشد لعنت میکنند بروی ملائکه
باجمعهم اعم از آنکه ملائکه نزول رحمت باشند یا ملائکه موکل بر عذاب
ودر پیوست وزر ووبال اعمال آنکسی که بفتوی او عمل نموده در جمیع احوال
یا آنکه بنابر کثرت مجالست علما وصحبت متابعت مشایخ راسخین بطریقه
ائمه هدی تحصیل اصول اعتقادات وقدر ضروری از فروع شرعیه مستلزمه
صحت عبادات نموده باشد وهر تقدیر نسبت بحال مرشد طریقت
محض

محض تقلید ظواهر علوم کسبیه وحفظ مسایل فقهیه برای استخلاص نفس
از عقاید وهمیه وقیود رسمیه کافی نیست بلکه اورا فی الجمله اطلاع بر اسرار
باطنیه اصول وفروع شریعت وطریق تبدیل اخلاق معتبره نزد اهل
طریقت چنانچه سابقاً بآن اشاره رفت درکاراست واز تزکیه نفس وتصفیه
قلب بارتکاب ریاضات ومجاهدات وکثرت ذکر وفکر در خلوات
وجلوات که موجب انفتاح ابواب مکاشفات ومشاهدات است بروجهی
که بآداب آن در روضهٔ ریاضت اشاره کرده شود فی الجمله ناچاراست
تا آنکه مریدان را در صحبت او درد دین بیفزاید وسخن او فی الجمله زنگ
شک از آینهٔ یقین بزداید ودر حدیث نبوی وارد شده که لا تجلسوا
عند کل داع مدع یدعوکم من الیقین الی الشک ومن الاخلاص الی
الریا ومن التواضع الی الکبر ومن النصیحة الی العداوة ومن الزهد
الی الرغبة وتقربوا الی عالم یدعوکم من الکبر الی التواضع ومن الریا
الی الاخلاص ومن الشک الی الیقین ومن الرغبة الی الزهد ومن
العداوة الی النصیحة یعنی نه نشینید نزد هر خواننده که شما را بصحبت خود خواند
بدعوی پیشوای واز صفات او این باشد که بخواند شما را از یقین و
اعتقاد جازم در دین بشک بنابر سخنان شبهه آمیز فتنه انگیز که وجه
آن مبانی اصول عقاید دینیه ومعارف یقینیه باشد ونفس شما را به
این سبب در تشکیک ووسواس اندازد شما را بانی وسیله در دام کاهل
دانش بخرد اندازد وهمچنین آرای طمع طمع آمیز او شما را از اخلاص بر
یا داز تواضع بعجب وکبر واز نصیحت موجب نفسانیت مقتضی بغض و

عداوت خواند و از زهد که قطع علاقهٔ دوستی دنیاست سوی رغبت
بمحبت دنیا که سر همه خطاهاست خواند بلکه تقرب جوئید بدانای بی
ریائی که شما را از زلال نصیحت مشفقانه بعکس اینها طلبد و با نفس خونریز
برین وجه جهاد نماید و باین سبب هدایت خود و خلق تواند شد بنا
بر آنکه حق سبحانه و تعالی بفضل خود مجاهدین در دین را ضامن شده چنانچه
مضمون هدایت مشحون قوله تعالی والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا
از آن خبر میدهد یعنی آنکسان که تحمل مشقت عبودیت و متحمل کلفت
ریاضت کردند و خاص خالص از برای طلب رضای ما دست مردی از
آستین مجاهده بر آرند و پای صبر و ثبات بر فرق هوای نفس و از گون
حرکات فشارند و بصیقل مداومت ذکر جلی و خفی زنگ خودی و خودبینی
از مرآت ضمیر که مضمار سمند فکر است بزدایند هر آینه قاید توفیق
ماعنان فکر صایب ایشانرا بصوب هدایت میگردانند و بر سالک این
مسالک طرق نجات از مهالک در ظاهر و باطن پوشیده نمی ماند و در
میدان عبودیت قصب السبق معرفت و هدایت از اقران می ربایند و
بنا برین راهبری و مقتدای را میشاید و از جملهٔ نشانهای قابلیت و استعداد
وی مرکز نسبت دایرهٔ هدایت و ارشاد عباد را تمکن اوست در مقام فقر و فنا
بحدی که هرچند انوار معارف و حقایق از کلام درر نظام او لایح گردد و
از بیان و نکاتش حل دقایق و مشکلات واضح نماید زبان خود را در
آن ترجمان واردات غیبی شمرده مخلصان و متابعان خود نفهمانند که
هرگاه نسبت وجود که اصل حقیقت اشیاست نزد اهل تحقیق بما سوا

ازروی

ازروی عاریت و مجاز باشد پس نسبت این صفات که از فروع وجودند بغیر
چگونه محقق شود و بنا برین از مبالغه دوستان در ستایش و مدح خیال
رعونت و غرور در خاطرش خطور نکند و باظهار تفوق و استعلا در
ظاهر نیز مبتلا نگردد بلکه شیوهٔ زبان حالش مصدق مضمون این مقال
خیر مال باشد که قیاس حال ما درین گفتار و کردار از نالهٔ زار چنگ
و مزمار باید کرد که هرچند بظاهر این خروش و صدا از ایشان بگوش
ما میرسد لکن مستحق ستایش سازندهٔ آن پردهٔ نواست بلکه میگوید
که رباعیه از ما مشنو چو مانی مانه زماست   در نای تن ار زتن تن دوست
صداست. تو گر دیدت از نوای غنای زنی   در نی منگر نگر درو از که
نواست. بهرهٔ ثانی در بیان آنچه سزاوار حال این رتبهٔ شریفه است ابتدا
در حین معاشرت اهل آن با طایفهٔ مریدان و متابعان تاریخ ایشان
در ارتکاب این امر خطیر بی نظیر و التزام لوازم این مقام دلپذیر ضایع گردد
و عبث و بی فایده و ترتیب مقدمات نصیحت بنا بر عدم مراعات شرایط
صحت نفس مطلوب که اغوا و اضلال خلقست نتیجه ندهد بنا بر آنکه
در معنی حیوة حقیقی نسبت نوع انسان یافتن راه راست طریقهٔ اولیای
خداست و برین قیاس مرده ماندن اوست در غفلت و ضلالت
و در کتاب کافی باسناد خود از سماعة بن مهران از ابی عبدالله نقل
کرده قال قلت له قول الله تعالی من قتل نفساً بغیر نفس فکانما قتل
الناس جمیعاً قال من اخرجها من ضلال الی هدی فکانما احیاها و
من اخرجها من هدی الی ضلال فقد قتلها یعنی راوی گفت که پرسیدم

از امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق تفسیر این آیهٔ کریمه را فرمود
که هر که بیرون آورد نفسی را بنصیحت و ارشاد بتوفیق رب العباد از ظلمت
ضلالت و تیرگی و گمراهی که اثر غفلت و هوا پرستیست بسوی نور
هدایت و روشنای معرفت و خلوص نیت پس چنانست که زنده
گردانیده است او را بحیوة جاودانی آن جهانی و بر عکس این هر که
سعی در اغوا و اضلال انسانی نماید و بوسوسه و دمدمه از استقامت
بر جادهٔ طریقت بگرداند و به تعلق نفس بزخارف عالم فانی خواند
و از هدایت بضلالت اندازد پس تحقیق که او را کشته است زیرا که در
زمین دل او تخم خلود در جهنم کشته است لیکن بباید دانست که هرچند
طریقهٔ ارتکاب این کار بنسبت با زمنه و اوقات و استعداد و قابلیت
اشخاص مخلوقات میگردد و ضابطهٔ آن راجع برعایت مصلحت و حسن
معرفت کامل زمانست فاما تأسی در آن بصورت معاشرت انبیا
با ایشان بقدر وسع و امکان از اصول قواعد و ارکانست و از آنجمله حسن
خلق و گشاده رویی و ملاطفت در کلام و خوش خوئیست که موجب
رغبت خلق بدخول در ربقهٔ صلاح و ارادت و رعایت طریقهٔ دین
و دیانت شود با خلوص نیت در حال نصیحت و ارشاد و امر کردن
بمعرفت و ترغیب خلق بطاعت رب العباد و نهی از منکر و منع از
موجبات فتنه و فساد که آثار تصرفات شیطانست در قلوب قاسیهٔ
غافلان کج نهاد تا این گونه تذکر و مناصحات اسباب و مرغبات
خلق بتوبه و انابت و تحصیل و تعلیم آداب تسلیم و توفیق سعادت عبارت

وتخلیص

وتخلیص از شقاوت غفلت و ذلت معصیت گردد و چنانچه در تقریر اخلاق
حسنه از تفسیر خطاب مستطاب رب الارباب بمبلغ احکام وحی و مبین
اسرار کتاب مذکور شد که از غایت حسن معاشرت و کثرت رفق و
ملاطفت وی با امت با آنکه لعلی خلق عظیم اخبار نمود و در مذمت نقیض
آن که بدخویی و سخت دلی و درشت گوئی باشد و مفسدهٔ این صفات
که آن تنفر و تفرقهٔ خلق از وی و ماندن ایشان در ضلال قدیم و رجوع
بکفر و ارتداد و گشتن از صراط مستقیم باشد برین وجه اشاره فرمود که
ولو کنت فظاً غلیظ القلب لانفضوا من حولک تا براءت آنحضرت
از نقض این صفت ظاهر شود و چنانچه به تفسیر آن در بیان حسن اشاره
رفته لیکن نباید که آنقدر مبالغه در وسعت خلق نماید که سبب جرأت
مریدان بر ارتکاب اسباب اهویهٔ نفسانیه و اشتغال مستلذات شهویه
خود شود و باعتماد عدم اعتراض وی متعرض یکدیگر بزشتی در سؤال
و جواب و نسبت اقوال و افعال ناصواب گردند و در رعایت ادب مجلس
مقتدا که از شرائط و آداب طریقهٔ اولیاست مسامحه و مساهله نمایند
و بحکم حدیث الظاهر عنوان الباطن یعنی رعایت ادب عبودیت در ظاهر
عنوان و نشانه ایست از صحت اعتقاد و قوت اعتیاد نفس با خلاص
در باطن و بر عکس این قیاس ترک ادب در ظاهر اثر حق ناشناسی و
خودسری و خودرأیی باطنیست نسبت ارادت باطنی ایشان نیز خلل
پذیر گردد و وساوس نفس و شیطان در آن جای گیرد بلکه مضمون
حدیث خیر الامور اوسطها را در جمیع احوال و اوضاع و اوصاف مرعی

ومنظور داشته از حد اعتدال که اعدل انحای صفات کمالست درنگذرد
وبا وجود تسویه میان طالبان در نسبت شفقت بظاهر در رعایت عنایت
در باطن وتعمیم در استدعای دعا و مغفرت وتفهیم مطالب ضروریهٔ عبودیت
ومعرفت از رعایت معنی حدیث کلم الناس علی قدر عقولهم غافل نشود
وباظهار نکات دقیقهٔ حکمت واسرار خفیهٔ معرفت جمعی را که فهم ایشان
از ادراک آن قاصر است در ورطهٔ شبهات ووساوس نفسانیه نیفکند
ودر دایرهٔ اصول دین که مدار آن بر ضبط قواعد یقین است عقول
ضعیفهٔ این گروه را مرکز گمان وتخمین نگرداند وتا تواند بنفس خویش
نیز ارتکاب شقت اعمال بدنیه را که اصطرلاب اقتدای طالبانست
از دست نگذارد وپای از جدول عمل که میزان صحت دعوی علمست بقدر
طاقت نکشد چنانچه معلومست که پیروی سالکان طریقت بر خوراشیدن
قول زبانا بدون دیدن فعلی از کرم روانا طریق اخلاص که تصور
ریاضات سابقه بر خود نموده صیقل اقوال وی زنگ کدورت از مرآت
قلوب مستعدهٔ ایشان بزداید وتقویت تیقن قول وی در نظر اعتبار ایشان
تاثیر فعل نماید باعتبار آنکه حال او تنها بر احتراز از ریا ورعونت واجتناب
از طمع وغرض وصدق توکل بر رازق کل در کفایت معیشت ووصول قدر
مودت وسازگاری به بیش وکم استواری مدح وذم وامثال این از اخلاق
حسنه مصدق مقال وی گردد وقتای خواهش نفسانی وی را در ارادهٔ ازلی
وانقطاع او بمعنی از ماسوی را با وجود کمال شفقت بر خلق از برای خدا
تصدیق نماید تا آنکه جمعی بسبب مناسبت ورغبت بصحبت وی بشرف معرفت
خداوند

خداوند خود مشرف ومقبول گردند وببرکت موافقت ومراقبت وی
بسعادت ذکر وفکر مسعود وبمداومت آن مشغول شوند ونکته ایست
که این معنی بحکم حدیث قدسی انا جلیس من ذکرنی مستلزم آشنائی رهنمایان
راه یافتگی دوستان وی نیز بمطلب کلی ومحبوب حقیقی میشود وتخلف
ازین طریق موجب گمراهی وسرگشتگی چنانچه مضمون این بیان از طریق
معرفت ایشان نشان میدهد **مثنوی** مرد معنی را نشان کردار اوست
نیست حرف داران که دعوی کار اوست . کی نماید ره بیاری غیر یار
گر همست آن کونه یار یار اوست **نهر ثالث** در انجام آداب واحکام
مستلزم طریقهٔ ارادت ومناسبت مرید صادق الاخلاص مرشد
وهادی خود را برای خلاص نفس وی از قیود رسوم وعادات متعارفه
میان عوام الناس وتحصیل سعادات ابدیه وکمالات انسانیه مخصوص بخواص
اهل طریقت که هر کرا توفیق این معنی دهند بروی لازمست در حقیقت
سپاس داری این نعمت بتقیاس اما آنچه مرید را ابتداءً از آداب آن
بعد از دخول در دائرهٔ ارادت ناچار است صحت اقتدا است به پیشوائی
که مقتدای را سزاوار باشد چنانچه سابقاً بطریق شناسای وی اشاره
رفت بعضی از صفات اخلاق مرضیهٔ وی درین روضه نیز مذکور شد
هرچند فی الحقیقه استحکام نسبت ارادت موقوف مناسبت روح سالکست
با مقتدای در ازل چنانچه از امام المتقین وامیر المؤمنین علی بن ابی طالب
منقولست که الارواح جنود مجنده فما تعارف منها ائتلف وما تناکر
منها اختلف یعنی ارواح علویه متعلقه با بدان سفلیه خلایق که تعبیر

ازآن بنفوس ناطقهٔ انسانیه می نمایند وامتیاز انسان ازحیوانات
دیگر بآنست درمعنی نه بمجرد اختلاف صورت جسمی ولهذا درشأن
بعضی از افراد نوع انسان درکلام مجید وارد شده که اولئک کالانعام
بل هم اضل یعنی این گروه که حلیهٔ صورت انسانی ایشان ازکمالات
مختصهٔ بنفس ناطقه عاریست مانند حیوانات بسته زبانند نسبت
بمراتب عالیه متعلقه بنوع انسان که ارواح ایشان جنود مجنده بودند
یعنی صفهای برآراسته بقدر مراتب استعدادات جبلیه خود پس
درین عالم نیز میان هرکدام که شناسای ونسبتی بوده دلهای ایشان
بیکدیگر رغبت می نماید واثر محبت ومؤالفت میان ایشان ظاهر میشود
ومیان هرکدام که بسبب بعد مراتب نسبت معرفت کمتر بوده اینجا نیز
اثر منافرت ومخالفت مفهوم میگردد وازامام جعفر صادق ع نیز منقولست
که لایصح الاقتداء الا بصحة نسبة الارواح یعنی بحکم صحیح نمیشود متابعت
مرید از برای مقتدای خود مگر برین وجه که در ازل صحیح باشد نسبت
میان روحهای ایشان بیکدیگر که اگر مناسبت ازلی نباشد ممکنست
که بر تقدیر حصول مؤانست بتقریب قرابت یا مصاحبت و
امثال آن دیر نپاید وباندک مادهٔ رنجشی زود اثر مخالفت پدیدآید
لیکن شبهه نیست که پیروی کردن مرید چگونگی حال مقتدا را بآزمودن
اقوال وافعال وی بر موازین اخلاق مذکوره از اول الامر برای
رستگاری او در متابعت و رستگاری در آخرت درکار است بنابر آنکه
در آن روز بحسرت وندامت از نسبت وقرابت سؤال نخواهند کرد

چنانچه

چنانچه درکلام مجید وارد شده که فاذا نفخ فی الصور فلا انساب بینهم
یومئذ ولا یتسائلون یعنی درآن هنگام که بصدای دمیدن اسرافیل
در صور خلایق بر صور معهود خود که مرده بودند زنده شوند وسر از
قبور برای محاسبهٔ روز نشور برآورند بر نسبتهای آبا واجداد اعتماد
نماند گویی که نسبت نسبی میان ایشان نبوده وازآن سؤال کرده نخواهند
شد بلکه ایشانرا بامام وپیشوای ایشان خواهند خواند چنانچه
مضمون قوله تعالی یوم ندعوا کل اناس بامامهم برآن دلالت
میکند یعنی روزی که بخوانیم هر طایفه را از مردمان بنام امام ایشان
برین وجه که ای متابعان فلان پس اگر آن شخص که پیشوای ایشان
بوده اهلیت این منصب عالی داشته درآن روز شفیع ودستگیر ایشان
باشد از هول دخول در هاویه ورساند ایشانرا بدرجات عالیه
واگرنه انکار کند وتبری جوید چنانچه خداوند غیبدان از عیب نهان
ایشان خبر میدهد که اذ تبرأ الذین اتبعوا من الذین اتبعوا الی
آخر ومیگویند بازین مضمون که درآن روز بیزاری جویند یعنی از-
پیشوایان که بضلالت وغوایت خوانده باشند خلق را از متابعان
خود چونکه اثر عذاب مجازات اعمال ایشان ظاهر شود پس گویند
متابعان بعد از آنکه ببینند ایشانرا که بسبب عذاب گرفتاری ایشان
شده اند اگر آنکه مارا رجعت بازگشتی بدنیای بود هرآینه بیزاری
میجستیم از شما همچنانچه شما بیزاری میجوئید وانکار متابعت ما میکنید
اینجا فایدهٔ دیگر درین آزمایش آنکه مرید را عذری که بآن تجویز-

نقض عهد نتوان کرد نماند که آن در طریقت بمنزلهٔ ارتداد و وقوع
در ورطهٔ عناد و فساد است زیرا که منصب مقتدای در معنی نیابت انبیا
چنانچه پیش از این از قول رسول ع منقول شد که الشیخ فی قومه کالنبی
فی امته یعنی نسبت آنکه استحقاق منصب شیخی و پیشوای داشته باشد
در میان قوم خود مانند نسبت پیغمبر است در میان امت خود و
بنا برین نقض عهد وی مانند شکستن بیعت نبی باشد و حق سبحانه و تعالی
از کمال قرب انبیا ع خصوصاً قطب دائرهٔ رسالت و نص خاتم نبوت
مقتدای شرایف امم محمد سید العرب والعجم صلعم و از بدی حال ناقضان
بیعت ایشان خبر میدهد که ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله
ید الله فوق ایدیهم فمن نکث فانما ینکث علی نفسه و من اوفی بما
عاهد علیه الله فسیؤتیه اجراً عظیماً یعنی بدرستی آنکه آنکسانی که دست
مبایعت در دامن متابعت تو میزنند و بحلقهٔ ارادت و استقامت
در دین اسلام در می آیند جز این نیست که آن بیعت را با خداوند خود
کرده اند و دست تو که در وقت بیعت کردن بر بالای دست ایشان
میگذاری و تو چیزی از اغراض نفسانیهٔ خود را داخل آن نمی گردانی
بلکه ارادهٔ خود را در ارادهٔ ازلی فانی کرده هستی خود را در میان نمی آری
در معنی گذاشتن دست مشیت و ارادهٔ الهیست بر بالای دست ایشان
پس هر که برگردد از تو و بشکند بجهل خود این عهد را که با خداوند بسته
است در واقع جز این نیست که ستم کرده است به نفس خود و خود را
در معرض عتاب و عقاب جزای شکستن بیعت در آورده و هر که وفا کند

بانچه

بانچه عهد کرده با خدای خود از اختیار متابعت رسول و عمل کردن بمقتضای
اوامر و نواهی وی و احتراز از مخالفت وی پس زود باشد که بدهد خداوند
وی را بفضل خود مزد بزرگ که آن اصلاح حال و نیت بحصول طهارت
و نظافت در باطن و ظاهر بسبب ایمان و خلاص از قبایح و رذایل لازمه
ملازمت کفر و عصیان در دنیا و وصول بدرجات عالیهٔ جنان و دخول
در روضهٔ رضوان و جاوید ماندن در آخرت در آن اما آنچه از احکام
متعلقه باحوال اهل ارادت و عمل بآن از لوازم مهمهٔ ارباب طریقت
بعد از تصمیم قصد و تتمیم عزم احتراز از دلبستگی بجمع مال و تحصیل جاه و آرزوی
شهرت و ستوده شدن در افواه است که بموجب خبر معتبر حب الدنیا
راس کل خطیئة و ترک الدنیا راس کل عبادة یعنی دوستی دنیا سر همهٔ
خطاهاست و ترک دنیا سر همهٔ عبادتها و حدیث مشهور الشهرة آفة
والخمول راحة یعنی طلب وجاهت و اعتبار و قبول نزد خلق و اشتهار
مستلزم آفت رعونت نفس و غلبهٔ علت هوا و در آوردن خویش در معرض
اعتراضات اهل صحبت و تضییع اوقات بمجادله و مکالمهٔ بی فایده ایشان
میگردد بلکه موجب ذهول از طریقهٔ اخلاص و دخول در ربقهٔ اهل ریا میشود
و بر عکس این بحال خود بودن و اجتناب از اظهار حال مستلزم دعوی
نمودن سبب راحت جمعیت دل و خلاص از وقوع در خطر هر مشکل میگردد
و لیکن چنانچه از مضمون حدیث سابق معلوم است و دست گرفتن دنیا
و دل بستن در آن مذموم است نه وجود آن که مقتضی حکمت و مصلحت
بودنش از ترتیب احکام شرعیه و تعلق نظام مهام و عالم بآن مفهوم است

ونزد اهل دانش مخفی ومستور نیست که همهٔ اهل ارادت را ترک کلی میسّر
ومقدور نیست بلکه تجویز ترک کسب وصرف جمیع اوقات وبذکر وعبادت
قلیلی از سالکان این سبیل را جایز است بشرایطی که در مراتب توکل
مذکور شد لکن همه را اجتناب از حرص وحسد وطمع وریا بلکه تبدیل اخلاق
ذمیمه کلها چنانچه در روضهٔ طریقت بآن اشاره رفت لازمست وملازمت
طاعات وعبادات شرعیه ومداومت اوراد واذکار جلیه وخفیه چنانچه
بباید واحتراز کردن از اسراف که مراد از آن صرف اموالست در اغراض
غیر صحیحه وتکلفات در اغذیه والبسه وامثال آن واکتفا نمودن بقدر ضروری
از آنچه لایق بحال وی باشد از اسباب معیشت وصرف کردن فاضل-
مؤنت خود وعیال را در حاجت برادران طریقت که اوقات ایشان
صرف بندگی وکسب علم وعبادت میشود واندیشه نمودن که متعلقات
دنیا از عمر وعیش ومال جمله سریع الزوال وقریب الانتقال اند واحوال
انسان در دار القرار باقی وپایدار پس تجارت سودمند خریدن حیوة و
لذات باقیهٔ دار السرور است بحطام فانیه ودار الغرور وطلب رضای
رب غفور بقدر مقدور رباعیه هر کو بنسیم عمر عقبا خرد او سوداست
کان که سود فردا برد او دیوث بامید سود سرمایه ربود هردم
زتو چون دمی بیغما برد او نهر رابع در اعلام طریق سلوک سالکان
طریقت با شیخ ومقتدای خود بعد از سبق معرفت وصحت نسبت چنانچه
گذشت تا موجب ترقی ایشان از درکات نقص بدرجات کمال وتحلی
نفس باخص اوصاف حمیده واجل احوال پسندیده گردد واز نظر التفات

وهدایت

وهدایت وتوجه وشفقت وعنایت هادی که نردبان پایهٔ عروج مردان
بذروهٔ اوج وصول وقرب قبولست محروم نمانند زیرا که در معنی اطاعت صاحبان
منصب نیابت چنانچه گذشت اطاعت انبیا ورسلست نزد اهل دل
واطاعت رسول ع باطاعت خداوند مقرون ومتصل است بدلیل قوله تعالی
ومن یطع الرسول فقد اطاع الله یعنی هر آن بندهٔ مقبل که توفیق اطاعت
رسول ع بیابد درین عالم آب وگل پس بتحقیق که اطاعت نموده است بمعنی
خداوند جان ودل را بی شائبهٔ غش وغل واز جمله آنچه فکر صایب بحکمت
آن راه یابد از لزوم متابعت خلق اعلم وافهم زمان خود را در معارف
الهیه وحقایق احکام ملیه وقواعد عقاید دینیه مستنبط از محکمات کلام ملک
علام وطریقهٔ انیقهٔ رسول وآل او علیهم السلام واقتدا کردن ایشان با ودر
قول وفعل آنست که همچنانکه محبت میان دو شخص از افراد انسان بدون مناسبتی
میان ایشان بوجهی از وجوه متصور نمیشود والبته بایستی که هم با هم دوست
بودندی قرب ومنزلت بنده ودوستی وی مر خداوند خود را بقدر علم و
معرفت وتجرد وی از علایق وتنزه وتخلص از عوایق تواند بود وهر کس
که در وی این صفات اتم واکمل باشد بمبداء اصلی خویش اقرب وانسب
راحاطهٔ نسبت حتی ظاهر وباطن وسر اتم واشمل وبنا برین رابطهٔ آشنائی
وواسطهٔ شناسائی کسان که بوی اقتدا نمایند وبوسیلهٔ متابعت وی
بخداوند خود تقرب جویند تواند شد بلکه بر آن وجه که تقرب یکی از رعایا به
پادشاه وقت در ظاهر بدون توسل بیکی از مقربان سلطان ممکن ومقدور
نیست تعرف خلق مر خداوند تعظیم وتکریم دوستان وی شبه محال مینماید

زیرا که هرچند بحکم حدیث کل مولود یولد علی الفطرة فابواه یهودانه
وینصرانه و یمجسانه از مقتضی طبیعی صورت انسانی اشتمال حال اوست
برنسبت نور عقل که بآن فرق میان حق و باطل تواند کرد مگر آنکه
بواسطهٔ عارض مزاجی مانند جنون و سفاهت پوشیده ماند که بواسطهٔ
کمال ظهور در عبارت حدیث مذکور نشده. یا بموجب اغوا و اضلال اهل
کفر و عصیان که دلهای پدران ایشان از نخست مغلوب وسوسهٔ شیطان
گشته و بشرک و یهودیت و نصرانیت و مجوسیت مایل شده بحکم مناسبت
وکمال مناسبت در قلوب ذریت قرناً بعد قرن تصرف نمایند و آن
نور را بظلمت آرای باطلهٔ خودی بپوشانند و تخصیص نسبت اضلال
خلق بابوینها بنابر اصالت ایشانست در قرابت و غلبهٔ تصرف ایشان
از ابتدای طفولیت و اگرنه مراد مخصوص نبودن ایشان بصفت غوایت
نسبت چنانچه در کلام مجید واقع شده که واخوانهم یمدونهم فی الغی فلا یقصرون
یعنی برادران که مراد اقران آنهاست از اهل ضلالت امداد و اعانت
ایشان می نمایند در غوایت گمراهی بقول و فعل و در آن تقصیر نمیکنند و بآن
سبب نور عقل بظلمت شبهات نفسانیه محجوب میمانند و برتقدیر آنکه نور
فطری در اولاد مسلمین بواسطهٔ اسلام آبا و اقربا باقی باشد لکن ظهور
تأثیر آن نور بروجهی که موجب وصول بقرب مذکور باشد بدون
ترتیب و نصیحت مرشد و هادی و زدودن زنگ ظلمت نفس بصیقل مجاهدت
که نتیجهٔ مناسبت است صورت نمی پذیرد و از حضرت رسالت ص منقولست
که فی القلب نور لا یضیئ الا من اتباع الحق وقصد السبیل یعنی در حقیقت

ماهیت

وماهیت این لطیفهٔ انسانیه که از آن تعبیر بقلب میکنند نوری هست بحسب
فطرت ازلیه چنانچه گذشت که روشنی آن نور ظاهر نمیشود مگر بصفت متابعت
حق که مراد از آن اطاعت راه نمایندهٔ بحقیقت و عمل کردن بقول وی تا راه
مرید بمعرفت مراد خود راست شود و از وقوع در ورطهٔ افراط و تفریط که
مقتضای خواهش نفس یا اغوای اهل ضلالت بآن نور خلاص یافته
طریق عدل و میانه رفتن در امور که قصد السبیل کنایه از آنست اختیار نماید
و حق صحبت هادی ربانی بداند و غنیمت شمارد و در رعایت ادب نسبت
بوی بقدر مقدور سعی نماید بنابر آنکه هرچه بنده برای خدا کند در حقیقت
با خدای خود کرده باشد و اگرچه بظاهر با یکی از بندگان وی کرده
باشد اما طریق حفظ ادب در ظاهر سخن شنیدن و گوش بوی داشتن
در وقت مکالمه و بلند نکردن آواز بطریق مجادله و شناختن مکان خود
در مجلس و ترک مناظره و مکابره و ابرام و فضول کلام در حضور وی و اگر
چه با امثال و اقران خود باشد هرگاه سبب ملال وی گردد و بر این
قیاس از هرچه اثر تنفر وی احساس نماید حذر کند و از صحبت داشتن با
کسی که اظهار انکار و مخالفت و استکبار و معاندت وی کند احتراز لازم
داند و اگرچه بظاهر از اهل زهد و صلاح و دانش و اجتهاد باشد زیرا
که انکار اهل الله از روی عناد بی دلیل موجب منع و زجر دلیل فساد اعتقاد
باشد در نفس الامر و از جملهٔ لوازم این امر سخاوتست که در راه محبت وی
از سر دنیا در خور توانائی خود بگذرد و بذل آنچه مقدور وی باشد از
قوت و مال موقوف سؤال نگرداند بلکه فرصت خدمت و رعایت را

بقدر وسع خود طاقت غنیمت شمارد وقوله تعالی ان الله لا یضیع اجر
المحسنین را در جمیع احوال منظور نظر بصیرت واعتبار دارد بر بنو حبکه مفهوم
آیه آنست که بدرستی آنکه حق سبحانه وتعالی ضایع نمیگرداند مزد نیکوکاران
را وکدام نیکوئی به از آن باشد که با دوستان وی کنند واز برای رضای
وی کنند اما ادب باطنی که مخفی ومستور است وحفظ آن مرعی ومنظور عمده
در آن استقامت مرید است در مقام اخلاص ونگاه داشتن خاطر از حضور
وغیبت از خطور عیب بینی وجرات گفتن وشنیدن غیبت واز مغرور
گشتن بخواب وواقعه وغلبهٔ وجد وحال وگمان ترقی بر درجات کمال
بلکه ادب طریقت که موجب حفظ سلامت وخیر عاقبت موقوف آنست
که سالک متذکر احوال سابقهٔ خود گشته تفکر نماید که اگر این حال وبرا بدون
توجه وتربیت بر طریقت میسر بودی بایستی که قبل از یافتن توفیق توبه
وانابت وداخل شدن در حلقهٔ اهل ارادت وتعلیم ذکر وتفهیم آداب
طریقت حاصل شدی پس بنا برین حصول این معنی را بکرامت وی نسبت
داده خود را از غرور نفس ورعونت رؤیت کمال که موجب نقص کلیست
خلاص سازد وورود وقبول شیخ خود را میزان صحت وفساد احوال شناسد
ودر وقت اشتغال بذکر ومراقبه احضار صورت مرشد خود را لازم داند
که موجب ایمنی از تسلط شیاطین وتصرف ارواح خبیثه در نفس بوساوس
والقای خواطر مشوشه وتحریک مواد میل بشهوات وخسایس گردد وبلکه
در جمیع احوال وارتکاب اشغال واعمال از استمداد باطن بر وارواح انبیا
واولیا خصوصاً مشایخ طریقت غافل نشود وبه غیبت وحضور ایشان را از امداد
واعانت

واعانت بهم نزدیک داند بنا بر غلبهٔ روحانیت وتجرد باطنی که محل قبول فیض
نفس رحمانی وافاضهٔ آن بر قلوب اهل نسبت ومدار مدار ارباب استعداد
وقابلیتست بر نفوس قدسیهٔ ایشان وآنچه ادراک آن در وقت مکالمه وسؤال
جواب یا خواندن تصانیف واشعار ومضمون کتاب ایشان نتواند کرد بواطن
توقف انکشاف آن بر سیر وسلوک وارتکاب مجاهده که موجب مکاشفه
ومشاهده گردد باید که بنا بر حسن ظن بمجرد قبول نماید وبدل تصدیق آن نموده
مرآت ضمیر را که بواسطهٔ قلت فهم وآلایش اشغال نفسانیه از رسیدن بحقیقت
آن سخن محجوب ودر ظلمت خودبینی مغلوب مانده بصیقل کثرت ذکر مستعد
قبول فکر صادق وفهم حاذق گرداند تا صدق مقال وصحت حال مربی
ربانی ومحقق حقانی مفهوم گردد در حقیقت این معنی که او خلقرا بحق میخواند
ره نجات باهل اتباع خود می نماید ظاهر شود چنانچه از مضمون خطاب
مستطاب رب الارباب بحضرت ختمی مآب برای اکتحال بصایر خود می نماید
ظاهر شود اولوا الالباب مفهوم میشود قوله قل هذه سبیلی ادعوا الی الله
علی بصیرة انا ومن اتبعنی وسبحان الله وما انا من المشرکین یعنی بگوای
هادی سبیل ومامور بامر قل بجمعی که پریشان کرده ایشانرا اندیشهٔ تشکیک
وتزلزل که این دین قویم طریق مستقیم توحید راه منست که میخوانم بآن
خلق را بسوی معرفت ومحبت خداوند در حالی که بر نور بصیرت یعنی بینائی
دیده دلم من وهر که متابعت من نماید دری از این نور بر باطن وی میگشاید
وپاک ومنزه میدانم خداوند خود را از آنچه ضعفاء العقول وی را بآن نسبت
میدهند مانند تشبیه وتعطیل ونیستم من شریک گیرندهٔ بخداوند خود چیزی را از

مخلوقات وی چنانچه معتقد اهل شرکست اعم از آنکه بزبان نیز اظهار
آن نماید یا بزبان حال ایشان باعتبار دلبستگی بماسوی بآن ناطق باشد
و بشومی شرک خفی مفهوم قوله تعالی افرایت من اتخذ الهه هواه
بروی صادق و بالجمله بیرون آمدن مرید از ارادت نفسانیه و خواهش
مستلذات شهوانیه از ضروریات صفت ارادتست و حفظ قواعد اتباع
و امتثال و بودن نزد وی مانند مرده نزد غسال چنانچه مشهور است و در
جمیع امور تسلیم اختیار و اراده مشفقانه راه نمای خالی از غرض و غرور بقدر
مقدور گشتن از لوازم طریقه طریقت و شرایط صحبت نسبت تاثیر هدایت
و بدون مراعات این معنی چشم رعایت باطنی از پیشوای خود داشتن
از قبیل پختن سودای خام و سیر گشتن بخیال طعام می نماید بلکه شرط ارادت
ساختن باندوه نامرادی و دادن اختیار خود بدست مرشد مادلیست
زیرا که بمراد خود زیستن در طریق عشق و محبت موجب حرمان مطلوب
و دور ماندن از محبوب میشود که آن شهریار مستغنی از نزول شهر و دیار
را در دل شکسته و خاطر ناشاد که محل اضطراب و اضطرار است بیشترش
میل توقف و قرار است چنانچه گویی خاطر اندوه گین آن شکسته بال
بزبان حال میگوید رباعیه گر یاد کند دمی ز ما خاطر شاد نبود
دگرش ز بند اندوه گشاد کوی همه نامرادیش بود مراد در غمکده ام
بنای عشق آنکه بنهاد. و برین قیاس هرگاه که بغرض ازوی ذلتی و تقصیر
خدمتی صادر شود که موجب تشویر ضمیر و انحراف خاطر پیر گردد و از نظر
بالتفات نماند یا با آزردگی از در خود براند باید که از لوح ضمیر نقش خیال

بیوفائی

بیوفائی پیر بسترد بلکه در دلش نیز اندیشه جرم تقصیر خود نگذرد در قاعده املای
قدیم او بسبب حدوث این حادثه خلل پذیر نگردد و بزبانش باظهار شکوه
و شکایت پیش خلق و جرات حکایت کردن ننماید که خشونت گفتار
غرض آمیز سخن چینان سبب زیاده شدن پیچ و تاب کار وی میشود بلکه
در تضرع و زاری از حضرت باری توفیق حل این عقده سربسته و پیوند سر
این رشته گسسته استدعا نماید و بکثرت اعراض و اغماض مقتدا که محک
امتحان سرامان نقد اهتداست بجز در خلوص عقیدت و صحت نیت
نیفزاید و بوسوسه منکران و معاندان تغبیت کردن هم از همداستان
نشود بلکه هرگاه از ایشان سخن عیب جوی و پریشان گوی شنود دامن
صحبت ایشان فراهم چیند و بموافقت گفت و شنید تقلید آمیز آن گروه
دور مانده از دانش و تمیز یا اظهار سخنان خشونت انگیز موجب نزاع و مخالفت
سخن نگوید و نشنید تا باعث گرمی بازار ناکسان دل آزار و رواجی
نقود قلب معندان ناقص عیار نشود از مضمون کلام معجز نظام ملک
علام براندیشد که باوجود استغنای ذات وی از تغییر بسبب رد و قبول
و علو شان آیات بینات وی از تصویر نقص تصرف عقول میفرماید
که و اذا رایت الذین یخوضون فی ایاتنا فاعرض عنهم حتی یخوضوا
فی حدیث غیره ظاهر خطاب اگرچه متوجه حضرت رسالتست اما مراد
از آن مخاطبه اصحاب بلکه سایر امتست و گوی که حکمت در توجه مانند این
مخاطبات بآن حضرت مبالغه در تنبیه اهل غفلتست برین وجه که اگر بفرض
این خطاب شامل رسول نیز بودی بسبب آن مستوجب عتاب گشتی و تغییر

آیه واضحة الهدایة آنست که هرگاه دیدی تو آنکسانرا که بواسطه رسوخ
عناد ونفاق در طبایع ایشان خوض میکنند در آیات ما یعنی فرو میروند
در گفت گوی باطل بتعرض اعتراض وتصرف مایل بر دو انتقاص پس
اعراض کن از صحبت ایشان وبتصدیق وانکار متعرض حال آن جمع تباه
روزگار مشو تا بکار دیگر مشغول گشته سخن دیگر در میان آرند وخود را از
خوض در آیات باز دارند واز رعایت مبالغه در آخر همین آیه میفرماید که
واما ینسینک الشیطان فلا تقعد بعد الذکری مع القوم الظالمین یعنی اگر
نسیان شود که یکی از شما بواسطه غلبه نسیان وتصرف وسوسه شیطان
ازین معنی غافل شود وبفراموشی داخل مجلس ایشان گردد باید که بعد
از آن بیاد آورد ننشیند با آن گروه ستمکار مستوجب دخول نار ودر حقیقت
سلامت حال مرید در تحمل ایذا وآزار وترک تعرض گفت گوی اهل انکار
است چنانچه در مصباح الشریعه از کلام مبین احکام الشریعة والطریقة امیر المؤمنین
وسید الوصیین منقولست بدین مضمون که غنیمت دان نعمت فرصت صحبت
بندگان صالح خداوند خود را واز گفتگوی آنچه ترا در اشتباه واشکال اندازد
محترز ومجتنب باش ومنازعه ومجادله با معاندان واضداد منمای وهر که
گوید که منم یعنی دعوی تفوق وتسلط بر تو نماید بدانش یا بینش پس
بگوی در جواب او که تو باشی که من به نیستی خود قایم وتا توانی اظهار
دعوی مکن واگرچه در چیزی باشد که احاطه کرده باشد بآن دانش تو و
محقق باشد معرفت آن نزد تو ومگشای راز خود را مگر پیش پیشوای
که دانا تر باشد از تو در دین وهرگاه رعایت این معانی کردی بر وجهی که بیان
آن مذکور

آن مذکور شد رسیدی بمقام امن وسلامت در دنیا وآخرت وباقی ماندی
با خداوند خود بعد از تقاضای ارادت نفسانیه بی علاقه غرض وعلت ومباین
بر قلب خالی از کدورت مرید صافی سریرت انوار معرفت منکشف واسرار
حکمت لایح شود وبیمن نظر صاحب مقام وارشاد تسلیم نفس وی از روی عشق
ومحبت برضای رب العباد بمراد خود فایز گردد وزبان سروش بگوش جان
رساند رباعیه آنجا که عقاب عشق دارد پرواز کبکیم ولی خوشیم در چنگل باز
با ترک مراد اگر ببازی ابدل گردد بمرادت فلک شعبده باز روضه
سادسه در بیان بعضی از طرق ذکر که اشتغال بآن از لوازم طریق ارادت
وشرایط صحت عبودیت ویاد کردن برخی از آداب سلوک وریاضت که
موجب انکشاف اسرار معرفت وحکمت واشراق بر لوامع انوار عشق ومحبت
میشود زیرا که مرید را بعد از تحصیل طرفی از مناسبت باعتبار دخول در حلقه
ارادت ومتابعت وقبول سعادت توبه وانابت از تقویت این نسبت
وتجمیع روابط لطیفه وقطع عوائق ردیه ناچار است واقوای روابط یاد کردن
بنده است در همه حال خداوند کبیر متعال خود را بصفت ذلت وافتقار که
اکمل شرایط عبودیت واضطرار است ومتذکر نعمتهای متوالیه وعطاهای
متتالیه وی بودن بکثرت شکر گذاری در غیبت سپاس داری ودوری
جستن از علت غفلت وحق ناشناسی وکفران نعمت وناسپاسی ونتیجه
آن یاد کردن خداوند لطیف جلیلست بنده ضعیف ذلیل خود را
بشمول رحمت عموم استظهار ونیز یاد کردن نعمت بیرون از حد شمار و
مؤید این مقالست قول ایزد متعال فاذکرونی اذکرکم واشکروا لی ولا

آیه واضحه الهدایه آنست که هرگاه دیدی تو آنکسان را که بواسطه رسوخ
عناد و شقاق در طبایع ایشان خوض میکنند در آیات ما یعنی فرو میروند
در گفت گوی باطل بتعرض اعتراض و تصرف مایل بردّ و انتقاص پس
اعراض کن از صحبت ایشان و تصدیق و انکار متعرض حال آن جمع تباه
روزگار مشو تا بکار دیگر مشغول گشته سخن دیگر در میان آرند و خود را از
خوض در آیات باز دارند و از رعایت مبالغه در آخر همین آیه میفرماید که
و اِمّا ینسینّک الشیطان فلا تقعد بعد الذکری مع القوم الظالمین یعنی اگر
چنان شود که یکی از شما بواسطه غلبه نسیان و تصرف وسوسه شیطان
ازین معنی غافل شود و بفراموشی داخل مجلس ایشان گردد باید که بعد
از آن بیاد آوردن ننشیند با آن گروه ستمکار مستوجب دخول نار و در حقیقت
سلامت حال مرید در تحمل ایذا و آثار و ترک تعرض گفت گوی اهل انکار
است چنانچه در مصباح الشریعه از کلام مبین احکام الشریعه والطریقه امیرالمؤمنین
و سید الوصیین منقولست باین مضمون که غنیمت دان نعمت فرصت صحبت
بندگان صالح خداوند خود را و از گفتگوی آنچه ترا در اشتباه و اشکال اندازد
محترز و مجتنب باش و منازعه و مجادله با معاندان و اضداد منمای و هرکه
گوید که منم یعنی دعوی تفوق و تسلط بر تو نماید بدانش یا بینش پس
بگوی در جواب او که تو باشی که من به نیستی خود قایم و تا توانی اظهار
دعوی مکن و اگرچه در چیزی باشد که احاطه کرده باشد بآن دانش تو و
محقق باشد معرفت آن نزد تو و مگشای راز خود را مگر پیش پیشوای
که داناتر باشد از تو در دین و هرگاه رعایت این معانی کردی بر وجهی که بیان

آن مذکور

آن مذکور شد رسیدی بمقام امن و سلامت در دنیا و آخرت و باقی ماندی
با خداوند خود بعد از فنای ارادت نفسانیه بی علاقه غرض و علت و بنابرین
بر قلب خالی از کدورت مرید صافی سریرت انوار معرفت منکشف و اسرار
حکمت لایح شود و بیمن نظر صاحب مقام ارشاد تسلیم نفس وی از روی عشق
محبت برضای رب العباد مراد خود فایز گردد و زبان سروش بگوش جانش
رساند رباعیه آنجا که عقاب عشق دارد پرواز کبکیم ولی خوشیم در چنگل باز
با ترک مراد اگر بسازی ای دل گردد بمرادت فلک شعبده باز روضه
سادسه در بیان بعضی از طرق ذکر که اشتغال بآن از لوازم طریق ارادت
و شرایط صحت عبودیت است و یاد کردن برخی از آداب سلوک و ریاضت که
موجب انکشاف اسرار معرفت و حکمت و استشراف بر لوامع انوار عشق و محبت
میشود زیرا که مرید را بعد از تحصیل طرفی از مناسبت باعتبار دخول در حلقه
ارادت و متابعت و قبول سعادت توبه و انابت از تقویت این نسبت
بجمیع روابط لطیفه و قطع عوایق ردیه ناچار است و اقوای روابط یاد کردن
بنده است در همه حال خداوند کبیر متعال خود را بصفت ذلت و افتقار که
اکمل شرایط عبودیت و اضطرار است و متذکر نعمتهای متوالیه و عطاهای
متتالیه وی بودن بکثرت شکرگذاری و رغبت سپاس داری و دوری
جستن از علت غفلت و حق ناشناسی و کفران نعمت و ناسپاسی و نتیجه
آن یاد کردن خداوند لطیف جلیلست بنده ضعیف ذلیل خود را
بشمول رحمت عموم استظهار و نیز یاده کردن نعمت بیرون از حد شمار و
مؤید این مقالست قول ایزد متعال فاذکرونی اذکرکم واشکروا لی ولا

تذکرون یعنی یاد کنید مرا بقدر وسع و طاقت خود تا یاد کنم شما را برحمت
عنایت بغایت خود و شکر گوئید مرا بر وفور نعمت نا محصور بقدر
مقدور بسبب کفران نعمت خود را در ورطهٔ حسرت و ندامت میفکنید
چنانچه در آیهٔ دیگر میفرماید که و لئن شکرتم لأزیدنکم و لئن کفرتم ان
عذابی لشدید یعنی اگر یاد کنید نعمتهای مرا و بمراسم شکرگذاری بر آن
قیام نمائید هر آینه زیاده میگردانم برای شما نعمت را و اگر کافر شوید باینکه
نشناسید حق نعمترا و در ادای وظائف شکر تقصیر روا دارید بدرستی
آنکه عذاب من هر آینه برای پوشندگان چشم از ذکر منعم و شکر نعمت
وی سخت دردناک والمیت و عقاب من هولناک عظیم و شک نیست
که مضمون آیات کتاب مثل قوله تعالی و ذکر فان الذکری تنفع المؤمنین
و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون یعنی یاد کن ای رسانندهٔ احکام
رسالت و رهانندهٔ خلق از ظلمت جهالت خداوند خود را نزد امت
وحی نمای از مواعظ و نصیحت بدرستی آنکه یاد کردن تو که موجب تذکر
ایشان میشود بجهات عزت تنبه از خواب غفلت نفع میرساند اهل
ایمان را باستخلاص از غوایت جهل و نسیان و نجات از درکات موحشهٔ
نیران تا آنکه جمعی مطلع گردند باخبار تو از خداوند جهان بر حکمت
آفرینش خلق بر این وجه که ما نیافریدیم جنیان و آدمیان را مگر
برای آنکه بوسیلهٔ عبادت با نزدیکی جویند و بتحمل کلفت تکلیف
مستحق تشریف قربت و خلعت آشنای این درگاه گردند و باین میزان
امتحان و محک اعتبار عیار نقد و قلب ایشان در عمل باطاعت استکبار

ظاهر

ظاهر شود و آنچه در اکثر تفاسیر از لیعبدون در آیه به لیعرفون تعبیر نموده
مراد تنبیه بتوقف عبادات بر معرفت معبود و اگرچه فی الجمله باشد
و سکوت از ذکر ملئکه در آیه بنابر آنست که قیام اصناف مجردات به
وظائف تسبیح و تهلیل و آنچه مخصوص ایشانست از عبادات مقتضای طباع
ایشانست بحیثیتی که تخلف ایشان از آن متصور نمیشود محتاج تکلف
تکلیف نیستند و مراد اینجا ذکر مکلف بعبادتست تا مطیع از عاصی ممتاز
شود و همچنین در آیه و اعبد ربک حتی یأتیک الیقین که تفسیر آن در اوایل
این کتاب در روضهٔ ذوق عبادت مذکور شد و غیرها از آیات و اخبار
نبویه که دلالت بر وجوب یا فضیلت مطلق عبادت کند یا مخصوص بصلوة
و صوم و امثال آن از عبادات مفروضه یا مستحبه باشد صحت آن موقوف
ذکر است اعم از آنکه محتاج بقرائت چیزی از قرآن و غیر آن از اوراد
و اذکار و ادعیهٔ واجبه و مندوبه باشد بزبان یا نباشد بنابر آنکه نیت
قربت که روح عملست مراد از آن یاد کردن بنده است خداوند خود
را بر نهجی که خالص میگردانم این فعل را برای تو و شریک نمیسازم از
آن غیر ترا که قصد قربت عبارت از آنست و بنابر آنکه گفتن مضمون
این بزبان بدون موافقت قصد قلبی بآن نیت نیست چنانچه
سابقاً بآن اشاره رفته داخل در ذکر قلبی باشد و بدون ذکر اطلاق
عبادت بر آن روا نباشد چنانچه حدیث انما الاعمال بالنیات و غیره
بر این معنی دلالت میکنند و بنابر این شرح افضلیت ذکر نسبت بعبادات
مشروطه بآن چنانچه از مفهوم آیات قرآنی و اخبار صحیحه نبویه و آثار ائمه

هدی لایح میشود مستغنی از توضیح و بیان باشد و ما در رسالهٔ تذکرة-
الذاکرین ذکر قلیلی از آن نموده‌ایم و شاید که در ضمن ذکر اقسام و شرایط
آن در کتاب نیز برخی مذکور گردد و امّا افادهٔ ذکر مناسبت مذکوره را
بنا بر تقیید ذکر ظاهر ملفوظیت ترکیب ترتیب حروف و الفاظ و اعتماد
بر مخارج معینه بتحریک اصوات و این جمله از قبیل محسوسات که مقتضای
عالم امکان و مناسب صورت بشریت انسانست یا تجرد آن ذکر بحسب
معانی منسوبه بذات و صفات مذکور که منزه و مبراست از قیاس و-
احساس و نسبت تقیید بحواس پس باین معنی واسطه باشد میان عالم
امکان و وجوب و برزخی میان ذاکر مقید بحدود و جهات و مذکور برتر
از نسبتها و اعتبارات بنابر اشتمال کلمهٔ طیبه لا اله الا الله که افضل اذکار است
بر نفی اثبات که بعد از تفکر در معنی آن نفی ماسوای که ذاکر قبل از وصول
بمقام فنا بنظر غیریت و سوائیت در هم می نگرد و نفی بعنوان عدم استحقاق
نسبت الوهیت و معبودیت که از صفات مختصهٔ حضرت احدیت می آید
و اثبات آن از برای سزاوار باین صفت میکند هر چند که او را بمجرد القاء
باین معنی می شناسند تحقیق معنی سزاواری او مر این صفت را نمیرسد
لیکن بکثرت مداومت بر ذکر و تصور معنی آن بتدریج مناسبت وی بعالم
تجرد می افزاید و او را باحاطهٔ علمی و وجودی معبودی برین وجه که هر چه
نسبت معلومیت و موجودیت بآن توان داد از ماسوای قیام و قوام آن
در حقیقت بحقیقت وجود قایم بذات خود است پس نسبت موجودیت
بآن بعبارت محض اعتبار باشد آگاه میسازد و نفی وجود از نفس خود که

از اوایل

از اوایل مقام فناست راه می نماید چنانکه تفصیل آن بیاید و امّا اقتران ذکر
بدین و سنت بذکر سلوک و ریاضت که منهج طریق شریعت و مسلک سبل الهیت
بنابر آنست که تأثیر ذکر در نفس سالک برای حصول مناسبت موقوف تزکیهٔ
نفس است از رذائل اخلاق و ذمایم اوصاف چنانچه سابقاً در تفسیر حدیث
تخلقوا باخلاق الله و اتصفوا بصفاته مذکور شد و آن بدون تحمل ریاضت
مخالفت نفس و تبدیل او بر ارتکاب عبادات و انقطاع از فضول مشتهیات
و انخلاع از مألوفات ردیئهٔ رسوم و عادات میسر و مقدور نمیشود و فلاح و-
رستگاری مذکوره موقوف بر آنست چنانچه قوله تعالی قد افلح من تزکّی و ذکر
اسم ربه فصلّی را اهل اثر بآن تفسیر کرده اند که مراد تزکیهٔ نفس است و
تبدیل وی در لجهٔ ریاضات و بحر مجاهدات بر آن تحصیل استعداد و قبول فیض
انوار اسما و صفات الهیه بر قلب ذاکر را بعد از حصول تزکیهٔ نفس که مرتب
تصفیهٔ قلبست اعم از آنکه مراد از ذکر در آیه نیت باشد که شرط نماز است
و مراد از صلوة نماز عید یا مطلق صلوة باشد که شرط به نیت است چنانچه
بعضی گفته اند یا آنکه مراد مطلق ذکر باشد و از فصلی تعقب و تأخر آن از
تزکیهٔ نفس خواهد تا اثر فلاح و رستگاری مذکور در آیه بر آن مترتب
شود و در آیات کلام مجید فرقانی و اخبار منقوله از حدیث نبوی شواهد
این معنی که نجات اخروی موقوف ارتیاض نفس برای سعی در عمل نیک
و باز داشتن وی از کسالت و غفلت و بر آوردن هوای نفس تواند بود بسیار
است و این آیات از آن جمله است قوله تعالی یوم یتذکر الانسان ما سعی
و برزت الجحیم لمن یری فاما من طغی و آثر الحیوة الدنیا فان الجحیم هی المأوی

واما من خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی مراد از
یوم انجا روز حشر اکبر است بقرینهٔ آنکه قبل از این آیه فاذا جاءت الطامة
الکبری مذکور شده یعنی آن هنگام که بیاید قیامت بزرگتر در آن روز متذکر
شود یعنی آگاه گردد هر یک از افراد نوع انسان عمل نیک و بد خود را که سعی
در آن نموده و در دار دنیا مانند کسی که چیزی از احوال خود فراموش کرده باشد
و بعد از مدتی بیاد وی آرند و در آن روز ظاهر و هویدا گردد دوزخ چنانکه
هر که چشمی داشته باشد تواند دید آنرا پس حال خلق در مجازات اعمال
برین منوال باشد که هر که از ایشان در دنیا بطغیان و عدوان بر نفس خود ستم
نموده با تنیله اختیار کرده هوا و هوس زندگانی دنیا را و فریفتهٔ جمع مال و تحصیل جاه
آن شده و بجهل و غفلت در آداب بندگی و ریاضت و عبادت تقصیر روا-
داشته و از غلبهٔ حیوانیت بمقتضیات شهوانیه و لوازم جسمانیه مانند خورد
و خواب و اشتغال باعمال ناصواب عمر گذرانیده پس بدرستی آنکه بقعهٔ جحیم
در آتیه که مشتملست بر عذاب الیم محل قرار و مکان استقرار وی باشد و هر که از بنی
نوع انسان در دار دنیا که کشتزار عقبای اوست بترسد از عذاب خدا و بخود
و تصدیق کلام وی نموده بغیب که احوال قیامت است ایمان آورده باز دارد
بسبب این خوف نفس خود را از تحصیل آرزوها و شکنند در کام وی بریاضت
خواهش هوس و هوا را پس بدرستی آنکه بهشت برین مستقر و ماوای اوست
و ساز نعیم مقیم و نغمات دلربای حور العین برگ و نوای او در حدیث وارد شده
که النار محفوفة بالشهوات والجنة بالمکاره یعنی فرا گرفته است اطراف دوزخ
را هوای شهوانیه آرزوهای نفسانیه بر آن وجه که هرگاه آدمی از کمال غفلت

در دنیا

در دنیا ترک آن نکند و توبه و استغفار متضرع و اعتذار تدارک آن حال ننماید بعد
از انتقال بدار القرار میان او و دوزخ خونخوار آتش بار حایلی و حجابی نخواهد بود
که او را از حرمان نگاه دارد و بر خلاف این بهشت را فرا گرفته است ارتکاب
مجاهدات و احتمال ریاضات نفسانیه و ترک شهوات که از مکارهٔ طبع بشری و نفس
حیوانیت بر آن قیاس که بمجرد تجرد نفس ناطقه از علاقهٔ بدن و خلاصی از شدت
این مکاره خالص گشته نفس بمحض قرارگاه او جنات نعیم خواهد بود که نزهتگاه
او ریاض خلد مقیم بلکه اگر حجاب پندار بعد را از نظر اعتبار اولوا الابصار برخیزد
وهم الکنون غافل خودبین هوا پرست را از دوزخ جهل غرور دور نه بیند که در
آتش فروزان شرک خفی میسوزد و دم بدم بدمیدن نفسهای سرد هوا و هوس
شعلهای نیران حرمان برای نفس نافرمان می افروزد و بر خلاف این بیان
مطیع امر رحمن و شکنندهٔ هوای عصیان در کام نفس خود کام را از تحمل طاعات
و قبول فرمان گلزار روح و ریحان در ریاض سینهٔ بکام دل مخلصان عباد الله
میروید و کدورت خاطر متمردانرا بزلال مغفرت و رضوان میشوید و بعد از
تحقق عارف باین مقام شستن زنگ خودبینی و زدودن حجاب ظلام از
دل غم پرور وی آرام بزبان حال میگوید مضمون این مستزاد در آنکه مشعر
تزاید یقین و صحت اعتقاد است مستزاد گر دیده حجاب دیده خود بگشاید
در شیب و فراز ، با شاهد خوبی الرشید شاید ، در پردهٔ راز ، هر چند
که رو برو است نه نماید ، ذو طلعت مهر ، تا آینهٔ زنگ خود ز رخ نزداید ، از
روی نیاز ، و بنا برین مقدمات شرح فواید و انواع ذکر در مجالس و خلوات
و عواید علم بفوایت عبادات و فهم آداب سلوک و طرق مجاهدات و ریاضات

موقوف بیان توقف طراوات این روضه رضوانست بر جریان انهار
اربعه تابعه از عیون قلوب اهل عرفان نهر اول در ذکر بعضی از فواید و آثار
و شرایط و اسرار مودعه در ضمن اذکار کاشفه از عجب اسرار و زلال اتصال
این نهر فایض الانوار به پنج چشمه سار تا بیاری چشم گهر بار روان آرا میشود
چشمه سار اول در بیان فواید عامه مطلق ذکر که مراد از آن یاد کردن بنده
است خداوند خود را برین وجه که او را حاضر و مطلع بر احوال و واقف
اسرار خود داند و ببیند و تفکر کند که پوشیدن چیزی از اقوال و افعال و
مقصود و نیات در هر حال از عالم السر و الخفیات محالست چنانچه در قرآن مجید
میفرماید که ان الله لا یخفی علیه شیء فی الارض و لا فی السماء یعنی بدرستی آنکه
ایزد متعال که مجمع اوصاف کمالست پوشیده نیست بر او چیزی در زمین و آسمان
که عبارت از آفاق عالم ملک و ملکوتست و همچنین مستور نیست بر وی علم النفس
یعنی حکمت مصلحت نفس انسانی که مشتملست بر ارض بدن خاکی و آنچه در ویست
از عیون تابعه حواس ظاهره و انهار جاریه عروق و جبال راسیه عظام و غیر ذلک
از اعضا و اجزای مختلفه الاحکام متسقه النظام که دیده تدبیر عقل در ادراک از حصر
و احصای آن حیران و در گشتن گرد سراپای بدن سرگردان می ماند و بر سمای
روح علوی و انجم حواس باطنه و بروج اسرار کامنه در مراتب ادراکات و زوایای
افکار وی که سلک تیزتک وهم بفهم دقایق آن پی نمی برد تا آنکه حکمت در تطبیق
آفاق و انفس و اظهار آثار آن تذکر انسانست به آیات قدرت خداوند
خود و تصدیق نمودن حقیت آنکه موجب ذکر آلای لطیفه و شکر نعمای شریفه
وی گردد چنانچه سابقاً در معنی آیه سنریهم ایاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی
یتبین

یتبین لهم انه الحق مذکور شد برین وجه که زود باشد که بنمایم باهل تدبر در
ملکوت عالم و تفکر در نفوس خود از اشخاص نوع بنی آدم آیات قدرت کامله
خود را در خلق آفاق عالم علوی و سفلی و تطبیق عجایب و غرایب آن با آنچه
در نفسهای ایشان مذکور و مضمر است از دقایق صنایع ظاهره و کامنه تا آنکه مبین
و معلوم شود مر ایشان را حقیقت آن بر نوعی که همچنانکه ایشان را در آفرینش اعضا
و قوی و اجزای نفس خود شعوری و اختیاری نبوده و حکیم علی الاطلاق بقدرت
کامله خود انشای آن نموده هر چه در عالم غیب و شهادت معقول و محسوس
میشود همه مخلوق و مقدور علم و اراده ماست و موجود با صانع وجود شامل نیز
از تقیید تعلیت و ماده ماست و متذکر شوند برؤیت حق که حقیقت وجود مذکور است
که من کان ذاکراً لله علی الحقیقه فهو مطیع و من کان غافلاً عنه فهو عاصی
و الطاعه علامه الهدایه و المعصیه علامه الضلاله و اصلهما من الذکر و الغفله
یعنی هر که باشد ذاکر مر خداوند خود را بر حقیقت که مراد تحقیق معنی ذکر و حضور
مذکور در ذهن و حضور قلبی در حال ذکر باشد پس او مطیع و فرمان بردار است و
هر که غافل باشد و فراموش کند از خداوند پس او عاصی و متمرد است بلکه مراد
معنی حصر است برین وجه که هر که یاد کند خداوند خود را مادام که ذاکری بروی
صادقست بر وجه تحقیق یعنی فی الحقیقه مطیع و فرمان بر خداوند اوست و بر خلاف
آن هر که بسبب اشتغال بجاه و مال یا غیر آن از اسباب غفلت فراموش کند
از وی و غافل شود از ذکر او پس فی الحقیقه عاصی و طاغی اوست و لیس و مؤید
این معنیست تتمه کلام امام برین وجه که فرمان برداری و طاعت کردن بنده
نشانه هدایت و راه یافتگی اوست بایان و معصیت که سرکشی نافرمانیست

نشانهٔ ضلالت و گمراهی اوست و اصل این دو صفت که طاعت و معصیت باشد
از ذکر و غفلت پس مطیع را بر غیر ذاکر و عاصی اطلاق تمامنید و شک نیست
که شرط حصول مغفرت و امید دخول جنت و وصول بسعادت خشنودی حضرت
عزت استقامت بر طریق بندگی و اطاعتست و موجب بعد از رحمت و گرفتاری
در دوزخ خواری و مذلت و بیم خشم و خشیت اثر طغیان و معصیت و بنابر ترتب
این هردو بر ذکر و غفلت چنانچه از حدیث معلوم شد فایدهٔ ذکر اعم فواید
و اتم عواید باشد و بر این قیاس ضرر غفلت ضرر اید و اثر آن وقوع در آفات
و شدائد و فایدهٔ این تذکیر و ارشاد که علمای دین و ارباب یقین دوستان
و شایقان و مستمعان این حدیث را نمایند طلب نجات عقبی و تحصیل مرضات
مولی است بر سنت انبیا و طریقهٔ اوصیا و شکر نعمت یافتن راه هدی و
اتمام حجت بر پیروان نفس و هوا چنانچه در بیان غفلت ستمگران از نصیحت
انبیاء میفرماید فلما نسوا ما ذکروا به انجینا الذین ینهون عن السوء و اخذنا
الذین ظلموا بعذاب بئیس بما کانوا یفسقون یعنی پند دادند و تذکر نمودند
انبیا ما اتباع ایشان قوم خود را و تبلیغ رسالت و توضیح حجت بقدر وسع و
طاقت بجای آوردند پس چون که امت فراموش کردند بنابر غلبهٔ غفلت آنچه
یاد کرده شده بودند بآن بر سبیل پند و موعظت و ضلال قدیم خود را بر صراط
مستقیم اختیار کردند ما نجات دادیم آنانرا که نهی میکردند قوم را و باز میداشتند
ستمگران ایشانرا از بدی افعال و اعمال و غافل شدن از یاد انعام و افضال
ایزد متعال و گرفتیم آنانرا که بر نفس خود ستم روا داشتند بمخالفت انبیا و فرو
رفتن در هاویهٔ غفلت باشتغال نایرهٔ هوس و هوا بعذاب دشوار ناامید

کننده

کننده از رحمت عزیز غفار و این مؤاخذه و معاتبه بسبب بیرون رفتن ایشانرا
بود از دایرهٔ فرمان پس نشان اطاعت بنده در امر بطاعت ملازمت ذکر
خداوند باشد مطلقاً یعنی بهر وجه که یاد کردنش بروی صادق آید از وجوه ذکر
چنانچه نشان معصیت فراموش کردن اوست از ذکر بسبب غلبهٔ غفلت از
تدبیر رباعیه فرمان بری ار بود کان جانت   ذکر است نشان برون ز فرمانت
دانی ره بندگی بحق گردانی   طاعت ذکر و معصیت نسیانست چشمه سار
ثانی در بیان فضایل و فواید مختصه بذکر کلمهٔ طیبهٔ لا اله الا الله که سرچشمهٔ زلال
توحید اهل عرفانست و منبع عین الکمال شناوران لجهٔ ایمان و شوینده چرک
شرکست از ظواهر ابدان مشرکان و زداینده آثار کفر از بواطن اعیان کافران
بنابر آنکه احکام نجاسات عینیه مستلزم کفر اصلی بزلال امتثال لوازم این کلمه
زایل و مضمحل گردد و سایر عبادات شرعیه و واجبات دینیه مشروط بقصد قربت
که بسبب کفر از ایشان مهمل و معطل مانده نسبت بقایل این کلمه در حکم عمل
مقبول و متمثل محسوب شود و بر ثواب اعمال حسنه صادره از اهل اسلام
محتوی و مشتمل در دیوان عمل وی مکتوب دیگر آنکه احادیث و اخبار قدسیه
و نبویه و منقوله از ائمه اطهار در فضیلت و ثواب کلمهٔ لا اله الا الله افزون از
حد و شمار است و از آنجمله است آنچه ابن بابویه در کتاب توحید خود
باسناد صحیحه روایت کرده از ابی سعید خدری و او از رسول الله ص قال قال الله
جل جلاله بموسی ع یا موسی لو ان السموات و عامرهن والارضین السبع
فی کفة و لا اله الا الله فی کفة مالت بهن لا اله الا الله یعنی گفت رسول
الثقلین و امام القبلتین حبیب حضرت اله محمد بن عبدالله ص که خطاب رب

سپس گفت خداوند عبیدان و آفریدگار زمین و آسمان بدرستی آنکه منم آن
خدای که نیست موجودی که سزاوار الوهیت و درخور ربوبیت باشد بغیر من
پس بندگی کنید و پرستش نمائید مرا هر که بیاید از شما بر این وجه که بموافقت
دل و زبان گواهی دهد که نیست موجودی سزای خداوندی و معبودیت بغیر
از یگانهٔ بی مثل و مانند متصف بجمیع صفات کمال مبرا و منزه از لبس زن و فرزند
و احتمال نقص و زوال که مدلول کلمهٔ لا اله الا الله است و این کلمه را از روی
اخلاص گوید و این گواهی را که مصدق اعتقاد توحید و مبین صحت ایمان
است لشبهه کمان بنا میزد داخل میشود در حصار حفظ و حمایت من و شامل
حال او میشود عفو و عنایت من و هر که داخل شد در حصار ذکر و اعتذار و اعتماد
بر فضل بی شمار من ایمن شد از عذاب نار جان فکار من و وجه ثبوت این
فضیلت برای این کلمه دلالت بر اعتقاد توحید گوینده و اخبار وی از ایقان
در ایمان خود و شک نیست که بدون ثبوت این اعتقاد بر اعمال و افعال
عباد اثر صحت و اعتماد مترتب نمیشود و بر کثرت عمل و تکرار آن بدون استقرار
در خلوص اقرار توحید از شائبهٔ شبهات موجب ترقی بر درجات نجات و
توسل بآن در وصول بمراتب ثبات عالیات نمیگردد و سبب رهائی از
عذاب آتش سوزان زبانیه و خلاصی از خلود در درکات حرمان هاویه
جز بتصمیم داعیهٔ توحید و تسلیم عقاید اسلامیه ماحیه رسوم شرک و تقلید
نمیشود لیکن حضور قلبی مذکور و حفظ موافقت زبان ذاکر با قصد دل شرط
قبول آنست و گفتن این کلمه از روی غفلت و نسیان موجب بعد و حرمان چنانچه
از موسی بن عمران ع منقولست که در جواب خطاب عتاب آمیز خداوند جهان برین

الارباب از ورای حجاب تعظیم رسیدن بسمع موسی کلیم که بدان یا موسی ع
اگر آنکه همهٔ طبقات سموات را با زندگانی کنندگان در آن از ثوابت
و سیاح و ملائکه و ارواح و زمینهای هفت گونه را که مملوست از صور و اشباح
در یک کفهٔ ترازو بنهند و کلمهٔ لا اله الا الله را در کفهٔ دیگر گذارند میل کند بطرف
گرانی و زیادتی بر آسمانها و زمینها کلمهٔ لا اله الا الله و پوشیده نیست بر ارباب
دانش و بینش که سنگینی این کلمه در کفه باعتبار ثقل جسمانیت و گرانی
و بوزن اجزا و کثرت مقدار نیست بلکه مراد بیان بزرگی قدر و فضیلت
این کلمه است نزد خداوند و بسیاری اجر و ثواب گوینده آن باعتقاد جازم
و اخلاص دایم و هم در آن کتاب باسناد خود روایت نموده از عبد السلام
بن صالح که کنیت او ابو الصلت الهروی است که او گفت بودم من همراه امام
و پیشوای سالکان طریق هدی ابو الحسن علی بن موسی الرضا ع در وقت بار کردن
اهالی آنحضرت از نیشابور برای توجه بجانب طوس و او سوار بود بر بغله
شهبا و در آن هنگام جمعی از علمای نیشابور که بمشایعت آمده بودند لجام استر
حضرت را گرفته پس گفتند بحق آبا طاهرین خود که ما را خبر کن بحدیثی
که از پدر بزرگوار خود شنیده باشی پس بیرون کرد آنحضرت سر خود را از
درون عماری که در آن نشسته بود و گفت که حدیث کرد مرا پدر من موسی
بن جعفر و او از پدران خود و ایشان از پدر خود اسد الله الغالب علی
ابن ابی طالب ع که او فرمود که شنیدم از هادی سبل و خاتم رسل ص که می
گفت قال الله تعالی انی انا الله لا اله الا انا فاعبدونی من جاء
منکم بشهادة ان لا اله الا الله بالاخلاص دخل فی حصنی امن من عذابی

یعنی

وجه که امت خود را از یاد کردن من سؤال نمود از سبب آن تنبیه نموده
او را بدین مضمون که ما بر ذمت همت خود لازم ساخته ایم که یاد کنندهٔ خود
را یاد کنیم بی شبهه و کان لکن ذاکر با خلاص حضور دل را با خصائص رحمت
بی کران و ذاکر با غلبهٔ غفلت و نسیان را بلعنت موجب طرد و حرمان زیرا
که این کلمه نشان توحید است و مخبر از تصدیق دل و جان به یگانگی خالق
انس و جان و موحد دلیل متابعان خود است بروضهٔ رضوان و دخول
در غرفهٔ غفران و موید این مقالست آنچه آمده در خبر بنقل ابن عباس
از سید البشر قال رسول الله ص والذی بعثنی بالحق بشیراً لا یعذب
الله بالنار موحداً ابدا و انّ اهل التوحید یشفعون فیشفعون یعنی
گفت ابن عباس که گفت قائد طریق هدی اعنی رسول الله که بحق آن
خداوندی که فرستاد مرا بحق برای بشارت دادن خلق بنعیم مقیم و لفظ
نذیر که بمعنی بیم کننده باشد از عذاب الیم اگرچه مذکور نیست اما شک
نیست که مراد است بقرینهٔ اقتران این دو صفت برای آن حضرت در
کلام مجید معلق قسم آنکه عذاب نمیکند خداوند حمید مجید باتش دوزخ مخلد
از اهل توحید را هرگز و معلق دیگر آنکه قرب و منزلت موحدان در آن
روز بمنزلهٔ مرتبهٔ خواهد بود که عاصیان امت ناب سبب شفاعت در آن
روز حسرت و ندامت کرامت فرماید پس جمعی از مستضعفان بی بضاعت
سرمایهٔ این شفاعت از خسارت حسارت بر گناه و زیان کاری تجارت
عمر تباه نجات یافته مستحق درجات جنان و دخول در روضهٔ رضوان گردند
و هرگاه دل ذاکر محرم مقام توحید گردد نور ذکر باطن و ظاهرش را از تیرگی
گراهی

گمراهی محافظت نموده و هرگاه دل ذاکر از طریق مستقیم دین قویم نلغزد و
در بند متابعت هوا و هوس نماند و چراغ هدایت او بصرصر هواجس
نفسانیه فرو ننشیند و از مداومت بر نفی و اثبات ذکر بجز فکر ثبات در دین نشد
و بهر راه که رود و خبر بسوی مطلوب خود نه بیند و گوش جانش خبر این نشنود

رباعیه
توحیدت اگر راه نمای راهست
پیوسته دلت مقیم این درگاهست
گر زانکه دل از معنی ذکر آگاهست
فکرش همه لا اله الا الله است

چشمه سار ثالث در بیان آثار معنی کلمهٔ لا اله الا الله و لا اله الا هو
که در کلام مجید وارد شده و بقاعدهٔ عربیت لا از برای نفی صفت جنس است
و اله که اسم اوست بنا بر آنکه نکره است در سیاق نفی افادهٔ استغراق
میکند پس تردد آنکه جز برای لا اثبات نمیکند مراد نفی صفت الوهیت باشد
از آلههٔ باطله یا از هرچه نسبت الوهیت باو دهند علی العموم و بنا بر این الا بر
حقیقت خود در معنی استثنا مستعمل تواند بود لکن اثبات حقیقت توحید
بر این توجیه موقوف تأویل بعید خواهد بود و نزد اکثر که خبر لا مقدر
است موجود تقدیر میکنند که ابین الفاظ دال بر عمومست و بنا بر این
نفی راجع بصفت وجود میشود از جنس آنچه بروی اطلاق الوهیت کنند
اعم از آنکه بحق باشد یا باطل و وجوب رفع مستثنی بنا بر عدم ذکر مستثنی
منه است در کلام غیر موجب و تقدیر کلام اینست که لا یوجد شیء یثبت
له الالوهیة و الا الله یعنی موجود نیست چیزی که ثابت باشد برای او
خداوندی بجز الله و بنا بر الا از برای استثنای ذات مسمی بالله است در
اولی و از برای استثنای مرجع ضمیر هوست که کنایه از همان ذاتست در ثانیه

بلکه مراد از هو هویت مطلقهٔ ذاتیه است و خصوصیت مفهوم این ضمیر
باعتبار منظور نیست بلکه از نسبت تکلم و خطاب و غیبت منزه و معراست
و ارادهٔ این معنی از لفظ هو درین کلمه انسب و اولی و بنابرین مشایخ
طریقت مبتدی را بحضرت صرافت مداومت برین کلمه نمیدهند بلکه اولاً
تکرار کلمهٔ لا اله الا الله میفرمایند زیرا که دلالت لفظی اسم ظاهر بر غیبت
اظهر است و تعقل معنی الوهیت در تصور صفت عظمت و جبروت که
مستلزم ربوبیت ذلت عبودیت بحکم تقابل اتم و اکمل برعایت غایت
خشوع و خضوع که از لوازم عبودیت اهم واحد تا آنکه بتکرار و مواظبت
این کلمه برین وجه اورا بمذکور خود انسی حاصل شود و از مضمون حدیث
انا جلیس من ذکرنی نسیمی بر مشام جانش وزد و نسبت غیبت و حضور در
نظر شعور او یکسان گردد و از تصور الوهیت باطلاق هویت ترقی نموده
بمواظبت کلمهٔ لا اله الا هو دشوار نگردد پس استثنای مذکور دلالت
کند بر اثبات وجود از برای مستحق الوهیت که ذات مستجمع جمیع صفات
کمال است چنانچه در بیان معنی الله عامهٔ علما بآن تصریح نموده اند و بنابرین
نسبت وجود بما سوای ذات بر وجه عاریت و ظلیت تواند بود چنانچه
مقتضای امتیاز بر تقدیر اشتراک لفظی و فساد اعتقاد اشتراک معنوی
میان افراد مفروضهٔ وجود بنا بر آنست که نزد عقل معلومست که اختلاف
اشخاص موجودات باعتبار معنی موجودیت نیست زیرا که صدق آن معنی
بر همه بانی اعتبار متساویست و باعتبار تعدد حقیقی میان افراد وجود برین
تقدیر مستلزم امتیاز افراد اوست در خارج و حصول آن بامر عدمی موجب
ثبوت

ثبوت معدومست در خارج و تأثیر عدم در وجود غیر ذلک از مفاسد و بامر
وجودی مستلزم ثبوت تسلسل در امور وجودیه بعد از نقل کلام در مابه الامتیاز وجود
منسوب بآن امر و تفصی ازین اشکال ممکن نیست بدون اعتقاد اتحاد معنی وجود که
عبارت از هستی حقیقی منسوب بذات واجب بالذاتست چنانچه در کتب اصول
دین بآن اشاره رفت و بعد ازین مقدمات و تصدیق باین تحقیقات ذاکر را در
معنی نفی و اثبات تمامی ماسوی در تجلای ذات و قیام صفات بوجود عین ذات
که مدار دایرهٔ توحید است در مرکز ضمیر مستتر شود و ذکر حی قدیر جای گیر گردد
و خط نسخ بر رقم کمان خود و ماسوی کشیده بر لوح جز نقش هستی مذکور حقیقی خود
بقلم یقین برقم نزند کلمهٔ شهادت توحید هم از مشهور شنود و با زمرهٔ ملائکه و اولوا
العلم در قیام بعدل و راستی در تصدیق این گواهی اتفاق نماید چنانچه میفرماید شهد
الله انه لا اله الا هو و الملائکة و اولوا العلم قائماً بالقسط لا اله الا هو العزیز الحکیم
ان الدین عند الله الاسلام یعنی گواهی داد خداوند یگانهٔ بی شبیه و مثل مانند
بذات خود بر یگانگی خود برین وجه که نیست موجودی که قیام و قوام و حقیقت
وجود خود باشد بغیر ذات متعالیه که ما صدق هویت مطلقهٔ ذاتیه است و
ملائکهٔ مقربین و صاحبان علم و یقین از انس و جن همچنین بعدل و راستی ایستاده اند
در تصدیق این شهادت و تکرار کلمهٔ توحید در آیه برای اظهار موافقت شهادت
ایشان است بر گواهی جناب الهی را بر وجه مذکور باز یادتی آنچه دلالت بر مزید
تعظیم و استحقاق تکریم خداوند میکند که آن اثبات صفت عزت و غلبه است
بر ماسوی و عمل نمودن بمقتضای علم و حکمت با همهٔ اشیا بدرستی آنکه دین قویم
و صراط مستقیم نزد خداوند علیم قدیم دین اسلامست که بنا بر اشتمال این دین

اعتقاد اصول وانقیاد فروع را موجبست سلامتی از آفات نفس و آلام دل و
جانست ونکته در تقدیم شهادت خود بتوحید وتطبیق شهادت اولوا العلم بان
تنبیه بر تقدیر ذکر خداوند بندگان را بتوفیق دادن ایشان بر قیام بذکروی
تواند بود تا آنکه اهل ذکر نیز بکثرت ذکر خود معجب نگردند وبپیوسته
تقدیم ارادهٔ قدیم وتوفیق ثبات بر طریق مستقیم را از خداوند حکیم علیم
منظور داشته هستی مستعار خود را درحین ذکر از میان برداشتن توانند
وذاکر و مذکور تعبیر از ذات واحد قهار بدانند بلکه خودی خود را درحال
ذکر فانی مضمحل بینند وگمان خودی خود با احاطهٔ وجودی مذکور در دل
نگذرانند تا زبان ذاکر موافق قصد نهان دل ناتوان شود وحل مشکل
توحید باین موافقت آسان نماید وچنان ذاکر بزبان حال گوید رباعیه

در یاد خود آن به که نباشد دل ما   تشویش دلست چون زخود حاصل ما
بی خویش خوش است گردم از خویش زنیم   تا حل کند او باز ما مشکل ما

چشمه سار رابع در ذکر شرایط مهمه ذاکر رارعایت آن مرتب صحت
ذکر واصابت فکر گردد وشک نیست که عمده در آن صدق نیت وصفا
سریرت وخلوص عقیدتست اما صدق نیت که روح عملست وقبول آن
موقوف صحت وقصد عزیمت واثر اجر بر عمل بقدر آن مترتب میشود
چنانچه درحدیث نبوی وارد شد که لکل امرئٍ مانوی یعنی برای هرکسیست
از مجازات عمل درخور قصد ونیت وحدیث نیة المؤمن خیرٌ من عمله
نیز بر آن دلالت میکند بنابر آنکه هرگاه بنده عزم خود را جزم کند در کردن
چیزی از اعمال حسنه از برای خدا ودر صدور آن عمل از وی بواسطهٔ بعضی از موانع

تأخری

تأخری وتعویقی واقع شود مادام که از آن نیت رجوع نکرده وچیزی که مخالف
آن باشد نشده شنیده ثواب آن قصد در دیوان عمل او مکتوب میگردد وبحکم
حدیث انما الاعمال بالنیات بر عمل بدون نیت اثری مترتب نمیشود بلکه
در نظر عقل مانند آنکسیست که بلعب ولهو یا بطریق سهو ازوی عملی صادر گردد
بنابر آنکه درچنین عمل جهت خوبی متصور نمیشود پس نسبت خیریت
مفهوم از حدیث نیت باعتبار مقایسهٔ اوست با اصل عمل نیک مقرون
بصدق نیت برین وجه که بر فرض تقسیم ثواب بر نیت و بر عمل منوی به
آنچه در برابر نیت افتد بقدر زیاده از مقدار مخصوص نفس آن عمل خواهد
بود واما صفای سریرت که مراد از آن سلامت قلب ذاکرست از اغراض
فاسده مفسدهٔ عمل مانند طمع مال واعتبار وطلب وجاهت واشتهار وقصد
ریا وسمعه وخواهش لقمه وخرقه که اندیشهٔ امثال این خواطر علامت غفلت
دل ذاکر است از حضور مذکور وخالی بودن حقیقت نیت او از خطور
صدق مذکور واز کلام امام جعفر صادق ع است که صاحب النیة الصادق
صاحب القلب السلیم لانّ سلامة القلب من هواجس المذکورات تخلص
النیة یعنی صاحب نیت صادقه چنانچه گذشت صاحب قلب سلیم است
زیرا که سالم گشتن دل از ورود مفاسده مذکوره وهجوم هواجس محظوره بخالص ساختن
نیت از خطرات ونگاه داشتن ضمیر از التفات بغیر یک ذات متعالیه از
حدود وجهات تواند بود زیرا که ناپایداری نفس انسانی درین سرای
دنیا که دار الغرور است نزد آنکه اورا اندک شعوری باشد درکمال ظهورست
وفرار او از انتقال بدار القرار وبروز ظهور او نزد واحد القهار برای جزای اعمال

واحوال نیکوکار و بدکار چنانچه در کتب معاد مذکور شد بر عقلای دین دار مخفی
و مستور نیست و بنابر آنکه در روز قیامت که محل ظهور خفایای امور است
مکنونات ضمیر ایشان که علم خداوند علیم خبیر بآن محیطست ظاهر میشود چنانچه
از مفهوم لفظ یوم تبلی السرائر ظاهر است و مطالبه و مؤاخذه در آن روز
بادلست یعنی سؤال از اعمال ورد و قبول آن تابع ترتب آن بر قصود و
نیات قلبیه است در جمیع احوال و لهذا وارد است در کلام ایزد متعال
که لا یؤاخذکم الله باللغو فی ایمانکم ولکن یؤاخذکم بما کسبت قلوبکم
والله غفور رحیم یعنی نمیگیرد شما را خداوند شما و عذاب نمیکند بسبب سوگند
لغوی که بر زبان شما جاری شود و قصد دل در آن حال بآن مقرون
نباشد همچنانکه بر سبیل لهو و بازی یا در حین غلبه غضب و ترکتازی بخدا قسم
خورید بر کردن امری و نکنید یا بر عکس که بر آن قسم زبانی که مقارن بقصد
قلبی نیست اثر وجوب کفاره در دنیا یا معاقبه و مؤاخذه عقبی مترتب
نمیشود و خداوند شما آمرزنده است گناه لغو را و از غایت حلم و بردباری
تعجیل در مؤاخذه عمد نیز نمی نماید که شاید دری از توبه و انابت بر روی
تدارک آن گشاید پس مرجع نفع و ضرر نسبت به بنی آدم و سود و زیان
تجارت نفس در این عالم بسرمایه عمر عزیز که لها ما کسبت وعلیها ما اکتسبت
یعنی از برای اوست سود آنچه کسب کرده است در دنیا از اعمال صالحه بر این
وجه که ثواب آنها در آخرت بوی عاید میشود و بر اوست زیان آنچه
خود را بموافقت خواهش هوس و هوا بر اکتساب آن واداشته از افعال
قبیحه فی الحقیقه راجع بمقارنه نیت قلبیست بآن که میزان صحت و فساد
اکثر

آلست و بنابر این دلتنگی نیز بمال و فرزند و گرفتاری خویش و پیوند در آن
روز نفع نرساند و بر خاطر از آن جز بار حسرت و ندامت نماند و از عذاب آن روز
بنده را بغیر سلامت دل در حین اراده ذکر و اشتغال بعمل از قصد رعونت و ریا
و تخلیص نیت از التفات با سوی نرهاند چنانچه رب جلیل از مضمون دعای
ابراهیم خلیل ع نقل میکند که ولا تخزنی یوم یبعثون یوم لا ینفع مال ولا بنون
الا من اتی الله بقلب سلیم یعنی خوار و زبون کار مگردان مرا ای پروردگار
من و دانای نهان و آشکار من در روزی که برانگیخته شوند خلق از تنگنای برازخ
و زوایای قبور برای محاسبه روز نشور و چه روز روزی که نفع نرساند تاجر سرمایه
عمر عزیز را صرف آن در جمع مال و اندیشه منال و رعایت حال اولاد و احفاد
و گذاشتن ذخیره برای ایشان از حرام مگر آنکسی که بیاید در آن روز پر هول
و بیم بموقف عرض خداوند سمیع علیم با نقد رایج قلب سلیم خالص از غل و
غش آمیزش نیات بدوای نفس لئیم و وساوس دیو رجیم اما خلوص عقیدت
که مقصود از آن پاک ساختن ذاکر است اعتقاد خود را از شکوک
و شبهات و از اعتماد بر وقایع و منامات و از اعتیاد عادت کردن و باز آمدن
بدعوی کرامات و مقامات موجب جرأت بر شطح و طامات که این جمله از
علامات غلبه وساوس شیطان و طغیان هواجس نفس نافرمانست و طریق
خلاصی از وقوع در ورطه شکوک و شبهات توسل باصول اعتقادیات مستقیمه
بر قواعد شرایع انبیا بدلالت اخبار و آیاتست که بقدر ضروری آن در کجای
بهر اصول اشاره رفته و مدار قرار از شبهه و شک ترک صحبت جمعیت که
باندک مایه دانش نا تمام دعوی دانای نزد عوام نمایند و از عار اطوار نادانی

بیش از گرفتاری در نار خذلان جرأت بر تحریف شواهد معارف و دلایل
احکام ترسند و از جملهٔ نصایح این حقیر است فقرای داخله در حلقهٔ توحید
که ارادهٔ کشیدن قدم از دایرهٔ تقلید دارند که زنهار در پرسیدن مسایل
شرعیه و استعلام معالم معارف و اسرار از نیم طالب علم که بتحقیق مسائل
نرسیده و از اقرار بنادانی شرم میدارد احتراز کنند و همچنین از جمعی که بمجرد
تلبس بلباس صوری مدعیان فقر دعوی بیان معانی عرفان و حل رموز
فرقان کنند و بعد از تفتیش تأویلات بعیده تفصیل مجملات خفیه و
مرموزات دقیقه یکی از ایشان از سخنان غریب عام فریبش مضمون
مزخرفات علمای دهریه و مبتدعات ملاحده و محمودیه خذلهم الله تعالی
مفهوم شود و خلق را بگمان قدم عالم و عدم اعتقاد بوقوع معاد اندازند
و آیات صریحه داله بر رجعت خلق در قیامت را بتأویلات ظنیه و
خیالات وهمیه خود یا بگمان سیر و دور نقطهٔ خاک و خیال تناسخ خارج
از دایرهٔ ادراک راجع سازند و با امتثال امر طاعت و عبادت و امتیاز
حلیت و حرمت نپردازند بلکه باظهور عجز و بینوائی و اظهار فقر و گدای
خود را نسبت خدای ستانیده و تغیرات احوال عالم را رجوع بتأثیر
طبیعت نمایند چنانچه بعد از تتبع و استقرار از احوال بیشتر قلندریه ظاهر و
هویداست و همچنین از ملازمت جهال از طلب علم و معرفت دور بخیال
شیخی مغرور که در روضهٔ سابقه بفساد دعاوی غیر لائقهٔ ایشان اشاره رفت
اجتناب نمایند تا اعتقاد جلی او در اصول دین بر مستقر یقین ثابت
ماند و در ورطهٔ شکوک و شبهات که موجب فتور عزم و تردد در نیات است
میگردند

میگردند نیفتد و چونکه بعضی از شرایط متعلقه بصحت ذکر مثل لزوم تعلیم و تلقین آن
از پیر روشن ضمیر و فهم معنی و احضار صورت پیر و طهارت ظاهر از لوث نجاسات
و صیانت باطن از اغراض فاسده که منافی اخلاص در عبادات قبل ازین
در ضمن آداب ارادت مذکور شد بتفصیل آن که موجب تکرار میشد نپرداخت
و بعضی از شرایط مختصه بهر یک از انواع ذکر بعد ازین بیاید ان شاء الله لیکن باید
دانست که اصل اصول شرایط معتبره در تأثیر ذکر رغبت قلبست بتأیید توفیق
ازلی که کنایه از غلبهٔ شوق و رغبت و نسبت عشق و محبت است که در گاه و
بیگاه زبان ذاکر ترجمان دل آگاه گردد و یکدم از یاد دل آرام خود آرام
نگیرد تا ذوق سماع نام محبوب از کام جانش آلایش لذات فانیه بشوید و جز
ازو با و نگوید **رباعیه** زین بادهٔ شوق هر یک جام گرفت بی یاد تو
کی تواند آرام گرفت. لب زین سماع شد چو پیمانه جان ذکر تو ز لب دلم
چو پیغام گرفت. **چشمه سار خامس** در اظهار بعضی از اسرار منطویه
در ضمن توجه بنده بخداوند خود بوسیلهٔ ادعیه و اذکار در بدایای علانیه
و خفایای استار و از آنجمله عدم حصر عدهٔ ذکر است در عددی و انتقای تقیید
آن بوقتی و امدی بلکه در کلام مجید بر عدم تحدید آن از روی عدد و وقت
تقریب دلالت بسیاری ثواب آن بر عدم انحصار در اکثر سور و آیات ترغیب
کثرت تنبیه نموده چنانچه قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا اذکروا الله کثیرا
و سبحوه بکرةً و اصیلا یعنی ای آنکسانیکه توفیق دخول در دایرهٔ ایمان
و ثبات در حلقهٔ ایقان یافته اید یاد کنید پروردگار خود را بسیار و فرو مگذارید
دقیقه از مداومت بر ذکر وی در سر و جهار و تقصیر مکنید در تسبیح ذات منزه

صفات وی از نسبت نقایص امکان در بامداد و شبانگاه که نزد اکثر مفسرین
مراد اوقات اطراف روز و شب است لا علی التعیین در نهان و آشکار و به
انحصار فلاح و رستگاری در کثرت ذکر تصریح نموده بقوله تعالی واذکر
الله کثیراً لعلکم تفلحون یعنی بر سبیل ذکر و آگاهی نه بر وجه غفلت و لهو
و گمراهی یاد کنید بیش از حد و شمار خداوند گستراننده خوان نعم نامتناهی
و بخشنده گرفتاران آلایش مناهی را تا آنکه شما را باختصاص نعمت فوز
و فلاح سزاوار دو کار دین و دنیای اهل ذکر را برین وجه موافق صواب
صلاح بسازد و ذکر ترتیب فلاح بر کثرت ذکر در آیات و اخبار
بیش از شمار است و برین قیاس اظهار بدی و شمال زشتی کردار آنکه به
علت غفلت گرفتار است در ذکر حکیم بسیار است چنانچه از مضمون نهی
ولا تکن من الغافلین معلوم است در کتاب کافی شیخ ابو یعقوب
کلینی باسناد خود از ابن القداح و او از امام بحق ناطق جعفر بن محمد
الصادق حدیثی روایت کرده که ترجمه آن اینست مر ذکر که امام فرموده
اند که هیچ چیز نیست الا که مر او را حدی هست که بآن منتهی شود مگر
ذکر خداوند را پس نیست مر ذکر را حدی که نهایت وی باشد فرض -
گردانیده حق سبحانه و تعالی فرایض معلومه پس هر یک ادا کند هر یک
از آن واجبات را در وقت خود پس حد آنرا ادراک کرده باشد و روزه
ماه رمضان را واجب گردانیده هر که آن ماه را روزه دارد حد صیام
را دریافته باشد و حج را بعد از شرایط فرض کرده هر که یکبار بجا آورد حد
آنرا حاصل کرده باشد مگر ذکر پس بدرستی که حق تعالی راضی نمیشود

از ذکر باندک و نگردانیده است از برای ذکر خدای که منتهی شود بآن -
و راوی گفت که بعد از این قول امام ع این آیه برخواند که یا ایها الذین آمنوا
اذکروا الله ذکراً کثیراً و سبحوه بکرةً و اصیلا و باز فرمود که نگردانیده
حق سبحانه و تعالی برای ذکر خود حدی که بآن منتهی شود و باز امام ع
فرمود که بود پدر من یعنی امام محمد باقر ع بسیار ذکر گوینده و بودم من که با
پدر براه میرفتم و او را ذاکر میدیدم و با او طعام میخوردم و او در ذکر می بود
و با مردم سخن میکرد و مشغول نمیگردانید او را حدیث خلق از ذکر خداوند
و من میدیدم زبان پدر را که بکام چسبانیده بود و میگفت کلمه لا اله الا
الله را و بود که جمع میکرد ما را یعنی فرزندان و موالی خود را در شب پس
امر میکرد ما را بذکر کردن بر هیأت اجتماعی تا نزدیک طلوع آفتاب
و امر میکرد هر که از ما قرآن خوانده بود بقرآن خواندن و هر که قرآن
نمیدانست بذکر کردن و بعد از آن امام ع فرمودند که خانه که قرآن
در آن خوانده شود ذکر خداوند کرده شود بسیار میگردد برکت
و حاضر میشوند در آن ملائکه و هجرت میکنند از آن شیاطین و میدرخشد
در نظر اهل آسمان چنانچه کواکب درخشنده شب در نظر اهل زمین و
بر عکس این خانه که در آن قرآن نخوانند و ذکر خداوند نگویند کم -
میشود برکت آن و دور میروند از آن ملائکه و نزدیک میگردند بآن
شیاطین و بتحقیق که گفته است رسول الله ص باین مضمون که آیا خبر کنم شما
را به بهترین اعمال شما بلندترین عملهای شما در درجه و مرتبه و پاکیزه ترین
آن از برای شما نزد خداوند شما و بهتر از برای شما از دینار و درهم که در راه خدای

نفقه کنید وبهتر از برای شما از آنکه با دشمن جهاد کنید پس بکشید یا کشته شوید
گفتند بلی یا رسول الله آنحضرت فرمود که ذکر کنید خداوند خود را بسیار پس
امام۴ فرمود که آمد مردی نزد پیغمبر خدای۳ پس گفت که کیست بهترین اهل مسجد
پس آنحضرت در جواب فرمودند که آنانکه ذکر خداوند بسیار میگویند و دیگر
گفت که هر که را عطا کردند زبان ذکر گوی پس بتحقیق که عطا کردند او را
خیر دنیا و آخرت و در معنی آیه ولا تمنن تستکثر فرمودند که نباید که بسیار
نمائید در نظر تو آنچه بجا آوری از ذکر و عمل خیر برای خداوند خود تم الحدیث
مضمون این خبر سعادت اثر هرچند که محل بسط سخن بود بنا بر دلالت
آن بر ذکر لسانی و قلبی و مشروعیت اتفاق و اجتماع در ذکر و تطویل آن
و بر آنکه اخفای ائمه هدی در آن بواسطه خوف از اعدا بوده و بر فواید
ذکر و ترتب آثار برکات دنیویه و مثوبات اخرویه بر کثرت و مداومت
بر آن و غیر آن لکن بنا بر عدم وفای وقت بترجمه اکتفا رفت والعاقل
یکفیه الاشاره و از آیات محکمات کلام وارد شده در شأن غافلان هوا
پرست از شراب غفلت مست که در صورت انسانی گرفتار نفس بهیمی
و سبعی مانده اند بلکه اکثر گمراه ترکه بعد از تلبس بلباس اندار اهل هدایت
و معرفت خود را در پلاس ظلمت غوایت و حیوانیت پیچیده اند و از خلعت
کرامت تشریف انسانیت بمرتبه نادانی حیوانی خود بجز توصیف بذلت
اضلیت نکشیده اند چنانچه بیان آن در سوره فرقان مذکور است قوله
تعالی أَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَٰهَهُ هَوَاهُ أَفَأَنْتَ تَكُونُ عَلَيْهِ وَكِيلًا أَمْ تَحْسَبُ
أَنَّ أَكْثَرَهُمْ يَسْمَعُونَ أَوْ يَعْقِلُونَ إِنْ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا

یعنی

یعنی آیا می بینی تو ای سمیع وحی کتاب و بصیر معانی خطاب اولوا الالباب آنکسی
را که از کمال غفلت و نادانی و نقص جهالت نفس حیوانی فرا گرفته است بخدای
هوای نفس اماره و آرزوی طبع لجاج ای ستمکاره خود را آیا پس از فرو رفتن او در این
علت غفلت و ضلالت تو میباشی بر او وکیل که متکفل امر هدایت او شوی
استفهام انکاریست یعنی بعد از این تقریر نصیحت و ارشاد ترا در او تأثیری نیست
آیا می پنداری تو که بیشتر آنکسان که در صورت انسانی می نمایند و بمتابعت
خواهش نفس حیوانی میگرایند می شنوند کلمه حق یا می فهمند معنی آنرا
و حال آنکه نه چنین است زیرا که نیستند ایشان مگر مانند چهارپایان که
از نسبت سماع کلام و تعقل مفهوم آن محرومند بلکه ایشان گمراه تر اند از
انعام که ضلال ایشان در دنیا عالم دوری از درجه انسانیت دین و گمراهی
این غافلان خام موجب عذاب و نکال آن جهانی و خلود در دوزخ
جهل جاویدانی بسبب تضییع جوهر عقل که قابل تحصیل علم و معرفت و تکمیل
متعلقات تکلیف عبودیت بود از کمال نادانی و از جمله اسرار داله بر
اهتمام ایشان ذکر است امکان قیام بآن علی الدوام که غایت مراتب
کثرت مطلوبه از آیات مذکوره است بنا بر اشتمال ذکر لسانی و قلبی
سری را لیس ممکنست که بسبب کثرت تحریک لسان و تعقید قلب بآن
دل نیز ذاکر شود و از مبدأ رحمت دل متعقل معنی ذکر اثر آن که التفات
بمذکور حضور او ست در ذهن ذاکر و روح و سروی سرایت کند چنانکه گوئی
غیر مذکور در خاطر وی خطور نمیکند و بغیر وی در هیچ حال ملتفت نبود
و صور مختلفه اشیا را مظاهر استغال اسمای متقابله و صفات متماثله الوجود

متباینة الآثار وی می بیند بلکه درحین اشتغال بصور اعمال خلیفه واعمال بدنیه متعلقه باحوال معاش یامعاد نیز از تذکر وتوسل وتوجه برب العباد غافل نمیشود چنانچه وصف عبید خود در کلام مجید بآن نموده که رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله یعنی مردانی که باز نمیدارد ایشان را مشغولی تجارت دنیا وگرفتاری صورت بیع وشری از حضور دل والتفات خاطر بذکر خدا مراد از ذکر رجال تخصیص ذکوریت که صدور این صفت از اناث هم ممکن بلکه واقعست وهرچند نادراست بلکه مراد ستودن متصف باین وصفست بمردی ومردانگی درمجاهده نفس وشیطان مغلوب ساختن جنود غفلت بتأیید وتوفیق ذکر رحمن ودرغیر ذکر از عبارات چنانچه معلومست امکان اینگونه دوام واستمرار معدومست واین نکات دربیان تقدم ذکر بر سایر عبادات وتأخیر نسیان ذکر در دنائت از سایر خساسات تقابل هریک بلفظ دال بر مماثلت جزاست بنابرآنکه در ذکر حکیم که کتاب کریمست بمجازات اعمال حسنه ومکافات افعال سیئه اشاره رفته است ودرجات اهل هریک ازین دوفرقه را ازجنات نعیم وعذاب وجحیم یادکرده لیکن درحق ذکر ونسیان آن فاذکرونی اذکرکم ونسوا الله فانسیهم انفسهم را اختیار نموده باعتبار آنکه جزای یادکردن بنده ذلیل حقیر خداوند جلیل خود را ازروی عجز وخوف وخشیت ومسکنت باعث یادکردن خداوند عظیم کبیر است ویرا باشتمال عفو ورحمت واتصال نوال عزت ومکرمت وادخال وی درفضای ریاض فیاض ورضوان من الله اکبر که آن نیز نتیجه خشیت قلب ذاکراست چنانچه

ازقوله

ازقوله تعالی رضی الله عنهم ورضوا عنه ذلک لمن خشی ربه بحکم تقابل مذکور درصفت ذکر مفهوم میشود تخصیص او با اطمینان دل که موجب امن ملک جانست بذکر خداوند تعالی بیان این آیه فرقانست که الذین آمنوا وتطمئن قلوبهم بذکر الله الا بذکر الله تطمئن القلوب یعنی آنکسانی که ایمان آوردند بخداوند وآرام گرفت دلهای ایشان بذکر خداوند کاچرانه متنبه نمیشوید وآگاه نمیگردید که بپروردگار آرام میگیرند دلها اما مکافات فراموش کردن بندگان غافل خداوند خود را فراموش کردن بلاانه نفسهای ایشانرا بآن تواند بود که بواسطه قلت معرفت وغلبه غفلت گوئی که اینانرا بنفسهای ایشان گذاشته اند که در بادیه غوایت وضلالت بسبب ظلمت هواپرستی میروند وفریب اغوای شیطان بحرص وحسد وامثال آن درمحبت دنیا میخورند وهادی عنایت نظر رعایت ازیشان بازداشته وبخود شان واگذاشته تا آنکه نابینای نسیان ذکر آیات قدرت الهی وشواهد بینات دعوی نبوی در دار دنیا سرایت کند در حال آن سرای بعرصه گاه محشر درآیند نابینا پس چون جاهل بی بصیرت که دراین عالم دیده باطن او از نور معرفت اعمیست واز غایت غفلت ونادانی اثر کوری دل بر او مخفیست زیرا که چشم سر خود را بصور واشباح این عالم بینا می بیند هرچند از تبصر معانی وارواح آن نیز بسد زیرا که ازمفهوم آیه انها لا تعمی الابصار ولکن تعمی القلوب التی فی الصدور محروم مانده است خود را درآن عالم که محل تجلی اسم الباطنست کور بیند واز سایه آفتاب عنایت دور از غایت اعراض زبان اعتراض دراز

کند و گوید لم حشرتنی اعمی وقد کنت بصیرا یعنی آیا مرا حشر کردی تو
مرا نابینا و حال آنکه بودم من در دار دنیا بدیدهٔ سر بینا خطاب عزت مقرون
وعقاب و هیبت در رسد که کذلک اتتک ایاتنا فنسیتها فکذلک الیوم
تنسی یعنی همچنین مقدر گشته در مشیت ما از حکم مکافات نسیان عمل آن
که چون آمد سوی آیات ما که اعلام هدایت و انوار بصار بندگان است تو
فراموش کردی و چشم از آن پوشیدی و نادیده انگاشتی پس همچنین
درین روز حسرت و ندامت فراموش کرده میشوی تو یعنی با تو کار
فراموشان میکنم و بسیاری افغان و زاری کرده کوری و عقدهٔ گرفتاری
از کار تو نمیگشایم غرض آنست که مضمون این آیات بینات چنانچه
مذکور شد اینجا و در رسالهٔ تذکرة الذاکرین نیز سمت ذکر پذیرفته دلایل
واضحه اند بر آنکه برای آشنای بنده بخداوند خود طریقی اقرب
از ذکر و برای تکمیل مناسبت سبیلی انسب از آن نیست و تکرار ذکر
زنگ کدورت غیرنمای از مرآت قلب سالک مصقول میگردد و اختلاف
دورنگی نفی و اثبات بتفکر در ثبوت حقیقت هستی برای آن ذات و
ظهور عاری بودن اعتبارات کونیه از آن حقیقت باین اعتبار یگانگی
و یکرنگی بر میگردد و دل ذاکر بکلی از التفات باسوی فارغ گشته بزبان
حال گوید رباعیه دل ز آینهٔ زنگ اگر زداید ذکرش "~~التفات~~
~~باسوی فارغ گشته بزبان~~" ره سوی خدا ز خود نماید ذکرش در خلق
سوای حق محقق چو ندید الله ولا سواه شاید ذکرش نیمهٔ ثانی
در طرق و انواع ذکر در مجالس و خلوات و آداب لسانی و قلبی و سری

آن باعتبار

آن باعتبار خصوصیات و بیان استرسال ینابیع این نهر اسرار نیز از پنج
چشمه سار چشمهٔ سار اول در چگونگی هرگونه ذکر که زبان بآن گویا گردد و
سالک از مسلک مداومت بر آن فی الجمله راه غلبهٔ غفلت بر دل بندد و ذکر
باین اعتبار شاملست تکرار کلمات و آیات قرآن مجید را که در قراءت صلوات
و خارج آن تلاوت کنند و همچنین مداومت بعضی از اسمای الهی و اوراد و ادعیهٔ
مأثوره مشتمله بر نوع آگاهی را بلکه خواندن برخی از مسایل رسایل اهل
عرفان و اشعار معرفت شعار ایشان که مشعر است از تنبه و تذکیر و رغبت
قلوب بذکر خدا و بتذکیر بصیر و تصویر احکام ضروریه شرع منیر بسبیل
تعلیم و تفهیم و تفهم که از شعایر دین مبین است و درین نوع ذکر عام اهتمام تام
بر قصد قربت و ارادهٔ طرد غفلت و تصحیح نیت چنانچه مذکور شد ناچار
است برعایت مخارج حروف و صفات و ترتیب کلمات و مراعات حرکات
و سکنات و تدبیر معانی اسما و آیات اگر از فهم آن آگاه باشد تا در مضمون
این کلام علام انتظام نیاید که یقولون بالسنتهم ما لیس فی قلوبهم یعنی میگویند
بزبانهای خود چیزی را که نیست در دلهای ایشان بتدبر معانی آن و تفکر
در حقایق و اسرار آن و نیست در نیت ایشان عمل کردن بسزاوار آن و این
در معنی صورت نفاقست و موجب مخالفت و شقاق لیکن مبتدی را یاد گرفتن
آن از مقتدا و خلوص نیت در خواندن آن از برای خدا بثواب تعلیم از
دانا گرفتن و سعادت توفیق پیروی پیشوا نمودن میسر سازد و در دولت ابتهاج
بامتثال امر الهی که مضمون واتبع سبیل من اناب الی است امثال آن بر آن
دلالت میکند داخل میگرداند و ممکنست که بکثرت تکرار بر این منوال موجب

اشعار بمعانی را ایصال بخبایای اسرار آن شود بنا بر این یادگرفتن آن از
کتب یا شنیدن و دیدن اقوال و افعال عوام که امثال و سند کامی نباشد
و فی الجمله تذکر این معنی در کار است که تنویر قلب اهل ایمان موقوف
مداومت اذکار است زیرا که بر دل آگاه پوشیده نیست آنکه غلبهٔ تصرف
شیطان در نفس حاملان غفلت شعار است که قساوت قلب ایشان بسبب
استتار از این انوار است و در کلام مجید اخبار از این معنی بسیار است و این
آیهٔ کریمه از آنجمله است قوله تعالی فمن شرح الله صدره للاسلام فهو
علی نور من ربه فویل للقاسیة قلوبهم من ذکر الله اولئک فی ضلال
مبین یعنی آیا مساویست آنکسی که گشاده است فضل و رحمت الهی و سوابق
نعم نامتناهی سینه وی را که مراد از آن دلست باعتبار آنکه محل استقرار وی را
قابلیت از برای انقیاد و استسلام دین اسلام که سبب رسوخ ایمان و نسخ
ادیانست پس آنکس بدولت هدایت اسلام که او را از ظلام شرک
و تیرگی کفر نجات داده بسعادت انوار ذکر دلالت نموده بر نوریست طاهر
و ظهوریست باهزار انوار اسرار پروردگار خود پس وای بر آنان که دلهای
ایشان در ظلمت قساوت و تیرگی غفلتست از ذکر خداوند جهان و یاد کردن
دانای آشکار و نهان آن گروه دل سیاه بباطن گمراه در ضلالت و تیره رائی
ترتب ما بعد فاء تعقیبست بر مقدم وی از کلام مفهوم گشت که مراد از نور
در آیه ذکر است و آنکه طرف تردید استفهام که مراد عدم مساوات اوست
با نور که ذکر است تقدیر آن ظلمت قساوت و غفلت دلست بسبب ترک
ذکر لکن بباید دانست که فایدهٔ اشتغال در وقت ذکر و عدم اشتراط طهارت
جامه

جامه و بدن بودن بر هیئات معینه از قیام و قعود و رکوع و سجود و ستر و استقبال
و طهارت از حدث موجب وضو یا موجب یکی از اغسال و غیر ذلک از
شرایط غیر از این نیست که ترک ذکر روا نیست بسبب عذری از اعذار
بلکه اشتغال بآن از لوازم عبودیتست در جمیع احوال و مؤید این مقالست آنچه
مرویست از موسی کلیم که در مناجات خود بوقت عرض حاجات گفت که یا الهی
مرا عارض میشود بعضی از احوال که شرم میدارم از یاد کردن تو بر آن هیأت
و حال آنکه تو مرا بدوام ذکر و کثرت آن امر میفرمائی پس خطاب عزت باو
متوجه وی گشت از ممکن عیب لی کام و در هین مضمون این سخن که ذکری
بکل حال حسن یعنی ای موسی بدانکه من بهیچ حالی از احوال و در هیچ مکانی
از امکنه از بندهٔ خود جدا نیستم و آن تغایر احوال مختلفهٔ عباد مانع احاطهٔ
علمی و معیت ذاتی من باشیا نمیشود و از آن جهت نقصی بکمال خداوندی من
راه نمی یابد پس بنا بر این یاد کردن بنده مرا بر هر حال که باشد نیکوست
بلکه ذکر موجب ستر آن عیب و کفارهٔ ذنب وی میشود و لهذا خواندن
آیة الکرسی و بعضی از ادعیه در متوضی و امثال آن از مواضع و حالات
مستکرهه مستحبست شرعاً و این رباعی مشتملست بر آن حدیث رباعیه
دادت چو زبان ز ذکرش اهمال مکن   و اندیشهٔ اختلاف احوال مکن
ذکری ز بمحل حسن بکل حال بشنو   جز یاد خدای خود بهر حال مکن
چشمه سار ثانی در بیان آنچه ذکر آن در مجالس بتقریب وعظ و
تذکیر غیر مذکور شود و آنچه در خلوات هر کسی را برای تزکیهٔ نفس خود
بکار آید اما اول که بر ذمت همت اهل علم و تذکر و ارباب ذوق و تدبر بنا

بر تأسی بر رسول ثقلین و تخلق باخلاق حسنه سید کونین که بموجب
امر فذکّر ان الذکری تنفع المؤمنین بتقصیر در امتثال تذکیر از خود راضی
نمیشد یعنی خود را در پند دادن و نصیحت کردن مؤمنان معاف مدار
و از تصدیع تبلیغ و تذکیر دلگیر مباش بدرستی که پند دادن تو نفع میرساند
ایشانرا و از خواب غفلت بیدار میکند خفتگانرا و نکته در تخصیص انتفاع
بمؤمنین یا آنکه امر نصیحت و ابلاغ رسالت بحکم انا ارسلناک کافة
للناس که از خصایص آنحضرتست دلالت بر عموم میکند آن تواند بود
که هرچند ظاهر خطاب به تبلیغ و نصیحت عامست اما تأثیر آن مخصوص
بنفوس مستعده قبول نور ایمانست که آن نور بسبب غلبه غفلت و غرور
و کثرت مخالطت ظلمت سرشتان دل کور پوشیده نگردد و در پرده خفا
مستور نماند و اگرنه همچنانکه مضمون آیه انک لا تهدی من احببت و
لکن الله یهدی من یشاء دلالت بر تخصیص میکند یعنی بدرستی آنکه
تو با کمال سعی و بذل جهد خود در نصیحت قادر نیستی بر هدایت کردن هرکه
خواهی برین وجه که بسبب پند دادن تو بند شرک و خودبینی از پای دل
او بسوز ایمان روشن و دلکش و از کدورت کفر و تیرگی انکار صافی و بی غش
گردد و لیکن خداوند علیم خبیر هدایت میکند بواسطه راه نمودن تو دلهای
پندپذیر را که در ازل قابل و مستعد این سعادت بوده اند و دانستن
تفاوت قابلیات از قبیل مفاتح غیب است که احاطه بآن نمیتواند
کرد دانش ماسوی خدا چنانچه میفرماید که و عنده مفاتح الغیب لا
یعلمها الا هو و گوی مراد از بطن ام حضرت علمیت درین حدیث

که السعید

که السعید سعید فی بطن امه و الشقی شقی فی بطن امه یعنی وصول بدرجه
سعادت قبول ایمان و حصول معرفت موصل بایقان از افراد نوع انسان
آنکسی را میسر است که نزد علم ازلی قابلیت و ماهیت او امر این سعادت
را معلوم بوده و برین قیاس ظهور تأثیر تنویر قلب بصیقل ظلمت زدای
نصیحت و ارشاد که کاشف کیفیت معلومیت اوست در حضرت علمی بنا
بر امکان مستور ماندن نور قابلیت بواسطه موانع چنانچه مذکور شد پس
فایده ترتیب واثر وعظ و نصیحت کشف این مانع و ایصال او بدرجه
نافع تواند بود و از مفهوم امر و اسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون نیز معلوم
میشود که نفع خلق در پرسیدن و شنیدن احکام از ذوی الافهامست و اگر
نه ماهیت غیر قابل که بتفاوت ذاتی در بطن ام علمی ازلی معلومست از نیل
باین سعادت محروم است همچنانچه از اشاره انک لا تهدی مفهوم است لیکن
بنا بر تسویه نور عقل فطری که مدار حق شناختن از باطل و مرکز صحت تکلیف
هر عاقلست چنانکه گذشت از تفسیر حدیث کل مولود یولد علی الفطرة
در جواب اعتراض جاهل بحقیقت حال که گوید هرگاه بمقتضای علم ازلی
ناقابل تباه روزگار است پس او را در بدکرداری خود چه اختیار است قول
علما که علم علت نمیشود قابلست که گفته شود و اگرنه حق نیست که علم بمراتب
قابلیت تابع معلوم غیر مجعولست و اعتراض او مروجه نسبت دادن تقصیر
بتأثیر علم خارج از حد معقول و شک نیست که مثل این تأویل رفع اشکال
از امثال این آیه مثل والله یضل من یشاء و یهدی من یشاء و غیر ذلک
از آیات و اخبار نیز مانند حدیث رش نور که مضمون آن اینست که بدرستی

آنکه حق

آنکه حق سبحانه وتعالی خلق کرد ارواح خلایق را در تاریکی و بپاشید بر ایشان
رشاش نور خود پس هر که باو رسید رشتی از آن نور راه یافت و هر که باو
نرسید در گمراهی ماند برین وجه که مراد از خلق تعیین ماهیات قابله سعادت
و شقاوتست در حضرت علمی ازلی و مراد از تاریکی ظلمت عدمیت عالم امکان
که از خود وجودی ندارد چنانچه معلومست و مراد از رش نور رسیدن ظلمت
بهم لکن بر وجه تبعیت او مر معلوم را که نسبت او بقابل هدایت نور است
بقابل شقاوت ظلمت پس با وجود احاطه علم بظلمت سرشت همان از-
صفت نورانیت علم محرومست و بکدورت شقاوت نزد علم معلوم ممکنست و از
آن بیرون شد بر وجه صواب میتوان نمود و بعد از تأمل صادق حقیقت
انگیز و پرهیز از تتبع تعصبات شبهه آمیز توهم جبر و کان تفویضی بنا بر اختلاف
درجات خلق باوج و حضیض از نظر اعتبار اولو الابصار بر میخیزد و از قضای
حق بقدر وی میگریزد پس بنا برین مقدمه مذکر را بعد از تخلیص قصد
الطرق از اعراض نفسانیه بر وجهی که در آداب مقتدای مذکور شد و اعلام کردن
خلق از علمی که خود بآن فی الجمله عمل کند باید که از عدم تأثیر تذکر او در
بعضی که نور هدایت در ضمیر ایشان سرایت نکرده یا در قدر قابلیت ایشان
تأخیری افتاده دلگیر نشود بلکه دست در حبل المتین و ما علینا الا البلاغ
المبین زده پای ثبات و استقامت بر سبیل متابعت از دایرهٔ امتثال امر
فاستقم کما امرت بیرون ننهد و زبان را در بیان حال ایشان باظهار
شکوه و شکایت و اخبار رمز و کنایت نیالاید و زنگ کدورت مدح و ذم
دوستان و معاندان و کم و بیش مخلصان و مفسدان از خاطر خطیر نزداید

بلکه نقوش

بلکه نقوش خودی خویش از تختهٔ خیال بردارد و لب بتقبل و جزا از حق بحق
نگشاید و مضمون کلامش مشحون بامر تقوی و استقامت بر طریق هدی و
گردانیدن رغبت خلق از محبت دنیا و ترک فضول طعام و کلام و
اکتفا بقدر ضروری در اینها باشد و مقرون بنهی از طلب رعونت و ریا و
خوردن خمر و ربا و ارتکاب فواحش اعمال و زنا و قبایح اقوال مانند
غیبت کردن مؤمنان و جرأت کذب و افترا بلکه از مطلق تعرض
بحال خلق در غیبت و حضور و کوتاه کردن دست از جست و جوی
عیب مردمان از نزدیک و دور و نگفتن و نخواستن برای دشمن و دوست
آنچه از برای خود نمیدارد دوست و اصل اصول این کلام تحریص و ترغیب
عباد است بکثرت ذکر ملک علام تا آنکه اشتغال بذکر باز دارد خلق
تا آنکه اشتغال بذکر را از فعل حرام و فضول کلام بلکه از معاصی تمام چنانچه
مخبر است از آن محکم کتاب برای اولو الالباب قوله تعالی ان الصلوة
تنهی عن الفحشاء والمنکر ولذکر الله اکبر یعنی بدرستی آنکه اشتغال بنماز
کردن باز میدارد مردم را از ارتکاب اعمال قبیحه و یاری میدهد بر اجتناب
از منکرات و هر آینه یاد کردن مر خداوند خود را و تصور معنی ذکر و حضور
مذکور بزرگتر است از روی تأثیر درین امر دلپذیر چنانکه سابقاً مذکور
شد در انواع ظلم که یکی از آنها باز داشتن خلق از ذکر خداست و آنچه
بعضی از مفسرین گفته اند مراد آنست که ذکر کردن خداوند مر بنده را
بزرگتر از ذکر کردن بنده است مر او را با وجود منافات آن با عطف
بر صلوات که بی شبهه فعل عبد است دلالت التزامی آن سبق ذکر عبد

بنابر ترتیب ذکر حق برذکر وی بحکم مفاد آیه فاذکرونی اذکرکم که در کتب
شکر گذشت ظاهر است پس در معنی مباین بیان مذکور نباشد و اما
آنچه ذاکر را در خلوت برای تزکیه نفس خود بکار آید تذکر است
بمعنی قوله تعالی وهو معکم اینما کنتم یعنی خداوند با شما است با حاله
علمی و شهودی در هر مکان و بر هر حال که شما باشید پوشیدن حالی
از احوال در مجالس و خلوات و پوشیده داشتن آن از وی محالست
و کارنا پنهان ماندن ذره از ذرات موجودات کائنات و شمه از-
افعال و اعمال ایشان در زوایای خلوات از دانای بالذات محض خیال
لسان المؤمن من وراء قلبه منظور داشته زبان خود را تابع دل ساز
و گفتگوی لهو و لغو نپرداز و از مجالست مذکور خود با خود در حال ذکر
بحکم حدیث انا جلیس من ذکرنی براندیشید و پیش آرزوی خام قبول
خلق و اقبال عوام الناس و حب و جوی اسباب ننگ و نام خود نیز دو
نشید بلکه دلش در خلوت بذکر دل آرام خود چنان آرام گیرد که فکر
غیر را به نیک و بد در آن گذار نباشد و در عین شهود بذوق مستی باده ذکر
این سرود خواند رباعیه آن دل که بذکر دوست آرام گرفت   وز دست
جلیس جان خود جام گرفت . از هستی نیک و بد بمستی برخاست   نه از پی
ننگ رفت و نه نام گرفت حبیثمه ساریثم در آداب ذکر جهر که بجمعیت
یا انفراد گویند و گفته شد که افضل آن نزد اهل شرع و طریق کلمه طیبه
لا اله الا الله یا لا اله الا هو است و گفتن یا الله و یا هو با حرف ندا
ولی آن نیز از اقسام این نوع ذکر است هرگاه بزبان گویند بشرط صدق نیت
وحلوص

وخلوص عقیدت و موافقت دل با زبان در قصد معنی آن چنانچه در شرایط
مذکور شد و فضیلت اکثار در تکرار آن بیشمار است و شاهد این بیان
معانی آیات و اخبار است و آنچه از آن مؤید گفتن ذکر جهر است قوله
تعالی فاذکروا الله کذکرکم آباءکم او اشد ذکراً و حدیثی که در کتاب توحید
ابن بابویه باسناد خود از ابن عباس و او از رسول ص نقل نموده و در باب
سماع ترجمه هر دو مذکور شد و هم ابن بابویه در آن کتاب از هشام بن سالم
و ابی ایوب روایت نموده که گفتند هر دو که گفت ابو عبدالله ع که من قال
لا اله الا الله مرة کان افضل الناس ذلک الیوم عملاً الا من زاد یعنی هر که
بگوید بزبان با رعایت شرایط مذکور در گفتن آن کلمه لا اله الا الله را
صد بار باشد فاضلترین مردمان در آن روز از روی عمل مگر آنکس که زیاده
کند بر عدد صد گفتن آن را که بقدر زیادتی در اجر و فضیلت او می افزاید
و بر تعیین این کلمه برای فرق میان اهل کفر و دین دلالت میکند حدیث
سید المرسلین که انی امرت ان اقاتل الناس حتی یقولوا لا اله الا الله
یعنی من مامور شده ام از نزد خداوند جلیل بدلالت آیات تنزیلی
بانکه مقاتله کنم با مردمان بروجه جهاد تا بگفتن این کلمه در آیند بدین
رب العباد و باز رهنده از ظلمت کفر و کلفت عناد موجب بازگشت
بسبب المهاد و از فضیلت گفتن اسم الله این آیه آگاه میگرداند که قل
الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون یعنی بگو ای محمد ص اسم الله را مداومت
بر گفتن آن شای تا مؤمنان نیز در آن متابعت تو نمایند و گفت و گوی
باطل نگردانید و بعد از گفتن تو و دوستان تو این کلمه را هرگاه منافقان

موافقت نمائید و زبان با اقوال مفتریهٔ خود گشائید و اگذار ایشان را
که در اندیشه های باطل خود فرو میروند و نام شیطان خو بهزل و بازی میبرند
و در حدیث وارد شده باین مضمون که قیامت قائم نمیشود مادام که در عالم کسی
کسی باشد که لا اله الا الله گوید و از کمال ارتباط کلمهٔ هو است بعالم تجرید و مقام
تفرید که بعضی از دوستان حق را که شوق شراب توحید مست کرده است
گفتن یا شنیدن این کلمه بآسانی این زندگانی فانی را نثار یار جانی کرده اند
و موافقت بعضی از وحوش و طیور در گفتن این کلمه با آدمیان چنانچه مسموع
میشود از ایشان دلیلست بر عموم فایدهٔ آن خصوصاً نسبت بنوع انسان که
فهم مقصود از آن مخصوصست بایشان و در بلند گفتن کلمهٔ لا اله الا الله
بلکه هرچه مفید معنی توحید باشد گمان ناقص کردن از نقص فهم بدگمانست
و اگر نه از شعایر مسلمانی مبالغه در اظهار و اعلان آنست چنانچه مزید فضیلت
بلند گفتن اذان مبین این بیانست و ما با آداب جمعیت حلقهٔ توحید
و شرائط و فوائد آن سابقاً در سحابات بحر سماع مشروحاً اشاره نموده ایم
و انکار بعضی از علمای ظاهربین و مقلدهٔ بی تمکین ایشان بر این معنی بنا
بر آنکه در زمان ائمهٔ معصومین شایع نبوده مانع حقیت آن نمیشود زیرا که
زمان غلبهٔ مخالفان بوده چنانچه منقولست ایشان بر اظهار بعضی از واجبات
نیز بنابر وجوب تقیه قدرت و اختیار نداشته اند و مؤید این معنیست
آنچه ابن فهد در کتاب خود روایت کرده که بعضی از ائمهٔ هدی بر وجه استتار
و اختفا در خانهٔ اهالی و موالی خود را جمع نموده حلقهٔ ترتیب میفرمودند بجمعیت
اشتغال بذکر خداوندی مینمودند و مضمون حدیثی که ترجمهٔ آن در اواخر جزو اول

ازاین روضه

ازین روضه از ابی عبدالله[۱] منقول شد که او از پدر بزرگوار خود امام باقر[۲] نقل
نموده بموجبی که جامع کتاب کافی روایت کرده نیز صریحست درین معنی پس
منع کردن از آن علمای دین دار را ضرور و در کار و سزاوار تشنیع و انکار نباشد
و حال آنکه عقل سلیم بتسلیم حسن اتفاق جمعی بر یاد کردن خداوند خود بصفت
جمعیت و موافقت اصوات و نغمات که دلیل رغبت و ثبات ایشانست
در اعلان کلمهٔ توحید میکند و تأثیر این هیأت را در دلها اقوی میداند
از انفراد مانند نماز جماعت که بنابر فایدهٔ در ثواب اهل آن می افزاید بقدر
ازدیاد جمعیت با رعایت هیات اتحاد چنانچه از مضمون احادیث مستفاد
میشود و اما انکار بر تغییر احوال که بواسطهٔ گرمی ذکر و توجه ذاکر بمذکور خود
بقلب حاضر خاشع و بدن صابر خاضع و استماع سخنان شورانگیز نغمات
آمیز گاه گاه درویشان دل پریشان را رو میدهد بقدر رفت قلب صافی
و وقت وافی و بعد از تصرف تأثیر ذکر در دل رسیده از قید التفات به
مدح و ذم عوام وارسته از بند ستایش و نکوهش خلق که موجب کاهش و
افزایش مشتاق مهجور باز داشتن جان ناصبور از اضطراب دور است
که مقدور نشود و بنابرین حال امکان تملک نفس از آنچه مقتضای وقت
وی باشد از حرکات معروفه بوجد و حال خیالست خام و قیاس کردن
صاحب شعور باختیار خود مغرور حرکات و سکنات آن شیفتهٔ محبت
الهی و مست جام دوستی ساقی باقی را بر افعال نفسانیه و حرکات اختیاریه
خود بینی از انصاف دور است و شبه قول زور و نشان بی نشانی دلی
از دوستی خدائی شعور او از شوق ذکر مولی در منکران اطلاق نسبت محبت

شده حق محبت مطلقست قول امیر المؤمنین و سید الوصیین منبع عیون التحقیق
و مرجع فنون الطریق که گفته است حبُّ الله نارٌ لا تمرّ علی شیءٍ الّا احترق
و نور الله لا تطلع علی شیءٍ الّا اضاءَ و سحاب الله ما ظهر من تحته شیءٌ الّا
غطّاه و ریح الله ما تهبّ فی شیءٍ الّا حرّکته و ماء الله یحیی به کلّ شیءٍ
و ارض الله ینبت منها کلّ شیءٍ فمن احبّ الله اعطاه کلّ شیءٍ من الملک
و الملک یعنی دوستی خدا آتشیست که نمی گذرد بر چیزی از دلهای دوستان
وی مگر آنکه میسوزد و آنرا شعلهٔ شوق و سوز حرمان و نور خداوندست
که طلوع نمیکند از مشرق سینهای محبان مگر آنکه روشن میگرداند آن را
بضیای ایمان و صفای عرفان و ابر مطیر خداوند قدیر است که سایه نمی
افکند بر چیزی و ظاهر نمیشود از ما تحت او رحمت خواهندهٔ مگر آنکه بروی
ی پوشد سایهٔ رأفت خود را و دوری آورد او را بظلّ مرحمت خود و نسیم بشارت
اشارت آلهیست که نمی وزد بر نهال دل محزون شکسته بالی مگر آنکه او را
بی اختیار بحرکت می آورد و بهوای شوق و اضطرار می نالد و می زارد و آب
صافی بحر الحیرة فیض نفس رحمانیست که زندگی بخش نفوس مستعدهٔ
انسانیست و زمین قابلیت زراعت تخم عرفان و استعداد سعادت آب
یاری لطف و فضل خداوند جهانست که از و میروید هر چه هست در آشکار و
نهان پس هر آن سعادتمند که کمند دوستی حق در گردن افکند عطا میکند
بعنایت خود خداوند بعد از ثبات قدم او در کشاکش آزمایش سر باز نکشیدن
از بن بند زمام تسخیر و نظام تدبیر ملک اجسام و اشباح و ملکوت قلوب و
ارواح را پس بنا برین حرکت دلخستگان باضطراب در آتش شوق و محبت

رب الارباب

ربّ الارباب محل تعجب و ارتیاب نباشد و مکان تعیب و اعتیاب و اگر
تعرض و اعتراض نسبت بحال اهل تصنع و تکلف و طالبان شهرت و تزویر
کسی را در تجارت باطل و خسارت حاصل ایشان توقیفی نیست لیکن تعمیم
ذم اجتماع و منع سماع مشعر است از عدم اطلاع بر حال نهان عاشقان
جانباز و سوختگان دمساز که بزبان با دل همدم دم از یاد یار جانی خود
میزنند و بصیقل ذکر او کدورت فکر ما سوی از مرآت ضمیر منیر می برند و بافتان
دست از دو جهان میشویند و بزبان حال میگویند رباعیه آنرا
که زبان بذکر جانان گردد، باید که زبانش همدم جان گردد. گر جان
بهوای شوق رقصان گردد از هر دو جهان گذشتن آسان گردد چشمه
سار رابع در آداب ذکر قلبی و خفی که بی توسط تحریک زبان و تصرف
صوت در مخارج حلق و دهان گفته شود و اگر چه حرکات ابدان را در بعضی
از اقسام آن مدخلی هست فاما آن قسم که هیچ یک از زبان و ارکان را در
آن مدخلی نیست دوام حضور دلست با تصویر ترکیب حروف و کلمات
ذکری که بزبان مداومت مینموده بر همان هیات خاص چنانچه گوی نوشته
آن در نظر اوست لیکن بدل میخواند بقصد اخلاص و صدق ایقان مقرون
متعقل ذلت نفس و اصغاء و ضراعت و افتقار او در جنب عظمت و اقتدار
واحد القهار و اشاره باین ذکر است آنچه در کلام مجید وارد شده که واذکر ربک
فی نفسک تضرعاً و خیفةً و دون الجهر من القول بالغدوّ و الآصال و لا
تکن من الغافلین یعنی یاد کن پروردگار خود را که دانای نهان و آشکار است
در نفس خود ظاهر آنست که مراد تعلق مهم آن ذکر است بنفس بحیثیتی که غیر

نفس از اجزا و حواس بدن نیز در آن مدخلی نداشته باشد تا نسبت .
ظرفیت نفس مر آن ذکر را بنفسهای متحقق گردد با شعور از معنی تضرع
و ترسکاری و پنهان داشتن آن از غیر حضرت باری که از لوازم خشوع مقام
عبودیت و صدق خلوص قصد و نیت است و بغیر بلند کردن آواز به
گفتن آنچنانکه دیگری وقوف یابد بر آن حال بواسطهٔ تحریک زبان که آلت
مقالست و باید که ذکر کردن بدین منوال در اطراف لیل و نهار باشد
که اطلاق غدو و آصال بر هر جزء از اجزای آن میتوان نمود باعتبار عدم
انحصار در ساعت معین از آن با احتمال ارادهٔ اشتمال چنانچه عموم نهی از
غفلت در آخر آیه دلالت بر آن میکند و بنای این تفسیر بر آنست که لفظ
دون بمعنی غیر باشد و معطوف بر تضرعاً و خیفةً کریم که تاکید معنی ذکر
نفسی مذکور کند و اگر معطوف بر فی نفسک کریم و معنی مادون جهر اراده
کنیم اشاره بقسم دیگر از ذکر که آهسته گفتن باشد میتواند بود بر قیاس
قرائت در صلوات اخفاتیه و بر هر تقدیر میان این نوع خفی و ذکر
جهر منع جمعی نیست چنانچه بعضی باین آیه بر امتناع از ذکر جلی استدلال
نموده اند غافل ازین معنی که وجوب جهر در بعضی از صلوات با اشتمال
آن بر اذکار مندوبه منافیست ازین امتناع و غرض از تعدد انواع ذکر
عادت دادن نفس بتذکر و طرد غفلتست بی شائبهٔ ملال بهر نوع که
میسر شود بر طبق حال و لهذا از بعضی مشایخ طریقت نقل میکنند که اصحاب
خود را در وقت طعام خوردن تنبیه میکرده اند که یاران وقت غفلتست
از غذای خود بشغل ادراک لذت غذا فراموش مکنید بلکه تفکر در نعمت

را وسیله

را وسیلهٔ تذکر سوابق انعام منعم حقیقی ساخته او را بدین وجه در حین
مشغولی باکل و شرب نیز در نفس خود یاد کنید تا موجب قرب گردد و اما
آنچه بتحریک بعضی از اعضا از داخل یا خارج بدن یا بدون خارج
بحاجبت بر چند قسمست و مشهورترین میان ارباب این طریق دو
قسمست که یکی را هیکلی و حمایلی و دیگر را چهار ضرب و مجمع البحرین میگویند
اما قسم اول که مدار نفی و اثبات کلمهٔ لا اله الا الله یا لا اله الا هو
بر او بر یک دایره میگردد طریق او بستن زبان است بر کام و نشستن
در موضع خالی از غیر اهل این ذکر بدو زانو و گذاشتن دستها بر روی
هر دو ران و خم کردن پشت و فرود آوردن سر را بر ناف و برداشتن
لا اله بقصد قلبی از طرف راست و راست کردن سر باشاره کتف
آن و باز از جانب چپ فرود آوردن بقصد الا الله تا تصور نقطهٔ
آخرین دایره بنقطهٔ ناف که از اول شروع کرده بود منتهی شود و
رعایت حفظ نفس بقدر وسع بجای آورد و وجه تسمیه درین قسم شباهت
قوسین نفی و اثبات دایره است که محل اتصال هر دو از طرف
فوقانی فرو رفتگی بالای سینه است متصل بحلق و از طرف تحتانی
ناف که مشابه عقد وسط حمایلست پس باید که ذاکر در تصور آن
با خویش رشتهٔ اطاعت و عقد بندگی اندیشد و مبتدی بعد از
تعلیم گرفتن این ذکر از مقتدای خود یا از کسی که مقتدا او را رخصت
تعلیم دهد یک ذکر را بیک نفس میگوید و بتدریج بقدر حوصله و
قوت بر آن می افزاید و رعایت شرایط سابقه می نماید تا ابواب

فتوحات غیبیه برروی دل او بگشاید خصوصاً هرگاه که رعایت آداب
سلوک چنانچه بباید بقدر وسع نماید و لطافت طبع بشری را بلقمهٔ شبهه
ناک و ناپاک نیالاید بلکه از طعام بازار و لقمهٔ عوانان خلق از آن نیز
تا تواند به پرهیزد که لقمه تخم عمل نیک و بد است و مادهٔ ضلالت و رشد
اما که وجه تسمیهٔ آن بچهار ضرب نسبت تربیع کلمات ذکر
مذکور است که هیآت آن بروجهی که بر این کمینه منکشف گشته و
درویشان خود را بآن تعلیم نموده آنچنانست که لای نفی را بدستور
از پیش ناف تا مغاک حلق بکشد و از برای تصور اله از طرف
راست خم شده باز سر را برابر ناف آورد و باز الا را بقصد معنی اثبات
بهمان طریق بالا برد تا حلق و برای تصور الله از طرف راست چپ
خم شده بناف متصل سازد که از هیأت تمام کلمات این ذکر دایرهٔ
در خیال مرتسم شود از دو طرف ناف موازی و محاذی یکدیگر که یکی
را نام بحر اجاج عدمیت امکان و نفی ماسواست و دیگر بحر عذب
وجوب وجود اثبات آن از برای ذات خداست و باین تقریب
مسمی بمجمع البحرین نیز گشته و مربع نشستن درین ذکر برای تمکن بر حرکات
مذکوره انسب و اولی است و رعایت طهارت و استقبال هرچندکه شرط
نیست لیکن بصواب اقرب و اقوی است اما استتار آن از کسی که تعلیم
ندارد و اختیار موضع تاریک که حواس متفرق نگردد بلکه پوشیدن
چشم نیز که خیالات در نظر نیاید و احضار صورت پیر راه تا که از
وسوسهٔ شیطان نگاه دارد و از مشغولی بحدیث نفس و تصرف

تسویلات

تسویلات اجنبیه باز دارد و بعد از فارغ شدن از عدد ورد خود نشستن
در همان موضع زمانی بطریق مراقبه که دل فراگیرد و شاید که سانحهٔ وارده
و واقعهٔ صورت پذیرد و امثال این شرائط از سنن مؤکده و مستحبات
مؤید تأثیر این ذکر است در نفس مرید نیز پذیر و هریک از این
دو قسم را بعد از تکرار بسیار و تحقق بحل برداشت و فرو گذاشت آن تا
در نظر اعتبار بی حرکات بدنیه بهمان دستور در مجالس و محافل نیز
بجای میتوان آورد هرگاه خلق از حال او غافل باشند در علانیه
و اسرار و تأثیر این نوع ذکر با رعایت شرائط در تزکیهٔ نفس و تنویر
قلب بیشمار است و تعیین عدد آن بقدر طاقت و اضطرار و شک نیست
که نتیجهٔ تزکیه ترقی نفس است از درکات دوزخ اماره گی بدرجات
قرب جنت امن و امان و نتیجهٔ تنویر و تصفیه گشتن مرآت دلست
مستعد قبول واردات غیبیه و وصول بمقام سکون و اطمینان و نتیجهٔ
ثبات بر تکرار ذکر با ملاحظهٔ معنی نفی و اثبات انکشاف ثبوت
اطلاق هستی برای ذات متعالیه بروجه اختصاص بعد از نفی نسبت آن
با سوی مگر بر سبیل ظلیت و عاریت چنانچه گذشت بنابر عدم تقید وجود
از این حیثیت بعام و خاص که مستلزم نفی وجود ذاکر و فنای اوست در
هستی مذکور که بقای او دائمیست بی شایبه زوال و انتقاص و در حقیقت
او ذاکر ذات خود است بذات خود بعد از رفع حجاب اثنینیت موهوم
از نظر بصیرت ذاکر بالتمام مفهوم گردد که ذاکر خود بخودهم اوست علی
الدوام و زبان از دل با شعور حضور مذکور گویا گردد بدین کلام رباعی

در خلوت سینه ذکر الله را کنند   از هستی مطلقت دل آگاه کنند

بردار حجاب خویش از پیش که دل   در بیله و گاه ذکر آن ماه کنند

چشمه‌سار خامسه در بیان ذکر سری که غرض از آن سرایت کردن ذکر است بقوت تکرار و کثرت مداومت در سِرّ ذاکر بحیثیتی که او را از التفات بما سوی وجوداً و عدماً مستغنی سازد و از برای تحقق نفی که خلاص نفس از قساوت غفلت و کسالت نسیانست بیاد خود و غیر نپردازد بلکه در تصور احاطهٔ ذاتی مذکور و شمول نور هستی مصون از تغیر را مقول او از همه فراموش کرده در جنب وجود باقی بی زوال فانی و زایل انگارد و مضمون قوله تعالی واذکر ربک اذا نسیت را بر وجهی که بعضی از ارباب تحقیق تفسیر نموده اند منظور نظر بصیرت دارد یعنی یاد کن پروردگار خود را در نفس خود هرگاه فراموش کرده باشی غیر او را و فراموش کرده باشی نفس خود را نیز در ذکر خود پس فراموش کنی یاد خود را هم در حال یاد کردن تو او را پس ذکر او کنی در تعقل یاد کردن حق مر نفس خود را هرچه نسبت ذکر بآن توان داد و درین حال سر بنده بنور محبت خداوند خود منور گردد و نفحات نسیم ذکر محبوب خود مأنوس و معطر بخاطرش نیالاید کدورت یاد غیر دوست و مشغول نسازد دل را بهرچه غیر اوست و از امام بابرار حقیقت فایق جعفر بن محمد الصادق مرویست که حب الله اذا اضاء علی سر العبد اخلاه عن کل شاغل و کل ذکر سوی الله یعنی نور دوستی الهی هرگاه پرتو روشنی و صفا افکند بر سر بنده خالی میگرداند

که او را

سر او را از هرچه سبب مشغولی وی باشد و باز دارد او را از ذکر مولی و مضمون کلام امام که بعد از ین الفاظ درین مقام ذکر فرموده است اینست که بیان صفات دوستان خداوند درجات ایشان در ذکا و ضیا و قرب و اصطفا نموده بر سبیل وجه المحب یعنی واصل بمقام محبت خالص ترین خلقست سرا و از برای خداوندی و صادق ترین مردمانست از روی قول و وفا کننده ترین ایشانست از روی عهد و پاکیزه تر از روی عمل و صافی تر از روی ذکر و عبودیت راغب تر از روی نفس مباهات میکنند ملائکه در وقت مناجات کردن او با حبیب خود و افتخار می نمایند بدیدار و به برکت وجود که منظر نظر رحمت الهیست معمور میدارد حق تعالی بلاد خود را بسبب گرامی داشتن او اکرام میکند عباد خود را و عطا میکند بخلق هرچه بخواهند بحق او و دفع میکند از ایشان بلیات را برحمت او پس اگر بداند خلق قدر منزلت او را نیز در خداوند نزدیکی نجویند بخدای خود مگر بشفیع ساختن او و وسیله جستن بخاک قدمهای او انتهی کلام من حیث المعنی بنا برین ذکر حقیقی حضوریست که مستلزم شهود حقی یاد کردن حق باشد ذات خود را بذات خود چنانچه مضمون شهد الله الی آخر و امثال آن بران دلالت میکند یا آنکه مراد شهود ذاکر باشد یاد کردن حق عین ثابتهٔ او را در علم ازلی متصف بصفت ذکر که چنانچه در ذکر قلبی بآن اشاره رفت تعقل کردن سبق و تقدم ذکر حق باشد بنده را بتوفیق ذکر و تبعیت ذکر بنده مر ذکر حق را بر وجهی که غیر از موجودی نیست که نسبت ذکر بوی توان داد تا آنکه از کمال نسبت

ذکر بخود خلاص یابد و ذکر و ذاکر را در هستی مذکور فانی و مضمحل انگارد
و خود را بعد از آنکه تحت سلطنت اسمای جمالیه و جلالیه وی که موجب
اختلاف احوالند و مدار مدارج هدی و ضلال مغلوب و مقهور شد
از نسبت وجود و ذکر و عمل بالکلیه خالص ساخته بوی گذارد و جز
باستخاره و استشاره قلبی در مکالمات و محادثات و حرکات و سکنات
تا تواند دم بر نیارد و قدم بر ندارد و مفهوم حدیث نبوی را منظور دارد در
جمیع احوال که قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلبه
کیف یشاء یعنی دل بنده مؤمن که بنور ایمان منور گشته و یقین او در
توحید حقیقی مشوب باندیشه شرک خفی و جلی نگشته و علم او باحاطه
ذاتی و علمی الهی از سر حد تشبیه و گمان درگذشت میان دو انگشت
قدرت و ارادت است از انگشتان رحمن که مراد از آن تجلیات اسمائیه
است که بحسب تقابل مفهومات خود گاه بصفت قهر و گاه بصفت لطف
که آثار جلال و جمالند در قوابل که قلوب مؤمنانست بتأثیر قبض
و بسط مینمایند و بهر طریق که مقتضای اراده ازلیست از تذکر و نسیان
و ظلمت حجاب و ضیای کشف آن میگردانند بلکه صاحب این مقام
را از غلبه شوق و شدت غرام بهر حال از دل دردمند بی آرام خود در
ذکر دلارام خبری نیست و نشان و دل جان از غایت حیرت و حرمان
و غلبه محبت و هیمان از دلبر بی نظیر و جانان دلپذیر خود میگیرد
هر چند بدل منکر دوست می بیند و بندای غیرت فزای واعلموا
ان الله یحول بین المرء وقلبه باهوای غیرت غیر نمی کشند و برگ

بی برگی

بی برگی از شاخ این نوا می چیند: رباعیة آن کو بکرشمه برد جان
من و دل * زو جو نه ز من کنون نشان و من دل. آخر بچه حیله
گیرم از دل خبری * حایل شده دلبرم میان من و دل بحر ثالث
در فواید سلوک و ارتکاب مجاهدات و ریاضات از تزکیه نفس
و تصفیه قلب و تجلیه روح فایده اول که تزکیه نفس است بنابر آنست
که نفس قبل از قبول مرتبه اطمینان خود را امیر بدن می بیند و مستقل
در تدبیر آن می پندارد لیکن اسیر سفیر شهوت و رام دام غضب مانده
است و بنزدیکی این دو صفت از مرتبه انسانیت دور گشته و با آلایش
هوس و هوای شهوانی و حرص و حسد و غضب شیطانی آغشته و انبیا
با وجود تحصن بحصار عصمت و تلبس بدثار عفت ازین نفس پناه بخدای
خود گرفته اند و از بیم مکاید او بغفلت نخفته اند و از آنجمله است آنچه
در کلام مجید وارد شده بتصدیق قول یوسف صدیق قوله تعالی و ما ابرئ
نفسی ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربی من تنزیه و تزکیه نمیکنم
نفس خود را بآنکه بروی خطا روا نیست بدرستی آنکه نفس انسان بحسب
مقتضای اختلاف طبایع و ارکان همآینه کارش سرکشی و ناسازگاری
و فرمودن آدمی به بدکاریست مگر آنکه بروی رحم کند پروردگار من بحفظ
و حمایت نگاه دارد او را از جراءت گناه بمدد عصمت و عنایت بعد از
آنکه از خوف غلبه نفس نافرمان بتحمل ریاضت بند و زندان رضا
داده بود و دل بر کشیدن مشقت حبس و شدت حرمان نهاده قوله
تعالی قال رب السجن احب الی مما تدعوننی الیه و الا تصرف

عنی کیدهن اصب الیهن واکن من الجاهلین یعنی یوسف گفت
در مناجات خود که ای پروردگار من و ای دانای خفایای اسرار من
محنت زندان که مرا از آن بیتر سازد دوست تراست نزد من از
آنچه مرا بآن میخوانند این ناقصان مصر باغوای نفس وشیطان و
اگر تو نگردانی از من مکر این زنان وخواهش شهوانی ایشان را در
صورت شدت ابتلا در زندان و صبر بر محنت امتحان نفس بازکه
یعنی از شواهد عصمت وعفت وعواید حفظ وحمایت واگرنه نظر بانکه
طبیعت نفس مقتضی صفت امارگیست بیم آن هست که نفس من نیز
بمراد ایشان ببازد وسرمایهٔ امانت نبوت بسودای خسران خیانت
در بازد و باشم من بسبب رسیدن باین ناقصان در رتبهٔ کمال خود
از نادانان وناکسان وسید عالم وفخر بنی آدم صاحب نفس قدسی
وواقف از اسرار عرش وکرسی حبیب حضرت آله محمد رسول الله ص
میفرماید که اعدی عدوک نفسک التی بین جنبیک یعنی دشمن ترین
دشمنان بتو نفس تست آنچنان نفسی که محل تصرف وتاثیر وتوقف
او میان هر دو پهلوی تست وکدام دشمنی ازین بیشتر باشد که ترا
سیه کاری وهوا پرستی میدارد واز گرفتاری وخزی وخواری روز شمار
هیچ نمیاندیشد واز جرأت مخالفت امر باری وجزای نکوهش ونکو-
ساری وشرمساری بیشمار یاد نمی آرد بلکه برای برآوردن حاجت شهوانی
ومراد حیوانی خود الحاح وابرام می نماید وبکثرت پند ونصیحت در فتنه
ونقمت می افزاید وبدستان سازی وحیله اندیشی بر شیطان پیشی

بگیرد

میگیرد واز اینجاست که گفته اند وسوسهٔ ودمدمهٔ شیطان را بصدمهٔ-
لاحول واستغفار میتوان شکست ورد نفس وفنون مکاید اورا بصد-
گونه عزیمت وافسون نمیتوان بست وفرق میان القای نفسانی
شیطانی نیز باین نموده اند همچنانکه قوله تعالی ان کید الشیطان کان
ضعیفا یعنی بدرستی آنکه مکر شیطان ضعیفست وباندک توجهی وتنبهی
مندفع میشود لکن کید نفس از قبیل مکر زنانست که ان کیدکن عظیم
مشعر بآنست پس مادام که بترک خواب وآرام تحمل محن والام نگفتن
لذت آرزوها در کام خونگری وتلخی صبر وشوری شورش نفس در
در ناکامی نسازی از دام نکایدا وسر کشیدن در رشتهٔ تزویر وازپای
بریدن ممکن نیست وتبدیل وصف سرکشی وامارگی او میسر نه
لکن بباید دانست که دانستن حقیقت نفس وچگونگی ذاتی وی
کما هی علیها فی نفس الامر از غوامض علوم واسرار است ورسیدن
افهام بکنه آن کما ینبغی دشوار واز اینجاست که عارف حقایق فروع
واصول اعنی حضرت رسول ص فرموده اند که من عرف نفسه فقد عرف
ربه یعنی هر که بداند وبشناسد نفس خود را پس بتحقیق که شناخته
است پروردگار خود را زیرا که آنچه حکما النفس را بآن تعریف نموده اند
که جوهریست مجرد از ماده که اورا تعلقست به بدن انسان تعلق
تدبیر وتصرف وآن ماورای روح حیوانیست که مبدا حس وحرکت
است واطبا تعبیر از آن بمزاج یعنی کیفیت حاصلهٔ از امتزاج طبایع
عناصر مجتمعه در ترکیب بدن حیوانی میکنند وبعد از فساد ترکیب

بدن حیوانی میگیرد و بعد از فساد ترکیب باقی نمیماند و فساد این
قول ظاهر است بنابر آنکه ما تفاوت میان ادراک انسان و حیوانات
را ببدیههٔ عقل می یابیم پس اگر ادراکات کلیه در انسان بمجرد نفس
حیوانی بودی تفاوت ظاهر نگشتی و بطلان قول بفانی شدن
نفس انسانی بفنای بدن در بحث معاد مذکور شد لیکن از تعریف
حکما نیز حقیقت نفس کما ینبغی مفهوم نمیشود بلکه به نسبت تجرد و تعلق
که معانی مصدریه اند بخواص و لوازم مناسبت بیشتر دارند و بعد از
تأمل صادق درین معنی که نسبت تأثیر تدبیر و تصرف بامر عدمی
دادن خلاف بدیهه عقل است پس موجود منحصر در محسوس باشد
بلکه بادراک اثر حکم بوجود مؤثر لازم است و اگر چه کنه ذات او
معلوم نباشد و از نسبت حصول در زمان معین و حلول در مکان
معین نیز خارج باشد که این طریقی تواند بود بشناسای موجود
حقیقی مؤثر در عالم بایجاد و اعدام و حفظ تعدیل ارکان و ابقای
نظام باعلی شأن او از احاطهٔ عقول و اوهام و از نسبت ادراک به
حواس سنجیدن بمیزان قیاس و از دخول در حیطهٔ زمان و خطهٔ مکان
که او خداوند جهان و موجد جسم و جان و حافظ نظام و مدبر احکام
خاص و عام آنست و وجه دیگر در توجیه این حدیث آنست که در
اغلب آدمی در شناختن چیزی که در ادراک او بآن دیر تر میرسد
و از معرفت آن بر وجه تشبیه و تمثیل بنابر تعذر تشبه و مثل عاجز
است بمقابله و مقایسهٔ آن بنقیض و مباین رجوع مینماید پس

بنابرین

بنابرین عارف باحوال نفس خود بر وجه اتصاف او بصفات نقص
مانند امکان و حدوث و احتیاج بموجد و مدبر و عدم استقلال در اختیار
و عدم احاطهٔ علم باشیاء و امثال آن باید که رب خود را بر وجه اتصاف
بمقابلات این صفات که وجوب وجود و قدم ذاتی و استغنا از مؤثر به
اقتضای ذات او وجود را بنفسها و شمول و احاطه باشیاء و قدرت و علم
او بجمیع مقدورات و معلومات و امثال اینها از کمالات ذاتیه و صفاتیه
که عقول و نفوس بشریه از بلوغ بغایات آن دورند و در اکتساب اسباب
آن بنابر عدم مقدوریت معترف بعجز و قصور و شک نیست که معرفت نفس
برین وجه دلیل معرفت رب وی میشود بقدر وسع و طاقت باتفاق
مراتب نفوس در آن بمقدار استطاعت با آنکه بخاطر این کمینه خطور
میکند در معنی حدیث که هر که بشناسد نفس خود را با آثار و صفات
و مقتضیات وی در مراتب اربعه که درجات استعداد و قابلیت اوست
و بالتزام ریاضات و مجاهدات نگذارد که نفس در ظلمت جهالت و ذلت
غفلت بماند پس بتحقیق که مربی و مدبر احوال خود را شناخته است
و طریق سلوک باوی برینوجه که صلاح نفس موجب اصلاح حال
و فساد او موجب افساد و ابعاد میشود از مقام عبودیت که مقصد خلق و
ایجاد است پس مراد از رب در حدیث همان نفس باشد که پرورندهٔ
و ترتیب کنندهٔ بدن و بصلاح آورندهٔ احوال شخص اوست و ایراد
معرفت در حدیث بصیغهٔ ماضی و ادخال قد بر آن که مفید تحقیق است
دلیل تحقیق این معنی است که معرفت نفس بصیغهٔ معرفت مربی و مدبر

است نه آنکه سبب معرفت رب میشود چنانچه اکثر بان تفسیر رفته
و با وجود جواز حمل بر حقیقت تجویز ارتکاب مجاز نموده و اما مراتب
نفس که فایدهٔ مجاهدت طلب ترقی اوست بران مراتب تا آنکه اثر
تدبیر او تحصیل صلاح و وصول بدرجهٔ کمال شود که در معنی از تزکیهٔ نفس
این مراد است و این مراتب هرچند مشتملند بر درجات و دقایق
بسیار لیکن آنچه کلام مجید فرقانی بآن ناطقست چهار نام بران -
صادقست اول امارةٌ بالسوء که صاحب خود را به بدکاری میفرماید
و ناسانی را . پشیمانی پیش نمیگیرد و نصیحت در نصیحت می افزاید و محل
طغیان او در اغلب ابتدای سن جوانیست که مقتضی غرور با کمال
و امانیست چنانچه قوله تعالی اِن الانسان لیطغی ان رآه استغنی
یعنی بدرستی آنکه بعضی از آدمیان در علت سرکشی و خودپرستی -
ی افتند هرگاه . دیدند استغنای خود را بمال و جوانی و جاه دنیای
فانی و در مرتبهٔ این صفت مرتبهٔ اماره کیست که مذکور شد و آنوقت غلبهٔ
صفات ناریه است بر طبیعت از غضب و شهوت و سرکشی و شیطنت
و قلت تذکر و کثرت غفلت و تزکیهٔ نفس درین مرتبه بدخول در
حصار توبه و انابت توان بود و انقطاع فی الجمله از ما لوفات طبع مرغوبات
عادت تبدیل اخلاق ذمیمه بمقابلات آن از اوصاف حمیده بقدر
استطاعت چنانچه در روضهٔ طریقت بآن اشاره رفت و بعد از توبه
و تنبه فی الجمله انتقال بمرتبهٔ ثانیه که لوامه است می نماید بر نوعی
که هرگاه . از و ذلتی و معصیتی صادر میگردد یا بسبب غلبهٔ غفلت در خود

کسلی

کسالتی از وظایف ذکر و طاعت می یابد خود را بآن ملامت میکند و به
غرامت آن در عذر و استغفار و ترک خواب و قرار و شستن ورق عصیان
بآب چشم گریان و زدودن زنگ غفلت بصیقل زاری و رجوع بورع و
پرهیزگاری و ملازمت ذکر و عبادت در لیل و نهار مداومت مینماید و گویی
بواسطهٔ آنکه صاحب این مرتبه از انتباهی و اعترافی از خوف و خشیت
الهی قیامتی می انگیزد و بملامت و ندامت با نفس خود می ستیزد حق
سبحانه و تعالی نام او را در قرآن مجید قرین قیامت ذکر نموده و قسم
بهردو یاد فرموده برین وجه که لا اُقسم بیوم القیمة ولا اُقسم بالنفس
اللوامة ایحسب الانسان اَن لن نجمع عظامه بلی قادرین علی اَن
نُسوی بنانه داخل شدن لا بر فعل قسم از برای تاکید است یعنی البته
قسم میخورم بروز قیامت و همچنین قسم میخورم بنفس لوامه متعلق قسم انکه
مپندار آنکه بعث و احیا را اقرار ندارد غلط و بیجا اعتبار است برین وجه
که آیا می پندارد بخیال باطل آدمی از احاطهٔ قدرت الهی غافل آنکه
جمع نخواهیم کرد و تجدید نخواهیم نمود بر مثال عظام رمیم او استخوانها
که ستون بدن او باشد در وقت حشر چنانچه درین عالمست بلی جمع
میکنیم و حال آنکه قادریم ما بر تسویه و تعدیل انگشتان با وجود اشتمال
آن بر رگ و پی و ریزهٔ استخوان بر هیأت موجود درین جهان و
بعد از تزکیه و ترقی نفس ازین مرتبه بکثرت تضرع و زاری و ریاضت
بجز از مبالغه در خشوع و بیقراری منتقل بمرتبهٔ ثالثه میشود که ملهمه است
بنابر آنکه نفس درین مرتبه بواسطهٔ صفا و صقالت مکتسب از کثرت سلوک

و ریاضت و مداومت مجاهدت در زوایای خلوت و حفظ خلوص نیت
و پرهیز از آمیزش عمل بریا و رعونت و پاک کردن آینهٔ سینه از
اندیشهٔ غرض و علت مستعد قبول انعکاس صور مجرد است و قابل
انتقاش معانی علوم وهبیه و مکاشفات میگردد و خطا و صواب
اعمال و افعال و صحت فساد اقوال و افعال خود و غیر را بآن میشناسد
و در کتاب نیز خداوند حکیم خبیر از آن بالهام تعبیر نموده باین نفس
نیز قسم خورده و او را باین صفت ستوده قوله تعالی و نفس و ما سویها
فالهمها فجورها و تقویها یعنی بحق این نفس و آنچه سبب تسویه
و تعدیل او شده از فعل حسنات و ترک سیئات پس الهام کرده
است آن نفس را خداوندی بسبب ظهور قابلیت وی بتسویه
مذکوره آنچه فجور و طغیان و خروج اوست از حد فرمان تا از آن
احتراز و اجتناب نماید و آنچه معین تقوی و پرهیزکاری اوست
تا در سعی و اجتهاد افزاید و باین معنی که او را از این مرتبه نیز تنزیه
و تجلیه ترقی می باید نمود بعد از آن آیه اشاره فرموده که قد افلح
من زکیها و قد خاب من دسیها یعنی بتحقیق که رستگاری یافت
از قید علایق و عوایق و رسید بادراک فوز و فلاح بروجه الیق
هر که تزکیه کرد نفس خود را و برعکس این مستحق گرفتاری عقوبت
آخرت و حرمان و خیبت از جنت قرب و عروج بر درجات سعادت
شد و هر که گذاشت نفس را در کسالت و غفلت و گرفتاری هوا و
هوس از کمال همت و امانهایت درجات نفس در ترقی مرتبهٔ رابعه

است

است که مسمی باطمینانست که در آن مرتبه نفس مستعد رجوع بقرب
پروردگار خویش و قابل انس و جوار دانای آشکار و نهانست و با
استقامت در مقام تسلیم و رضا مخاطب بخطاب سلام موجب امن و امان
و وصول بمنزل رحمت و رضوانست و مستحق دخول در درجهٔ رفیعهٔ اختصاص
عبودیت رحمانست و مؤید این بیانست قوله تعالی یا ایتها النفس
المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی و ادخلی جنتی
که تفسیر آن از تعبیر کلام سابق میتوان رسید و نفحات فیض نفس رحمانی
از گلزار شرح آن میتوان شنید و نتیجهٔ این تقدمه با اهتمام آنست که
صاحب این مقام از یکبارگی یاد غیر رسته است و بذکر یکبارگی در برزخ
خیال هستی خود و غیر بسته و نرد پاک بازی با معشوق خود باخته و
از کار دنیی خود یکباره گذشته و در سر و علانیه با یکی نشسته رباعیه

سر تو ز یاد غیر اگر پردازد   معشوق تو با تو نرد وحدت بازد
با هستی خویش اگر ببازی دو یکی   کی دل ز یکی بدیگری پردازد

فایدهٔ ثانیه که تصفیهٔ دلست از کدورت تفرق بآرای مختلفه و
تفکر در عقاید مشوشه و این بنا بر آنست که حقیقت قلب که آن
لطیفهٔ انسانیهٔ قابلهٔ تقلب در احوال و قبول اتصاف باوصاف
متقابله متفاوته در اقتضای قرب بدرجات نقص و کمال است و این
گوشت پارچه صنوبری شکل که در درون قالب انسانست بنا بر آنکه
محل ظهور و استوای آن لطیفه گشته بر باقی اجزای بدن سلطانست
لیکن باید دانست که هر چند وسعت این قلب حقیقی بحسب قابلیت

ازفضای ارض اسماء وما بینهما بلکه ازهرچه نسبت وجود بآن روا بود
ازاشیای مرتسمه درعلم خدا بیشتراست چنانچه درحدیث قدسی وارد
شده که لا یسعنی ارض ولا سمائی ولکن یسعنی قلب عبدی المؤمن
التقی النقی یعنی گنجایش قبول تجلی جمعی ذاتی واسمای من ندارد بدین
وجه که اطلاق مظهریت کل بروی روا بود هیچیک اززمین وآسمانی
که کنایه ازمجموع سفلیات وعلویات است علی الاطلاق ولیکن
گنجایش من دارد بروجه مذکور دل بندهٔ من که بصفت ایمان وپرهیزگاری
وصفا ازکدورت خویش بینی وغیرانکاری موصوف باشد وبنابرین
اتساع قلب بندگان بدین وجه که محل تجلی خداوند جهان ومرآت
ظهور احکام اسما وصفات وی گردد موقوف اتصاف عبداست
بصفات مذکوره وتوقف تحقق این اوصاف بر مجاهدهٔ نفس
وارتیاض او بنابرآنست که وصف اول ازینها که ایمانست عبارتست
ازتصحیح اعتقاد دراصول خمسهٔ دین مبین که تفصیل آن درصدر
کتاب مسطور گشته وآن موقوف تفکر صادق وتذکر لایق
بحال عبداست وتتبع دلایل وشواهد که نفس را ازتردد وتشکیک
عقاید فاسده بازرهانند وبحد یقین رسانند بروجهی که نفس از
آرای مضله واقوال مختلفه اهل ادیان باطله دردین متزلزل
ومتردد نگردد وآیینهٔ دل را غبار ظلمت آثار شکوک وشبهات مستور
ومکدر نگذارد زیرا که خلوص عقیدت ازشرایط دین ولوازم ایمانست
وقوله تعالی الا لله الدین الخالص مقوی این بیانست وحصول این

معنی

معنی موقوف تدبر علوم وتفکر درمفهوم مسایل اصولیهٔ حکمت وکلام و
توضیح دلایل عقلیه وشواهد نقلیه منسوبه بهرمقام علی حسب المرام است
که بدون صرف کردن اوقات وقطع تعلق ازبعض مشتهیات ومألوفات
میسر نمیشود ونظر باجر محل این ریاضت است آنچه درحدیث وارد شده
که تفکر ساعة خیر من عبادة سنة یعنی یکساعت تفکر کردن درمسائل
دین وآیات قدرت رب العالمین برای تحصیل یقین بهتراست ازیکساله
عبادت کردن که صحت آن موقوف اینست ودریافت آنکه علم طریق
استدلال ندارد دراصول بیقین دراصول دین اختیار ملازمت
دانای بی غرض وریاست ورعایت اخلاص وصحت متابعت درنهان
وآشکارا اما وصف ثانی که مراعات تقوی وپرهیزگاری برای خشنودی
حضرت باریست حصول آن موقوف ترک لذات شهوانیه
ومشتهیات نفسانیه است واجتناب ازآلایش نفس بمعاصی و
مناهی وتضییع عمر عزیز باشتغال ملاعب وملاهی تباه کردن آن در
تحصیل مال وجاه که این جمله موجب غفلت وقساوت دل وتیرگی
روی آیینهٔ وی بزنگار مشاغل میگردد وزدودن این زنگ محتاج
تاثیر صیقل پند ونصیحت واقبال باشتغال طاعت وعبادت ابرار
ازجرات بر اعمال اهل غوایت وضلالت تواند بود که این جمله
نتیجهٔ خوف وخشیت است ازعالم الحقایق والاسرار ودلیل سبق
علم ومعرفت بندهٔ پرهیزگار بخداوند واحد القهار که وسیلهٔ تحصیل
مناسبت وتکمیل سبیل مکاشفه ومشاهده است ولهذا ارتیاض نفس

بترسکاری و اظهار تضرع و زاری نشان دانش و دین داری باشد
چنانچه در کلام باری وارد شده بطریق حصر که انما یخشی الله من عباده
العلماء یعنی جز این نیست که ترسندگان و پرستندگان خداوند خود
را بصفت خوف و خشیت از بندگان وی دانایانند و بس اما صفت
ثالث که نقا و صفای دلست از التفات بما سوی برای تهیای جمعیت
او بر وصف اتحاد و استوار بنا بر آنست که تشتت و تفرق دل
بخواهش اشیاء موجب تجزی او بافکار مختلفه و تخلف سطح مرآت
وی بواسطهٔ اختلاف اجزا از شکل وحدانی مفید انعکاس صورت
مرئی در روی تمامی میشود و این معنی موجب تیرگی و کدورت و مخالف
مقصود از وسعت مذکور است بحدی که محل امکان کان هست
که قلب متحد بنا بر تقلب حال او باشتغال آرای مختلفه متعدد
نماید و بنا بر نفی این کان در کلام میفرماید که و ما جعل الله لرجل
من قلبین فی جوفه ما نگردانیده ایم برای هیچکس دو دل در اندرون
او و گویی غرض از این کلام اظهار تعجب است از کار گرفتاران
سودای خام که دوستی آرزوهای خود را از دنیا و عقبی قرین خدا
میسازند و قبح این معنی نمی پردازند که همچنانکه یک چیز ستن را در گرو
چند کس کردن در شرع قبیح و منهی عنها است یکدل را بخلوت
و ریاضت انتقال از صورت کثرت اعتباریه بوحدت وجود ذاتی
و ازالهٔ غشاوهٔ غیریت از مرآت قلب حقیقی باشد تا از ذکر موجود
حقیقی از آلایش سهو و عمد مستعد اتساع قبول تجلی کلی واحد حقیقی

گرداند

و عرش و فرش و ما بینهما را که مظاهر نور وجودند در جنب آن قدر محسوس
نماند و تقلب قلب را در اطوار بقبض و بسط و خوف و رجا و امثال آن
تبعیت انوار اسمای متقابله دانند بر طبق این معنی حدیث رسول ص
خوانند که مثل القلب کریشة فی فلاة تقلبه الریح کیف تشاء یعنی مثال
قلب متقلب انسان در احوال مذکوره مانند حال پریست که از بال مرغی
کنده شده باشد در بیابان هموار بی رها و تلال که میگرداند باد او
را بهر طرف که بخواهد و بهر وجه که میشاید از وجوه انتقال موافق این گفتار

نخست آنرا که آمد عشق بنیاد   ز یاد یارش آرد مطرب ار باد
طپید دل در برش چون بال مرغی   که باشد در بیابان در کف باد

فایدهٔ ثالثه که تجلیهٔ روحست از قیود و تعلقات مکتسبه بسبب وسائط
و روابط که روح علوی در مراتب تنزلات بآن مشغول و مقید گشته
برین وجه که محل ارواح طیبهٔ انسانیه قبل از نزول بمرکز خاک محیط
دوایر افلاک بوده علی اختلاف الدرجات چنانکه از حدیث
الارواح جنود مجندة مفهوم گشت و این قول مذهب محققین حکماست
که تعین نفوس انسانیه را قبل از ابدان میدانند و حدیث ان
الله خلق الارواح قبل الابدان بالفی الف عام صریحست درین معنی
که تعین ارواح علویه در عالم امر پیش از خلق بدنها بدو هزار هزار سال
بوده و حدیث اول ما خلق الله نوری که در بعضی روایات اول ما خلق
الله روحی وارد شده نیز دلیل تقدم روحست و در معنی اطلاق و تقیید
ارواح گفته اند که عالم علوی اطلاق و تقدیسیست علی الخصوص آنچه

مافوق سموات سبع باشد که مسمی بعرش و کرسیست بنابر آنکه طبیعی
محضند و مواد عنصریه را در تکون اینها مدخل نیست بخلاف سموات
سبع که نزد اکثر از لطایف متصاعدهٔ عناصر مخلوقند و قوله تعالی ثم استوی
علی السماء وهی دخان یعنی مستولی شد امر الهی بر وفق اراده مشیت
سابقه بخلق سموات در حالی که مادهٔ آن دود لطیف متصاعد از تصعید
و عنصر عناصر بود پس باید که ارواح متعینه در مراتب علویه نیز متصف
بصفت اطلاق باشند و بعد از تعلق اراده بتعلیق یکی از آنها ببدن
سفلی از رتبهٔ خود تنزل نموده در حین مرور بهر چه ما تحت درجاتست
از سموات و عناصر و موالید بمراتب تعلقی میکرد چنانچه گویی عین
اوست و بعد از اتمام حکم آن تعلق الی ما شاء الله بمرتبهٔ دیگر تنزل
میکند از مراتب سماویه و ارضیه بترتیبی که مذکور شد در ایام متمادیه
که بعضی از آن بهزار سال تعبیر نموده اند و بعضی به پنجاه هزار سال که
در کلام کریم بهر دو اشارت رفته است لکن در تمادی تعلقات بقدر
آنچه اکتساب نمود نموده فتور باطلاق او راه مییابد و بر نزاهت
و تقدیس اصلی خود باقی نمی ماند و گوی نکته درین آنست که مناسبتی
بمراتب سفلیه در ضمن تعلقات حاصل کند و لهذا اشاره فرمائی
در قوله تعالی لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم رددنا اسفل
سافلین باین معنیست که روح انسانی را به بهترین صور که لطافت
اطلاق و تقدیس بود آفریدیم و بعد از آن بمراتب تنزل فرمودیم تا
بمرتبهٔ حیوانیت که اسفل السافلین بنیر تراکیب عنصریه است و بقید

تعلق

تعلق بجسم مؤلف از طبایع و ارکان که در معنی دوزخ روح علویست مقید
ساختیم بنابر ظهور حکمتهای مخفیه در آن مانند تحصیل علم و معرفت و
ادراک سعادت عشق و محبت که از کمالات نوع انسانی و بلوغ بکرامات
در تبای جاودانیست که بعد از عروج روح بمقام اصلی خود بارتفاع قیود
و تعلقات مذکوره و طی مراتب تنزلیه در مطاوی ریاضات و مجاهدات
موجبه صعود او بران درجات و بنابر تخصیص این معنی بخواص در آیه
استثنا نموده برین وجه که الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات فلهم اجر
غیر ممنون یعنی خلاص نمیشوند از اسفل السافلین طبیعت بشری که
منتهای مراتب نزول و موجب میل باد ناس شهوات و ارجاس
فضولست مگر انانکه ایمان آورند بخدا و رسول و قبول نمودند
اخبار ایشانرا از غیب هویهٔ ذاتیه که مبداء ارواح و مبدع اشباح
عالمست و مرجع نفوس و مآب عقول خواص بنی آدم تا آنکه بنور
معرفت و ضیای محبت از ظلمت عقبات تعلقات ناشیه از کثرت
تنزلات رسته نقد هستی خود را که نقل و غش غیریت و رعونت
بکثرت وهمیه صور عالم امکان مغلول و مغشوش گشته به بوتهٔ
مجاهدات و ریاضات بگدازند و سکه نقوش اعمال صالحه مسکوک
و منقش ساخته در بازار صرافان عیار وحدت رایج سازند پس
ایشانراست مزد بی منت و عطای بی علت که آن صعود روحست
بمعراج تحلیل که مراد از آن قطع مواد تعلقات ناشیه است و عروج
بمدارج تنزلات سابقه بسیر معکوس معنوی و وصول بمبداء اصلی

ومقام اولی که مضمون الیه یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه بآن
مشحون است لیکن فایدهٔ این نزول وعروج ودخول وخروج اکتساب
کمالات مذکوره واستصحاب ملکات مرضیه است که از آن بتجلیه
وظهور جلای ذات واستجلای او در مظاهر اسما وصفات تعبیر نموده‌اند
واگر بدیدهٔ تحقیق مکحل بنور توحید بنگری نفس ناطقه مدرک جزئیات
وعقل مجرد مدرک کلیات وقلب متقلب در جهات مقتضیات
اسماء وصفات وروح منفوخ نفس رحمانی وهیاکل واشباح مخلوقات
یک معنیست در حقیقت که بحسب اختلاف آثار او در احوال واوقات
باسمای مختلفه موسوم گشته بنابر آنکه مجردات را شغلی از شغل دیگر باز
نمیدارد وتنوع تأثیر مجرد در مادیات موجب تعدد او بالذات نمیشود
چنانچه مخاطبهٔ انسان با نفس خود تعدد متکلم ومخاطب را بالذات
لازم ندارد وبلکه تغایر اعتباری کافیست وصاحب ذوق سلیم را فهم
این معنی مستلزم تخلص از قیود تقلید ووصول بعین الیقین در شهود
توحید میگردد وبدون این نشان از سر کل یوم هو فی شان وامثال
آن آگاهی نتوان یافت وبمعنی کل من علیها فان نتوان رسید
لیکن حصول این مأمول موقوف صحت افتقار ورفض اختیار وطاقت
اصطبار در حال تواتر ابتلا واختیار است تا بمدد تأیید ربانی و
توفیق سبحانی دری از تجلیات ذاتیه بر روی روح بگشاید ونسیمی از
مهب نفحات غیبیه بر جان خزیده این نشان وزد وبزبان
حال گوید رباعیه آن نوش لبی که شد لبش ساقی روح جان ریخت بجای باده در جام صبوح

تا بو

۲۲۷

تا بو که ز خود بخود رهی بنماید بر راه نهاده گوش دل چشم فتوح

نهر رابع در بیان طریقهٔ سلوک وآداب مجاهدات موصله بانواع
سعادات واصناف کمالات بحسب مراتب اهل ارادت از عام وخاص
واخص الخواص رتبهٔ اولی که عموم سالکان طریقت را قبل از اختیار خلوت
وعزلت ضروریست بعد از تنبه نفس از خواب غفلت وتقدیم عزم صحیح
نیت ودخول در حلقهٔ اهلیت ودایرهٔ ارادت وتجدید عهد الست
توحید میباید یافتن توفیق توبه وانابت وقطع نسبت با اهل جاه
وعزت در زیستن با خلق رعایت عدل ومروت واجتناب از ارتکاب
جمیع اسباب غلبهٔ غفلت مانند آلات لهو وطرب ومقدمات شهوت
وغضب وترک شیوهٔ نخوت واستکبار واتباع طریقهٔ عبودیت
واعتذار وبجای آوردن فرایض عبادات واز نوافل آن نیز در خور
وفای وقت وامکان اقتدار وقضای حوایج مسلمین بقدر استطاعت
ودفع موذیات ورعایت حال عجزه ومساکین بقدر وسع ویسار واختیار
الفت ومحبت با فقرای دین دار وملازمت وردی وذکری که تعلیم
گیرند از مقتدای طریقت در لیل ونهار ونسبت تجار ومحترفه ومزارعین
وامثال ایشان که بواسطهٔ معیشت خود واتفاق مراحل وعیال
ارتکاب مکاسب واشغال نمایند بعد از تقدیم مقدمات مذکوره
رعایت امانت ودیانت است در مکاسب ومعاملات واجتناب
از محرمات ومکروهات واحتراز از کذب وافترا از قسم خوردن
بخدا واگر چه راست باشد خصوصا در امور جزئیه مانند بیع وشرا

واز اندیشهٔ حسد وحیله ومکر در سودا وساختن مزارعان بجهت خود
از آب واملاک واشجار وثمار وکوتاه کردن دست تصرف از ملک
غیر بی اذن مالک در نهان وآشکار ودیدن اهل اکتساب و
صناعت اکساب خود را از اسباب توکل بر مسبب الاسباب
وصبر کردن بر مصایب ونوایب وترک شکایت از ابتلای رب
الارباب که بصبر بران بشارت ثواب داده در محکم کتاب قوله
تعالی ولنبلونکم بشیءٍ من الخوف والجوع ونقص من الاموال و
الانفس والثمرات وبشر الصابرین الذین اذا اصابتهم مصیبة
قالوا انا لله وانا الیه راجعون اولئک علیهم صلوات من
ربهم ورحمة واولئک هم المهتدون یعنی آگاه باشید همچنانکه قول
مدعی را در شرع تصدیق کردن بی اثبات آن بگواه روا نیست
صدق دعوی ایمان نیز از شما در طریق هدی موقوف شهادت
عمل صالحست در خلا و ملا چنانچه گذشت وصبر کردن بر ابتلاء
آزمایش ما شما را بچیزی از خوف که ترسید از غلبهٔ دشمن در جهاد
یا در حکام جور وموذیان ودشمن نهان واز جوع که غلبهٔ گرسنگیست
بسبب فقر وفاقه یا کمی قوت وتنگی آن در اهل آن بلاد واز
نقص در اموال بسبب خسران در تجارت یا رفتن سرمایه نیز بغارت
یا فساد زراعت وعمارت وامثال آن واز نقص در انفس که بسبب
غلبهٔ امراض واسقام شدت اعراض وآلام بعضی از اجزای بدن
تحلیل رود واثری لاغری ومهزولی در آن ظاهر شود وغیر ذلک

از عوارض

از عوارض جسمانیه ونفسانیه که الم آن دل را مشغول دارد از نقص در ثمرات
که مراد از آن ابتلای پدر ومادر است بفوت اولاد واحفاد وبشارت
ده صبر کنندگان برین بلیات ومصایب را که بقضای الهی رضا دهند
وهرگاه برسد بایشان چیزی از این مصیبتها گویند که بدرستی آنکه
ما از برای خداییم ومحکوم حکم قضاییم ما ایم که در دام آفات دنیا
مبتلاییم وبدرستی آنکه ما برای ادراک جزای اعمال بخداوند خود
باز گردندگانیم این گروه صبر کنندگان را بجزای صبر بر ایشانست
صلوات که اکرام تحیات پروردگار ایشانست وبرای ایشانست رحمت
ومغفرت وی واین گروه راه یافتگانند بدرگاه خداوند باز رستگان
از ضلالت دلبستگی بما سوای وی از مال وجاه ونفس وزن وفرزند
وهمچنین این طبقه از مؤمنان را محافظت وقت خود که یکباره به
غفلت وشغل دنیا ورغبت جمع مال ومنال وپرورش اهل وعیال
نگذرد ناچار است ومشغولی بذکری که از مرشد خود تعلیم گیرند
وتعمیر آن نیز بقدر وسع از اوراد واذکار درکار بلکه حضور مجلس اهل بیت
خود برای سماع نصیحت وپند وموافقت درویشان در وقت ذکر بلند
هرگاه در وقت با آن وفا کند از لوازم این کار است تا گرفتار قید
خسران آن جهان نگردد چنانچه ناطقست بآن منطوق آیات
فرقان واز آنجمله است قوله تعالی یا ایها الذین امنوا لا تلهکم
اموالکم ولا اولادکم عن ذکر الله ومن یفعل ذلک فاولئک
هم الخاسرون یعنی ای آنکسانکه ایمان آورده اید بخدا ورسول

ومکلف گشته اید بمعرفت عبادت بقدر ادراک عقول حذر کنید که باز
ندارد شما را مشغولی بجمع اموال مطلوبی اطفال از ذکر خدا و بذکر متعال
و هر یک از شما که جرأت نماید بکردن آنچه نهی بآن تعلق گرفته از افعال
پس آن گروه جرأت کنندگان بر این کار ایشانند زیان کاران در
آن دار گرفتاران بعذاب دوری از رحمت رحیم کریم و ستار و اصل
اصول این کار گشودن چشم بیدار است در شبهای تار و قیام بوظایف
ذکر و عبادت و ضراعت و استغفار برای خشنودی خداوندگار و شکر
نعمای افزون از حد شمار و پوشیدن دیده از دیدهٔ خلق و طمع تحسین
ایشان بلکه از اندیشهٔ خواهش جنت و خوف نار بر طریق متابعت
سید مختار که از کثرت قیام شب اثر ورم در قدمهای مبارکش
ظاهر شده بود و بعد از استفسار سبب آن میفرماید که أفلا أکون
عبداً شکورا یعنی آیا نباشم من بندهٔ شکرگوی منعم خویش را و حال
آنکه حضرت داود ع را عبد شکور خوانند باین اعتبار دیگر این معنی
غافل نشود که اگر احیاناً بنا بر عروض غفلت از بندهٔ جایز الخطا زلتی
یا تقصیر خدمتی صادر شود چشم امیدواری از عفو و رحمت باری برگیرد
و بستان ایمان خود را که بعواصف عصیان پژمرده گشته از چشمه سار
چشم گریان بکثرت تضرع و زاری آبیاری کند که اظهار یأس و قنوط
از رحمت با وجود ولا تیأسوا و لا تقنطوا که در دو آیه واقع شده بمضمون
آیهٔ اولی دلالت میکند بر آنکه ناامید گشتن بنده از رحمت الهی کفر
است و ثانیه دلیل لزوم امید مغفرت است توبه در جمیع احوال پس
عفو

عفو و ایمان باشد بهر حال زیرا که مراد او از توبه رجوع باقرار بندگیست
و گرنه خداوند از سود و زیان طاعت و معصیت مستغنیست
و این مناجات مبین این معنی است رباعیه

ای حاجت مرا امیدمند از تو روا — بی سود و زیان جز تو از منع و عطا
ایمان نه همین است امید است چرا — کفر است ز درگه تو نومیدی ما

رتبهٔ ثانیه که مناسب احوال خواص این طایفه است قبل از وصول
بدرجهٔ کمال و عمده در قاعدهٔ سلوک و مجاهدهٔ این فرقه بعد از رعایت
اصول سالفه ترک اشتغال باشغال دنیویه است و اگر همیشه میسر
نشود ضرورت تحصیل وجه معاش یا موانع دیگر پس در غالب اوقات
بحسب مقتضای حال ناچار است از اختیار خلوت و عزلت به
اعتزال از رسوم و عادات خلقیه فارغ بال برای قدوم بر عبادات
حقیقیه و بیان فضیلت عزلت سابقاً مذکور شد لیکن آداب
خلوت معروف نزد اهل سلوک که هر چند اقتباس آن از اعتکاف
شرعیست اما رعایت شرایط شرعیهٔ آن بحسب مکان که نزد بعضی
مخصوص مساجد اربعه است که عبارتست از مسجد الحرام و مسجد نبی ص و
مسجد اعظم کوفه و جامع قدیم بصره و نزد بعضی در جامع هر بلد که باشد
رواست و بحسب عدد که کمتر از سه روز جایز نیست و بنذر و شبه آن
واجب میشود و در مندوب نیز اتمام ثلثه لازمست و بدون صوم
منعقد نمیشود و خروج از آن مسجد بدون ضرورت حرامست و غیر
ذلک از احکام که بنا بر اختلاف احوال طالبان این مرام در اکثر اوقات

بیشتر نمیشود بتمام تعمیم در شرایط آن نموده تخصیص مکان بخلوت
مختصری نموده اند که با تعال نماز در آن قیام توان نمود و راه روشنی
را از ورود روزنهٔ آن بپرده و غیره مسدود و در عدد آن تعیین اربعین
مشهورتر و آن مستند است بحدیث مسند برسول خدا و قائد طریق
هدی محمد مصطفی (ص) که من اخلص لله اربعین صباحا جرت ینابیع الحکمة
من قلبه علی لسانه یعنی هر که خالص سازد نفس خود را از مشغلهٔ
دنیا و صحبت بعض و ریا مدت چهل یوم بلیالیها برای مجاهدهٔ
نفس دغا و باز داشتن او از پردهٔ هوس و هوا نتیجهٔ آن جریان
عیون علم و حکمت و انفجار انهار ذوق و معرفت از چشمه سار
دل او بر زبان او و موافقت است بمیقات تام کلیم الله (ع) و قوله تعالی
فتم میقات ربه اربعین لیلة و این در وقت توجه موسی (ع) بود بکوه
طور برای مناجات رب غفور که بر قصد تصفیهٔ دل از فضول
طعام و تهیهٔ قبول استماع کلام مامور شد بصیام سی روز و اتمام
آن بده روز دیگر پس تام شد میقات پروردگار وی چهل شب برین
نظام و نکتهٔ در ذکر لیلة در آیه اشتمال وقت روزهٔ روز بنی اسرائیل است
بر بعضی از اجزای شب که آن از زمان برخاستن از مجلس افطار
است تا طلوع نهار و مطابقت بعدد ایام تخمیر طینت آدم (ع) در حدیث
قدسی وارد شده که خمرت طینة بیدی اربعین صباحا یعنی سرشتم
خاک ترکیب ابوالبشر را بدو دست قضا و قدر که مشحون مشتملند
بر اقتضای احکام کلیه و جزئیه از خیر و شر تا مظهریت اسمای متقابله

جمالیه

جمالیه و جلالیه را سزد در تاثیر نفع و ضرر و مدت چهل روز که هر روز
از آن بمقدار هزار سالست نزد عارفان علم نظر و بعضی را که وقت وفا نکند
با تمام اربعین معهود علی التمام بده روز نیز اکتفا میکنند که تلک عشرة
کاملة و در ایام صیام بذل سعی تمتع سند آنست در محکم کلام و اقل آن
سه روز ایام اعتکافست برای خواص و عام و از سنن آن روزهٔ روز
است مگر آنکه ضرورتی داعی باشد بر افطار و بیرون نیامدن از خلوت
مگر برای تجدید طهارت و ادراک نماز جماعت و قضای حاجت خود
یا یکی از مؤمنان بقدر ضرورت و ناچار و قلت نوم که نتیجهٔ تقلیل اکل
و شربست برای نیلی تجدد طاقت در کثرت ذکر و طاعت فراخور
قوت و استطاعت خود در لیل و نهار و مواظبت بر اوقات فرایض
و نوافل خصوصاً نماز شب برای دخول در زمرهٔ والمستغفرین بالاسحار
و باید که بقدر توانائی درین کنج تنهائی در خور وسعت و گنجایی وقت حال
خود را بخزن گنج نهان ذکر خفی سازد و تا تواند بجمع جواهر زواهر ذکر
مجمع البحرین پردازد و نقود سیم اندود و نقوش افکار فاسدهٔ متعلقه
تعلقات نفسانیه و مقیده بقیود جسمانیه و آرزوهای شهوانیه را
در بوتهٔ عشق و محبت مولی ببرق غیرت خود درسوا یکبار از دودمان کثرت
وجود صور عالم امکان را که حجاب جان ناتوان شده اند بتصور
احدیت جمیع وجود واحد بالذات که مرجع جمیع اسما و صفاتست
بتیشهٔ اندیشهٔ توحید از رگ و ریشهٔ دل برکند و براندازد تا محل ورود
و ارادت و جلوهٔ تجلیات گردد و وقف هستی موهوم خود را از

حال خیال خودپرستی در نوردد بمضمون حدیث موتوا قبل ان
تموتوا متحقق گردد بدین وجه که باختیار خلوت وریاضت از رغبت
شهوات و لذات و میل بهوای برآوردن آرزو و هوس خورد و خواب
و گفتگو که آثار حیاة نفس اماره بمیرد و خلوت را گور خود انگاشته
از وحشت آن بذکر خدا بذانس گیرد پس از مردن بموت طبیعی
بی اختیار و اجل مقدر مقرون باضطرار که بنهایت محنت و سوگواری
اختیار است و بدایت مشقت و گرفتاری اشرار و اشاره بالرفیق
الاعلی از رسول خدا و فزت برب الکعبه از سید الاوصیا در حین
مفارقت دنیا باین رستگاری از متاعب دنیای فانی بود بنابر
آنکه خلوص نفس از قیود رسوم و عادات بتقدیم موت ارادی
مذکور موجب خلاصی اوست بعد از موت طبیعی از هرگونه مکروه
و محذور و اختیار خلوت بنابر اشتمال او بشرایط مذکوره بر صمت و صوم
و عزلت و قلت نوم بموت اختیاری مناسبت تمام دارد که تعبیر
از مراتب اربع آن بموت ابیض و احمر و اسود و اصفر اشاره باین
چهار است و چونکه مراد از اشتغال بذکر اظهار شوق محبت به
معشوق بی زوال است باید که در حال کسالت نفس مغلوب خیال
و وقت غلبهٔ قبض و کلال از روی ملال بذکر ذو الجلال مشغول نکند
بلکه بتوجه و مراقبه اشتغال نماید و سری بر زانوی تفکر و انفعال
نهاده باغ وجود خود را بگریه و زاری آبیاری کند تا در آن گلهای
کشف و شهود شکفتن گیرد و کدورت کروب دل صورت صفا

پذیرد

بپذیرد و اگر از جهت تصرف شیاطین یا وسوسه نفس بر تلوین غباری
بر آینه دل نشیند یا اضطراب و اضطراری در حرکات و سکنات خویش
بیند و مجال عرض و سؤال واقعهٔ خود از پیر صاحب تدبیر نیابد چنانچه
سابقاً مذکور شد از احضار صورت پیر دستگیر واستمداد همت از ارواح
طیبه انبیا و رسل و ائمهٔ دین و مشایخ طریقت که هادیان سبیلند دست
باز نگیرد تا دل با نزال سکینه آرام گیرد و نفس رام مقام اطمینان شود
و عروج نفس از ظلمت ترکیب بمعراج تحلیل که رؤیت انوار سیر معکوس
مذکور است و طی اطوار مدارج تنزل مسطور آسان گردد و بیان انوار
و اطوار بیاید انشاء الله تعالی و اما آنچه مقتضای احوال سالک بعد
از انقضای ایام خلوت از ذوق معرفت مطلوب بر وجه مناسب
بحال کشف و شهود و غلبهٔ شوق بیاد محبوب و استماع نام او و تغییر
حال در حین وجد و سماع بتفصیل در روضهٔ طریقت مسطور گشته و
موجب این اضطراب عارض بدن که کاشف از پیچ و تاب جوهر
دلست نزد عارف این سخن آنست که جان طالب گوهر معرفت
که غواص بحر فنا گشته در جستجوی نشان مطلوب حیران غوطه
خورده که آبش از سر گذشته و نشان بغیر بی نشان از و نشنیده و مثالی
بجز خیالی بی مثل ندیده آرام دل قرار تنش بسماع نام دل آرام میرمد
و رخت خودی موهوم خود را در لجهٔ عدم می افکند و از غایت اضطرار میگوید رباعیه

تا کی پی آن مرز جستن بردارم — جان خود بر اوست دل ز تن بردارم
خود را ز من آن مست ارشان می‌نهد — من نام خودی ز خویشتن بردارم

رتبهٔ ثالثه که منسوب است باخص خواص وازین جمله بعضی مجذوب باشند
که بکشش جذبات و ورود تجلیات نهانی از مألوفات و مرغوبات
این جهانی رمیده اند و بوحشت وحدت و تنفر تنهای آرمیده به
ظاهر بی کارند و بباطن درکار بصورت درمیان خلق و بمعنی برکنار
از غیبت تعب در راحتند و از ریاض ریاضت برخوردار آنچه ازین
گروه یکباره مغلوب جذبه نگشته باشد و از تکلیف عبادت بکلی در
نگذشته ممکنست که جذبه اش بسلوک کشد و از چاشنی ذوق محبت
و معرفت شربتی چشد هرچند بصحت نسبت و صفای سریرت محل
ظهور کشف و کرامات و مظهر آثار غیب و شهادت گردد بنا بر
آنکه مراحل این طریق را بتاریکی قطع نموده و بمستی جذبه از کیفیت
سیر در سلوک منازل آگاه نبوده ممکنست که تکمیل غیر را نسزد و این
صفت مجذوب سالکست که زورق حیاتش مستغرق بحر کل شیء هالک
است اما سالک مجذوب که بتقدیم مجاهده سلوک سبیل مشاهده
نموده و بصیقل کلفت تکلیف و ارتیاض زنگار ظلمت خواهش غیر
که موجب وحشت سیر است از مرآت ضمیر منیر زدوده و از روضهٔ
ریاضت رام کردن نفس سرکش نافرمان و جهاد مستفاد از مضمون
ومن یجاهد فانما یجاهد لنفسه دری بریاض رضوان و ارم ذات
عماد و رضوان من الله والله بصیر بالعباد گشوده و بکارش فکر صائب
در غلبات در طلب اطوار سبعهٔ دل را که در انفس نظیر سموات
سبعند طی کرده برین وجه که بهر یک پرده از پردهای دل که بنوعی
از انواع

از انواع ذکر میگشاید که گویی که بطبقهٔ سموات برمیآید و نور آن بلون
مناسب آن مقام بنظر خیال سالک در وقایع و منامات می نماید و انواع
سبعهٔ ذکر که طریق طی کردن اطوار دلند برین ترتیب منتقلند نظم

لسانی و نفسی و قلبی و سر القلوب   دگر روحی آنگه خفی دان و غیب الغیوب
سبز و کبود و ممتزج سرخ و زرد و گشت   الوان نور آن چو سفید و سیاه خوب

لکن بنا بر آنکه بعد از انتقال ذکر زبانی نفس یعنی آن که ذکر نفسی عبارت
از آنست و از آن بقصد قلب که تذکر مذکور از لوازم آنست و از آن
بتخلیه سر از ذکر غیر تعقل تفرقه میان مراتب ثلث باقیه راجع بدقت
فهم و سبقت وهم ذاکر است در ادراک تفاوت احوال خود که مقیاس
این تفرقه است و در معنی از فروع و متشعبات ذکر سری محسوبند
در بیان انواع ذکر باصول ثلثه اکتفا نموده شد و مؤید این مقالت
آنچه بعضی از اصحاب حال روایت کرده اند که ان الله تعالی عبادا یریهم
فی بدایاتهم ما فی نهایاتهم یعنی بدرستی آنکه مر خداوند تعالی را بندگان
خاص هست که می نماید بایشان در بدایات احوال آنچه مناسب نهایات
مقامات ایشانست بحسب سابقه علم لم یزل و لا یزال زیرا که بنابرین
ممکنست که طی بعضی از اطوار در ضمن بعضی کرده شود چنانچه سالک
را شعور بتفاصیل آن نماند و این معنی منافی اتمام سیر الی الله او که
نهایت معراج مذکور است نباشد لکن علمای این طریق متفقند
برین که نهایت احوال بنده مصحح نمیشود مگر بتصحیح بدایات وبدیم
باری خواجه عبد الله الانصاری در منازل السائرین اساس بنای تصحیح مذکور

را بر چهار رکن نهاده بر سه وجه اول اقامت امر بر مشاهده اخلاص و
متابعت شریعت و معنی اخلاص در مقام خود مذکور شده دوم تعظیم
نهی بر مشاهده خوف از ناهی تا در بر مؤاخذه عذاب و رعایت زجرت
وی در جرأت بر مخالفت سیم شفقت بر اهل عالم تا آنچه او را میسر شود
از نصیحت خالی از تهمت ریا و رعونت و از رغبت فضول و نصیحت
و کفایت مؤنت اهل حاجت بقدر استطاعت چهارم اجتناب
نمودن از صحبت هر کسی که مصاحبت او وقت ترا بغلبهٔ غفلت
فاسد سازد و عمر ترا بمشغلهٔ باطل ضایع گذارد و از ممارست هر سببی
که تعلق بان دل ترا در فتنه اندازد لیکن بباید دانست که توقف
صحت بدایات سالک برین ارکان که فروع شجرهٔ ایمانند موقوف
تصحیح اعتقاد باصول حمیدهٔ آن است و ادراک معانی ظاهره و باطنهٔ
آن بر وجهی که سابقاً مذکور شد و بعد از اتمام مقام فناء فی الله که
نهایت مراتب عروج سایر الی الله است و علامت آن سکون نفس
بنفی قیود اعتباریهٔ ماسوی و شهود وجود باطلاق ذاتی ازلی مستلزم
دوام و بقا بمقام فنا که عبارت از بقای بالله و سیر فی الله است و
نشان آن فارغ شدن سر عارف از رؤیت فنای خویش است در
مشاهدهٔ بقای هستی حقیقی خارج از کان نسبت کم و بیش انتقال
می نماید و این معنی را نسبت بمستعد مرتبهٔ مقتدای که اهلیت هدایت
خلق و قابلیت اکمال نفس و تکمیل نیز داشته باشد سیر من الله
نیز میگویند و اهل این مرتبه را بعد از محاهدات و ریاضات سابقه

کی

و تصحیح نصیحت و ارشاد احباء و مخلصان و ایذا و آزار اعداء مخالفان می
باید کرد بر سنت متابعت انبیا و سیرت موافقت اولیا چنانچه در بیان اوصاف
ما داب پیشوای بآن اشاره رفت و اما تسمیه اهل این مقام مرغوب به
سالک مجذوب بنا بر آنست که هر چند اثر جذبه در بدایت حال او ظاهر
نباشد نزد ارباب ذوق ظاهر است که کوشش بی کشش را درین درگاه بی
نیازی اعتباری و در میزان جان بازی مقداری نیست لیکن توفیق کرشش
شوق آمیز مقترن بخلوص نیت مبنی بر اجابت دواعی محبت دلیل تاثیر
سابقه عنایت ربانی و تاثیر کشش جذبه نهانیست بلکه مطلوب جان و محبوب
بی نشان است دست طالب ناتوان خود گرفته سوی خود میکشاند و برای
حفظ حال او که سودای خودی خامش نسوزانده و بگمان رسیدن مطلوب
خام نماند کاهش مغلوب سطوت خوف ساخته بزندان قبض محبوس
میدارد تا همت بر اظهار تضرع و افتقار گمارد و بکلی دست از دامن خیال
هستی خود بدارد و آنرا بنا بر غلبهٔ نقص و ناتوانی سبب تکمیل هستی محبوب
خود هیچ انگارد و کاهش محجوب رافت رحا گردانیده با انبساط محاسبات
ذکر و بشارت محل مناجات در فضای نزهت فزای مقام بسط محفوظ
و مأنوس میگردانند تا از سر ذوق و مستی دست از متاع هستی خود بردارد
و از روی شوق و شغف دریای خیال صورت معشوق گردد بلکه بساط
خودی چنان در نوردد که غیر گرد خاطر نگذارد و خود را در معنی یگانگی
عین معشوق خود وا نگارد و بنا بر تجرد دل در ملاحظه این تغیر احوال
دست از دهشت حیرت نمیدارد و با وجود آنکه سر عارف مانند پرکار

همیشه گرد اندیشهٔ آن نگار میگردد و پای از دایرهٔ سرگشتگی بیرون نمیگذارد رباعیه
جان بادهٔ حیرتست و تن ساغر دوست کی رست ز حیرت آنکه شد تا در دوست
شوریدهٔ عشق یار حیرت نکشد گردد چو محقق از نگرد سر دوست
روضهٔ سابعه در بیان اسرار معرفت که کمال نوع انسان که خلاصهٔ
بدایع متنوعهٔ ایجاد و علت غایی مظاهر عالم کون و فساد است در مراتب
ترقی از درکات نقصان بقطع درجات آن تواند بود و مادام که متلبس
بلباس صورت انسانی از ذوق معانی معارف الهی بکسب وجدان
آگاهی نیابد از اساس باین لباس یعنی عاری و در قیاس خرد سزاوار
خواری و شرمساریست پس تهاون و تقصیر افراد نوع انسان بعد از حصول
قابلیت و استعداد در تحصیل علم و عرفان و تکمیل نفس بقدر طاقت امکان
نزد عاقل زبان دان موجب نزول از درجهٔ احسن تقویم بدرکهٔ اسفل
و دخول در زمرهٔ اولئک کالانعام بل هم اضل باشد و سبب تنزل
از درجات نعیم مقیم و دوری از قرب و جوار رب رحیم بدرکات جحیم جهل
و رقیم بعد و ضلال قدیم مستلزم عذاب الیم گردد پس بنابرین مقدمات
طالب نجات را ناچار است از صرف اوقات بقدر وسع در طلب
علوم معارف ربانیه و بذل جهد و تحمل تعب در تحصیل کمالات انسانیه
و عدم قدرت بر اکمال مراتب معرفت را وجه اهمال در قدر مقدور
نمودن دلیل اختیار جهل و نقصان و افکندن خویش بمکان دوری از
بعد و حرمانست چنانچه حدیث ما لا یدرک کله لا یترک کله مؤید
این بیانست یعنی هرچه را توانائی ادراک آن بتمامی نداری نباید که

ترک کنی

ترک کنی سعی کردن را در آن بتمامی زیرا که بقدر مجاهدهٔ تو با نفس خویش
برای اتصاف او بصفات کمال می افزاید قرب و منزلت تو در بندگی ایزد
متعال و بصلاح میآورد حال ترا در مقام عبودیت بصوالح اعمال و اگرنه دانای
لم یزل و لایزال مستجمع اوصاف کمال را چه حاجتست باندوختهٔ بندگان
از صور علوم و افعال و لهذا میگوید که ومن جاهد فانما یجاهد لنفسه
ان الله غنی عن العالمین یعنی هر که در طلب علم و عمل و در دفع غفلت و کسل
جهد و سعی مینماید پس جز این نیست که آن جهد و جد را برای صلاح
نفس خود بجای میآورد و منافع آن در دنیا باستقامت احوال و امتیاز
از جهال و امثال آن و در عقبی بحصول آمال و حسن مرجع و مآل بحال وی
عاید میگردد بدرستی آنکه خداوند جهان بکمال ذاتی خود مستغنیست از
علوم و اعمال عالمیان و مبراست بقای اصلی خود از نسبت سود و
زیان غرض اینست که بنده را درین درگاه بقدر آگاهی راهست و گمان
تباهی سعی اندک بعد از رعایت شرایط سالفه از خیالات غافلان
گمراه و اگرنه فضل و رحمت خداوند علیم خبیر شامل حال صغیر و کبیر بحکم
سابقهٔ تقدیر شده و میشود و چنانچه میفرماید قل کل یعمل علی شاکلته
فربکم اعلم بمن هو اهدی سبیلا یعنی بگواهی پیغمبر خدا و قاید طریق
هدی ع بکسانی که قدم از راه طلب کشیده اند و از استعلام احکام معرفت
که اساس استحکام بنای عبادتست سر باز زده اند و بنابر دشواری رسیدن
بکلیات آن از جست و جوی جزئیات نیز بکلی دست باز داشته اند
که ای بی دانشان این کار سعی کردن هر یک از شماست در طلب این گوهر

مستور بقدر مقدور و جهد نمودن در عمل بر مشاکلت و موافقت توانای
خود بر وجه میسور پس گذاشتن صلاح کار خود را بخدا و بذکار خود
که داناتر است بعلم ازلی بر تقاضای حقایق و کیفیت دقایق اسرار
شما بانکه کدام یک از شماست که راه یافته تر است بتحقیق معرفت
و طریقت محبت پروردگار خود و غرض ازین سخن بیان آنست که
نسبت تکلیف به بندگان نزد محققان بقدر وسع و توانایست و بیم
مؤاخذه و خوف خسران بمقدار تقصیر در آن و اگرنه بحکم کلٌ میسّرٌ
لما خلق یعنی هر نفسی را برای آنچه خلق کرده اند همان از و بیشتر نخواهند
و گذشتن از آن مقام معلوم نیز او مقدور و میسور نیست لکن فایده سعی
بنابر آنچه در فضیلت تذکیر و نصیحت گذشت و دور نابذن اوست بسبب
این پندار او را ادراک مقدور و تحصیل میسور زیرا که علم هیچ احدی
از مخلوقات احاطه بکنه مراتب استعدادات متعلقه بنفوس کاینات
نکرده و نمیکند بلکه مراد از علم غیب مسلوب از غیر حق قوله تعالی
لا یعلم غیب السموات و الارض الا هو این علمست که دانش آن
مخصوص ذات ازلیست که لم یزل حقایق اشیا قبل از تعلق اراده
بتکوین نزد او جلیست لکن غیر انسان را تنزل از مقام معلوم خود
معلوم نیست چنانچه عدم ترقی از آن معلوم است و توجه تکلیف
نسبت بقابل صورت انسانی از اجزای عالم که محل قبول امانت
عقل و معرفت گشته بنابر امکان تنزل و تجویز تسفل اوست از درجه
قابلیت خود که بدون بذل جهد او بقدر طاقت حد استطاعت که عمل

عذراست

عذراست ظاهر نمیشود و بر تقدیر نقص استعداد از اجر مقدار سعی محروم نمی
ماند بلکه غایت درجه او آنست که بحکم کلّ حزب بما لدیهم فرحون بتحصیل
آن حال شادانست و شک نیست که سبق و تقدم معرفت از توقف
فضیلت عبادت و ابتنای صحت ایمان بران ظاهر است چنانچه حدیث
ما تقرب العبد الی الله تعالی بشیئ بعد المعرفة افضل من الصلوة دلالت
بر توقف تقرب مصلی بسبب صلوة که افضل عباداتست بتحصیل معرفت
که موجب ظهور اولویت توقف ما بقیست و قول امام جعفر صادق ع که
المعرفة اصل فرعه الایمان صریحست در آنکه شاخ و برگ درخت ایمان
از بیخ معرفت آب میخورد و مدار سبزی و طراوتش بر آنست و ما با نقدر
از بیان عقاید که مدار صحت ایمان بر آنست در فصول دین در اول کتاب
اشاره کردیم لکن مراد اینجا بیان اسرار معرفتست که آثار مکاشفه و
مشاهده است و جز بسلوک سبیل عشق و محبت و طریق سوز و گداز بنهان
از نظر اهل صحبت به نشان بی نشانی آن نتوان رسید و بغیر از توفیق
زاری دل که سرمایه حل هر مشکلست سودای این سودا نباید دید تا سر
این معنی از دل سر زند بحر غزل عالم همه عشقست و از هیچ نشان نیست. این نکته بجز در دل
عاشقان نیست. سرمایه سودای غمش سوز نهان است پیداست که سودی بجز این در دو
جهان. و این بنابر آنست که عشق در حقیقت مقتدای لعنوا یا لست و فارغ
از غم سود و زیانست چنانچه حدیث الطرق الی الله بعدد انفاس الخلایق
دلیل این بیانست یعنی راههای موصله بمناجات پروردگار بعدد نفسهای
خلقانست در نهان و آشکار و قوله تعالی و ما نعبدهم الا لیقربونا الی الله

زلفی نیز دلیل رجوع کثرت بمعبود کل در باطن واگرچه بظاهر گرفتار
پرستش لات وهبل باشند زیرا که معنی آیه اینست که هرگاه کفار را از آلهه
باطله ایشان که اعتقاد هیچ عاقل قدرت آفرینش کرمی از کل ندارند
می پرستی میگویند که نمی پرستیم ما این صور خیالیه را مگر برای
آنکه نزدیک گردانند ما را بسوی خدا و نزدیکی که آفریدگار همه است نزدیک
گردانیدنی بنا بر تصور و ادراک ما از تصور خداوند بی مثل و مانند نیز
آنکه حقیقت معرفت یافتن رابطه عشق محبت است که بی اندیشه
کفر و دین را ای خلق بدانای بی علت موجب خلاصی از قید معلول است رباعی

ای گشته درین دامگه پستی هستی — زاندیشه کفر و غم دین بسته بپستی
نه کشد سر زلف عشق نه زنار — سررشته این کار بدست آر که رستی

و بنا بر توقف تفصیل این فصل بر مزید بیان معرفت و عارف معرفت
و دانش علم و حکمت و بیان مراد از ماهیت و ذکر ماده صورت سبل
ینابیع اسرار این روضه نیز از مجاری انهار اربعه تواند بود بحر اول
در بیان آنکه معرفت در لغت مصدر میمیست بمعنی شناختن مانند مغفرت
که بمعنی آمرزیدنست و این لفظ باعتبار این معنی هرچند شامل هر نوع
شناسائی بآن تعلق گیرد هست لکن مراد اینجا شناخت متعلق به
ذات و صفات واحد من جمیع الوجوه والجهات است که من حیث العقل
والنقل مبدا و مرجع اشیا از او و بدو است اما عقلا بنا بر آنچه نزد
محققین حکما و غیرهم ثابت شده از امتناع تعدد قدیم بالذات
زیرا که مراد تقدم اوست بوجود ذاتی بر هر چه نسبت وجود باو صحیح

باشد

باشد عقلاً و بر فرض تعدد قدما بر هیچکدام معنی تقدم بر جمیع ماسوا
صادق نیاید و نسبت وجود بممکنات حادثه بدون استناد و انتهاء
اولیت بوجود واجب الوجود قدیم بالذات چنانکه در صدر کتاب
مذکور شد معقول نگردد پس مرجع همه نیز بنا بر این اصل بوی باشد
اما نقلاً فبقوله تعالی منه بداء و الیه یعود یعنی مستند و موجود اوست
ابدا و ابداع اشیا و بسوی اوست رجوع و عود همه و فی الحدیث کل
شیئ یرجع الی اصله یعنی رجوع هرچه اطلاق شیی برو توان کرد باصل
خود است پس بنا برین اثبات وجود واجب بنفس تعقل وجود که
نزد عقل ضروری الثبوتست و از کمال ظهور احتمال نفی آن بخاطر
عاقل بهیچ وجه خطور نمیکند توان کرد بدون توسط تعقل معنی
امکان و توقف وجود ممکنات از جهت معلولیت بعلیت موجد و انتهای
سلسله علل دفعا للتسلسل بموجود قدیم مستغنی بوجوب وجود ذاتی
از تقدم علت و تصور تاثیر او بوجه من الوجوه در وجود و بقای
وی بی گمان چنانچه طریقه تحقیق معرفت اهل ذوق و وجدانست نظم

عقل ار ز حدوث می برد ره بقدم — عارف ز ند از حقیقت هستی دم
کز شور ظهور نور هستی سندی — نه کس ز وجود بودی آگه نه عدم

یا آنکه تعقل نسبت موجودیت بآن ذات نیز موقوف تصور اتصاف
او بوجود نیست چنانچه نسبت بممکنات توقف آن ظاهر است زیرا
که زاید بودن وجود بر ماهیات ممکنه از اصول اهل تحقیق و محققات
ارباب علم ظاهر است و اصالت عدم نیز در اشیا چنانچه مشهور است

نسبت با بین وجود زاید است و اگرچه توقف عدم بر وجود در تصور دلیل
اصالت حقیقت وجود است که بوحدت ذاتی خود از تصور تقدم معرفت
معرفات بروی منزه است و بمعروفیت خود بذات خود از نسبت
حدود و اعتبار تعریفات مستغنی و مبرا ست بلکه صرافت وحدت
ذاتی مقتضی نفی نسبت و اعتبارات و اسقاط نسبت حمل اسماء و صفات
نیز میکند از ذات چنانچه از اعرف عارفین شواهد و بینات امیر
المؤمنین علی منقولست که التوحید اسقاط الاضافات یعنی توحید
خواص عرفای بالله موقوف نفی جمیع نسبت اضافاتست از
آن ذات و بنا برین اهل عرفان ازین معنی بذوق و وجدان
یافته اند که آنچه اسقاط مستلزم نفی مذکور با آن تعلق میگیرد
وجود محض و هستی مطلق از قید تقید بتجرد و اطلاقست و از نسبت
اتصاف بوجود که موهم احتمال اثنینیت و خیال ازدواج تصور عدم باشد
برای تعقل فرقی میان دو نسبت در ذهن یگانگی ذاتی خود مبراست و مطلق برای
اهل وفاق رباعیه آنرا که بذات خود بود بود و نبود بی کلفت اتصاف باشد موجود
ذاتش ز تصور عدم زان یله بود کو عین وجود است نه موصوف وجود
و اما بیان اوصاف عارف و احوال وی که شواهد صدق معرفت و
دلایل ذوق شهود وجود و شوق محبت و سند مضمون کلام با اهتمام
سید الانام امام جعفر صادقست ع که عارف آن شخصیت که شخص بشری
او بحسب مناسبت صورت با خلق مأنوس و مخلوط باشد و سر دل
رسته از نسبت آب و گل او بخداوند خود غافل نشود از غلبه تأسف
ورزد

وشوق تعرف و تأثیر خوفناک بلکه مشرف بر هلاک میگردد و هم از
کلام امامست که العارف امین ودایع الله و کنز اسراره و معدن نوره
و دلیل رحمته علی خلقه و مطیة علومه و میزان فضله و عدله الی آخر
یعنی بدانید ای طالبان و توسل جوئید بمطلوب خود بوسیله صحبت
عارفان بنا بر آنکه عارف امین و حافظ امانت محبت و معرفت خداوند
جهانست که سر باز زدند از تحمل آن جبال راسیات و ارضین ثابتات
و سموات مشتمله بر نجوم و سیار است و آنکه عارف مخزن کنوز اسرار
ربوبیت و معدن و مظهر نور الوهیت و دلیل و واسطه رسانیدن رحمت
و وسیله وصول نعمت خداوند و انبساط آن رحمتست بر خلق وی و
مطیه یعنی بارگیر بی نظیر و حامل تدبیر علوم اوست و میزان امتحان
و ترازوی امتیاز اهل استحقاق قبول فضل علم و معرفت اوست از
نااهل باعتبار اختیار عدل او که منبسط گشته بر اعیان ممکنات قبل
از تلبس بلباس امکان آنکه عارف متوجه قلبی دائمی بجناب آلهی
و مترقب فضل و رحمت نامتناهی مستغنی و بی نیاز است از خلق بخواهش
حاجت و اعانت از ایشان بلکه از طلب مراد و تعب التفات بدنیا
و خواهش آن بتفویض امور و مرادات و رفع مهم خود بقاضی الحاجات
مستغنی گشته از انس بکمالات نیت مراد در امور نفسی در وحشت سرای دنیا
بغیر خداوند دوی و نسبت و ثنا بذه در روی زبان گفتاری و نه اشاره کردنی
برای بیان اسراری و نه نفس زدن و زندگانی کردن بعمل و کرداری مگر
آنکه گویایی او بتعلیم و اراده خداوند و نسبت و اشاره وی از تفهیم و استشاره

وی وتنفس وتعلل او ازوی وباویست پس عارف باوجود تعیش به
صورت درمیان خلق وتلبس بضرورت جبه ودلق بمعنی درریاض
قدس وبساط انس خداوندخود بقدم ذکر وفکر متردد است و از
لطایف فضل ورحمت وی برای زاد سفر شوق ومحبت بتوشه علم و
معرفت وی متزود وشک نیست که این عبارات مستنبط از اشارات
بابشارت کلام امام علیه السلام تنبیه تامست بر حقیقت حال عارف
واصل باین مقام لیکن از شرایط وصول او با سابقهٔ قبول درعلم ازلی -
دخول دربوادی محنت ومشقت است وحلول درصحاری کلفت و
ریاضت است که بعضی از طرق آن عنقریب اشاره رفت تا زنگ
شبهات عقلیه وشکوک وهمیه ازمرآت ضمیر او زدوده شود بالکلیه
زیرا که بممارست علوم رسمیه وتتبع دلایل عقلیه وسمعیه هرچند ممکنست
که علم سالک بمعارف الهی از درجه ظن بیقین ترقی کند بحدی که اطلاق
علم الیقین بران توان نمود خصوصاً بعد از تفحص سخنان اهل
تحقیق وگرفتن تعلیم از اهل نسبت این فن لیکن صعود از آن به
درجهٔ عین الیقین مفهوم از حدیث الاحسان ان تعبد الله کانک
تراه واز کلام امیرالمؤمنین که لم اعبد رباً لم اره موقوف بمجاهدهٔ
نفس است که موجب انفتاح ابواب مکاشفه ومشاهده میگردد و
بدون سلوک سبیل عبودیت واستقامت بر جادهٔ متابعت برای
تحصیل نسبت تجرید وتکمیل رفیقه مناسب چنانچه در فصل فضیلت
ذکر مذکور شد وصول باین درجه از معرفت که مستحق اطلاق اسم

عارف

عارف شود میسر نمیشود چنانچه در تفسیر آیه واعبد ربک حتی یاتیک
الیقین بآن اشاره رفت زیرا که بران قیاس که عمل بنده بمقتضای
آداب طریقت موقوف سبق علم باحکام شریعتست تا آنکه نگهبان عبادت
گرفتار اختیار نیز بدعت نشود وبخیال حقیقت حاصل سعی خود را باطل
نسازد انکشاف اسرار حقیقت نیز که مفید معرفتست موقوف بذل جهد در
اکمال طریقهٔ اخلاص در عبادت واحتمال لوازم ارکان طریقت تا بمرور
بر مراتب فناء فی الله از غرور هستی موهوم خود بدرآید و بدوام ذکر که
موجب محو خودی فانی بی اعتبار ذاکر واثبات ذات باقی پایدار
خداوند کار از مقام بقاء بالله آگاهی یابد وبنور ذکر هستی باقی که آفتاب
جهانتاب عالم جانست در ذرهٔ وجود خالی از هست وبود خود نگرد
بجز نور خورشید محیط بجلهٔ ذرات نبیند ودر دلش نگذرد پس از کمال صفا
وصقالت مظهریت ومرآتیت ذات وصفات را شاید واز ریاض
مناسبت چنانچه بیان آن در آخر کتاب بیاید که نزهتگاه روضهٔ رضوان معرفتست ریاحین بروی عارف
گشاید وگردید رباعیه خود در خور خورشید ز ذرات توئی گر محو شوی زخویش اثبات توئی
کس پی نبرد بذات بیچون زظهور   در خود منگر که مرآت توئی
نهر ثانی در نسبت میان علم ومعرفت وحکمت که قوایم ارکان ثلثه
تفهیم وارشادند بلکه مقومات اضلاع مثلث تکوین وتکون وایجاد
زیرا که سبق علم ازلی باعیان ممکنات مقتضی تعلق تکوین بمظاهر کونیه
است بحسب تخصیص اراده ومشیت باوقات معینه چنانچه از مفهوم
ما شاء الله کان ومالم یشاء لم یکن معلوم میشود قابلیت واستعداد

ماهیات مرظهور نور معرفت را که اثر مترتب بر اختیار تکوینیست
چنانچه مضمون حدیث قدسی کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف
فخلقت الخلق لاعرف بران دلالت میکند بر یوجهی که من گنج
پنهان خزانه کان الله ولم یکن معه شیئی بودم و با خود عشق
می باختم در ازل الآزال که در آن حال نه از ماضی نشان بود و نه از
استقبال و نه از عالم خلق کان بود و نه خیال پس نه برای دفع ملال
تنهائی که منزه است از آن ذات ذوالجلال بلکه دوست داشتم که
شناخته شوم در دل عارفان جانباز و سینهٔ محرمان این راز
پس آفریدم خلق را برای پرورش وجود عارف تا شناخته شوم
در آن کون خاص که بعد از مراعات اوصاف و شرایط مزبوره در مرتبهٔ
تصحیح معرفت وجود عارف از میان برخاسته است و سر عارف
بقول عرفت ربی بربی بلکه باقرار لا یعرف الله غیر الله معترف
گشته واگر مراد معرفت مخصوص بخواص نباشد بلکه دلالت هر
موجودی را بر وجود و علم و قدرت موجود خود دلیل معرفت گریم شامل
عموم اصناف خلق تواند بود چنانچه مفهوم قوله تعالی وان من
شیئ الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم یعنی هیچ چیز نیست که
اطلاق شیئی برو توان کرد از مخلوقات علویه و سفلیه مگر آنکه تسبیح
میگوید و تنزیه میکند ذات موجد خود را از نقایض کونیه مقرون
بتمجید و تعظیم وی بزبان حال خود لیکن شما که فهم معانی را موقوف
دلالت الفاظ موضوعه برای آن میدانید نمی فهمید معنی تسبیح گفتن

اشیارا

اشیا نرا و بنا بر این قابلیت کل اشیا این معرفت را موجب قبول او باشد
مرتبت تکوّن را و اما خصوصیات صور مکونات و احکام متعلقه بهر
یک که بحکم کل حزب بما لدیهم فرحون بآن تسلی و راضی می نمایند و با وجود
اشتراک همه در معنی وجود واحد که مبدا ایجاد و مرجع اعدام همه است
بصور آثار مختلفه مرئی و مشاهده میگردند شاهد ابتنای تکوین و تکون
و استناد تغیر و تلون مظاهر کونیه بر حکمت مشهوده و مخفیه است که
مقتضای مظهریت اشیا است مر اسمای متقابله و صفات جمالیه و جلالیه
آن ذات متصف باوصاف کمالیه را اجمالاً هر چند احاطه بتفاصیل و حکمهای
مخفیه در هر یک از انواع و افراد مخلوقات از کنوز مختومه و رموز مستوره
مکنونه و عنده مفاتح الغیب است و اطلاع بر آن موقوف تعلق اراده
ازلی به تفهیم و انکشاف اسرار آن بر قلوب قابلهٔ تعرف و اتصاف
و اما نسبت علم از معرفت که در معنی یکدیگر مترادف بسیار مستعمل میشوند
تردد و اکثر عموم و خصوص مطلقست بنا بر تعلق علم بکلیات و جزئیات و
اختصاص معرفت بجزئیات و اطلاق اسم عارف را بر خداوند از این
جهت ممنوع دانسته اند و حق اینست که سبب منع اختصاص عارفست به
آنکه علم او مستند باکتساب باشد و حق سبحانه و تعالی بسبب علم ذاتی از
کسب و استحصال آن بفکر یا تعلیم و غیرهما مستغنیست پس اطلاق وصف
معرفت بروی روا نباشد و اما علوم کشفیهٔ انبیا و اولیا را معرفت گفتن
بنا بر توقف مقدمات آن تزکیه نفس و تصفیهٔ قلب و توجه تام و استعمال
این از مکاسب جسمانیه نفسانیه تواند بود و اما آنچه موهم تجدد علم الهیست

وظواهر بعضی از آیات قرآنی دلالت بر آن میکند مثل ولیعلمن الذین
صدقوا ولیعلمن الکاذبین که مفهوم ظاهر آیه اینست که تا بدانیم آنان
را که صادقند در دعوی بندگی و بدانیم آنان را که کاذبند درین دعوی
لکن مراد این نیست بلکه مراد آنست که تا جزا دهیم راست گویان را به
راستی ایشان جزای نیکو که صدق قول ایشان بآن ناظر است
و جزا دهیم دروغ گویان را در خور صفت قبیح ایشان که قبح آن عقلا
و شرعا ظاهر است بنابر آنکه مقتضی بیان فرقست میان این دو
صفت و بشارت دادن صادق بنیل رحمت و ثواب و بیم کردن
کاذب بلعنت و عذاب و عدم تصریح بجزا بنابر آنست که از غایت
ظهور گویی محتاج بیان کردن نیست همچنانکه در آیه دیگر میفرماید
که یوم ینفع الصادقین صدقهم که اشاره بعظیم نفع صدقست بجزی
که از بیان مستغنیست و امثال این آیات را برین گونه تاویل میتوان
نمود و احتیاج نسبت حدوث باضافات علم قدیم دادن نیست
برین وجه که علم صفت حقیقی ذات اضافه است و قایل شدن بحدوث
اضافه علم نسبت بحادثات متجدده منافی ازلیت حقیقت او نیست چنانچه
متکلمین گفته اند برای رد استدلال حکما بر عدم تعلق علم الهی بجزئیات
از جهت جزئیه آن بنابر آنکه تغیر جزئیات مستلزم حدوث علم بآن
میشود و اگر نه باید که مطابق واقع نباشد و ما سابقا اشاره باین کرده ایم
که این مفسده آنگاه متصور شود نسبت بعلم حصولیست و علم حضوری الهی
که همه اشیا با نفسها نزد او حاضر اند و از نسبت تقید بزمان که ماده

تجرداست

تجرد است مستغنی و منزه است احاطه علم بجزئیات و تغیرات زمانیه
عارضه آن موجب تجدد علم و تطرق کذب بآن نمیشود و این کلام مبین آنست رباعیه

پیداست برش چو ذاتش بد و مآل   مستقبل و ماضیش نماید همه حال
تغییرپذیر باشد از معلولش   ایمن بودش علم حضوری ز زوال

رباعیه
علمش نه همین بعین کلیست محیط   آن حیث که علم او بآن نیست محیط
داند همه را چنانچه هست از کم و بیش   آن کو بتغیرات جزئیت محیط

و اما حکمت که تعریف حکما دانستن حقایق اشیاست بوجهی که آن
شیئ بر آنست در نفس الامر و بنابرین اخص از علم بلکه از معرفت
نیز باشد زیرا که مطلق علم اعم از آنست که تعلق بحقیقت اشیا گیرد
یا بخواص و اعراض و لوازم آن بعنوان کلی یا جزئی و اعم بودن معرفت
نیز بر تقدیر ترادف ظاهر است باعتبار اختصاص او بجزئیات
چنانچه مذکور شد نسبت میان حکمت و معرفت عموم من وجه باشد
باعتبار شمول حکمت حقایق را کلیه و جزئیه و اشتمال معرفت بر جزئیات
من حیث الحقایق و اللوازم کلها لکن مراد از حکمت اینجا صفا و
صقالت دلست از آلایش اعراض فاسده و از التفات بآرای
مضله اهل ملل باطله برای صحت تذکر نعمای متواتره منعم حقیقی
و اصابت تفکر در مظاهر اسمای متقابله مبدع عالم از ظاهر و خفی تا باین
سبب بر شناختن مراتب اشیا و مقتضیات مختلفه آن فی الجمله اطلاعی
یابد و وضع هر شیئی در موضع خود تواند نمود و اعطای حق هر مستحقی در خور
استحقاق او تواند کرد که حکمت باصطلاح این طایفه عبارت از حفظ

این مراتبست زیرا که وحدت اشیا در وجود مستلزم اتحاد در خواص و
لوازم نیست پس از مار مهربانی واز کژدم مردمی چشم نباید داشت
مرآن قیاس که انسان بهیات مجموع اعضا و حواس یکشخص بیش نیست
لیکن از گوش بینایی واز چشم شنوای واز دست روایی واز پای گیرایی
نیاید واز تخلیط مراتب اکثر مردم بصحبت ناجنس ومتابعت جهال
در دام سودای خام و وسوسه شبهه انجام گرفتاران خیال ضلال
با ضلال می افتند واز طریق قویم دین وملت وصراط مستقیم علم و
معرفت لغزیده در بادیه غفلت وغوایت بایم و در هاویه ظلمت وضلالت
دایم می مانند و مادام که علم ومعرفت بحلیه حکمت آراسته نگردد-
امید رهایی از شبکه شکوک وشبهات وخلاصی از دام وقوع در ورطات
نتوان داشت واز کلام امام جعفر است الحکمة ضیاء المعرفة ومیزان
التقوی وثمرة الصدق یعنی حکمت روشنای معرفتست که بدون آن
راه عارف بدانش حق وحقیقت راست نمیشود بلکه مانند کسیست که به
ظلمت شب وتیرگی هواها و حیران میرود واز چپ وراست میان
خوف ورجا سرگردان که آیا راه کدامست ومنزل کجاست پس همچنانکه
راه گم شده را بشعله چراغ یا مشعله خورشید تابان میتوان یافت
طریق صحت معرفت نیز بضیاء تدبر وتفکر وتاثید نور حکمت روشن
میگردد ومتقی و پرهیزکار بمیزان حکمت از مغشوش ناقص عیار شناخته
میشود وحکمت ثمره شجره صدق یعنی راست گفتاری وراست کرداری
است ولهذا سینه خالی از سکینه دروغ گوی تباه روزگار از نور حکمت

وتیره عارست هرکه را نور حکمت دادند دری از سعادت وکرامت و
فضیلت بر دل گشادند ولیکن آگاه نمیگردند ازین نعمت بی حد وغایت
مگر صاحبدلان که کامل العقل والکفایتند چنانچه در کلام مجید میفرماید
که یؤتی الحکمة من یشاء ومن یؤتی الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا وما
یذکر الا اولوا الالباب یعنی میدهد حکیم وافاده کریم توانا نعمت
حکمت را بهر که میخواهد و مستعد وقابل آن میداند وهر که داده شود
بوی این نعمت بی نظیر پس بتحقیق که داده شده است بوی خیر کثیر که
بیرونست از حد حساب و متذکر و متنبه نمیگردند ازین معنی مگر اولو-
الالباب که بنور عقل کامل رسته است دلهای ایشان از ظلمت حجاب
بلکه نقاب غیریت اشیا از نظر اعتبار ایشان برخواسته است و در
حوادث عالم کون که از جهت ضرورت بنا بر حکمت ظهور آثار اسمای
متقابله وصفات مختلفه الاقتضا که بتعددات اعتباریه از یکدیگر در تعقل
ممتاز میشوند در وجود که عبارت از وحدت ذاتیه سماست وتکثیر و
تخالف صور مرتبه کونیه نیز از حیثیت این اقتضاست که نسبت مظهریت
ومرآتیت اشیاست واطلاق حدوث وتجدد وتغیر بر تصور مذکوره
باین اعتبار است واگرنه من حیث الوجود یا قطع نظر ازین اعتبارات
نسبت حدوث واختلاف عارض عین وجود قدیم که بر اطلاق حقیقی
خود باقیست کما کان نشده نمیشود وبخاطر عارف این معنی که اختلاف
را بنا بر حکمت ومصلحت می بیند چنانکه در حدیث کنت کنزا مخفیا
شده ونظر او بر حقیقت وجود قدیمست نسبت حدوث خطور نمیکند ومیگوید

رباعیه من صورت جان چو از جهان می بینم	در هرچه نظر کنم همان می بینم
اندیشهٔ حادثم کجا راه زند	کان عین قدیم را عیان می بینم

نظر ثالث در معرفت ماهیت اشیا با قطع نظر از ملاحظهٔ نسبت وجود ذهناً و خارجاً که بعضی از آن بامر ثابت تعبیر نموده اند باعتبار آنکه مراد از اثبات ماهیت ثبوت امریست که بعد از عروض وجود اطلاق موجودیت بر و توان کرد پس اگر قبل از این عروض موجود بر و صادق باشد فرض عروض ثانیاً مستلزم تحصیل حاصل باشد و آن عبث و محالست و معدوم محض دانستن نیز موجب انقلاب عدم بوجود و اجتماع ضدین و انقلاب حقایق میشود که آن نیز محالست پس بنا برین ثبوت واسطه باشد میان وجود و عدم چنانچه از تقریر سابق مفهوم گشت و اکثر حکما اثبات آنرا معقول ندانسته اند چنانچه خواجه نصیر در متن تجرید بیان کرده که والواسطة غیر معقولة بنا بر آنکه ثبوت تضاد میان وجود و عدم چنانچه معلومست مانع فرض واسطه است که در و باید که جهتی از وجود با جهتی از عدم جمع شود و حال آنکه اجتماع هر دو از هیچ جهت جایز نیست چنانچه معلومست و گفته اند که مراد بحقیقت و ماهیت شیٔ تعقل آنچه فی نفسه این شیٔ بآن این شیٔ است تواند بود با قطع نظر از عوارض و لوازم یا آنکه انفکاک او از همه عوارض بلکه از اکثر آنها در حال وجود محالست چنانچه گوئی ماهیة انسان نیست از این حیثیت که ماهیة است سفید یا سیاه مثلاً بطریق اثبات یا سلب بلکه مراد تصور اوست بشرط آنکه با او فرض شیٔ دیگر

نکنیم

نکنیم ایجاباً و سلباً و برین تقدیر نیز تعقل چیزی که از نسبت وجود و عدم معرا باشد ناچار است که موجب فرض ارتفاع نقیضین باشد و بیرون شد ازینها موجب ارتکاب احتمالات بعیده است که طول تفاصیل آن مناسب این مختصرات نیست و آنچه مذکور شد نیز بتقریب ذکر اصطلاح اهل تحقیق در تعریف ماهیة و ظهور اختلاف منسوبه باین لفظست بدین وجه که نزد محققین ماهیة هر شیٔ نسبت معلومیت اوست در حضرت علمی ازلی بنا بر آنکه علم الهی بنفس خود در ازل عین علم اوست بمراتب قابلیت شیون اشیای مقدرة الوجود که ماهیات عبارت از آنست و نسبت تفاوت میان قابلیات غیر مجعوله اعیان علمیه در اصطلاح این طایفه باعتبار فیض اقدس ذاتی احدی و اختلاف اقتضای اسماء ذاتیه ولیست که در آن مرتبه از مظاهر کونیه عین اثر ظاهر نشده و شک نیست که احتمال مجعولیت درینها مرتبه محال خواهد بود و اثر اعراض مجعوبان بر امر غیر موجود بچون و چرائی سبب خواهد نمود لیکن قبول اعیان ثابته ظهور را در صور مظاهر کونیه که عبارت از تعلق وجود ذهنی و خارجیست بفیض مقدس تفاوت آن از حیثیت وجود و لوازم آن بر حد قابلیت و استعداد ماهیات مذکوره است و علم ازلی باعتبار مذکور محیط بحقایق اشیاء متعینه و بفیض اقدس و بعوارض و لوازم تابعه آن وجوداً و عدماً چنانچه مفهوم ان الله قد احاط بکل شیٔ علماً و امثال آن بر آن دلالت میکند و شک نیست که ثبوت آن در علم ازلی مستلزم تعین علمیست و پس پس اطلاق وجود خارجی و ذهنی بر آن

نسبت باروا نباشد همچنانکه تعیین مذکور مانع اطلاق عدمیت محضه است
بر آن و باین اعتبار تعبیر از مهیات باعیان ثابته و تعینات علمیه
کرده اند بنا بر آنکه بعد از تعلق اراده بافاضهٔ وجود بر حسب
تعینات خود مصور میشوند بی زیاده و نقصان رباعیه
اعیان که تعینات علم قدمند   دیباجهٔ ایجاد و سواد عدمند
زانیان رقم صحیفهٔ دهر زدند   یا آنکه حروف صفحهٔ بی رقمند
پس معنی این سخن بنا بر مقدمات مذکوره آن باشد که اعیان
ثابتهٔ علمیه در حکم نقوش متصوره ذهنیه اند که گوئی مانند دیباجهٔ
کتاب که در ضمن تصور مبادی مقدمات مسایل مجملاً معین گشته
و مفصلات صور کونیه که مسائل کتابند بتدریج بر طبق آن صور
مذکور میشوند که عبارت از تعلق وجود خارجی و ذهنی است
پس دیباجهٔ ایجاد باشند و بنا بر آنکه قبل از تلبیس بوجود بر
غیر عالم بالذات پوشیده اند سودای و نشانی از عدم داشته
باشند و مراد از صحیفهٔ دهر و کتاب کاینات و امثال آن صور
کلیه و جزئیه عالم کونست که کلمات نفس رحمانیند چنانچه در تفسیر
آیهٔ قل لو کان البحر مداداً لکلمات ربی بآن اشاره رفت و رقم
زدن این صحیفه از ایشان باعتبار تطبیق مذکور است و مراد از
صفحهٔ بی رقم حضرت علمیت که کثرت حروف یعنی تعینات
مذکوره که امتیاز ایشان از یکدیگر محض علمیست موجب ماندن اثر رقم بر آن صفحه نیست
رباعیه اعیان که نه علتند و نه معلولند   مرئی نه چو جسم و نه چو جان معقولند

از نور ازل

از نور ازل بعین علمند عیان   موجود نیند پس چه سان مجعولند
مراد آنست که باعیان ثابتهٔ مذکوره نسبت علیت و معلولیت دادن
روا نیست زیرا که اگر علت باشند باید که علت تامهٔ اشیای کونیه
باشند و بنا بر آنکه معلول از علت تامه تخلف نمیکند لازم آید که همهٔ
اشیا قدیم باشند بتبعیت ماهیات خود و حال آنکه حدوث بعضی
نزد عقل معلومست و سبب آنکه امکانست بی گمان مشترکست میان
همه ممکنات پس همه در حدوث نیز مشارکت باشند و اگر معلول باشند
اعتبار تقدم علت بر ایشان بوجود لازم آید که منافی نسبت قدمست
بعلم ذاتی چنانکه گذشت و همچنین از تعلق رؤیت بصری چنانچه متعلق
باجسام میشود منزهند و آن ظاهر است بلکه از تعلق تعقل ذهنی نیز
چنانکه انسان نفس خود را تعقل میکند زیرا که تجویز تعقل مهیات
برین وجه مستلزم جواز اطلاع اوست بر مکنونات علم الهی بطریق
احاطه و آن ممنوعست مگر بتعلیم الهی بعض خواص عباد خود را در بعضی
بسبیل وحی یا الهام بمقتضای مشیت ازلی چنانکه قوله تعالی و لا یحیطون
بشیء من علمه الا بما شاء بران دلالت میکند و همچنین از نسبت مجعولیت
که عبارت از اتصاف بوجود خارجی یا ذهنیست علی الیقین بریاند
تعقل تشخص نفس خود را امتیاز از غیر منزهند زیرا که نسبت جعل موقوف
اتصاف مذکور است و نسبت آن بمهیات مجرده بنا بر تعریف حکما
مستلزم تحصیل حاصلست چنانچه معلومست گذشت و بر رای اهل تحقیق
خروج اعیان از حضرت علمی محالست چنانچه معلومست بنا بر استلزام

راه یابد تغییر بلکه مجمل بعلم ازلی بلکه موجودات عالم مظاهر اعیان
علمیه اند بنابر ظهور آثار اسما و صفات که اتصاف ذات بآنها نیز باعتبار
اختلاف اقتضای شئون علمیه مذکوره است و موجودات کونیه
پس نسبت مجعولیت که فرع موجودیت باعیان نیز روا نباشد رباعیه
شود برآنکه شودش دیده حرون   عالم ز تعینات علمی افزون
از پردهٔ هر صفت نمایند رخی   نایند ز عین ذات هر چند برون
غرض ازین سخن اشاره بتطبیق موجودات خارجیه است بر تعینات
علمیه بی تفاوت و مراد از دیده بصارت قلبیه است که راست نظر
هرگاه بصور تطبیق مذکوره نمود و دانست که اختلاف مقتضیات
اعیان در خارج موجب تعدد حقیقت علمی محیط بکل نمیشود پس برین
قیاس اختلاف صور نوعیهٔ اشیا مقتضی اختلاف نسبت وجود
عام که قوام همه بآنست نباشد و کج بین مانند اسب حرون که بهر
خیال رم میکند و راه از پیش نمی برد بلکه پس پس میرود و نگران تعدد
وجودات قیاس بر اختلاف صور در تردد شکوک و شبهات مانده
بمقام راه نمی برد و نمیداند که هر چند اعیان علمیه از پردهٔ صفات مذکوره
مظاهر کونیه ظهوری کرده اند لکن خروج ایشان از عین علم ذاتی
متصور نیست چنانچه گذشت پس از نسبت مجعولیت نیز معرا باشد
مگر آنکه جعل و حدوث را نظر بادراک عقول جزئیه و نسبت به
مدرک محدث اشخاص انسانیه تصور کنیم که بنابرین تعقل حدوث
تعلق علم منافی قدم ذاتی تعینات ازلیه در علم قدیم نخواهد بود برین وجه رباعیه

ماهیت

ماهیت کائنات در جعل و عدم   مانند بمحل خویش نه بیش و نه کم
در مدرک عقل جمله معروض حدوث   در علم ازل چو علم موصوف قدم
یعنی باعتبار مذکور ماهیات در مجعولیت و عدم آن تابع محل ادراک
باشند برین وجه که نسبت بمدرک متصور که وجود را عارض ماهیات
میدانند و عروض موجب حدوث باید پس بود پس ماهیات نیز بهمین
نسبت وجود مجعول و حادث باشند لکن نظر بآن معنی که از
مکنونات علم ازلیند قدیم و غیر مجعول بر ایشان صادق باشد
بتبعیت علم موصوف بازلیت که آن وجود اصیل مطابق واقعست
بخلاف قسم اول که باعتبار جعلیت مدرک متعالیه اوست این وجود
مجعول اعتبار برابر غیر مجعول ثابت در علم پس نسبت حدوث
نیز بمحض این اعتبار باشد که نزد خصم نیز معتبر نیست رباعیه
عارف چو حقایق از سبق می بیند   مهیته جمله علم حق می بیند
حق بین چو شود دیدهٔ محقق بیقین   اسرار نهفته در ورق می بیند
مراد آنست که عارف چون نظر او قاصر از ادراک حقایق اشیا علی
ما هی علیها نیست نظر بر سابقهٔ احاطهٔ علم ازلی نموده مهیات را
صور علمیه مذکوره می بیند و هر چند این معنی از اسرار مستوره ورقا
هستی منقوش بصور کائنات لکن دیدهٔ حق بین محقق که مکحل
گشته از اسرار نهانی رؤیت وحدت در کثرت قاصر نیست و ازین سر
محقق که در ضمن ورق امکان منقوش بصور مختلفة الظهور متحدة الحقیقه
مستور است بی شعور نه رباعیه معشوق برخ پردهٔ اعیان چو کشید

جز خویش زیر پرده موجود ندید. بجاست که شور عشق گیرد بجهان   با
خود سخن گفت و ز خود باز شنید. مقصود از این سخن اشاره بنکتهٔ توحید
است در مرتبهٔ تعین علم ازلی باعتبار اعیان ثابتهٔ علمیه بدین وجه
که کار معشوق حقیقی که تعبیرست از احدیت غیر را از حقیقت وجود
او نصیبی نیست همیشه عشق باختن با خویشتن بوده و هست پس بنا بر
تعین مهیات علمیه نیز موجب کثرت وجودی نگشت و تغییر وجود
خود موجودی درین پرده و مرتبه نیافت و بنا بر انکشاف سر خفی
مستفاد از حدیث قدسی احببت ان اعرف که مقتضی افشای سر
مذکور بود بظهور آن در صور مرایای اعیان علمیه پس تعلق ارادهٔ او
بتکوین گفتن کلمه کن باشد بر سبیل امر و بخاطب با آن استعدادات
غیر مجعولهٔ اعیان مذکوره و ظهور نور وجود در مظاهر کونیه بر طبق
مهیات بمنزلهٔ قبول امر و بنا بر آنکه مظهر را وجودی و اثری غیر ما
هو ظاهر فیه نیست پس عین ظاهر باشد نه بر وجه انحصار ظاهر
در وی بلکه باعتبار آنکه او را وجودی غیر ظاهر نیست و برین تقدیر
گوینده و شنونده نیز غیری نباشد و بنا برین هر چند که اعیان علمیه
بمظاهر کونیه عیان گشته اند و بودن مظهر بر حد ظاهر دلیل ظهور
وی شده لکن چنانچه سابقاً معلوم شد در نهانخانهٔ علم ازلی همان
مکنونند و کاشف سر کان الله ولم یکن معه شیئ ای زبان حال
اعیان علمیه الآن کما کانست پس اگر انسان که بصورت و معنی
در ظاهر و باطن مجموعهٔ ظهور این سر مکنونست بپردهٔ توحید که ظهور

وحدت

وحدت وجود است در عین کثرت مشهود و معقول در آشکار و نهان
نوری بکمال غیر بینی نسبت هستی بخویش که مستلزم اعتقاد استناد تعدد
وجودی باشیاست ندهد و خود را باین نادانی رسوا نکند و هستی اعتباری
خود را در وجود باقی حقیقی فانی و مختفی بیند حق را بصورت ظهور
درین عین ثابته مکنونه و لطیفهٔ انسانیه جامعه خود بنظر تحقیق بیند
و بذوق اهل کمال شرح حال خود گوید و بزبان سرش به بیان این مآل گراید رباعی

اعیان بمظاهر بند هر چند عیان   مکنون نهانخانهٔ علمند همان
گر پرده خود بخویش بینی ندری   بینی که بجز تو نیست در پرده نهان

نهر رابع در معرفت جواهر و اعراض و ترکیب اجسام و لواحق آن
بنا بر آنکه معرفت نفس که دلیل معرفت رب و نسبت چنانچه در تفسیر
حدیث من عرف نفسه فقد عرف ربه سابقاً در روضهٔ ریاضت
مذکور شد موقوف دانستن امور مذکوره است و اگر چه بر سبیل اختصار
باشد مشتمل بر اشارات لطیفه مستنبطه از عبارات اهل تحقیق اما
جوهر که حکما تعبیر از آن بموجود لا فی موضوع کرده اند و از عرض بموجود
فی موضوع بنا بر آنکه منسوب بوجود را خارجاً و ذهناً منحصر در جواهر
و اعراض میدانند و تفرقهٔ میان هر دو باین کرده اند که جوهر محتاج به
موضوع نیست که مقوم و محصل او باشد و احتیاج او بمکان و مسافت
که در آن قرار گیرد یا بر آن حرکت کند یا بمحلی که در آن حلول کند
منافی استغنای او از موضوع نیست زیرا که امکان و محل را در قوام
او مدخلی نیست بخلاف عرض که قوام او بموضوعست یعنی بجوهری

که مقوم او باشد ابتداءً مثل قوام الوان بجسم یا بواسطهٔ عرض دیگر
مانند سرعت و بطوء که قایم بحرکتند و قوام حرکت بجسمست و جسم
نزد ایشان جوهر مادیست که مرکبست از دو جوهر که یکی را ماده و
هیولی میگویند و دیگری را صورت نوعیه جسمیه و جوهر را بر دو نوع دیگر
که یکی نفس است و دیگری عقل اطلاق میکنند و از این انواع همه
همین جسمیت که برای ارسطو و اتباع او مرکبست و افلاطون و تابعان
او اثبات هیولی نمیکنند بلکه صورت جسمی را یک اعتبار قایلند
و بر هر تقدیر تعریف جسم بجوهر قابل ابعاد ثلثه کرده‌اند بآن معنی
که قبول فرض طول و عرض و عمق کند و برای متکلمین جسم مؤلف از
جواهر فرد است که آن را اجزای لایتجزی میگویند باین معنی
که قابل قسمت انفکاکی و عقلی و وهمی نیز نباشد و اعراض را منحصر
در نه مقوله میدانند که آن کم و کیف و اضافه و متی و این و وضع و ملک
و ان یفعل و ان ینفعل باشد و مراد از کم مقدار است
مثل بزرگی و کوچکی و درازی و کوتاهی و از کیف چگونگی مانند لون و
شکل و غیرها از آنچه بحواس مدرک شود و از اضافه نسبت بیکدیگر
و از متی زمانست که ماضی آن در حکم معدوم است و مستقبل غیر موجود
و آنچه از آن موجود است در هر وقت آن غیر منقسم است که آن را
حال گویند و از این مکان که بودن جسم است بحیثیتی که سطح باطن
جسم دیگر احاطه بسطح ظاهر او کرده باشد تا بعضی یا بعد موهومی
که همهٔ اجزای جسم بآن مشغول باشد تا بعضی و از وضع اختلاف

حال

حال شیئی باعتبار هیأتهای مختلفه وارده بروی مانند قیام و قعود و
رکوع و سجود و غیرها و از ملک مراد حالتیست که حاصل شود در شیئی و
بسبب آنچه بکل وی یا بعضی اجزای وی احاطه کرده باشد بنوعی که منتقل
شود و بانتقال وی مانند احاطهٔ پوست بیدن یا جامه بآن و از ان یفعل
اثریست که بر فعلی مترتب شود مانند قطع بتأثیر قاطع و از ان ینفعل
قبول کردن آن اثر مانند قابلیت جسم مقطوع قبول اثر قطع را اینست
معانی مقصوده از این مقولات عشر که یکی از آن جوهر است و باقی
اعراض بطریق اجمال که مناسب این مقامست و اگر متعرض تعریف
هر یک شویم بتفصیل بتطویل انجامد و حوالهٔ آن بکتب حکمیه اولی
می نماید و بعد از تمهید مقدمات تحقیق مقام مقتضی آنست که تقسیم
مذکور بر وجه انحصار اجناس عالم در جوهر و عرض چنانچه مشهور است
اگر نظر بمدرکات حواس ظاهره اراده کنند پس عقل و نفس را از
انواع جوهر نباید شمرد بلکه هیولا و صورت نیز بنابر آنکه قبل از
ترکیب مرئی نمیشوند پس جوهر بخصوص مخصوص جسم باشد و اگر اعم
از آن خواهند شامل بعضی از مجردات مانند ملائکه و ارواح جن و غیرها
نخواهد بود بنابر آنکه در اطلاق عقل و نفس داخل نیستند بعرف اهل
لغت و اصطلاح حکما و بر تقدیر اختصاص آن بجسم که حکم بوجود او ضرور
یست اگر مراد از عدم احتیاج او بموضع استغنای اوست در قوام خود
از اعراض ممنوعست باعتبار آنکه قابلیت ابعاد ثلثه که معنی عرضیست
از اجزای تعریف اوست و ابعاد مفروضه که طول و عرض و عمق باشند

نیز از جمله مقادیر ممتد و بدون شکل و لون و ضوء که از قبیل کیفیاتند مرئی
و محسوس نمیشود پس بر هر تقدیر از عوارض مستغنی نباشد چنانچه در اثبات
حدوث اجسام مستند شده اند بعدم انفکاک جسم از حرارت مانند حرکة
و سکون و غیر هما که از مقوله اعراضند و دیگر آنکه بر هر تقدیر ترکیب
جسم از امور مفروضة الوجود خواهد بود نه متحققة الوجود اما بر رای
حکما بنا بر آنکه هیولا را در تعین که از شرایط وجود است محتاج بصورت
میدانند و صورت را در وجود محتاج بهیولا پس باید که از میان دو معدوم
موجود محقق الوجود موجود شود و اما بر رای متکلمین که ماده ترکیب
جسم جواهر فرده باشند بنا بر تعریف مذکور نسبت وجود بآن اجزا
بفرض و تقدیر متصور نشود و همان محذور مذکور لازم آید چنانچه بمضمون آن اشاره شد

رباعیه
اجسام که از جوهر فرد ند خمیر — در زانکه هیولی شده تصویر پذیر
لغوست نزاع زانکه بر هر تقدیر — موجود ز معدوم پذیرد تصویر

دیگر آنکه بر تقدیر ترکیب هیولی و صورت معدومین یا تألیف
اجزای مفروضة الوجود از نسبت احدها بمؤثر موجودی که جسم را بواسطه
یکی از اینها از عدم بوجود آورد ناچار است و نسبت آن بعضی از اجزا
مستلزم توقف شیء بر نفس خود میشود در ماده موقوف علیه و نسبت
اولویه تأثیر بعضی از مجردات موجب ترجیح بلا مرجح و با انتظام تعلق
اراده ازلی مؤثر در ایجاد قادر مختار باشد و بس اعم از آنکه وصول اثر او
بمقدور بی واسطه چیزی از شئون و اعتبارات ناشیه از وی بحسب
اقتضای ظهور اسمای کلیه و صفات ذاتیه باشد مانند تعینات جزئیه

کعبارت

که عبارت از ارواح مهیمه و قلم اعلی و نور محمد است [۳] یا بواسطه وسائط
و مراتب تنزلات باین اعتبار که مؤثر حقیقی همان حقیقت وجود ذاتی
تواند بود با ایجاد و وسائط برای تحصیل مناسبتی که رابط تأثیر واحد حقیقی
در کثرت شود ملحوظ و معتبر باشد و محققین حکما نیز باین معنی نسبت
تأثیر ایجاد در موجودات علی الاطلاق بعلت اولی که ذات حق تعالی
است داده اند و وسائط را بنا بر مدخلیت در مناسبت مذکوره بالنسبه
علت گفته اند و اگر بنظر بصیرت در حقیقت عالم نظر کنی و متذکر سبق
اطلاق بر تقیید و تجرد و لطافت بر ترکیب و کثافت باشی دور نیست
که سر این معنی منکشف گردد که همان وجود مطلق لطیفست که بنا بر جهت
مذکور بتکرار و تزداد در مراتب تنزلات بوصف قیود مقید بلباس
کثافت ملتبس می نماید و احکام مختلفه به نسبت هر یک از مراتب
بروی مترتب میگردد با عدم منافات آن با وحدت ذاتیه وی

رباعیه
تأثیر چو از علت اولی باشد — گر ماده جزء و گر هیولی باشد
زین هر دو بهستی کنی راز روی رهی — زانرو که وجود از عدم اولی باشد

و ما مراتب وجود و مظاهر کلیه او بحسب ظهور و بطون و تقیید و اطلاق
و تجرید و تفرقه بترتیب ترقی از اسفل باعلی و از مقید بمطلق در ضمن این
رباعی اشاره کرده ایم

رباعیه
ناسوت جهان که بینیش جسم تو جسم — آمد ملکوت روح را همچو طلسم
شد روح باطلاق حقیقت جبروت — لاهوت حقیقة الحقائق را اسم

مراد اینست که مراتب مزبور چهار میشود و نمی افزاید مرتبه سفلی را
که ناسوت و عالم ملک میگویند عبارت از اجسام سفلیه عنصریه است

واعراض تابعهٔ آن از موالید مرکبه وعناصر بسیط وافلاک سبعه که جسمیت
آن را بچشم یعنی حس بصر ادراک میتوان کرد واگر نیک نظر کنی قوام
اجسام ظاهره نیز بقوای باطنه است که در مولدات از آن به روح
جمادی ونباتی وحیوانی تعبیر میکنند ودر بسایط عنصریه بملائکه مدبرات
ودر افلاک بعقول ونفوس مجرده ومجموع این قوای باطنه وملائکه
موکله بر عناصر وافلاک وکواکب مذکوره در آن عالم ملکوتست وبنابر
آنکه آثار تدبیر وتصرف ملکوت در ملک معلومست واز نظرها تعینات
وخصوصیات آن محجوب گوی کیفیت نهانی کاگر حجب کثرت صور
ناسوتیه از نظر اعتبار باعتبار ظهور آثار برخیزد صاحب بصیرت
را در وجود آنها تردیدی نمی ماند پس صور اجسام طبیعیه طلسم گنج قوای
طبیعیه متصرفه در آن باشد واین مرتبه ملکوتیه شامل صور مثالیهٔ
ملائکه وارواح ودقایق اسمای غیبیه ومظاهر کلیهٔ آنها وصور طبیعیه محضه
نیز هست که مراد از آن فلک الافلاک وفلک الثوابت است
وتعبیر از آن بعرش وکرسی وسقف جنت وزمین آن نیز میکنند ودور
نیست که وجه تسمیهٔ آن بملکوت بنابر ظهور سلطنت قلم اعلی ولوح محفوظ
درین هر دو باشد وظهور سلطنت این هر دو در ماتحت اما فلک الافلاک
باعتبار تحریک بحرکت شبانروزی دایمی بر خلاف حرکات طبیعیه
واما فلک البروج باحکام انظار کواکب واختلاف آثار مترتبه بر آن
لیکن حقیقت روح باعتبار تجرد اصلی وتنزه اطلاقی او از تعلق باجسام
وملائکه ملاء اعلی از کروبیان ومهیمین وروح خاتم النبوة وختم الولایة

که بحکم حدیث انا وعلی من نور واحد از تعینات غیبیه در مرتبهٔ اولیت
یک نورند وتعدد صوری ظهوری مانع وحدت در مرتبهٔ تعینی نمیشود که از
حدیث اول ما خلق الله نوری مفهوم میشود واین را مرتبهٔ عمائیه وبرزخیه
جامعه ومقام جمع الجمع نیز گویند چنانچه بیاید وارواح کمل از مرسلین واوصیای
مرضیین وهر که درین مرتبه باشد این جمله را باعتبار عظمت شانشان ورفعت
مکانت عالم جبروت گویند واما عالم لاهوت که بمعنی لاهوتیه لغیر الله
است ومرتبهٔ وحدت صرف واحدیت جمع اعیان علمیه که امتیاز
در آن عالم بتعین علم ازلی غیر متمیزه از وجود ذاتی حقیقتست واطلاق
وجود محض برین مرتبه احدیت بنابر آنکه از اسم ورسم ونعت وصفت
ونام ونشان منزه ومعراست بلکه باعتبار آنست که وجود اعم واشمل از این
اشیاست وهمه در وجود باو محتاجند واو مدار الیه ومرجوع الیه کلست
وبوجود که عین موجود است از همه منزه ومستغنیست باعتبار استناد
حقایق ملکوتیه وجبروتیه وقوام جمله بقیومیت ذاتیهٔ وی اسم حقیقة الحقایق
بروی صادق باشد پس بنابرین اطلاق اسمای مذکوره بر مرتبهٔ انسان
کامل باعتبار تقدم واولیت ویست در تعلق ترجیحی مذکور که متعلق تکوین
عالمست اما اطلاق اسم عما برینا وجهست که چون از اکمل الانبیاء
وخاتم المرسلین سوال کردند که این کان ربنا قبل ان یخلق الخلق
یعنی آیا در کجا بود پروردگار ما پیش از آنکه عالم را خلق کند حضرت در
جواب فرمودند که کان فی عماء ما فوقه هواء وما تحته هواء ومراد
از عماء درین حدیث بر آنچه اهل تحقیق تفسیر کرده اند مطلق صورت وجودیه

مشتمله بر جملهٔ حقایق وجودیه مذکوره است و بر قابلیهٔ وجود متعلق
بقوابل امکانیه قبل از تعلق بنا بر آنکه حقیقت انسان کامل از حیثیت
تجرد از قیود فی ذاته از شئون ذاتیه این غیبیه است عماء مذکور که حقیقت
آن بکنه ظاهر نمیتواند شد و تسمیه‌اش بعما باین اعتبار است یا باعتبار
آنکه در لغت بمعنی غیم رقیق لطیفست که گویی از کمال لطافت محسوس
نمیشود و نفی احاطهٔ هوا باو از فوق و تحت اشاره بآنست که اگر بخلق
نوری ممکن نوری تشبیه او بهوای لطیف که حاجب رؤیت آنچه محیطست
بآن نمیشود مرتبهٔ حقیقت وی باشد و از آن حیثیت که این حقیقت
باعتبار دیگر قابل ظهور تعینات صور امکانیه هست بر مثال آینه که
ظهور صور مختلفه در وی مانع وحدت حقیقی او نمیشود در مرتبهٔ برزخیه
جامعه باشد میان بطون و ظهور و غیب و شهادت و وجوب و امکان
و هر چه ماننده آنست از نسب متقابله که اختلاف در آن باعتبار
است نه در وجود و از اینجهت اطلاق جمع الجمع و احدیة جمع نیز برین
مرتبه روا باشد پس باعتبار اقتضای اسما از حیثیت انبا مرتبهٔ مجرده
الحقیقه ظهور اختلاف صور کونیه را انسان در سابقهٔ علم ازلی معنی
کائنات باشد و از آن حیثیت که بر حد احدیة جمع مذکور که صورت
حق عبارت از آنست مصور است از جمعیت قوای باطنه و صور
ظاهره و مظهریت حقایق اسمائیه مخلوق بر صورت باشد که از مدلول
حدیث ان الله خلق ادم علی صورته مفهوم میشود و بنا بر آنکه بتبعیت
ظهور عالم بر حقیقت انسان را مقتضی آن بود که هیأت مجموعی عالم از علو

وسفلی

وسفلی بر همان صورت باشد تمام عالم را که یک انسان کبیر است از جهت
صورت جمعیت جزئیات ظاهرهٔ محسوسه و کلیات باطنهٔ مکنونه
معقوله آینه فرض توان کرد که مظهر و مجلای تجلیات ذاتیه و اسمائیه
از حیثیت احدیة جمع و تفصیل باشد بنا بر آنکه مغایرت او هر صورت
وجود مطلق مقوم کل را باعتبار رتبیت و محقق بدیدهٔ حق بینا در وی غیر
حق نمی بیند پس دیدن او عین مشاهدهٔ حق باشد صورت انسانیه
حقیقیه مشتمله بر جمع تفصیل خود را در آینهٔ مفروض مذکوره برین وجه رباعیه
بمعنی کاینات آدم ز خبا بیش   بر صورت خویش کرد ازان جو بدین
کز دیدهٔ حق بین محقق بیند   در آینه جمال خود صورت خویش
روضهٔ ثمانیه تا مهر ازل ز بام هستی بنمود   هر ذره زبانی ز پی حمد گشود
چون در نگری باصل یکتای وجود   خود را بخود او بهر زبانی بستود
بنا بر آنکه درین روضهٔ اخیره که اقصی درجات ثمانیهٔ جنت المأوی
و فردوس اعلی تواند بود نسبت بطالبان طریقت هدی و سالکان
سبیل متابعت بخصوص بتعدیل و تسویه معدلت اثبات توحید
شوی مقصود بیان معتقد قایلین بوحدت وجود بود که اثبات
توحید فی الحقیقه موقوف و متفرع برین قاعده مستغنی از توسل بدلایل
عقلیه مشوبه بتناقض و معارضات میشود در رباعی چند سابقاً درین
معنی و در بعضی از احوال منسوبه بذات و صفات گفته شده بود و برخی
از اخوان الصفا استدعای شرح آن ازین کمینه داشتند بروجهی که
دلالت کند فی الجمله بر ظهور مدعا متوجه شود بقلب صافی از کدورت

نسبت هستی بخویش بحضرت واهب العطایا که تجلی کند بر دل بالقاء
قلبی مقرون باز از خفا جنانچه در حل رموز رباعیات مشروحه در روضهٔ
اسرار معرفت بتائید عنایت غیبی مقرون گشت بحسن ادا ولهذا تیمنا
ابتدا کرده شد برباعی مشتمل بر حمد و ثنا و حل رموز آن بر وجه اجمال
چنانست که مراد از مهر ازل ظهور نور ذات ازلیست از عین وجود
حقیقی خود که بنام هستی اشاره بآنست و مراد از ذرات اعیان علمیه
ومظاهر کونیه متعینه در علم ازلی که بعین این نور وجودی ظاهر اند وبه
زبان مظهریت ومرآتیت خود مر ذات وصفات را جمعا وتفصیلا
چنانچه در مرتبهٔ انسانیه بآن اشاره رفت حمد و ثنای موجد خود میگویند
وتنزیه ذات او از نقایص امکان میکنند بر آن وجه که در تفسیر آیه وان
من شیء الا یسبح بحمده مذکور شد لیکن عارف بعد از امعان نظر بحصل
وجود وحدت حقیقی واختصاص او بذات واحد من جمیع الوجوه والجهات
چنانکه شواهد آن بیاید میباید که نسبت حمد وستایش نیز باین ذرات
مانند نسبت وجود مجازیست وظلیت است وائر حقیقی در صور این مظاهر
همان منسوب بموجود ازلی متجلی درین صور اعتباریه غیر قادحه در وحدت
ذاتست پس بزبان این مرتبه که مشعر بظهور وحدت ذاتیه است
در ملابس کثرت اعتباریه میگوید که ستاینده او درین صور مختلفه غیر
حقیقیه کلیهٔ متجلیه در مظاهر جزئیات متکثره منست که قیام وقوام جمله وجود
واحد است وبنا بر عدم وفای ثنای مظاهر باعتبار تقیید بصور مخصوصه
رسولی مختار در بیان عجز وعدم اقتدار میفرماید که لا احصی ثنائی علیک
انت

انت کما اثنیت علی نفسک یعنی نمیشمارم ثنا گفتن خود را بر تو که سزاوار
مرتبهٔ الوهیت و وحدت ذاتیه تو ثنا گفتن تست بلسان احدیت بر نفس
خود که باعتبار اعتراف حامد بقصور خود از حد حمد بانفی استقلال در وجود
وجود واختیار که مقتضای توحید ذاتی واحد القهار است وگذاشتن کار
خود که استناد آن بوی در ظاهر باعتبار فرعیت وجود اعتباری مذکورست
به تعلق ارادهٔ قادر مختار جهان حمد جزئی وثنای مقید بنقص امکان بنابر
سرایت نسبت احدیه جمع در آن لباس جزئیت وتقیید منخلع گشته بخلعت
کلیت واطلاق ملتبس میگردد واثار ثنا گفتن واحد علی الاطلاق نفس
خود را بنفس خود بر آن جاری ومترتب میشود زیرا که جوهریت دل که
حقیقت آن از ارواح علویه است وباعتبار تعین مهیه او در علم ازلی
چنانچه گذشت از نسبت آغاز وابتدا خارجست بحسب زمان وبنابر
بدوام وبقای ارواح در آخرت تصریح کرده اند اهل شرع وطریق در مراتب
تنزلات بر اطوار سماوات وعناصر بسیط وموالید مرکبه مرور کرده واز اقطار
قابلیت ابعاد ثلثه وظهور نمو وحس وحرکت که احیاس مادیهٔ این عالمند
درگذشته وبصورت نوعیهٔ انسان که نوع سافلست مصور گشته واین صورت
گویی که بمعنی صراطیست که نادان که از طریق استقامت بر آن میکشید و
بحوری خود بینی مغرور گشته وتحمل اثقال عقاید فاسده وتقلید آرای
کاسده کران بار گشته قدم او ازین صراط می لغزد ودر دوزخ جهل وغفلت
میماند وعارف باطوار تنزلات خود رجوع نموده قوام وقیام وجود و
غیر را بوجود واحد قایم بذات می بیند پس بدیدن او هستی خود را غرب

ریون هستی

مطلق میشود که عین ذات حقست واستقامت او برین صراط مستقیم
انسانیت لسبب وصول بجناب معارف ذات وصفات میشود که درجات
عین الیقین دیدن حق نیست واین رباعی مشعر بانیست رباعیه
دل جوهر عالیست کز آغاز رمید زاجناس بنوع سافل انجام رسید
گشت ارچه بسی بگرد اطوار وجود خود را چو ندید غیر حق هیچ ندید
وبیان آنکه سالک بعد از رؤیت انوار وقطع اطوار که در روضه ریاضت
بآن اشاره رفت بعجز وستی خود باید که اقرار کند و در دعوی لمن الملک
بجز واحد القهار را اختیار ندانداز این کلام مستفاد میشود رباعیه
ز انوار بسی برنگ و نیرنگ شدیم واطوار نور دهفت اورنگ شدیم
دیدیم که رنگ او نداریم برنگ شستیم زخویش دست لیکن ننگ شدیم
وصاحب این مقام دست از خودی خود بتمام شسته وبه بادبی نبازی عشق
بازی نرداره در ملک هستی بغیر عشق سلطان وبر وجود او بغیر او برهانی نمی بیند وگوید
رباعیه کس را بکس اندر ره ما کار نماندست جای خود و گنجایش اغیار نماندست
بر هستی ما تاخت غم عشق بیغما جز عشق درین دهکده دیار نماندست
وانبساط بساط این روضه احیا وراستشمام روایح ریاحین این گلزار
محبت شارنیز موقوف انفجار ماء الحیوة توحید ذات وسیلان سلسبیل
احکام صفاتست بر مجاری انهار اربعه ازبحار اسرار بعون الله عزیز الغفار
نهر اوّل دربیان شواهدی که برای رفع استبعاد اهل انکار بر معنی
وحدت وجود بآن استناد توان نمود واگرنه این دعوی در نظر اهل
معنی مکاشف ومشهود است ودر کمال ظهورست بعید از احتمال منازعه

وجود

٢٧٥

وجود بنا بر آنکه بدیهه عقل حکم میکند که مراد از وجود بغیر از معنی هستی
متعارف مشترک میان سایر ما ینسب الیه الوجود نیست ونزد اهل نسبت
آن از بعض نظر بآن عدم یا غیر آن نقص بمعنی وجود راه نمییابد چنانچه
در روضه معرفت بآن اشاره رفت وفرض اشتراک او بر وجه مذکور بر
تقدیر ثبوت راجع بمشارکت موجودات در نسبت وجود میشود نه در
حقیقت آن زیرا که اختلاف نسبت وجود بوجوب وامکان وقدم
وحدوث در واجب وممکن دلیل تعدد مفهوم نیست چنانچه معلومست
بلکه موجود حقیقی که نسبت وجود بوی محتاج توسط تعقل غیر نباشد
نفس وجوداست که بخود موجوداست وموقوف تعقل تعلق ایجاد
بوی از خارج نیست زیرا که ماهیت وجود مطلق وتعین او عین حقیقت
اوست پس ممکنات منسوب بوجود مستعار خارج از حلیه اعتبار
باشد بنا بر احاطه وجودی وعلمی حق باشیا علیکم والله بکل شیء محیط
وان الله قد احاط بکل شیء علما وبنا برین نسبت امکان وحدوث
بحقیقت وجود راجع نشود که نعت او وجوب ذاتیست وپس معلوم باین
نسبت که ممکنات شد باعتبار ظلیت منسوب بوجود گشته اند ودر حقیقت
ازین صفت عاری وبی بهره اند همچنانکه تا نور مهر ظاهر نشده است
کسی گمان میبرد که ظلمت امریست که از خود وجودی دارد وبعد از انتشار نور آفتاب
در اقطار زمین معلوم میشود که وجود سایه محض خیال بوده چنانچه از مضمون این کلام مفهوم میشود
رباعیه مهر رخ او گرنیست پیدایی وجود پیر بید زخود سایه تمنای وجود
امکان وحدوث را ز هستی چه خبر چون شخص وجودست سراپای وجود

غرض اینست که ظهور و خفا که از مقتضیات و تجلیات نور وجود واجب بالذات
است بسبب اعتبار سایه وجود ممکن و حادث در نظر اولوا الابصار موهوم
و مستعار باشد چراکه از حقیقت وجود خبری ندارند بلکه وجود حقیقی واجب
بالذات است که ماهیت و تشخص او عین وجود اوست و نسبت ترکیب و تحلیل
و تجزیه و تبعیض بوی عقلا و سمعا و ذهنا و خارجا محال و ممتنعست رباعیه
بیک نظرت دو کون گیرد تنگی   در هر دو جهان نه بینی از غیر رنگی
بینی بیقین که نیست کس غیر وجود   در هستی مطلقت نماند چو سنگی
یعنی دیده بصیرت هرگاه بنور کشف و شهود مکحل شود و از قید ظلمت
امکان که حجاب رؤیت وحدت شده است بیرون آید نسبت کونین
را بوجود واجب بالذات در ظلمت مساوی می بیند و به پرتو نور او
ظاهر و مظهر میشناسد و صاحب یقین میشود در معرفت واجب بالذات
بنابر آنکه بغیر وجود واجب موجودی فی الحقیقة نمی بیند و نمیشناسد و اهل
تحقیق بنابرین واجب الوجود لذاته را عین وجود میدانند و اطلاق
موجودیت بر ممکنات باعتبار ظلیت و مظهریت میکنند برین وجه
که بقدر استعداد ماهیت خود که عین ثابته علمیست چنانچه سابقاً مبین
گشت قبول نسبت وجود و ظهور بمقتضای آن کرده اند و کثرت
نسبت و تعلقات که محض اعتبارند موجب اعتبار تعدد در وجود نمیشود رباعیه
اشیا بظهور در شمار عددند   و اعیان بوجود عین ذات احدند
موجود بجز وجود مشمر بیقین   یک هستیست هست اگر بی شمرند
مراد آنست که نسبت تعدد باشیا باعتبار اختلاف ظهورانست که وجه
آن سابقاً

آن سابقاً مذکور شد و الا نه با هیات که اعیان علمیه اند از ذات ممتاز نیستند
بنابر آنکه علم او زاید بر ذات او نیست و امتیاز تعینات درین حضرت
که تعین اول مبداء ایجاد برآن اطلاق میکنند باعتبار تنزل ذات از
غیب هویت منزه از اسم و رسم و نام و نشان بمرتبه دانستن ذات خود
بذات خود است که آن مستلزم علم بلوازم ذات میشود که عبارت از
تعین اعیان مذکوره و توابع آنست پس موجود بتحقیق بغیر حقیقت
وجود مشارٌالیه نباشد که بعین وجود خود موجود است نه بر نسبت آن
هرچند که آنچه بنسبت وجود هست شمرده میشود بیشمار است این رباعی
سابقاً در بیان حقیقت توحید مشروعاً مرقوم گشته بود لیکن چون که بمزید
شرح محتاج بوده که درین موضع بفراموشی نوشته شد حمل بر قصد
تکرار نکنند لیکن بباید دانست که رسیدن عقل بمعرفت احدیت حقیقت
وجود با وجود تقید   مشهور از مظاهر عالم که نمودی بودند موجب
دور ماندن اوست از مقصود   آنست که بمناسبت کلام صاحب
مقام ولایت و مبداء انتظام امر امامت   و رأیت
الله فیه یعنی در هیچ چیز از اشیا عالم نظر نکردم بنظر اعتبار   بدیدم
حق را در آن پنهان و آشکار برین وجه که از وجود مقید بقید تعینات
آن شئ که موجب نسبت امکان و حدوث باو شده است بوجود مطلق
الهی که از اعتبار قید و عدم آن بالذات منزه و معراست در ظلمت
مقیدات بنور وحدت خود ظاهر و هویدا منتقل شدم پس مادام که
از قید هستی موهوم منسوب بخویش فکر دوراندیش درویش خلاص نیابد

نفی وجود ماسواه و اثبات وجود مطلق بطریق شهود نمودن مانند چشم آلهه
یعنی کور مادرزاد است دیدن خورشید انوار را بدیدهٔ سر چنانچه مضمون این رباعی شعر
آنست رباعیه افتد چو بهشت زهر هست نگه بربری بطریق وحدت هستی ره
نارسته ز قید قید مطلق جستن اندیشهٔ نور خور شمار از اکمه
و اما آنچه مذکور شد از کثرت مشهود در صور مهیات منسوبه بوجود که
هر یک به نسبت حصه از وجود مطلق زاید ماهیت بقدر قابلیت خود ممتاز
و متعین گشته اند بنا بر آنست که مثال مهیات مختلفه مثال مرائی متعادد
است بصغر و کبر و استداره و تربیع و استواء و تقصیر و باقی اشکال و احوال
مختلفه که مراتب استعدادات قبول انعکاس نور وجود است پس بنابرین
تجلی وجود واحد باعتبار اختلاف مرائی بصور مختلفه نماید و عارف به
حقیقت حال را این کثرت از وحدت وجود محجوب نکرداند زیرا که منشا
اختلاف که امور اعتباریه است و مؤثر در وحدت وجود متجلی و جود
متجلی فیها نیست اما محجوب بغواشی کو بینه که بدیدهٔ مقید بین خود در
قید اختلاف صور مانده و از اطلاق متجلی درین صور مخصوصه غافل
گشته آن اندیشهٔ کثرت حقیقهٔ واحده وجود
باعتبار مرائی مختلف مضمون این رباعی مفهوم میشود
رباعیه دل کو رخ او بدیدهٔ او بیند یک رو بیند از چه هر سو بیند
اندیشهٔ تش چه سان ره نزند آن کو بهزار گونه یک رو بیند
و لیکن شک نیست که مثال کثرت مشهوده مثال روزنهای متعدده
مختلفه است بحسب کوچکی و بزرگی و تنگی و گشادگی و درازی و کوتاهی که
خودنمی

نور شمس بحسب آن تکثر و تخلف می نماید با آنکه وحدت و عدم اختلاف
و اتحاد نسبت او با تحت معانی و مشهود داست یا مانند شعاع نور بصری
که از روزنا دو چشم میتابد و اگر در حقیقت یکنور نوری بالیتی که اشیا
هر یک در نظر او دو نموری پس بنا برین هویهٔ مطلقهٔ ذاتیه هر چند که هم
تعدد است باعتبار مظاهر مختلفه و خط وهمی که درمیان دو چشم حرفها
مرئی شده لیکن عارف هرگاه آنرا ما ستعنک بیش چشم بصیرت
خود دارد لسرایت وحدت هویت حقایق اشیاء که عبارت از علم
حقیقت ثبوت ذاتیه خود در نور وجود مشاهده گردد برین وجه رباعیه
یکی می نشود دو روزن از اشین است منظور یکیست ناظر از عینین آست
از معای هویت ارکس عینک عین رای العینت حقایق کونین آست
تبصرهٔ ثانی در بیان آنکه حقیقت واجب الوجود بعد از تنزل از رتبهٔ
لا تعین و غیب هویت که مذکور شد باصطلاح این طایفه وجود مجرد
غیر مقیده با طلاق و تقیید است یعنی لا بشرط که نسبت قید و اطلاق
از ذاتیات او نیستند زیرا که چنانچه اعتبار تقیید او غیر که مفهوم شرطی
شیٔ باشد با وحدت صرف لیس کمثله شیٔ منافات دارد تقیید تجرد
که اعتبار اطلاق و احد بشرط لا شیٔ است هم منافی صرافت وحدت
زیرا که هو السمیع العلیم باقی آیه و امثال آن که دلالت بر اوصاف غیر
مختصه بذات احدی میکند برین تقدیر باید که از آنها نیز مجرد باشد
و حال آنکه از برای نفی جود اثبات نموده برین وجه که قیود صفاتیه
قادح در صرافت وحدت ذات نیستند بنا بر عدم تقیید مستفاد از بلا

شرط مذکور واگرنه محتاج بنفی جمیع نسب نبودی ومانع خلوص ازتقید باعتبار
وجودی یاعدمی که برین تقدیر وجود محض بحض وجود نباشد که مطلوبست رباعیه
هستی که بذات لابشرطست اصلا   مشروط نگردد نه بشیء ونه بلا
اطلاق وقیودزاعتبارات وئید   درجمله منزهست ذاتش ازلا
وبنابرآنکه مراد ازاله تشنیع واعتراض کوتاه نظران علم نظر ومدعیان
بینش باعدم بصراست نقل مضمون کلام بعضی ازعلمای متبحر که بدانش
حکمت وکلام مشتهراست مناسب می نماید برین وجه که مولانا جلال
الدین محمد دوانی درحاشیه قدیم مشهور که برشرح تجرید محقق طوسی
املا نموده بعد از ذکر بعضی ازسخنان شیخ ابوعلی سینا منقول ازتعلیقات
وازشفا درتحقیق مهیه واجب تعالی وازسخنان محقق مذکور درشرح
اشارات بلفظ اقول اشاره به بیان حاصل آن نموده برین وجه که
خالص گشت بانچه یاد کردیم وآنچه ترک کردیم ازکلام قوم که تصریح
بآن کرده اند ودرضمن اشارات لطیفه بآن تلویح نموده اند که حقیقت
واجب الوجود نزد ایشان محض وجود مجرد قایم بذات خوداست
که معرا ومنزه است درذات خود ازجمیع قیود واعتبارات منسوبه
بدوغرابت نیست واجب برین تقدیر موجود بذات خود باشد و
متشخص بتشخص که عین ذات اوست وعالم باشد بذات خود وقادر باشد
بذات خود ومراد ما ازین کلام آنست که محل صدق حمل صفات بروی
هویتیه بسیط است که درآن تکثر بوجهی ازوجوه ملحوظ ومعتبر نیست
ومعنی بودن غیر واجب الوجود موجود آنست که آن غیر معروض حصه

ازوجود مطلق شده است بسبب غیر یعنی آنکه فاعل متکرد انداورا بحیثیتی
شده است که اگر ملاحظه اوکند عقل انتزاع وجود ازو میتواند کرد پس
اوبسبب فاعل بااین حیثیت شده است نه بذات خود بخلاف واجب
که بذات خود موجود است این بود ترجمه کلام فاضل مذکور وبعد از
امعان نظر درین کلام وبعضی ازآیات کلام معجز نظام ملک علام مانند
قوله تعالی هو الاول والاخر والظاهر والباطن که صریحست درانحصار وجود
درموجود حقیقی با عتبار اشتمال اوصاف اربعه برهرچه عقل تصور نماید
یا مدرک بیکی ازحواس ظاهره یا باطنه تواند شد وبنابرین نسبت
وجود بعالم امکان محض کان ومجرد اعتبار باشد همچنین مدلول آیه
کل شیء هالک الا وجهه یعنی هرچه اطلاق شیء کند برآن حس انسان
عقل او دربادی النظر آنچیز نه بلکه ناچیز وهالکست نزد علم اهل خبر مگر
وجه باقی الهی که عین وجود خوداست پس انفکاک وجود ازوی محال
باشد بخلاف آنچه نسبت غیر وسوا بآن نزد عقل روا باشد که اطلاق
وجود براو باعتبار ظلیت مظهریت چنانچه مذکور شد بنابرآنکه ازخود
وجودی ندارد که سلب آن ازوی محل قیل وقال باشد وتاویل هالک
درآیه بمعنی بهالکیت که دلالت برزمان آینده کند وبمعنی موت طبیعی
چنانچه بعضی مفسرین کرده اند ارتکاب مجاز دراسناد یا تخصیص عام که
شیء است بحیوان یا بدیگر ودر حال آنکه اراده عام انسبست بمقام پس
تاویل برین تقدیر دعوی تخصیص ومجازیست بی ضرورت وقرینه
وهمچنین مفهوم آیه کل من علیها فان ویبقی وجه ربک ذوالجلال

والاکرام چون مرجع ضمیر علیها مذکور نشده در سابق برین آید در آیة
نیز چیزی که دلالت کند بر آن نسبت بقرینه ما بعد که یسئله من فی
السموات والارض کل یوم هو فی شأن باشد مفهوم میشود که مراد
عموم نسبت فنا ، ملائکت بهر که در سموات وارض است بلکه بهر چه
در آنهاست و ذکر من بجای ما برای تغلیب ذوی العقول باشد بر
غیر چنانچه معلومست و مناسب حصر مطلوب از جمله معطوف زیرا
که مراد انحصار صفت بقای صفت ذاتیت در ذات متعالیه متصفه
بصفات متعالیه جلالیه جمالیه که مفهوم ذو الجلال والاکرام است و
منافی اطلاق ذاتی بنا بر اراده معنی بلا شرط مذکوره نیست در
آیه ثانیه نیز این معنی که ظهور او در مظاهر غیر متناهیه کونیه منافی
وحدت ذات بر وجه مذکور نیست ظاهر است بنا بر آنکه مقصود
از سؤال عام اهل سموات والارض بالتمام اظهار احتیاج هر یک از
این جمله است بزبان استعداد و قابلیت عین ثابته غیر مجعوله خود
چنانچه گذشت نصیب خود را از وجود مطلق و افاضه نصیب کل واحد
او را افاضه دیگری مشغول نمیکند و باین معنی در بیان حال مجردات
در ضمن ذکر احوال نفس ایشان اشاره رفت و اما آنچه بعضی اذهان
محجوبه سبقت گرفته مثل توهم آنکه قول بوحدت وجود مستلزم آنست
که هر چه بوجودات اطلاق خدا بر او روا باشد و حال آنکه بعضی از آن -
قاذورات و نجاسات است و اگر هر یک خدای باشند تعدد اله
الی غیر النهایه لازم آید و اگر من حیث المجموع یکی باشد مرکب از اجزای
مختلفه

مختلفة الماهیة والاقتضا باشد و آن نیز موجب احتیاج باجزاء و انقلاب وجوب
بامکان میشود محض خیال باطل و گمان بی برهانست بنا بر آنچه بیشتر
مذکور شد که وحدت نظر بمفهوم حقیقت وجود است که ثبوت او از
برای واجب الوجود یعنی ثبوت شیء فی نفسه ولذا تناست چنانکه
گویی وجود وجود است و نور نور است و بنا بر بین مجرد تعقل معنی وجود
که اعم و اتم و اکمل و اشمل امور متعقله است در اثبات واجب الوجود کافی
باشد و عاقل از نسبت وجود بخود و نیز ادراک این تواند کرد که هیچ
فرعی بی اصل باقی نمی ماند و هیچ پرتوی بی نور ظاهر نمیشود پس این وجود
ظلی زاید بر ماهیه اشیا ممکنه مستند باصلی و حقیقی باشد و اصل وجود
نیز از وجود اصل ثابت بذات خود نتواند بود که مراد از آن وجود
حقیقت و توحید نیز بهمین تعقل سابق ثابت شود برین وجه که اگر
محض وجود نباشد یعنی وجود مطلق لا بشرط که سابقاً مذکور شد بلکه وجود
خاص باشد چنانچه حکما و اکثر متکلمین گمان برده اند یا آنکه وجود زاید
باشد در خارج بر ذات واجب چنانکه ظن فاسد بعضی از ایشانست
و تقیید بخارج و برای آنست که تعقل زیادتی در ذهن منافی عین ذات
بودن وجود در واقع نمیشود و اما بیان فساد اعتقاد وجود خاص
آنست که بحسب خصوصیه اگر داخل حقیقت واجب باشد ترکیب
لازم آید و اگر نه واجب عین وجود مطلق باشد چنانچه مذکور شد و خصوصیه
را در حقیقت او دخلی نباشد و اما زیاده بودن وجود بر ذات در خارج
نیز فساد آن بهمان دلیل اظهر است بنا بر آنکه اگر وجود عارض معروض

که مهیه واجبیست هر دو موجود باشند ترکیب واجب لازم آید بر تقدیر
نسبت وجوب بهر دو باهم و بکل واحد بانفراده موجب تعدد واجب
و بر تقدیر امکان احدهما اطلاق وجوب روا نباشد و مفاسد دیگر مانند
تأثیر معدوم در موجود و احتیاج غیر در وجود و امثال این که بتأمل صادق
لایق واجب الوجود نباشد لازم آید و هرگاه محض وجود باشد چنانکه
مذهب اهل تحقیق است احتمال تعدد را مجال نماند که محتاج باشد لا
شود بنابرین نسبت حذای ممکنات غیر متاصلة الوجود چه احتمال
باشد بلکه مراد ایشان ازین سخن آنست که صور ممکنات منسوبه
بوجود ظلی اعتباری مرائی و مظاهرند که به پرتو نور وجود مرئی و
مشاهد میشوند بر حذا اعیان علمیه غیر مجعوله خود پس مراد نفی حقیقت
وجود است از ماسوا مراد وجه آینه در رویت نمودن عکس کوی
که عین صورت عکس است و وجه آینه مطلقا ظاهر نیست بلکه مرئی
صورتست و بس و تعدد مرائی و اختلاف آنها در روی صورت که درین
مثال مراد از آن حقیقت وجود است مدخلی نیست و موجب تعدد او نشود در [illegible]

نبود بحقیقت چو بجز نور وجود   ملکی عدمیست گشته منظور وجود
آئینه کنی مگر بخود برد گمان   عالم شد ازین خیال مغرور وجود

و بنابرین مقدمات ظهور نور وجود در مرائی عالم امکان محتاج ظرفیه
و مظروفیه و تثلیث و تثنیث و ملابسه و مجانسه نباشد که محل توهم آلایش
و آرایش و کاهش و افزایش شود نسبت بجلال بخش و پاک و مکان
قدس او فرجناک که او از همه منزه و مبرا است باطلاق ذاتی نزد صاحبان

ادراک

ادراک که آئینه دل خود را از نسبت خودی موهوم مصقول و مصفا کرده اند
تا قابل انعکاس تجلی وحدانی ذاتی گردد و بصورت مطلقه نور معرا از تقید
بصور متعینه منتقش شود و بقدر مقابله و مسامته آن نور مذکور و ظهور آثار
آن در صفا و مظهریت ذاکر بمعرفت و کسب او متذکر تواند شد و از نسبت
وحدت ذاتی او اطلاع تواند یافت و بقدر حصه عین ثابته خود که
استعداد و قابلیت ازلیست از مکنونات علم الهی آگاهی تواند یافت
و بنابرین هرگاه از روزن عین ثابت که عینک رؤیت خفایای اسرار توحید
است بر ظاهر و باطن خود نگرد با تذکر مفهوم آیه وافیه الهدایه سنریهم
آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق که تفسیر آن سابقا مذکور
شده و مراد اینجا اشاره است بمطابقه ظاهر و باطن انسان همه صور محسوسه
و معقوله عالم امکان را از اشباح و ارواح و ملک و ملکوت و مظاهر اسما
و صفات در ارضین و سموات و تفکر نماید که همچنانکه ظاهر و باطن من
از یکدیگر بتعقل ممتاز بود و در خارج امری که امتیاز این هر دو باطن من بآن
توان کرد موجود نیست با وجود ظهور تفاوت مدرکات بحواس ظاهره
و باطنه امتیاز میان صور محسوسه عالم و میان عقول و نفوس مدبره آنها
بلکه میان نسب وجودیه اعتباریه متعلقه باعیان اشیا و میان حقیقت
نور وجود و مقوم و محصل همه امری که منشا امتیاز شود در خارج موجود
نیست پس باین اعتبار هر دو عالم در نظر اعتبار او یکی نماید و دوئی ننماید
بلکه اگر بنا بر عدم اعتبار نسب اعتبارات از اختلافات اعتباریه عالم اعتباری
نگیرد و قادح در وحدت ذاتی حق که نور وجود حقیقی خود در همه ساری

و ظاهر است نداند شاید چنانچه از مضمون این سخن مفهوم میشود رباعیه

عکس خود از آینه دل ار بزداید — ز و صورت بی صورت جان بنماید
از عینک عین خود نکو بنگری — که هر دو جهان یکی نماید شاید

تبصره ثالث در بیان وجه تعلق اسما بذات متعالیه و امتیاز میان مراتب آن اقسام ثلثه که معروفند باسمای ذاتیه و صفاتیه و افعالیه و احکام مترتب بر آن اما وجه تعلق چنانچه سابقاً بآن اشاره رفته آنست که چون که علم حق بذات خود در ذات خود مستلزم علم او به شئون ذاتیه معروفه باعیان علمیه و لوازم و احوال اعیان بود جمعاً و فرادای کلیه و جزئیه امراً و خلقاً چنانچه مقتضای احاطه علم حضوری- ذاتیست و ثبوت اعیان مذکوره که عین علمند در حضرت علمیه پس نسبت موجودیت با حضرت علمیه مذکوره با وجود اتحاد او در وجود با ذات مثل سایر صفات دیگر باشد که متصور معانی مفهومه و آثار معروفه در عقل از یکدیگر ممتازند نه بوجود رباعیه از وحدت هستی از آثار آغازند با ذات صفات در وجود انبازند. زان شور ظهور در مظاهر زده اند- کاوصاف بآثار زهم ممتازند. و بیان اختلاف معتقدات خلق درین معنی مذکور شده است در فصل عدل لکن باعتبار اقتضای اعیان علمیه غیر مجعوله ظهور را بمعانی مختلفه بحسب مفهوم متحده بحسب وجود که عبارت از اسما است و تعین اسما بر حذا اعیان مذکوره اظهار آثار خود را در خارج بر وجه قبول مظاهر اسما نسبت وجود را بقدر استعداد اعیان مذکوره از وجود مفاض برین اعیان که امتیاز او از ذات وجود مطلق باعتبار اضافه است که از نسب

اعتباریه

اعتباریه است و اکثر اهل تحقیق باعتبار این مغایرت نسبی وجود مفاض را صادر اول میدانند که آن شامل وجود عقل کل که باعتقاد حکما صادر اول است و شامل آنچه در مرتبه اوست در اولیت قبول وجود بی واسطه که مراد از آن ملائکه مهیمین و ارواح بعضی از کمل و افراد است چنانچه در بیان مرتبه عما از تعین اول در روضه معرفت مذکور شد و آنچه در ذات عقل مرکوز بود بمحاذاة احاطه گرد وجود لوح محفوظ بتفاصیل آن نیز مشحون بود باین معنی که وجود مفاض شامل اعیان مقدرة الوجود فی العلم شد بنفس صدور بدون توسط غیر و خروج صور موجودات کونیه بحسب قابلیات بتدریج از قوت بفعل منافی تعلق شمول مذکور در علم نیست و بنابرین نسبت هر یک از افراد کائنات بمبداء خود از دو جهت باشد یکی از سلسله ترتیب ایجادی مشهود که نسبت ظهور موالید مثلاً باجتماع آثار حرکات آبای علویه و تفاعل طبایع امهات سفلیه دهند و همچنین در سموات و ما فوق تا منتهی شود بعلم اعلی که بعقل کل و بنور محمدی موسوم گشته و جهت دیگر تعلق نسبت وجود مفاض است بلا واسطه و بنابرین انسان در وجود خود محتاج بهمه وسائط باشد زیرا که نوع آخر است از مخلوقات بحسب ترکیب نشاء عنصری از جهت سلسله ترتیب مذکور چنانچه از همه مستغنیست بتوجه قلبی و تذکر رب خود در نفس خود بدون تعقل وسائط از جهت دیگر چنانچه از مضمون نحن اقرب الیه من حبل الورید و نحن اقرب الیه منکم و لکن لا تبصرون و هو معکم اینما کنتم و امثال آن از شواهد کلامیه و اخبار نبویه مفهوم میشود پس تعین اسما بحسب اقتران وجود بمظاهر اسمائیه

باشد که آثار اسما در هر یک از اجناس و انواع و اشخاص کلیه و جزئیه آن
بحسب محل ظاهر میشود باعتبار تعیین لکن نسبت این تعین را هرگاه
از جهت وجه خاص که اضافه مذکوره است ملاحظه نمایند اسمی که این
مظهر بازاء آنست از حیثیت دلالت او ازین وجه بر مسمی آن ذات
تواند بود با آنکه بر مظهری که این اسم بآن متعین گشته نام خلق
و سوی صادقست از آن وجه دیگر اما معنی مفهوم از اسم متعین که در میان
اسم و مسمی متعقل میشود نه باعتبار وجود محض که عین ذاتست و نه
باعتبار عینی که مظهر است به نحوی که امتیاز اسما از یکدیگر بآن معانی
مخصوصه است مرتبهٔ آن اسم است و امری که شامل همه معانی اسماء
متوافقه و مختلفه است بر وجه احاطهٔ حکم آن به مظاهر و تعلق شئون
کامنه و باهره عالم امر و عالم خلق مرتبهٔ الوهیت ذاتست که علما از آن
باستجماع جمیع اوصاف کمال تعبیر نموده اند اما امتیاز مشار الیه میان
اقسام ثلثه اسما برین وجهست که هرچه از آن بحسب اطلاق عام الحکم
است و قبول نسبت امور متقابله و تعلقات مختلفه میکند اسماء ذاتیه
میگویند مانند حیوة و علم و قدرت و اراده و نوریه و وجود و وحدت و
امثال اینها لکن باعتبار تعقل تجرد معانی این اسما از تعلق بموصوف
خاص که باین اعتبار قبول احکام متخالفه میکند بنا بر کمال احاطه معانی
مطلقه اینها برین وجه که در قدیم قدیمند و در حادث حادث و همچنین
در متحیز و متناهی و غیر متحیز و غیر متناهی و سایر احوال متقابله حکم محل
خود میگیرند و بمقتضی حال او ظاهر میشوند و این اسمای ذاتیه برین وجه

از حقایق

از حقایق لازمه ذات متعالیه اند و هرچه از آن اشاره ببعضی از انواع
کثرت کند در عقل باعتبار معنی مفهوم از آن بدون تعلق آن بفعلی از افعال
نفسانیه مانند وحدة از آن حیثیت که صفت واحد باشد که از احدیت صرف
بحیاز تعقل معنی کثرت که در آن ازین وجه ممتاز میشود و مانند احاطه که لفظ
محیط بر آن دلالت میکند باعتبار اشتمال او بر نوعی از کثرت بحسب عرف
لغت و هرچه ازین قسمت آنرا اسماء صفاتیه میگویند و هرچه از آن معنی فعل
مفهوم میشود بر جهات مختلفه انواع فعل آنرا اسمای افعالیه مینامند مانند
قابض و باسط که دلالت بر فعل قبض و بسط میکنند و امثال اینها که بی حد
و شمار است و از مظاهر این اسما هرچه در سلسلهٔ ترتیب اقرب است بمبدا اعلی
و ابعد از کثرت وسائط و بنسبت وجوب یا بعید از حیطهٔ امکان متعلق بزمان
خارجست از ارواح مقدسه عالم جبروت و مانند آن آنرا عالم امر میگویند
و غیر آنرا عالم خلق و تکوین مینامند و عالم امکان که ظل حضرت الوهیت
مذکوره است محل ظهور احکام اعیان و آثار اسمای متنوعه است که
از تمهیدات سابقه معلوم شد که کثرت معقوله اسما باعتبار تعینات علمیه
من حیث تکثر در ذات عالم نمیشود و صور مختلفه مشهوده مظاهر اسما که ظل
تکوین بر آن کشیده شده زاید بر مقتضای تعینات علمیه غیر قارهٔ در
ذات نیستند چنانچه اشاره بمفهوم ظلیت آن شده فی قوله تعالی الم تر
الی ربک کیف مد الظل ولو شاء لجعله ساکنا ثم جعلنا الشمس علیه
دلیلا ثم قبضناه الینا قبضا یسیرا یعنی آیا نمی نگری تو بسوی پروردگار
خود مراد آنست که باید که بنگری بنظر اعتبار و تفکر کنی در آثار صنع خداوندگار

خویش تا حقیقت عالم امکان و نسبت ظلمت عدمیت او از نور وجود حقیقی
ظاهر شود برین وجه که موجد این عالم کشیده است پرتو نور را که عبارت
از وجود ظلّی مذکور است بر اعیان علمیه که مراد ماهیات کاینات است
بقدرت کامله خود بعد از تعلق اراده باظهار احکام و آثار اسما و اگر
مشیت ازلیه تقاضای سکون این سایه میکرد در علم غیبی ذاتی -
هر آینه میگردانید آنرا ساکن بحیثیتی که از عین و اثر آن جزی نبودی
باینکه در اشراق و لمعان نور وجود مستور و مختفی ماندی چنانچه حال
سایه است در نور آفتاب که از و دور زمین نبودن توسط حایلی که
حاجب وصول نور شمس شود وجودی نیست پس وجود آفتاب دلیل
عدمیت سایه باشد نه آنکه ثبوت سایه دلیل وجود آفتاب شود
چنانچه طریق استدلال اهل ظاهر است از وجود ممکن و ثبوت
احتیاج او بغیر در وجوب بر وجود واجب بنا بر ابطال دور و تسلسل -
چنانچه مشهور است پس بغایت بیغایت خود قبض کردیم سایه
فرو مایه را بسوی نور و از ظلمت عدمیت منظور نور وجود خود گردانیدیم
باینکه صور مکنونه احکام اسمائی خود را در عالم امکان مانند ظهور صور
در آینه ظاهر ساختیم و این قبض که موجب ظهور و اظهار گشته بر ما سهل
و آسانست زیرا که دشواری آن در نظر بی بصیرتست که او را
از کثرت صور اعتباریه امکان تعدد افراد وجود در کائنات و این
معنی که مرارا بآن اشاره رفت که مظاهر کونیه صور اعیان علمیه اند
واشتمال و احاطه علم بهمه بحکم لا یعزب عنه مثقال ذرة فی

الارض

الارض ولا فی السماء بعین علم حقیقت نفس خود ازلاً برین وجه بیت

ذات ازلی نگشته در عین جلی — پر بود ز نقش دانش لم یزلی
آثار ظهورش ار فزون شد ز شمار — بر وحدت هستیش نیفزود ولی

ولهذا بتقدیم علم از جمله اسمای سبعه ذاتیه که امهات اسمای الوهیتند
اکثر علمای تحقیق اذعان و تصدیق نموده اند بنا بر آنکه تعقل حیوة و اراده
و قدرت که اعم اوصاف ذاتیه اند موقوف تعلق علم بامر مراد و مقدور
است که اراده و قدرت بحصول آن تعلق تواند گرفت و همچنین موقوفست
علم بکیفیت این اوصاف و نسبت موصوفیت ذات بآنست و تعقل علم
اگرچه مشروط بحیوة دائم بنا بر آنکه معنی حیّ درّاک فعالست لیکن حکم
همه اسما در او باین معنی مجتمع باشد که در حیّه شرطست و مع ذلک تعقل علم
نفس خود را موقوف تعقل غیر نیست و تبعیت علم بر معلوم را چنانچه
سابقاً بآن اشاره رفت اگر موجب تقدم معلوم بر علم بحسب زمان
شود مشهور نیست زیرا که کلام در علم قدیم ازلیست و اما بحسب رتبه
نیز بنا بر آنکه معلومیت هرچند منسوب بذات شود مستلزم تقدم
او بر عالم ازین حیثیت نمیشود زیرا که نسبت معلومیت نیز موقوف
تعقل علمست که مبداء اشتقاق عالم و معلومست پس اطلاق تبعیت بنا
بر اراده معنی توافق و تصادق تواند بود و اتفاق اوصاف در تمام جمله
تعین وجود واحد بالذات مانع تقدم علم بحسب تعقل که مابه الامتیاز اسماء
صفاتست نزد اهل تحقیق چنانچه سابقاً مذکور نمیشود و اشاره باین حکم تقدم علمست این سخن

رباعیه هرچند صفات عین ذاتند تمام — در رتبهٔ علم و سبق او نیست کلام

بی علم نبند اراده و قدرت راه   ز اوصاف قدیم در صفت ذات قوام
و همچنین اشارات قرآنی در سبق رتبهٔ علم بر صفات دیگر بسیار است
و از آن جمله است قوله تعالی وکان عرشه علی الماء بنا بر دلالت لفظ
کان بر مضی صریحاً و هرگاه تقدم زمانی میان اسما متصور نشود باعتبار
اتحاد جمله در وجود پس نسبت رتبهٔ منظور باید داشت زیرا که مراد از
عرش در آیه فلک الافلاک محدد جهات نیست بلکه اطلاق این
لفظ بر فلک اطلس باعتبار احاطهٔ اوست با تحت خود بنا بر آنکه
ما فوق او چیزی نیست که باو احاطه کند و از لفظ علی الماء نیز مراد آب
معلوم که یکی از عناصر اربعه است نیست زیرا که احقر از آنست که محل
فلک اعظم تواند شد تا باعظم از آن احاطه چه رسد و دیگر آنکه بنا
بر این بایستی که خارج از محیط فلک بودی تا معنی استقرار عرش بر
او صادق بودی بلکه مراد از عرش رتبهٔ احاطه و شمول ذاتست بر
جمیع مراتب علویه و سفلیه غیبیه و شهادیه و مراد از ماء حامل این
رتبهٔ علمست که بهر چیز چنانچه آن چیز است تعلق گرفته است در ازل
و تغیرات جزئیه اجزای عالم امکان که مقید بزمان و مکانست موجب
تغیر در علم قدیم تعالی از قیود عقلیه و وهمیه نمیشود چنانکه گذشت رباعیه
گیرند ز وصف ذات بیچون چو شمار   بر علم نهند اوصاف پیش مدار
جز صورت علم او بسی چیز نبود   آن آب که عرش را بر آن بود قرار
و مناسب این معنیست آنکه بعضی از صورت مثالیه علم بشیر و آب
اشاره نموده اند و در تعبیر رؤیای کسی که آب بخواب بیند و از اهل این
نسبت

نسبت باشد نیز بزیادتی علم او باین مناسبت تعبیر کرده اند و دیگر آنکه اکثر
علما حیی و عالم و مرید را در مرتبهٔ صفات و قادر و قدیر را در مرتبهٔ افعال که
امهات اسمای الوهیتند با حروف انفصالیه که با بعد خود متصل نمیشوند در
صورت کتابت یعنی او ذرز مجموع این اسما و حروف را از اجزای اسم اعظم
تام التأثیر فی العالم شمرده اند و بعضی هو الله المحیط القدیر الحی القیوم
با حروف مذکوره داخل اسم اعظم گرفته اند و در وجه تقدیم حروف مذکوره
تخصیص اینها بحقایق اجناس عالیه ذکر کرده اند که بباقی حروف متعلقه به
حقایق عالم ملک و شهادة متصل نمیشوند از غایت تنزه و تجرد اما احتراز
اتصال حروف دیگر باول اینها بحسب ترکیب ظاهر لفظ بنا بر تقدم
علم انسانست بعالم محسوس بر ادراک حقایق و ارواح ملکوتیه و ممکنست
توجیه تقدم بآنکه اتصال باقی حروف باول اینها دلیل افتقار و توسل
حقایق عالم شهادتست بغیب بمعنی قیام و قوام صور و تراکیب اجسام
ناسوتیه بنفوس و ارواح ملکوتیه برای تدبیر حفظ نظام همچنانکه ملکوت
و جبروت ارواح در تعین هویت ذاتیه خود که بآن از یکدیگر ممتاز
شوند محتاجند بتأثیرات غیبیه مترتبه بر اجتماع معانی و حقایق
اسما در حضرت عمائیه علمیهٔ مذکوره و استناد اسما بغیب هویت که معرفت
باحدیت جمع جمیع اسماء عالم لاهوت و غیر ذلک از اسما شده و شک
نیست که تأثیر تألیف و ترکیب در اجتماع حقایق اسما برای تعین
مراتب عالم ارواح و جمعیت ارواح در ظهور عالم مثال و توجهات صور
مثالیه برای ایجاد اجسام بسیط و ترکیب بسایط برای تحصیل مولدات

هریک در مرتبهٔ او عالی که مناسب اوست حز این نیست که متعلق بمعنی
وحدانی حاصل این هیات اجتماعیست چنانچه معلومست پس مرجع
کثرت وجودیه و اعتباریه در حقیقت وحدت خاصه باشد زیرا که کثرت
اسما و اختلاف معانی لغویهٔ آن موجب تعدد مسمی یعنی مقصود اصلی
از همه که واحد بالذاتست نمیشود و اشاره امیر المؤمنین که التوحید
اسقاط الاضافات باین معنی است چنانچه گذشت و در کتاب کلینی
از ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام باسناد خود روایت
کرده که قال من عَبَدَ الله بالتوهم فقد کفر و من عَبَدَ الاسم دون
المعنی فقد کفر و من عَبَدَ الاسم و المعنی فقد اشرک و من عبد المعنی
بایقاع الاسماء علیه بصفاته التی وصف بها نفسه فعقد علیه
قلبه و نطق به لسانه فی سرائره و علانیته فاولئک اصحاب
امیر المؤمنین حقاً و فی حدیث آخر هم المؤمنون حقاً یعنی گفت
امام علیه السلام که هرکه پرستش نماید خدا را بتوهم یعنی بتردد بی
تحصیل معرفتی که موجب جزم او بتوحید شود پس بتحقیق که در کفر مانده
است و هرکه خداوند را بمجرد اسم پرستد و از معنی که مسمای آن اسم
آگاه نباشد پس بتحقیق که کافر شده است و هرکه پرستش اسم و معنی
هر دو کند یعنی اسم را موجودی داند بغیر وجود مسمی چنانچه در مذهب
اشاعره نسبت بصفات ثبوتیه مذکور شد در بحث اصول دین پس
بتحقیق که شرک آورده است یعنی اسم و مسمی را شریک یکدیگر سازند
و اعتقاد توحید را باستناد شریک در باخته و هرکه پرستش مسمی نماید

به تنهای

به تنهای بر این وجه که نسبت دهد بانکه واقعند با اختلاف معانی خود
بر یک مسمی و آن معانی صفاتیست که وصف کرده است بآنها ذات خود
را و معلومست که قوام صفات بموصوفست و وجودی بغیر وجود موصوف
در خارج ندارند و امتیاز عقلی موجب تعدد خارجی نمیشود چنانچه گذشت
پس بربندد بر این اعتقاد دل خود را و ناطق سازد بآن زبان خود
را در پنهانی از خلق و در آشکار پس این گروه اصحاب امیر المؤمنین
و سید الموحدین علی بن ابیطالب اند بحقیقت و سزاواری و در روایت
دیگر این گروه بحقیقت از اهل ایمانند پس معلوم شد که تعدد در اسمای
الهی از حیثیت صدق بر مسمی نیست پس باین اعتبار هزار آن یکیست
و یکی هزار و چون نظر عارف بر وجود است ظن دوئی نزد او مفقود
است زیرا که او را کثرت اوصاف از وحدت موصوف محجوب نمیگرداند
بر این وجه رباعیه الفت الف چو ذات مألوف یکیست. عارف نشناسد از چه معروف
یکیست. از کثرت اسما تسماحیه صور وصف ار چه بسیست لیک موصوف یکیست

بهر رابع در بیان آنکه مظهر اسم اعظم عام النفع و الاثر انسان کاملست
که بکمال مرتبهٔ جامعهٔ انسانیه خود چنانچه در حدیث عما بآن اشاره رفت
بحث مسامته و مضاهات و ترقی در معرفت توحید از مراتب اسما و صفات
و از تقیید بظهورات و تعینات منظور نظر بصیرت و در توجهات
بصور عبادات و مسئول عنه او را دعیه و مناجات ذات مستجمع جمیع
صفات کمالست از حیثیت احدیهٔ جمع که او تعینات و مبداء تجلیات
ذاتیه است بعد از رتبهٔ لاتعین متعال از نسبت اسما و صفات و از احاطه